ناسخ التواریخ

ابوبکر بن ابی قحافه

تالیف

محمد تقی لسان الملک سپهر

به اهتمام

جمشید کیان فر

ناسخ التواریخ

ابوبکر بن ابی قحافه

تألیف

محمّدتقی لسان الملک سپهر

به اهتمام

جمشید کیان فر



انتشارات اساطیر

۴۲۴

فهرستنویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سپهر، محمدتقی بن محمدعلی، ۱۲۱۶ - ۱۲۹۷ ق
ناسخ‌التواریخ: تاریخ خلفا ابوبکر بن ابی قحافه / تالیف میرزا محمدتقی لسان الملک سپهر؛
به اهتمام جمشید کیان‌فر. -- تهران: اساطیر، ۱۳۸۴.
۵۳۶ ص. (انتشارات اساطیر ۴۲۴)

ISBN 964-331-303-4
ISBN 964-331-788-0 (دوره)

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. ابوبکر، عبدالله بن ابی قحافه، ۵۱ قبل از هجرت ـ ۱۳ ق. ۲. خلفای راشدین؛ اسلام --
تاریخ. الف. کیان‌فر، جمشید، ۱۳۳۰ - ، مصحح. ب. عنوان.
۲ ن ۲۴ س / ۲۹ BP ۲۹۷/۹۴۶۲
کتابخانه ملی ایران ۱۳۸۴ م۸۴-۱۱۱۷۲



ناسخ‌التواریخ: ابوبکر بن ابی‌قحافه
تألیف: محمدتقی لسان‌الملک سپهر
به اهتمام: جمشید کیان‌فر
چاپ اول: ۱۳۸۴
حروفچینی: مسعود
لیتوگرافی و چاپ: دیبا
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
شابک: ۴-۳۰۳-۳۳۱-۹۶۴

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰
تلفن: ۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۲۱۴۷۳ نمابر: ۸۳۰۱۹۸۵

فهرست مطالب

بسم الله الرّحمن الرّحیم

[مقدمه]

حمد و ثنا جز بر آفرینندهٔ حمد و ثنا، کذب و بهتان است و سپاس و ستایش جز بر آموزگار ستایش، و سپاس غیبت و حرمان، مقدّری که ضجیج[1] ملایک مقرّب در ارایک معلّق همه تسبیح و تهلیل اوست و حدیث نفوس قدسیّه در حظیرهٔ قدس همه تقدیس و تبجیل او، صامت و ناطق در نوم و یقظه شکر او گویند وَ هُمْ لٰا یَعْلَمُونَ ساکن و متحرک در گاه و بیگاه دَرِ روضهٔ قرب او پویند وَ هُمْ لٰا یَفْقَهُونَ چون قاید عظمتش نهیب کند نمرود عنیف را از پشه ضعیف نتوان دانست و چون اشعهٔ وحدانیّتش پرتو افکند روضهٔ نعیم را از حوزهٔ جحیم نتوان شناخت.

لَیْسَ مَوْجُودٌ سِواهُ عَمِیَتْ عَیْنٌ لا تَراهُ هُوَ مُهَیْمِنٌ مَعْبودٌ وَ بِکُلِّ لِسانٍ مَحْمُودٌ القُدُّوسُ الْعَزِیزُ الْمُتَعالُ الْمُتَقَدِّسُ بِصفاتِ الْجَمالِ وَ الْجَلالِ وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلامُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ رَسُولِهِ وَ خَیْرِ بَرِیَّتِهِ وَ آلِهِ و عِتْرَتِهِ سِیَّما ابْنُ عَمِّهِ وَ خَلیفَتِهِ صَلٰوةٌ مُتَّصِلَةٌ تُوصِلُ الشُّهُورِ بِالْحَجَّةِ وَ اللَّیالي بِالْإِصْباحِ الْمُتَبَلِّجَةِ.

و بعد بر ارباب دهاء، و اصحاب ذکاء، چون ادلّه واضحه، و اهلّه لایحه روشن و مبرهن است که اگرچه پادشاهان به شمایل انسانی با مردمان یکسانند، اما به فضایل نفسانی دیگر کسانند، همانا تلالی فلق را از لیالی غسق، و تسویفات شیطانی را از تشریفات سلطانی، و مطامع دنیّه را از مطاعم هنیّه توان دانست.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر

لاجرم این جمع همه شمع محافل ممکنات، و قیل قبایل موجوداتند، خاصّه پادشاهی که در عنوان امر و عنفوان عمر با کزمی شهیر، و کرامتی جهیر حریمش از

---

۱. ضجیج: ناله و فریاد، ترس و بیم، مشقت.

رذایل مصون، و ساحتش به فضایل مشحون، زلال بلارکش در جام جافی سمّ ناقع، و نیران ناوکش در جان جانی سهم وافع، وکرم بهانه‌جویش درم دفاین مکتومه را به نعل بهای زایر دهد، و طبع جود فرمایش کلید خزاین مختومه را به دست سایل نهد.

هُوَ سُلطان الوری، و اَسَدُالثّری؛ و النّجم الزّاهر، و البحر الزّاخر، و الطّور الباذخ، و الطّود الشّامخ، جابر کسر اکاسره، کاسر جبر جبابره، غوث امم، عیث کرم، فخر السّلاطین، نصرةالدّنیا والدّین، السّلطان ناصرالدّین شاه قاجار حرّس الله ملکه و اجلاله، و ابدّ افضاله و اقباله.

همانا این معنی روشن است که بر پادشاهی که بی‌مشیّت او هیچ کاری تمشیت نپذیرد، و بی‌ارادهٔ او هیچ امری آماده نگردد، واجب نشده است که زحمت را بر راحت، و تعب را بر طرب، و رنج را بر گنج، و نیش را بر نوش اختیار کند، و این پادشاه عادلِ باذل که خدایش حافظ و ناصر باد، اکنون از ده سال افزون است که تمامتِ کلفتِ مملکت و مشاغلِ دولت را بر خویشتن نهاده، از بامداد تا بیگاه افراد رعیّت و سپاه را خود حال پرس کند و به خویشتن حکومت فرماید تا چندان آگاهی بدست کرد که مکتومات تمام عشایر، و مکنونات جمیع ضمایر در حضرتش مکشوف افتاد؛ و نقد و زیف هر یک راکرّت بعدکرّت دست فرسود محک ساخت.

این وقت تا تن را از زحمت آسایشی دهد، و قوی را به آسایش فزایشی فرماید، از میان مردم ایران خواست کسی را برگزینند که به سلامت فطرت، و اصابت فکرت، و سماحت طویت، و رجاحت رویت، از میان مردم چون بدر در میان انجم نمودار باشد، پس به الهام دولت؛ و حکم تجربت، مفخر ایران و ایرانیان، مطمح انظار پیر و جوان، کارنامه وزرای کارگزار، بارنامهٔ امرای والاتبار، قواماً للشّرف والشّوکة والدّولة نظاماً للملک و المملکة والملّة، جنابِ اجلّ اکرمِ افخم؛ میرزا یوسف مستوفی‌الممالک راکه پدر بر پدر وزیر سلاطین قاجار، و پناه امرای نامدار بودند، به دست اختبار اختیار فرمود تا اطاعتِ او بر بزرگان ایران عار نباشد، و حکومت او بر ایرانیان بار نگردد.

با اعتصام به معاقل عدل و داد، و انفصام از مشاغل عنف و فساد، کتاب مکارم را به نشره اکارم ملمع ساخت، و قلاید معالی را به فراید لآلی مرصّع فرمود، کلماتش در قبض و بسط مملکت فرقان ساطع، و برهان قاطع است، و مقالاتش در حل و

عقد دولت ترجمان چارم کتاب و ثانی فصل الخطاب.

دانا وزیری که در نظام کشور و قوام لشکر با قرطاس و قلم آن تواند کرد که صاحبان سر پاس و علم نتوانند، حکم نافذش در کار دین و دولت، دندان شیر و زخم شمشیر است، و کلک نزارش در تسخیر بلاد و توفیر طریف و تلاد، چون سحاب نیسان و نیزه رستم دستان.

ملتمس از حضرت آله چنان است که این شاهنشاه جم جاه، جاودانه زینت مملکت و زیب گاه، و این وزیر کارآگاه در حضرت او مشیر پیشگاه باد.

اکنون مکشوف می‌داریم که بعد از آنکه جلد اول و دوم از کتاب اول *ناسخ‌التواریخ* و دیگر کتاب *تاریخ قاجاریه* و دیگر کتاب *براهین‌العجم* از تصنیف و تألیف من بنده به زیور طبع محلی گشت، ابتدا کردم به تألیف و تصنیف مجلد اول از کتاب دوم ناسخ‌التواریخ که مشتمل است بر احوال رسول خدا ﷺ و ملوک روی زمین از روز هجرت آن حضرت از مکّه معظمه به مدینه مکرمه تا گاهی که وداع این جهان گفت.

و از پس آن مجلد دوم را از کتاب دوم نگاشتم و آن مشتمل بر پنج کتاب است: نخستین کتاب *ابوبکر*، و دیگر کتاب *عمر*، و دیگر کتاب *عثمان*؛ و دیگر کتاب *اصحاب رسول خدا*، و دیگر کتاب *امثال عرب*.

و از پس آن شروع کردم به مجلد سیم از کتاب دوم ناسخ‌التواریخ و آن نیز شرح *احوال علی اَمیرالمؤمنین* علیه‌السلام و ملوک روی زمین است و مشتمل است بر چهار کتاب: نخستین کتاب *جمل* و شرح حال ناکثین، و دیگر کتاب *صفین* و شرح حال قاسطین، و دیگر کتاب *خوارج* و شرح حال مارقین؛ و دیگر کتاب *شهادت* و شرح حال تابعین.

و چنان افتاد که این کتب بدیع که صنیع قوهٔ عاقله و ناطقه بود سالی چند رهینهٔ دارالطّباعه گشت، و از صنعت انطباع معوّق و معطل ماند، و خاطر من که گنجور این اوراق است از این روی رنجور گشت تا چرا این کالای نفیس که تاکنون در هیچ دولتی و ملّتی دست هیچ مرد هنر بدان ظفر نیافت به سعایت حاسد کاسد گشت و این مجموعه دانش و بینش که کارنامه ابداع و اختراع است چون آفتاب ضیابخش آفاق بایست بود چون شاه در عری و ماه در محاق اوفتاد.

از میانه فرمانگزار مملکت کرمان و سیستان و بلوچستان و سردار عساکر آن سامان جناب محمّداسمعیل‌خان‌وکیل‌الملک[۱] که میدان جلالت و مروّت را مرد و جهان جوانمردی و فتوّت را فرد است، نیکوتر یادگاری از بزرگان سلف و آباء و اجداد کرام را بهتر خلف است؛ و در تقدیم خدمت شاهنشاه ایران جان و مال را وقعی نگذارد و در ترویج شریعت غرّا هیچ مشکلی و معضلی را به چیزی نشمارد، خاص برای ابقای نام دولت و احیای آثار ملّت مخارج طبع این کتاب را از آنچه تاکنون نگارش یافته که از پنج شش هزار دینار زر سرخ افزون بود دریغ نداشت، و این کمتر عطیتی است که طبع کریم او بذل فرمود، چه کمترین بارِ برّ او را به رواحل کثیره نتوان حمل نمود.

کنون ده و اند سال می‌رود که در مملکت کرمان نافذ فرمان است، نخستین زایرین و مجاورین اماکن مشرفه را چه صغیر و چه کبیر یک به یک را در قلم آورده و در وجه هر یک عطائی مقرّر کرده تا ولی نعمت ممالک محروسه ایران وارث مملکت جم، ملک الملوک عجم را به دعای خیر یاد کنند و دوام دولت او را از خدای بخشنده خواهنده گردند، و بزرگان درگاه پادشاه و صنادید سپاه را تا رسته عوانان و فراشان را همه ساله متحف و مهدا متواتر دارد و هر کس را جداگانه ارمغانی به رایگان فرستد، و این جمله را از عین مال خویش به خرج برد و از منافع تجارت و زراعت بدست کند و لحظه‌ای از رعایت رعیّت خویشتن‌داری نفرماید.

در تقدیم خدمت پادشاه و نظم امور رعیّت و سپاه از صبحگاه تا نیمه شب آسایش و آرامش را بر خود حرام کرده و بار عام دَر داده، وضیع و شریف، قاصی و دانی بی‌زحمت دربان و منّت حاجب به حضرتش راه جویند و آنچه در دل دارند گویند. از این همه رنج رنجه نشود و دل در شکنجه نیفکند، از در حفاوت و رأفت

۱. محمد اسماعیل خان وکیل‌الملک جدّ خاندان اسفندیاری کرمان که از شعبان ۱۲۷۵ ه تا ۱۲۸۳ ه. ق نایب‌الحکومه کرمان بود و از آن پس تا ۱۶ جمادی‌الاخری ۱۲۸۴ ه. ق که درگذشت، حکمرانی آن ایالت داشت. وی در ۱۲۷۶ ه که وزارت کرمان داشت ملقب به وکیل‌الملک گردید و در ۱۲۸۲ ه افزون بر لقب وکیل‌الملکی به لقب سرداری نیز ملقّب شد و از این تاریخ او را وکیل‌الملک سردار یا سردار محمد اسماعیل خان وکیل‌الملک خطاب می‌کردند. وکیل‌الملک در ۱۲۸۳ به جای کیومرث میرزا عمیدالدّوله نوهٔ عباس میرزا نایب‌السّلطنه حاکم کرمان و بلوچستان شد.

چنان کار به عدل و نصفت کند که دلهای مرده را زنده کند و مردان آزاده را بنده فرماید، و از خواص و عوام در تکریم و تعظیم خویش جز سنّت سلام که طریقت خیرالانام است چیزی نخواهد، و هیچ کس را در محضر خویش بر سر پای ایستاده نکند، با همه کس خوش بنشیند و خوش بگوید و به نرمی دل او باز جوید، مانند دو رفیق متفق و دو مشفق موافق کار کند.

با این همه مدارا و ملایمت در تمام مملکت از بیم سطوت و صولت او گرگ با میش خویشی کند، و صعوه از شاهین پیشی گیرد، سارقان و صعالیک سیستان و رهزنان و قاطعان طریق بلوچستان، مسالک را مهالک خوانند و معابر را مقابر دانند

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

همواره در ظلّ شاهنشاه قدردان شاد خاطر و کامران باد.

کتاب
ابوبکر بن ابی‌قحافه

تعریف اجماع
موافق رأی علمای سنّت و جماعت

بنده یزدان و چاکر سلطان محمّدتقی‌لسان‌الملک‌مستوفی دیوان اعلی چنین می‌نگارد که چون از مجلدات کتاب اوّل و مجلّد اوّل ازکتاب ثانی *ناسخ‌التواریخ* بپرداختیم به فضل خدا و بخت خداوند شروع به مجلّد ثانی ازکتاب ثانی خواهیم نمود و چون بدایت سخن به خلافتِ ابوبکر بن ابی‌قُحافه[1] می‌شود، صواب چنان می‌نماید که خلاف علمای اثنی‌عشریه در خلافت ابوبکر با اهل سنت باز نموده آید. همانا اقوی دلیل علمای عامه در خلافتِ ابوبکر اجماع امّت است و مردم شیعی این سخن را استوار ندارند و بر بطلان این دعوی هم از سخن ایشان بر ایشان برهان آرند.

گویند: به عقیدت علمای سنّت و اصولیین آن جماعت، اجماع عبارت است از: اتّفاق جمیع اهل حل و عقد و تمامت مجتهدین و علمای مسلمین در امر واحد در وقت واحد، و همچنان در مختصر عضدی از برای تحقیق اجماع شرایط نهاده‌اند و بر این سخن همداستان شده‌اند.

گویند: اول بدانیم اجماع ممکن است یا محال باشد! در صورتی که ممکن باشد بدانیم متحقق می‌شود یا نمی‌شود، و اگر متحقق شود آیا از برای امری حجّت باشد یا نباشد، و اگر حجّت باشد آیا باید آن اجماع به تواتر ثابت گردد یا تواتر لازم ندارد.

همانا در میان علمای عامه در جمیع این تردیدات تشاجر و تنازع است و از برای خلافت ابوبکر اثبات جمیع این مراتب بر ایشان واجب باشد.

و همچنان علمای عامه با یکدیگر از دَرِ خلاف بیرون شده‌اند که از پس آنکه

---

۱. قحافه به ضم قاف و تخفیف حای مهمله است (س) و نام ابوقحافه: عثمان بن عامر است.

اجماع صورت بندد و ثابت شود آیا این اجماع به تنهائی حجّت باشد یا باید بر زیادت به سندی استوار شود.

آن جماعت از اهل سنّت که اجماع را بی‌سندی حجّت ندانند اجماع در خلافت ابوبکر را بدین سند منتهی دارند گویند: رسول خدا، ابوبکر را آنگاه که مریض بود مأمور به صلاة فرمود، و قیاس گیرند از آنجا به خلافت ابوبکر و ما آن صورت صلوة را بعد از تخلّف از جیش اسامه در مجلد اول از کتاب ثانی رقم کردیم.

اکنون از فساد آن در می‌گذریم قیاس حجت نخواهد شد بر فرض اثبات آن صلوة به طریق عامه، چه علّت در اصل که صلوة باشد با فرع آن که خلافت است مساوی نیست؛ زیرا که علمای عامه صلوة را در خلف هر صالح و متّقی و هر فاسق و فاجر جایز می‌دانند و گویند: از شرایط خلافت عدالت و شجاعت و قرشی بودن است.

و در صورتی که تمامت این مقدمات را گردن نهیم به اتفاق علمای عامه و تمامت اهل سنّت و جماعت در خلافت ابوبکر اجماع صورت نبسته است، چه علی علیه‌السلام و تمامت بنی‌هاشم و سعد بن عباده و اولاد و اصحاب او و دیگر مردم از انصار سر برتافتند، چنانکه به تفصیل مرقوم می‌شود.

مردم شیعی گویند: علمای عامه از برای تشدید امر ابی‌بکر متحمل محالی چند شده‌اند که خردمند را هرگز پسند نیفتد چنان که ملاسعد تفتازانی در «*شرح مقاصد*» می‌گوید: واجب نیست که از برای خلافت شخص مردم فراوان انجمن شوند بلکه اگر یک تن که مطاع باشد بیعت کند کافی است.

ای عجب که فعل یک تن را برای تصرف در نفوس و اموال و اعراض مردم کافی دانند چنان که در خلافت عثمان در ازای اجماع اهل مدینه و مردم سایر بلاد انجام امر به تصدیق عبدالرّحمن بن عوف منوط و معتبر گشت.

فخر رازی در کتاب «*نهایة العقول*» گوید که: اجماع در خلافت ابوبکر رنگ نبست تا آنگاه که در خلافت عمر بن الخطاب، سعد بن عباده وفات کرد. از این سخن واجب شود که ابوبکر مادام که زنده بود به راستی خلیفتی نداشت و حکومت او از در جور بود.

و دیگر بلاذری در تاریخ خویش رقم کرده که سعد بن عباده سر به خلافت ابوبکر در نیاورد و با عمر نیز بیعت نکرد لاجرم عمر، خالد بن ولید و محمّد بن

مسلمه الانصاری را بفرمود تا به طلب او بیرون شدند و در معبر او کمین نهادند و روزی فرصت بدست کرده کمان‌ها به زه بردند و هر دو تن به یک بار خدنگ‌ها به سوی او گشاد دادند و هر دو تیر بر قلب سعد آمد و درگذشت و از پس قتل او به زبان‌ها انداختند که او را جن کشته است و این شعر را از زبان جن جعل کردند:

قَدْ قَتَلْنا سَیِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدَ بْنِ عَبادَه   فَرَمَیْناهُ بِسَهْمَیْنِ فَلَمْ یَخْطَا فُوادَهْ

علمای اثنی‌عشریه گویند که: اجماع در خلافت ابوبکر چنان باشد که مردم انجمن شوند و یک تن از سلاطین جور را به سلطنت بردارند؛ اگر این گونه اجماع به صحت مقرون باشد اجماع مردم در قتل عثمان سخت‌تر از این بود و هیچ کس او را نصرت نکرد چندان که اهل و عشیرت او از نصرت او دست باز داشتند با اینکه اگر خلیفهٔ به حقّ بود جهاد در راه او واجب می‌نمود.

اگر گویند او خود مردم را از منازعت و مبارزت ممانعت فرمود ما نیز گوئیم: علی علیه‌السلام اصحاب خود را از مقاتلت باز داشت.

جای دادیم و رسول خدای را نصرت کردیم، این مکانتی و منزلتی است از برای ما که از فضیلت هجرت فزونی دارد و در قرآن مجید آیتی چند در شأن ما فرود شده که ایشان را آن بهره نباشد و این مهاجریان کاری در دین نکرده‌اند که ما مثل آن نکرده باشیم.

و این هنگام جوانان انصار به روش جاهلیت از برای سعد بن عباده انشاد رجز می‌کردند و همی گفتند:

یا سَعْدُ أنْتَ الْمُرْجا وَ شَعْرُکَ الْمُرَجَّلُ[1]

وَ فَحْلُکَ الْمُرَجَّمُ[2]

با این همه کار بر سعد بن عباده راست نایستاد چه جماعت انصار در خلیفتی او متفق‌الکلمه نبودند، گروهی دل با علی مرتضی داشتند و جماعتی ابوبکر را می‌جستند و جمعی از مردم قبیله اوس بر خزرجیان حسد می‌داشتند و رضا نمی‌دادند سعد بن عباده را که سیّد قبیلهٔ خزرج است در مسند خلافت جای کند و برخی لاابالی سخن می‌کردند و سخن را عریان نمی‌آوردند، چنانکه ابوالهیثم بن التّیهان این شعر بگفت:

اشعار
ابوالهیثم بن التّیهان

اَلا قَدْ اَریٰ اَنَّ الفَتیٰ لَم یُخَلَّدِ وَ اَنَّ الْمَنایا لِلرِّجالِ بِمَرْصَدٍ[3]

تَکَلَّم أهْلُ الکُفْرِ مِنْ بَعْدِ ذِلَّةٍ وَ عِزَّةِ هادٍ کانَ فیها و مُهْتَدٍ

ثَلْثَةُ اَصْنافٍ مِنَ الکُفْرِ کُلُّهُمْ یَرُوحُ عَلَینا بِالشَّنانِ وَ یَغتَدی

کِفاراً یَقُولُونَ النَّبِیُّ مُنافِقٌ وَ کُلُّ کَفُورٌ شامِتٌ مُتَهَوِّدٍ

وَ اَرْعَدَ کَذّابُ الیَمامَة جَهْرَةً وَ اَکْلَبَ فیها بِاللِّسانِ وَ بِالْیَدِ

وَ ما نَحْنُ اِنْ لَم یَجْمَع اللهُ اَمْرَنا بِخَیر قُرَیشٍ کُلِّها بَعْدَ اَحْمَدِ

---

۱. مرجّل: یعنی شانه زده شده.

۲. ای سعد تو امید مائی، موی تو شانه زده و رقیب تو مطرود باد.

۳. مرصد: یعنی کمینگاه.

وَ اِنّی لَاَرجُو اَنْ یَقُومَ بِاَمرِنا عَلیٌّ أَوِ الصِّدّیقُ وَ اَلْاَمرُ مِنْ غَدٍ
وِ اِلّا فَکَذّابُ الْیَمامَة غالِبٌ عَلَی النّاس طُرّاً بِالقَنا وَ المُهَنَّدِ

از این کلمات بیم می‌دهد که: بعد از رسول خدای عجب نباشد اگر جهودان و ترسایان و منافقان سر به طغیان برآورند و مسیلمه کذّاب از دَرِ فساد و عناد بیرون شود، صورت فردا را در آینه امروز باز بینید و کار امروز به فردا میفکنید، اگر یک تن از شناختگان قریش تن به رنج در دهد و این حمل بر خویشتن نهد باشد که این دین بپاید و این تشتت آرا فراهم آید، اینک چشم آن دارم که علی بن ابی‌طالب یا پسر ابوقحافه و اگر نه عمر بن الخطاب یا عثمان بن عفان و یا یک تن از بزرگان انصار شبان این گله و راعی این رمه گردد و اگر نه از این پندارهای آشفته و کردارهای در هم رفته ایمن نتوان بود.

کلمات ذوالشّهادتین

از پس او خُزَیْمَة بن ثابت که ذُوالشّهادتین لقب داشت برخاست و گفت: ای معشر انصار خویشتن را واپائید و در کار خویش ژرف بیندیشید و این بدانید اگر امروز قریش بر شما فرمانرواگردند در دودمان ایشان تا قیامت این حکومت بپاید، و در روزگاران دراز فرزندان شما را به تکالیف شایگان زحمت کنند و چاره نتوانند، نه آخر شما انصارِ دین و امینانِ رسولِ امین باشید، ارض شما دار هجرت و خانهٔ شما خوابگاه واپسین پیغمبراست، این آرزوهای پراکنده را فراهم آرید همدست و همداستان شوید و یک تن از انصار را که ستوده مهاجرین و سزاوار این مکان باشد اختیار کنید و این مکالمه را به خاتمه باز دهید.

انصار به یک بار بانگ برداشتند و گفتند: صدقت و بالحقّ نطقت، راست گفتی و سخن به راستی آوردی، امروز سعد بن عباده سیّد سلسله و قاید قبیله است ما او را به ریاست برداریم و سیاست او را گردن نهیم.

کلمات
اُسید بن حُضیر

اُسَیدِ بن حُضَیْر انصاری اَوْسی نگریست که سخنان ذوالشّهادتین بازار خَزْرَجیان را بر وفق کرد، بعید نیست که سعد بن عباده به خلیفتی پیغمبر موفق گردد، پس برجست و به پای ایستاد و گفت: یا معشر الانصار خداوند نعمت خویش را بر شما بزرگ داشت و شما را به نام انصار نامبردار فرمود، بازگشت پیغمبر به شهر شما افتاد و قبض پیغمبر در میان شما بهر شما گشت، کفران نعمت مکنید و خسران کفران مبرید، جامه خلافت را بر قامت قریش بریده‌اند و این شرافت را خاص ایشان دیده‌اند، طریق مناطحت و مکاوحت مسپارید و این کار را بیرون مناجزت و منازعت بدیشان گذارید، پس هر که را مطاع خوانند مطیع شوید و هر کس را واپس دانند وضیع شمارید.

این سخن بر طبع انصار خاصّه خَزْرَجیان ناگوار افتاد او را زجر کردند و سقط گفتند و از چنین اندیشه‌ها دفع دادند.

کلمات
بَشیر بن سعد

بَشیرین سَعْد الاعور الانصاری که سیّد قبیله اَوْس بود هرگز رضا نمی‌داد که اُسَید بن حُضَیْر را جماعت خَزَرج فرسایش شناعت دهند و اعداد امر سعد بن عباده کنند پس برخاست و سخن را به صورت حکمت تمویه کرد و در معنی مردم را به فساد کار سعد تنبیه داد.

گفت: ای معشر انصار، ای جماعت اَوْس و خَزْرَج، ای قبایل نجّار و غفار، شما را می‌آگاهانم دانسته باشید که پشت قریش با شما استوار است و شما را با قریش استظهار، آنچه شما در راه خدا رنج بردید و شکنج دیدید خداوند بر زیادت شما را رحمت کرد و نعمت داد، اکنون این امر خلافت یا خاص شماست و اگر نه بهر قریش است. در هر حال از طریق سلامت به یک سوی نشوید اگر خاص شماست

مردمی کنید و با قریش گذارید تا اگر خاص قریش باشد از آن مردم نباشید که خدای فرماید: **بَدَّلُوا نِعْمَةَاللهِ کُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَالْبَوارِ**[۱] نعمت خداوند را به کفران بدل کردند و مردم خود را به جهنم جای دادند.

کلمات
عویم بن ساعده

چون سخن بَشیرین سَعْد به نهایت شد، عُوَیْم بن ساعده به مساعدت او برخاست و گفت: ای جماعت انصار شما اول کس بودید که نصرت دین کردید و با دشمنان دین طریق مناجزت و مبارزت سپردید و در بذل مال و جان دریغ نخوردید، امروز اول کس مباشید که با بزرگان دین از در کید و کین بیرون شوید، اکنون با خویشان پیغمبر در طلب خلافت ساز مخالفت منوازید که دعوت ابراهیم ایشان راست و خلافت خاص خاندان نبوّت است. پس کار را چنان خواهید که خدای خواهد و این ودیعت را بدان جا سپارید که خداوند فرماید.

کلمات
معن بن عدیّ عجلانی

این وقت معن بن عدی که با ابوبکر رغبتی داشت فرصتی بدست کرد برخاست و گفت: ای معشر انصار بسیار سخن کردید و فراوان گفتید و شنیدید از این جمله چه برآمد؟ اگر بیرون قریش این خلیفتی خاص شماست آن جماعت را بخوانید تا با شما بیعت کنند و اگر ایشان راست بر ایشان میاغالید[۲] و چندین ناسخته[۳] مسگالید[۴].

بالجمله انصار از این گونه سخن می‌کردند و این محاوره و مناظره آرزوی سعد بن

---

۱. سورهٔ ابراهیم، آیه ۲۸: نعمت خدا را کفران کردند و قوم خود را به نابودی کشاندند.
۲. آغالیدن: به معنی تیز و تند کردن مردم است به جنگ؛ و خصومت افکندن میان مردم.
۳. سخته: یعنی سخنی سنجیده.
۴. سگالیدن: یعنی دشمنی و خصومت کردن، و فکر و اندیشه نمودن، و سخن بد گفتن.

عباده را تسویف می‌داد و کار به تأخیر می‌انداخت.

[ورود بزرگان قریش به سقیفه بنی‌ساعده]

از آن سوی مُغیرة بن شعبه این بدانست و به نزدیک عمر بن الخطّاب شتاب گرفت و گفت: چه آسوده نشسته‌ای اینک سعد بن عباده در سقیفه بنی‌ساعده از وجوه انصار انجمنی ساخته و در طلب خلافت کار به محاورت و مشاورت انداخته، بعید نیست که هم اکنون خبر بیعت و متابعت او در رسد و کار از دست و دست از کار بعید افتد.

عمر چون بشنید سرش خیره شد و به قدم عجل و شتاب بشتافت و دست ابوبکر را گرفته طریق سقیفه پیش داشت. ابوعبیدة بن الجرّاح از قفای ایشان در تک و تاز آمد و جماعتی از قریش از دنبال سرعت کردند و این جمله به سقیفه بنی‌ساعده در آمدند و بر یک سوی به صف بنشستند و ساعتی چون مردم غم آکنده و افاعی زخم خورده خاموش بودند و بر یکدیگر همی نگریستند.

کلمات ثابت بن قیس

اول کس که در این انجمن سخن کرد ثابت بن قیس بن شمّاس انصاری بود و او را خطیب انصار می‌نامیدند، پس بر پای خاست و بانگ برداشت که: ای جماعت مهاجران سخنی می‌گویم که در پرده نتوانید گذاشت، شما نیک دانید گاهی که رسول خدا بعثت یافت در شهر مکه که مولد و منشاء او بود جای داشت، خویش و عشیرت او به تمامت در گردِ او جای داشتند چندان که ایشان را دعوت با دین کرد بر کید و کین بیفزودند قرآن مجید را به شعر نسبت کردند و معجزاتش را به سحر منسوب داشتند چندان که رنج و شکنج می‌برد خداوندش به صبر و سکون فرمان می‌داد.

این ببود تا به فرمان یزدان با سرای هجرت تحویل داد و جهاد با دشمن فریضه افتاد، چون شما به نزدیک ما آمدید با شما طریق مساوات سپردیم شما را در خانه‌های خود فرود آوردیم و در بهتر جای، جای دادیم و اموال خود را با شما قسمت کردیم و از بذل جان در راه دین خویشتن‌داری روا نداشتیم، ترک سرگفتیم و قدم در آب و آتش گذاشتیم، مائیم انصار خدا، مائیم لشکر خدا، مائیم که از بهر ما خدا فرمود:

وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُ الدّارَ وَ الْإِيمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لا يَجِدُونَ في صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمّا أُوتُوا وَ يُؤْثِرُونَ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ.[1] خلاصه سخن آن است که می‌فرماید: انصار که خداوند خانه و ایمان بودند دوست می‌داشتند مهاجرین را که به سوی ایشان هجرت کنند و مهاجران را بر خویشتن اختیار می‌کنند و حاجت خویش را فرو می‌گذارند و در اسعاف حاجت مهاجران رنج می‌برند.

آنگاه گفت: از این گونه فراوان خداوند ما را در قرآن مجید یاد کرده و فضایل ما را بر شمرده، کسی را نیروی آن نیست که انکار این فضایل کند و این شرف را از ما به یک طرف افکند، امروز پیغمبر به سرای دیگر تحویل داد و مردی را بر ما نگماشت و ما را با کتاب و سنت بازگذاشت. همانا خداوند این امت را بر ضلالت جمع نگرداند چنان که رسول خدای فرماید: لا يَجْتَمِعُ أُمَّتى عَلىٰ ضَلالَةٍ. پس انصار خدا مائیم و امامت امت ما راست و خلیفتی رسول خدا خاص ماست، اکنون اگر پاسخ خردمندان دارید بگذارید و اگر نه از در لجاج احتجاج مکنید و از طریق انصاف انحراف مجوئید.

کلمات ابوبکر

عمر از آن عجلت که در طبیعت داشت خواست آغاز سخن به پاسخ کند ابوبکر او را فشار کرد که بباش و خود برخاست و روی فرا ثابت آورد و گفت: تو چنینی که

---

۱. سورهٔ حشر، آیه ۹: آنان که پیش از مهاجران در دیار خود بوده و ایمان آورده بودند، کسانی را که به سویشان هجرت کنند دوست دارند و در دل خود حسدی از آنچه به مهاجران داده شود، احساس نمی‌کنند و آنان را بر خود مقدم می‌دارند، هر چند خود فقیر باشند.

گفتی و قوم تو صد چندین‌اند، فضایل شما را پوشیدن در نهفت آفتاب کوشیدن است، هیچ کس را نرسد که مکانت و منزلت انصار را انکار کند و ایشان را از آن مقام منیع و منزلت رفیع دفع دهد، اما ما آن مردمیم که خداوند ما را به فضایل بلند سربلند ساخته چنان که در کتاب کریم می‌فرماید:

لِلْفُقَرآءِ الْمُهاجِرِینَ الَّذِینَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللهِ وَ رِضْواناً وَ یَنْصُرُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِکَ هُمُ الصّادِقُونَ.[1] خلاصه معنی چنان است که: این مسکینان که از بند مال و منزل بیرون جستند و رضای ما جستند و خدا و رسول را نصرت کردند راستان حضرتند.

و در جای دیگر می‌فرماید: **یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقِینَ.**[2]

لاجرم فرمان خدای رفته که شما با ما باشید و از پیروی ما تقاعد نورزید چه صادقین مائیم، هان ای مردم بترسید از خداوند قاهر و غالب و سخن از در کذب مکنید، همانا دانسته‌اید که عرب شما را گردن ننهد و به خلافت سلام ندهد و این قریش در میان عرب به شرافت حسب و نسب ممتازند و به دعوت ابراهیم و فرزندی اسمعیل بی‌انباز، و من این کار از بهر خویش نمی‌جویم اکنون از این دو مرد بزرگ یکی را برگزینید اینک عمر بن الخطّاب و اگر نه ابوعبیدة بن الجرّاح با یک تن بیعت کنید و بیخ این مشاجره و مناظره را بزنید.

جواب
ثابت بن قیس، ابوبکر را

چون سخن بدین جا رسید ثابت بن قیس روی از ابوبکر برتافت و مهاجریان را مخاطب داشت و گفت: یا معشر المهاجرین شما بدین سخن که ابوبکر در حق عمر و ابوعبیده گفت رضا دادید؟

---

۱. سورهٔ حشر، آیه ۸: (از غنائم سهمی) از آن فقرای مهاجر است که از خانه و اموالشان بیرون رانده شدند، آنها در پی فضل و خشنودی خدا هستند که خدا و رسولش را یاری می‌کنند. آنها در حقیقت راستگویانند.

۲. سورهٔ توبه، آیه ۱۱۹: ای مؤمنان از خدا بترسید و با راستگویان باشید.

گفتند: سمعاً و طاعتاً به هر چه صدِّیق فرمان دهد گردن نهیم.

گفت: روا نباشد که شما ابوبکر را به نافرمانی پیغمبر نسبت کنید.

گفتند: ما این نکرده‌ایم و هرگز بر صدِّیق گناه نبندیم.

این وقت ثابت بن قیس حجّت محکم کرد و گفت: ای مهاجران شما گفتید: رسول خدای در زندگانی خویش ابوبکر را به حکومت ما برگماشت و او را در نماز فرا پیش داشت و امامت امت را بدو گذاشت و این نکرد جز اینکه خلیفتی او را داد، اگر چنین باشد از کردار پیغمبر مکشوف افتد که برگزیده مردمان ابوبکر است و بر غیر او خلیفتی حرام باشد، اکنون بگوئید چگونه ابوبکر از فرمان رسول خدای بیرون شد و از خلافت دست باز داشت و پسر خطاب و ابوعبیده را که به حکم رسول خدا فرود او بودند فرمانروا خواست؛ عصیانی از این بزرگتر ندانیم که شما بر ابوبکر بستید اگر این نیست ای معشر مهاجرین پس شما به رسول خدای ﷺ دروغ بستید و عاصی شدید آنجا که گفتید: پیغمبر، ابوبکر را خلیفتی داد.

این هنگام مهاجران در پاسخ ثابت بن قیس بیچاره ماندند و سخن را دیگر گونه راندند گفتند: یا ثابت رسول خدا، ابوبکر را خلیفتی نداد بلکه او بیمار بود از این روی ابوبکر به نماز ایستاد.

ثابت بن قیس گفت: این سخن به راستی کردید چه آنگاه که ابوبکر در نماز بود رسول خدای افتان و خیزان به مسجد آمد و ابوبکر این معنی را تفرس کرد و از محراب خویش را بدزدید و در صف نخستین با دیگر مردم رده بست و رسول خدای فرا پیش شد و نماز بگزاشت پس پیش‌نمازی پیغمبر را بود نه ابوبکر را.

مهاجران گفتند: یا ثابت راست گفتی لکن ای معشر انصار شما دانید اول کس که خدای را به وحدانیت ستایش کرد و محمّد را به پیغمبری باور داشت اهل و عشیرت او بودند، لاجرم خویشان نزدیک او و در این کار از دیگر مردم سزاوارترند و شما انصاف کنید و در طلب خلافت طریق خلاف مسپارید و ما انکار شما که انصارید نکرده‌ایم فضایل شما را دانسته‌ایم، خداوند شما را انصار دین خواند و ما به سوی شما هجرت کردیم و همه نیکوئی دیدیم. امروز هیچ کس جز مهاجرین اولین نزدیک ما مانند شما نیست پس ما امیران باشیم و شما وزیران باشید و هرگز بیرون صوابدید شما کاری به مقطع نرسد و بی‌رضای شما هیچ قضا به پای نرود

نَحْنُ الْاُمَراءُ وَ انْتُمُ الْوُزَراءُ لا نَفتاتُ عَلَیکُم بِمَشْوَرَةٍ وَ لا نَقْضی دُونَکُمُ الْاُمُورَ.

کلمات
حُباب بن المُنذر

این وقت از میان قوم حُباب بن المنذر بن الجَموح الانصاری نگریست که نرم نرم کار از دست انصار بیرون می‌شود و بر مهاجریان استوار می‌گردد و او از دوستان سعد بن عباده بود، لاجرم از میانه برجست و بنی‌اعمام خویش را ندا در داد و گفت: ای معشر انصار درکار خویش ژرف بنگرید و خود را وا پائید مبادا شما را مغرور کنند و بفریبند و حق شما را از شما بگردانند، سوگند با خدای که نتوانستند خدای را آشکار پرسش کنند مگر در زمینهای شما، و نماز به جماعت نگزاشتند مگر در مسجدهای شما، و عرب مطیع و منقاد نشدند مگر به شمشیرهای شما، امروز فضیلت شما در دین و بهره شما در اسلام از همه کس بیشتر و برتر است و بدین منصب از همه کس سزاوارتر شمائید، اگر این جماعت قریش بدانچه گویم گردن نگذارند ما از جماعت خود امیر نصب کنیم و ایشان نیز از مردم خویش امیری اختیار کنند.

سعد بن عباده چون این بشنید گفت: هذا اَوَّلُ الْوَهْنِ. کنایت از آنکه این کار خاص من باید بود و کسی را شریک نباید گرفت.

اسید بن حُضَیر و بَشیر بن سَعْد اگر چه هر دو انصاری بودند بر رغم سعد بن عباده اعداد امر قریش می‌کردند و رضا نمی‌دادند که یک نیمه کار نیز بر سعد بن عباده فرود آید. پس هر دوان برجستند و گفتند: ای حُباب نیکو سخن نکردی و آنچه گفتی از طریق عقل به یک سوی بود، این کی شود که در یک شهر دو امیر فرمانگزار گردند و به مخالفت یکدیگر حکم رانند.

حُباب گفت: سوگند با خدای که من بدین سخن جز عذر شما نخواستم چه شما از ایشان اباکردید و ایشان از شما ابا فرمودند من سخنی به اصلاح ذات بین در میان افکندم.

اشعار
حُباب بن مُنذر

و چون حُباب دانسته بود که أُسَیْد بن حُضَیر و بَشیر بن سَعْد خاص به خصومت سعد بن عباده این گونه سخنها رانند تاکار از او بگردانند پس برخاست و این شعرها انشاد کرد:

سَعَی ابنُ حُضَیرٍ فی الفَساد لِجاجَةً   وَ أسْرَعُ مِنْهُ فِی الفَسادِ بَشیرٌ
یَظُنّانِ اَنّا قَد أتَینا عَظیمَةً   وَ خَطبُهُما فیما یُرادُ صَغیرٌ
وَ ما صَغُرا اِلّا لِماکانَ مِنْهُما   وَ خَطبُهُما لَو لا الفَسادُ کَبیرٌ
وَ لکِنَّهُ مَن لا یُراقِبُ قَومَهُ   قَلیلٌ ذَلیلٌ ما عَلِمْتَ حَقیرٌ
فَیَابنَ حُضَیرٍ وَ ابنَ سَعْدٍ کِلاکُما   بِتِلکَ الَّتی یَعنی الرِّجالُ خَبیرٌ
أَلَم تَعْلَما لِلهِ دَرُّ أبیکُما   وَ مَا النّاسُ اِلّا أکمَهٌ وَ بَصیرٌ
بِأنّا وَ اَعداءَ النَّبِیِّ کَأنَّهُم   اُسُودٌ لَهُم فی الغابَتَینِ زَئیرٌ
نَصَرنا وَ آوَیْنا النَّبِیَّ وَ مالَهُ   سِوانا مِن اَهلِ المکَّتین نَصیرٌ
فَدَیناهُ بالابناءِ فیهم دِمائِنا   وَ اَموالَنا و المُشرکُون کَثیرٌ
وَ کُنّا لَهُ فی کُلِّ اَمرٍ یُریدُهُ   سِهاماً صِیاما ضَمَّهُنَّ جَفیرٌ
وَ کانَ عَظیماً اَنَّنی قُلتُ مِنْهُم   اَمیرٌ و مِنّایا بَشیرُ اَمیرٌ

چون حُباب از این اشعار بپرداخت عمر بن الخطاب به جانب وی نگریست و گفت: ای حباب خطبی عظیم آوردی هرگز دو شمشیر در نیامی راست نیاید.

و ابوبکر لختی انصار را بستود و گفت: کس انکار فضل شما نتواند کرد شما انصار رسول خدایید و رسول خدا به سوی شما مهاجرت کرد و بعد از مهاجرین اولین کس را مکانت شما نیست **فَهُمُ الأُمَراءُ وَ اَنْتُمُ الْوُزَراءُ.**

حُباب بن مُنذر از کلمات تعبیه اندوز او بیمناک شد که مبادا کار از دست بشود برخاست. فَقالَ:

یا مَعاشِرَ الأنصارِ اَمْلِکُوا عَلی اَیدیکُم فَانَّما النّاسُ فی فَیئِکُم وَ ظِلالِکُم وَ لَن یَجتَرِیءَ مُجترِ عَلی خِلافِکُم وَ لَن تَصدُرَ النّاس اِلّا عَن رَایِکُم اَنتُم اَهلُ العِزَّةِ و المنعَةِ و اُولُوا العَدَدِ وَالکِثرَةِ و ذَوُوا الْباسِ و

النَّجدَةِ و اِنَّما یَنظُرُ النّاسُ ما تَصْنَعُونَ فَلا تَختَلِفُوا فَتَفْسُدَ عَلیکُمُ الأُمورُ فَاِن اَبی هولاءِ تَامیرَکُم عَلَیهِم فَلَسنا نَرضی تَامیرَهُم عَلَینا و لا نَقْنَعُ بِدُوْنِ اَن یَکُونَ مِنّا اَمیرٌ وَ مِنْهُم اَمیرٌ.

می‌گوید:

ای قبایل انصار خویش را واپائید و حق خود را از دست فرو مگذارید شما آنانید که مردمان در پناه شما زیستن کنند و به خلاف شما دم نزنند و شمائید صاحب مجد و خطر و خداوند لشکر و کشور، اینک مردمان نگرانند تا شما چه خواهید کرد، پس از آرای پراکنده و اختلاف کلمه بپرهیزید تا کار بر شما راست بایستد، اگر این جماعت قریشیان سر به امارت شما در نیاورند ما نیز به امارت ایشان رضا ندهیم پس ما امیری از بهر خود نصب کنیم و ایشان امیری نصب کنند.

احتجاج
عمر با حُباب بن مُنذر

عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید دیگر باره از جای برجست، فَقالَ: هَیهاتَ لا یَجْتَمَعُ سَیْفانِ فی غِمدٍ واحِدٍ واللهِ لا تَرضیَ العَرَبُ اَن تُؤَمِّرَکُم و نَبِیّها مِن غَیرکُم و لکنَّ العَرَبَ لا تَمنَعُ اَن تَوَلّی اَمرها مَن کانَتِ النُّبوَة فیهِم وَ اوُلوا الاَمرِ مِنهُم و لَنا بِذلکَ عَلیٰ مَن خالَفَنا الحُجَّةُ الظّاهِرةُ و السُّلطانُ البَیِّنِ فَمن یُنازِعُنا فی سُلطانِ مُحمّدٍ و نَحنُ اَوْلیاؤُهُ و عَشیرَتُهُ اِلّا مدلٌّ بِباطِلٍ اَوْ مُتجانفٌ لاثمٍ او مُتورّطٌ فی الهلکةِ محبٌّ لِلفِتنةِ.

یا حباب این چه کلمات محال است که می‌آوری هرگز در یک غلاف دو تیغ راست نیاید، سوگند به خدای که هرگز عرب به امارت شما گردن ننهد و حال آنکه حجّت امارت و خلافت بیرون شماست، ولکن عرب به امارت آنان که نبوت در خانواده ایشان و اولوالامر از ایشان است رضا دهد و ما را بدین سخن حجّتی روشن و برهانی قاطع

است، و هر کس در خلیفتی محمّد با ما از در منازعت و مناجزت بیرون شود و حال آنکه ما اولیا و عشیرت اوئیم حجّت به باطل کند و عاصی گردد و خود را در هلاکت افکند و انگیزش فتنه کند.

چون عمر سخن به پای برد دیگر باره حباب برخاست، فَقال:

یا مَعاشر الاَنصارِ اَمْسِکُوا عَلی ایدیکُم وَ لا تَسمَعُوا مقالَةَ هذا الجاهِلِ وَ اصحابِهِ فَیذهَبُوا بِنَصیبکُم من هذا الامرِ فَانِ اَبوانَ یکُونَ مِنّا أمیرٌ و مِنهُم اَمیرٌ فاجلُوهُم عن بِلادِکُم و تَولّوا هذا الامرِ عَلیهِم فَانتُم واللهِ اَحقُّ به مِنهُم فَقد دانَ بِاَسیافِکُم قَبل هذا الوَقتِ مَن لم یَکُن یَدینِ بِغَیرها و اَنا جُذیلها المُحکَّکُ و عُذَیقُها المرجَّبُ و اَنا ابوشبلٍ فی عِرْیسةِ الاسدِ واللهِ لا یَردُّ احدٌ قولی الّا حَطَمتُ اَنفهُ بالسّیفِ. فَقال عُمر اِذَن یَقتُلک اللهُ. قالَ بَل اِیّاک یَقتلُ.

گفت:

ای معاشر انصار خویشتن‌داری کنید و کلمات عمر جاهل و اصحاب او را وقعی نگذارید که بهره شما را از دست شما بیرون کند اگر رضا ندهند که از ما امیری و از ایشان امیری نصب شود این مهاجریان را از شهر خود بیرون کنید و بر ایشان غلبه جوئید، سوگند با خدای که شما سزاوارترید بدین کار، همانا با شمشیرهای شما بی‌فرمانها فرمان‌پذیر شدند، اینک ستون رای و عمود عقلم و دل دلیران و جگر شیران دارم، سوگند با خدای هیچ کس سخن مرا با من برنگرداند الّا آن که بینی او را با شمشیر در هم شکنم.

عمر گفت: ای حباب خدا تو را می‌کشد.

گفت: بلکه تو را می‌کشد.

عمر چون این کلمه بشنید دانست که کار به مقاتلت انجامد و امر خلافت مختل ماند با آن همه درشتی خوی و شراست طبع، نفس سرکش را به لجام کرد و روی از حباب بگردانید و با ابوعبیده گفت: وقتی در حیات رسول خدا مرا با حباب مناقشه و مناظره رفت و او فراوان به باطل حجت آورد، پیغمبر مرا از مکالمهٔ با او نهی فرمود و من سوگند یاد کردم که هرگز با او سخن نکنم تو اکنون برخیز و چیزی بگوی.

ابوعبیده برخاست و فصلی در فضل انصار بپرداخت، آنگاه گفت: ای جماعت انصار شما اول کس بودید در نصرت دین، اول کس مباشید در تبدیل امر.

ثابت بن قیس گفت: ما به صاحب خود سعد بن عباده که سید خزرج است فرمان‌پذیر شدیم و او را امیر خود دانیم.

عمر بن الخطاب گفت: یا ثابت چنین مگوی، سعد سزاوار این کار نیست.

ثابت گفت: سزاوارتر از غیر اوست چه شهر شهر او و خانه خانه اوست و تو بر او درآمده‌ای.

اشعار حسّان در ردّ عمر

حسّان بن ثابت این وقت برخاست و این شعرها انشاد کرد:

لا یُنکرنّ قریشٌ فضل صاحبنا — سعدٍ فَما فی مقامِ الیوم من اَودٍ
قالت قُریشٌ لنا السُّلطان دُونکم — لا یَطمعُ الیومَ فی ذا الامر من اَحدٍ
قُلنا لَهم فارهَنُوا[1] حقّاً فَنتبِعَهُ — لَسنا نُریدُ سواهُ آخر الأَبدِ
اِن کانَ عندکُم عهدٌ لَه سببٌ — بعد الرَّسُول فُما قُلناهُ بالفَنَدِ[2]
اِن لا یکُن عِندکُم عَهدٌ فانَّ لَه — اَصحاب بدرٍ و اَهلِ الشِّعبِ من اَحدٍ
نَحنُ الّذینَ ضَربنا النّاسَ عَن عُرضٍ — حَتّی استَقامُوا و کانُوا بیضَةَ البَلَدِ
فی کُلِّ امرٍ لَنا اَمرٌ نَفوزُ بِه — اَعطی الالَهُ عَلَیه جنَّة الخُلُد
لَستُم بِاولی بِها منّا لانَّ لَنا — وَسط المدینَة فَضل العِزّ و العَددِ
وَ اِنّنا لَو مَنحنا اللهَ اَنفُسنا — لَم نُبقِ خَوفاً عَلی مالٍ و لا وَلدٍ
و النَّاسُ حربٌ لنا و النّاس کُلّهُمْ — مثل الثعالِب تَخشی صَولة الاَسدِ[3]

---

۱. رهن: ثبیت و دام و ادام (س).
۲. فند: به تحریک به معنی کذب و خطای در قول است.
۳. قریش نباید مقام و منزلت رئیس ما سعد بن عباده را منکر شود، می‌گویند سلطنت و خلافت حق ماست و ما می‌گوئیم حق خود را ثابت کنید تا شما را پیروی کنیم، اگر سفارشی از رسول خدا دارید که سخن ما باطل است بیاورید، ولی در صورتی که سفارشی از رسول خدا ندارید سعد بن عباده آن کسی است که اصحاب بدر و احد همراه اویند، ما بودیم که ←

سخن
بشیر بن سعد[1]

بشیر بن سعد چون اشعار حسّان را اصغا نمود با خود اندیشید که مبادا از این سخنان روضه آمال سعد بن عباده با بوی و رنگ شود، قال: یا مَعشَر الأنصار اَلا اِنَّ مُحمّداً مِن قُریشٍ و قَومُه اَولی بِه، هان ای مردم انصار بیهوده اعداد فتنه مکنید و به ناحق بنیاد منازعت میفکنید که این خلیفتی خاص از بهر قریش است.

این وقت مهاجریان و انصار روی در روی کردند و سخن در سخن افکندند رگهای گردنها سطبر شد و آوازها خشن و سخنها درشت گشت، چندان که از مناظره و مشاجره کار قریب به مقاتله و مقابله افتاد.

مردی از انصار برخاست و خدای را حمد و ثنا گفت، فقال: امّا بعدُ فَنَحْنُ الأنصارُ وکَتیبةُ الاِسلامِ وَ انتُم یا مَعْشَرَ قُریشٍ رَهطُ نَبِیّنا قَد دفَّت اِلینا دافَّةٌ من فَوقِکُم فَاذاً اَنتم تُریدُونَ اَن تُغصِبون الاَمرَ.

گفت: مائیم انصار خدا و لشکر اسلام، و شما ای معشر قریش بر ما بتاختهاید و آهنگ ماکردهاید با اینکه قبیله پیغمبر مائید و باید پشتوان ما باشید، اینک آهنگ آن دارید که ما را از بهره و نصیبه خود دفع دهید و خلافتی که حق ماست از ما غصب کنید.

ابوبکر از بهر پاسخ او به پای خاست. فقالَ یا مَعشَر الانصارِ اِنَّکُم لا تَذکُرونَ فَضلاً اِلّا وَ اَنتم لَهُ اَهلٌ وَ انَّ العربَ لا تَعرفُ هذا الامرِ اِلّالقُریشٍ اَوسطِ العَربِ داراً و نَسباً و قد رَضیتُ لَکُم اَحَدَ هذینِ الرّجُلین و اَخَذَ بِیَد عُمَر و یَدِ اَبی عُبَیدة بن الجَرّاح.

گفت: ای انصار هیچ فضیلتی نیست که شما بشمرید و شایسته آن نباشید، لکن قبایل عرب امر خلافت را جز از برای قریش گردن ننهند، چه ایشان افضل عرباند. بلد ایشان مکه معظمه است که بهترین بلاد است و نسبت ایشان به ابراهیم خلیل پیوندد که شریفترین نژاد است، همانا من رضا دادم که یکی از این دو کس را اختیار کنید و دست عمر بن الخطاب و ابوعبیدة بن الجراح را بگرفت.

← دین را نصرت و یاری کردیم تا پایدار شد، در این صورت شما به ریاست و سلطنت واپیشتر از ما نخواهید بود.

۱. ابونعمان بشیر بن سعد بن بشیر.

معن بن عدی نگریست زوداکه فتنه انگیخته شود و خونها ریخته گردد، بانگ در دادکه: ای مهاجریان سوگند با خدای که هیچ کس نزدیک ما عزیزتر از شما نیست ما از آن ترسناکیم که در امت رسول کاری بیرون عدل و داد به پای رود و آنچه شما طلب می‌کنید به حق نباشد.

عمر بن الخطاب قدم پیش گذاشت و بانگ برداشت و گفت: ای گروه انصار شما در حضرت رسول حاضر نبودید و نشنیدید که فرمود: اَلاَئمةُ مِن قُرَیشٍ امامان از قرشیان باشند و حکومت امت خاص ایشان است.

بشیرین سعد که از برای توهین امر سعد بن عباده آماده بود مجال یافت و گفت: سوگند با خدای که این سخن از رسول خدای بشنیدیم و مکشوف داشتیم که خلافت خاص خاندان اوست و با خدا سوگند یاد می‌کنم که هرگز با ایشان قرع الباب منازعت و مناجزت نکنم. آن گاه گفت: ای انصار از خدا بترسید و با مهاجریان خصمی مکنید و چیزی که خدای از برای شما ننهاده طلب مفرمائید.

از این سخنان ابوبکر عظیم شادمان شد، گفت: اَحْسَنْتَ اَحْسَنْتَ رَحِمَکَ اللهُ وَ جَزاکَ عَنِ الاِسلامِ خَیراً من این کار از بهر خود نمی‌جویم اینک دو مرد بزرگ عمر بن الخطاب و ابوعبیدة بن الجرّاح حاضرند با هر یک بخواهید بیعت کنید و متابعت او جوئید.

عمر و ابوعبیده همرأی و همزبان برخاستند و گفتند: لا والله، هرگز این مبادکه ما بر تو سبقت گیریم، تو بدین کار سزاواری و تو ثانی اثنین در غاری، تو از عهد رسول خلیفتی داشتی و با جماعت نماز گزاشتی، هیچ کس از مهاجریان را بر تو تقدم نباشد.

این وقت انصار دانستند که از میان ایشان کار بر کنار افتاد، آوازها بلند کردند و گفتند: اکنون که کار به کام مهاجران می‌رود چرا با علی مرتضی بیعت نکنیم که پسر عمّ پیغمبر است و هیچ کس را نزد پیغمبر مکانت او نیست و در بنی‌هاشم کس نیست که او را بر خود امیر و پیشوا نداند، در زهد و علم و تقوی در همه عالم یک تن برابر او نباشد.

عمر بن الخطاب چون این بشنید سخت بترسید، دانست که اگر علی مرتضی از اشتغال با پیغمبر فراغ یابد و از در درآید یک تن نماند جز اینکه با او بیعت کند، با

ابوبکر گفت: هان دست فرا ده تا با تو بیعت کنم که تو شیخ طایفه و قاید قبیله‌ای.
ابوبکر گفت: ای عمر تو دست گسترده کن که من تو را شایسته‌تر دانم، عمر دست بیازید و دست ابوبکر گرفت و به قانون بیعت دست بر دست او زد و ابوعبیده نیز بیعت نمود، بشیر بن سعد انصاری پیش شد و گفت: لا والله در این بیعت از انصار کس از من پیشی نگیرد و دست بر دست ابوبکر زد.

بیعت
مردم با ابوبکر

حباب بن منذر چون این بدید موی بر اندامش زوبین گشت خشم‌آگین بانگ برداشت که یا بَشیرُ عَقَتکَ عَقاةٌ اَنَفِستَ عَلی ابنِ عَمِّکَ الامارَةَ بلاهای جهانت نیست و نابود کند، حسد بر پسر عمّت سعد بن عباده بردی و خلیفتی رسول را از برای او دریغ داشتی.
بشیر گفت: لا والله امارت او بر من ثقیل نبود لکن خصومت در امری که ما را حقی نیست ثقیل می‌نمود.
از این سخن آتش خشم درکانون سینه حباب زبانه زدن گرفت و دست بزد و تیغ برکشید و با جانب بشیر حمله‌ورگشت، غوغا برخاست و آوازها بالاگرفت، انصار از چپ و راست بدویدند و دست حباب بگرفتند و او را از تاب و طیش فرود آوردند. گفت: این چه بیهوده کار است که پیش دارید و مرا نمی‌گذارید، کردید آنچه کردید، سوگند با خدای که فرزندان شما را بر درهای ایشان می‌بینم که ایستاده‌اند از برای یک جرعه آب و کامیاب نمی‌شوند.
ابوبکر گفت: یا حباب از مثل من همچنین متوقع باید بود؟
گفت: از تو بیم ندارم لکن فرداکه نه من باشم و نه تو باشی چندان که فرزندان از پس یکدیگر در آیند شربتهای ناگوار بچشند و عذابهای عظیم بکشند. این بگفت و خاموش شد.
پس مردم اوس بعد از بشیر بن سعد یک یک پیش شدند و با ابوبکر بیعت کردند. خزرجیان شکسته خاطر شدند و با ابوبکر بیعت کردند و از کثرت مردم بیم می‌رفت

که سعد بن عباده در زیر قدم، طریق عدم سپارد، فریاد برداشت که: هان ای مردم مرا کشتید.

قالَ عُمر: اُقتُلُوا سَعداً قَتَلَهُ الله عمر گفت: بکشید او را که خدایش بکشد چه در میان جماعت منازعت افکند.

فَوَثَب قَیس بن سعدٍ فَاخذَ بِلحیة عُمر وَ قالَ واللهِ یابن صَهّاک الجَبان فی الحُرُوب الفَرّار اَللیث فِی الملاءِ وَالاَ مِن لَو حُرِّکَت مِنه شَعْرَةٌ ما رَجَعتَ و فی وَجهک واضِحَةٌ. پس پسر سعد بن عباده برجست و ریش عمر را بگرفت و گفت: ای پسر صهّاک حبشیّه‌ای ترسنده وگریزنده در میدان و شیر شرزه امن و امان، اگر یک موی سعد بن عباده بر زحمت تو جنبش کند از این بیهوده‌گوئی یک دندان در دهان تو به جای نماند از بس دهانت را با مشت بکوبند.

ابوبکر فریاد برداشت که: مَهلاً یا عُمر هنگام رفق و مداراست نه جای مجادله و معادا.

این وقت سعد بن عباده به سخن آمد. فَقالَ یَابن صَهّاکَ اَما واللهِ لَو اَنَّ لی قُوّةً عَلی النُهْوضِ لِسَمِعتُما مِنّی فی سِکَکِها زَئیراً یُزعِجُکَ و أصحابکَ مِنها و لا لَحقتکُما بِقومٍ کُنتم فیهم اَذناباً اِذلّاءَ تابِعینَ غَیر مَتبُوعینَ لَقدِ احتَراتُما.

گفت: ای پسر صهّاک اگر مرا نیروی حرکت بود درکیفر این جسارت که تو را رفت هر آینه تو و ابوبکر در بازار مدینه از من نعرهٔ شیری اصغا می‌کردید که با اصحاب خود از مدینه بیرون می‌شدید و شما را ملحق می‌کردم به جماعتی که در میان ایشان بودید و ذلیل و ناکس‌تر مردم شمرده می‌شدید. آن گاه گفت: یا آل خَزرجَ احمِلُونی مِن مَکان الفِتنةِ.

پس او را برداشتند و به سرای خویش بردند.

از پس او ابوبکر کس بدو فرستاد که تمامت مردم با من بیعت کردند تو چرا سر از متابعت برمی‌تابی؟

فَقالَ: لا واللهِ حَتّی اَرمِیکُم بِکُلِّ سَهمٍ فی کِنانَتی و اَخضبَ مِنکُم سِنانَ رُمحی وَ اَضربَکُم بِسَیفی ما اَطاعَنی فَاُقاتِلکُم بمنْ تَبِعَنی مِن اَهلِ بَیتی و عَشیرتی. ثُمَّ قالَ وَ اَیمُ الله لَواِجتمعَ مَعَکُما الجِنّ وَ الانسُ ما بایَعتُکُما اَیُّهاالعاصیانِ حَتّی اَعرضَ عَلی رَبّی و اَعلَم ما حِسابی.

گفت: سوگند با خدای که هرگز با شما بیعت نکنم تا به سوی شما گشاد دهم هر تیر که در کیش دارم و سنان نیزه خود را از خون شما خضاب کنم و شمشیر در شما گذارم چندان که توانم و مقاتله کنم با شما به اتمام اهل بیت و عشیرت خود، قسم به خدا که اگر تمام جن و انس با شما انجمن شود من با شما دو تن گناهکار بیعت نکنم تا خدای خود را ملاقات کنم و حساب خود را بدانم.

چون این خبر به ابوبکر آوردند عمر گفت: لابد از او باید بیعت گرفت.

بشیر بن سعد گفت: صواب آن است که او را به حال خود بگذارید چه او بیعت نکند تا کشته نشود و کشته نشود تا تمامت خزرج با او کشته نشوند. پس او را بگذاشتند و او ابداً بیعت نکرد نه با ابوبکر و نه با عمر و در عهد عمر به شام هجرت کرد چنان که بدان اشارتی شد و تفصیل آن در جای خود مرقوم می‌شود.

شعر
حارث بن هشام

مع‌القصه چون امر بر ابوبکر بایستاد حارث بن هشام المخزومی بدین شعر شکری فرستاد که کار بر وجه مسالمت به خاتمت رفت.

اِنَّ المُشطبَ فِی القِرابِ بَوارٌ — تُرِکَ اللَّجاجُ وَ بایعَ الأنصارَ
قَومٌ هُمُ نَصَرُوا النَّبِیَّ مُحمّداً — والنّاسُ کُلُّهم لَهُ کُفّارٌ[۱]

و از پس او یک تن دیگر از مهاجران در تهنیت ابوبکر و ملامت سعد بن عباده این شعر بگفت:

شُکراً لمن هُوَ بِالثَّناءِ حَقیقٌ — ذَهَبَ اللَّجاجُ و بُویع الصِّدّیقُ
مِن بَعد ما زَلَّت بسعدٍ نَعلهُ — وَ رَجا رَجاءً دُونَهُ العَیُّوقُ[۲]

---

۱. شمشیری که در نیام بماند مانند دختری است که به خانه مانده باشد، ولی لجاج و عناد به یک سوی شد و انصار بیعت کردند، همانها که پیغمبر را یاری کردند هنگامی که دیگران کافر بودند.

۲. شکر آن که سزاوار شکر است، لجاجت از میان رفت و مردم با ابوبکر بیعت کردند، البته بعد از آن که قدم سعد بن عباده لغزید و به چیزی امید بسته بود که بر فراز عیوق ستارهٔ آسمان بود.

احتجاج
عبدالرحمن بن عوف با انصار

بعد از تقریر امر بر ابوبکر، عبدالرحمن بن عوف الزهری را نشاطی در خاطر آمد، بر سر جماعتی از انصار بایستاد و گفت: یا معاشر الانصار کس را انکار بر فضل و شرف شما نتواند بود ما نیز منزلت و مکانت شما را گواهی دهیم، لکن در میان شما مانند ابوبکر بن ابوقحافه و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و ابوعبیدة بن الجراح کس یافت نشود و از شما پسنده نبود که با کسی که انباز نیستید همساز شوید و با آنکه از شما برتری دارد برابری خواهید.

زید بن ارقم انصاری گفت: یابن عوف، این مردم را که تو بر شمردی ما نگوئیم قدری و خطری ندارند، لکن تو دانی که سعد بن عباده که امروز سید خزرج است از انصار است و سعد بن معاذ که در مرگش عرش بلرزید از انصار است و ابی بن کعب[1] که مانند او کس قرائت قرآن نکرد از انصار است و معاذ بن جبل[2] که در قیامت از تمامت علما سبقت جوید از انصار است و زید بن ثابت[3] که در علم فرایض ثانی ندارد از انصار است و خزیمة بن ثابت که پیغمبرش ذوالشهادتین لقب کرد و گواهی

---

۱. صاحب طبقات گوید: و برخی گویند [اُبی به پیامبر (ص)] عرض کرد: آیا خداوند برای شما نام مرا برده است؟ فرمود: آری. و اُبی گریست و پیامبر (ص) [آیه ۵۸ از سورهٔ یونس را] تلاوت فرمود: به فضل و رحمت الهی است و به این شاد شوند و بهتر است از آنچه جمع کنند (طبقات، محمد بن سعد کاتب واقدی، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، ۲ / ۴۱۱).

۲. مُعاذ بن جَبَل از بزرگان انصار و از قبیلهٔ خزرج، تولدش بیست (۲۰) سال قبل از هجرت بوده و وفاتش در سال ۱۸ هـ در طاعون عمواس. صاحب طبقات به نقل از ابومعاویة بن ضریر از ابواسحاق شیبانی، از ابوعون نقل می‌کند که می‌گفته است، پیامبر (ص) فرمود: روز رستاخیز مُعاذ یک گام پیشتر از عالمان است. و همو به نقل از اسحاق بن یوسف ازرق، از هشام بن حسّان ... از ثابت، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است: پیامبر (ص) فرمود: روز رستاخیز معاذ بن جبل پیشاپیش علماست (طبقات، ۴۱۸).

۳. زید بن ثابت بن ضحّاک انصاری، متولد در ۱۱ قبل از هجرت و متوفا در ۴۵ هجری، از بزرگان اصحاب رسول خدا و مورد توجه خلفا بوده، ابن عباس (عبدالله بن عباس بن عبدالمطّلب) هم به احترام علم او به خانهٔ او می‌آمده است (نقل از پانوشت دکتر مهدوی دامغانی بر طبقات ۲ / ۴۳۱).

او را به جای دو گواه گرفت از انصار است؛ اگر بخواهم تن به تن با تو شمرده کنم به پای نرود.

ای پسر عوف سوگند با خدای اگر علی بن ابی‌طالب و وجوه بنی‌هاشم به کفن و دفن رسول خدای اشتغال نداشتند و از حدّت حزن و سورت اندوه از میان گروه بیرون نبودند، این مردم بر گردن آرزوهای خود سوار نمی‌شدند و طمع طلب ایشان در این کار استوار نمی‌گشت، اکنون ای پسر عوف باز شو آتش آرمیده را دامن مزن و فتنه خوابیده را بر میاغالان و بر سیّد خود مردم را برمیاشوب.

عبدالرحمن بن عوف این سخنان ناگوار را به ابوبکر آورد، ابوبکر گفت: یا ابن عوف نیکو نکردی و بدین کار حاجت نداشتی چه واجب است به نزدیک قومی شوی که با من بیعت کرده‌اند و به متابعت من گردن نهاده‌اند، چیزی را فرا یاد ایشان دهی که فراموش کرده باشند و پریشان کنی امری که فراهم شده باشد.

کلمات سلمان فارسی

بالجمله سلمان فارسی که حاضر سقیفه بود چون این کار به کران آمد گفت: ای مردم کردید و نکردید. کنایت از آن که ای جماعت مهاجر و انصار بیعت درست بود و نیکو، اما با علی مرتضی، و نکردید. و این سخن به پارسی گفت تا اگر پارسی زبانی باشد فهم کند، آن گاه به تازی گفت: اَصَبتمُ الخَیرَ وَ لکِن اَخطأتُمُ المعِدنَ این نیز ترجمه سخن پارسی اوست هم این کلمات را از او روایت کنند.

قالَ: اَصبتُم ذاالسِّنِّ مِنکُم و اَخطاتُم اَهلَ بَیتِ نَبیِّکُم مالَوجَعَلتَمُوها فیهِم مَا ختَلَفَ مِنکُمُ اثنانِ وَ لأکلتُمُوها رَغَداً می‌گوید: ابوبکر را برگزیدند و اهل بیت پیغمبر را ترک گفتید اگر امرخلافت را به خاندان پیغمبر باز می‌دادید دو تن از در خلاف بیرون نمی‌شد و سخن بسیار نمی‌گشت.

ابن ابی‌الحدید گوید: آنجا که سلمان به پارسی سخن کرد و گفت: کردید و نکردید، مردم شیعی گویند: یعنی اَسلَمتُم وَ مَا اَسلَمتُم نخست مسلمانی گرفتید و چون با علی بیعت نکردید همانا مسلمان نشدید. و مردم ما که عبارت از افضلیه باشند گویند گفت: اَخطاتُم وَ اَصَبتُم یعنی خطا کردید در تقاعد از بیعت ابوبکر پس

اصابه نمودید. می‌گوئیم واجب نشده است ابن ابی‌الحدید را که از برای کلمات سلمان در انکار خلافت ابوبکر عذری بر تراشد چه انکار سلمان روشن‌تر از آن است که عذرپذیر باشد.

برآمدن
ابوبکر بر منبر رسول خدا و
خطبه کردن او مردمان را

چون کار خلافت بر ابوبکر استوار بایستاد و عدّت موالفین خویش را از مخالفین افزون یافت بر منبر رسول خدای صعود داد و از جای نشست پیغمبر یک پایه فروتر نشست.

فَحمدالله و اثنی عَلَیه ثُمّ قالَ اَمّا بَعدُ فَانّی وَلیتکُم و لَستُ بِخیرکُم لکِنَّه نَزَّلَ القُرآنَ و سَنَّ السُّننَ و عَلَّمنا فَتَعلَّمنا اِنّ اکیسَ الاَکیاسِ التَّقی و اَحمقَ الحُمقِ الفَجُور و اِنّ اقواکُم عِندی الضَّعیفُ حَتّی آخذ لَه الحقّ و اَضعَفکُم عِندی القویُّ حتّی اخذَ مِنهُ الحقَّ ایُّهاالنّاس اِنّما اَنا مُتَّبِعٌ و لَستُ بِمبتدع اِذا اَحسنتُ فَاعِینُونی وَ اِذا زُغتُ فَقومُونی.

پس از ستایش یزدان گفت:

هان ای مردم سلطنت من برهان فضیلت من بر شما نیست، مهتر شمایم نه بهتر شما، لکن خداوند قرآن فرستاده و شریعت نهاده ما را آموزگاری کرد و ما نیز بیاموختیم، همانا عاقلترین مردم پرهیزکارترین مردم است و احمق‌ترین ناس فاجرترین ناس است و دانسته باشید که مردم ضعیف در نزد من قوی‌ترین شماست تا آن گاه که حق او را باز گزارم، و مردم قوی در نزد من سخت ضعیف است تا گاهی که حق مردم را از وی باز ستانم، همانا من متابعت شریعت کنم و مخترع بدعت نشوم، اکنون مرا واپائید اگر به نیکوئی قدم زدم پشتوان من باشید و اگر از طریق انصاف انحراف جستم مرا به راستی بگمارید.

چون ابوبکر این کلمات به پای آورد از منبر فرود شد و نماز بگزاشت و طریق

سرای خویش برداشت.

عمر بن الخطاب آن روز بانگ همی در داد که: ای مردم مدینه بشتابید و با خلیفه رسول خدا بیعت کنید مبادا شب در آید و کسی بی‌آن که او را امامی بود به خواب رود. و بسیار کس به نزدیک ابوبکر می‌شدند و بیعت می‌کردند.

آمدن ابوسفیان
به نزد علی ﷺ برای بیعت با او

ابوسفیان بن حرب چون نگریست که کار ابوبکر بالا گرفت و او را از این بازار کالائی نیست آهنگ سرای بنی‌هاشم کرد و همی گفت:

أَما وَاللهِ إِنّي لَأَرىٰ عَجاجَةً لا يُطْفِئُها إِلَّا الدَّمُ يا لَعَبْدِ مَنافٍ فيمَ أَبُوبَكْرٍ مِنْ أَمْرِكُمْ أَيْنَ الْمُسْتَضعَفانِ أَيْنَ الْأَذَلّانِ يَعْني عَلِيّاً وَ الْعَبّاسَ ما بالُ هٰذَا الْأَمْرِ في أَقَلِّ حَيٍّ مِنْ قُرَيْشٍ. سوگند با خدای که نشانه ناری را می‌نگرم که آن را جز خون فرو ننشاند، ای فرزندان عبد مناف شما را چه رسیده است؟ ابوبکر کیست که شما را زیر پی بسپرد و حق شما را ببرد؟ علی و عباس را چه افتاد که در مضیق ضعف و ذلّت بنشستند؟ و از اخذ حقوق خویش دست ببستند، این چون شود که خانواده شرافت گردن بگذارد تا امر خلافت در حقیرترین قبیله قریش قرار گیرد.

پس به دَرِ سرای پیغمبر آمد و علی را بخواند و گفت: اَبسُط یَدَک اُبایعکَ دست فرا ده تا با تو بیعت کنم وَاللهِ اِن شِئتَ لَأملأنّها عَلی اَبی فَصیلٍ یَعنی اَبابَکرٍ خَیلاً وَ رَجلاً سوگند با خدای اگر فرمان کنی از بهر جنگ ابوبکر، مدینه را از سواره و پیاده انباشته سازم.

علی ﷺ فرمود: یا اباسفیان هرگز تو بی‌غرضی جنبش نکنی و جز بر ضرر اسلام کوشش نفرمائی، من هرگز به کلمات تو مغرور نشوم و هرگز فریب تو در من نگیرد. ابوسفیان برخاست و بدین شعر متلمس تمثل کرد.

وَ لا يُقيمُ عَلىٰ ضَيْمٍ يُرادُ بِهِ   إِلَّا الْأَذَلّانِ عَيْرُ الْحَيِّ وَ الْوَتَدُ

هٰذا عَلَى الْخَسْفِ مَرْبُوطٌ بِرُمَّتِهِ وَ ذا يُشَجُّ فَلا يَأْوي لَهُ أَحَدٌ[۱]

خطبه امیرالمؤمنین

به روایتی ابوسفیان با جماعتی نخست به نزدیک عباس آمد و او را نیز با خود همداستان کرد و به اتفاق نزد علی ؑ آمدند تا بیعت کنند بعد از آن که ابوسفیان سخن خویش را به پای برد و اشعار متلمس را قرائت کرد، علی ؑ این کلمات را بفرمود:

أَيُّهَا النّاسُ شُقُّوا أَمْواجَ الْفِتَنِ بِسُفُنِ النَّجاةِ وَ عَرِّجُوا عَنْ طَريقِ الْمُنافَرَةِ وَضَعُوا تيجانَ الْمُفاخَرَةِ أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَناحٍ أَوِ اسْتَسْلَمَ فَأَراحَ ماءٌ آجِنٌ وَ لُقْمَةٌ يَغُصُّ بِها آكِلُها وَ مُجْتَنِي الثَّمَرَةِ لِغَيْرِ وَقْتِ إِيناعِها كَالزّارِعِ بِغَيْرِ أَرْضِهِ فَإِنْ أَقُلْ يَقُولُوا حَرَصَ عَلَى الْمُلْكِ وَ إِنْ أَسْكُتْ يَقُولُوا جَزِعَ مِنَ الْمَوْتِ هَيْهاتَ بَعْدَ اللَّتَيّا وَ الَّتي وَاللهِ لَابْنُ أَبيطالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ بَلِ انْدَمَجْتُ عَلىٰ مَكْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَاضْطَرَبْتُمْ إِضطِرابَ الْأَرْشِيَةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعيدَةِ.

می‌فرماید:

ای مردم امواج بلا را به کشتیهای نجات که مصابرت بر بلیات است بشکافید و بشتابید و از طریق خلاف انحراف جوئید و تاجهای تکبر و تنمر را فروگذارید، آن کس رستگار شد که به اعانت اعوان به ذروهٔ تمنی پرواز نمود و اگر نه انزوا جست و با راحت انباز گشت. حطام دنیوی و سلطنت جور آبی است عفن و لقمه‌ای است گلوگیر، امروز بی‌پشتوانی اعوان و انصار حق خویش طلبیدن و در طلب خلافت کوشیدن بدان ماند که کس نابهنگام از شجر ثمر چیند یا در

۱. در برابر زور و قلدری جز دو فرومایه طاقت نمی‌آورد یکی خر قبیله و دیگری میخ، آن یکی با نهایت خواری (با پالان پوسیده) به ریسمان فرسوده‌ای بسته شده که همگان موقع شتاب و عجله بر آن سوار شوند و این یکی هر چه با سنگ بر سرش بکوبند هیچ کس او را حمایت نخواهد کرد.

زمین بیگانه دانه افشاند، اگر حق خویش طلبم گویند در طلب پادشاهی می‌کوشد و اگر لب فرو بندم گویند: از بیم مرگ چشم از حق خویش پوشید، هیهات بعد از شداید متواتره و مصائب متکاثره که بر من آمد این چه گمان است، سوگند با خدای که انس پسر ابوطالب با مرگ افزون است از پسر شیرخواره با پستان مادر، همانا در پیچیده‌ام مکنون علمی را که اگر آگهی دهم شما را هر آینه بلرزید چنان که ریسمان اندر چاه درازنای.

تفویض ابوبکر
حکومت شام را به یزید پسر ابوسفیان

چون خبر به ابوبکر بردند که ابوسفیان به درگاه بنی‌هاشم تکتاز می‌کند و از برای تهییج فتنه انباز می‌جوید، ابوبکر بیمناک شده و یزید را که پسر اکبر ابوسفیان بود طلب کرد و امارت مملکت شام را بدو وعده گذاشت. ابوسفیان چون این بشنید شباهنگام به نزدیک ابوبکر شتافت و با او بیعت کرد.

مع‌القصه در این روز که ابوبکر در تشدید امر خلافت و تمهید بیعت رنج می‌برد براء بن عازب که با علی مرتضی عقیدتی صافی داشت سخت آشفته خاطر بود و از این سوی بدان سوی همی شد و سخنی همی گفت، این ببود تا شب برسید، شباهنگام مقداد و سلمان و اباذر و عبادة بن الصّامت و ابوالهیثم بن التّیهان و حذیفه و عمار را دیدار کرد و گفت: ابوبکر و عمر بی‌فرمان خدای و امضای رسول، مردم را با خود مشغول کردند و حق علی را بربودند و مردمان را باید بیاگاهانید و سخنان پیغمبر را در علی عليه‌السلام فرا یاد داد و آنچه ابوبکر و عمر به پیشدستی بربودند واپس آورد.

تدبیر ابوبکر
در فریفتن عباس

جواسیس و عیون عمر که نگران هر نیک و بد بودند این خبر به ابوبکر بردند و

عمر را آگهی دادند، ایشان جز از علی مرتضی بیمی نداشتند و حسابی بر نمی‌گرفتند، پس در اندیشه شدند و ابوعبیدة بن الجراح و مغیرة بن شعبه را حاضر کردند و سخن به شوری افکندند در پایان امر سخن بر این نهادند که باید عباس را دیدار کرد و او را به سهمی از خلافت برخوردار داشت. او عم پیغمبر است و در چشم مردمان عزتی به سزا دارد، چون او راضی باشد مردم از حقی که علی مرتضی در این کار دارد کمتر سخن کنند و دست علی یکباره کوتاه شود.

پس ابوبکر و عمر و ابوعبیده و مغیرة بن شعبه چون شب تاریک شد به سرای عباس آمدند و عباس ایشان را در آورد و جای داد و حال بپرسید، ابوبکر ابتدا به سخن کرد و خداوند را حمد و سپاس بگفت، آنگاه گفت: حق جل و علا محمّد را بر ما رسول فرستاد و منت بر ما نهاد و پیغمبر بعد از خود امور مسلمین را بر مسلمین تفویض فرمود تا از در ایتلاف و اتفاق هر کس را لایق دانند به خلیفتی برگزینند اینک مرا به ولایت امر خود اختیار کرده‌اند و مرا از این کار هیچ بیمی و هراسی نیست؛ لکن به من رسیده است که بعضی از مسلمانان بر خلاف من جنبش می‌کنند و زبان به طعن و دق باز دارند، اینک به نزد تو آمده‌ایم تا در این امر از بهر تو و اولاد تو بهره‌ای بگذاریم چه تو عم رسول خدائی و رسول خدا از ما و از شماست.

عمر چون این کلمات بشنید از خشونت خوی و شراست طبع در اندیشه شد که مبادا عباس به خاطر گذراند که ایشان را بیمی و هراسی است روی سخن را واژگونه کرد و گفت: ای عباس ما از در حاجت به سوی تو نیامده‌ایم بلکه خیر تو را جسته‌ایم و حفظ تو را خواسته‌ایم؛ زیرا که مسلمانان در امری اجتماع کرده‌اند و به پشتوانی یکدیگر بنیان کاری نهاده‌اند و شما با مسلمانان خلاف کرده‌اید و از در مخالفت بیرون شده‌اید، گفتیم مبادا از این کردار نابهنجار شما را خطبی و داهیه‌ای رخ نماید، اکنون در کار عامه و در کار خود نظری می‌کن و نیک بیندیش و طریق سلامت را فرو مگذار.

عباس نخست روی با ابوبکر کرد و گفت: اینکه گفتی خداوند پیغمبر را به رسالت برگزید سخن به صدق کردی؛ لکن اختیار مردم کسی را نتواند به هوای نفس بود و آن کس را که به خلیفتی اختیار کنند نتواند به هوای نفس کار کند، اینک اگر تو به دست‌آویز قربت رسول‌الله خلیفتی پیغمبر را خاص خویش کردی حق ما را

ربوده‌ای چه قربت و قرابت ما با رسول خدای از تو افزون است و اگر به توسط اجماع مؤمنین متصدی امر خلافت شدی ما نیز از جماعت مؤمنانیم و به خلافت تو رضا ندهیم، چندین سخن پریشیده چه گوئی، از جانبی حجت کنی که مؤمنین با ما رغبت کردند و منصب خلافت را خاص ما داشتند و از دیگر سوی گوئی مؤمنین بر ما طعن و دق کنند و ما را به این منصب لایق ندانند، و سخن دیگر ناستوده‌تر آوردی که گوئی از خلافت برای تو و اولاد تو بهره بذل کنم، این کلمه نیز وقعی ندارد چه اگر امر خلافت خاص توست از بهر خویش بدار و باکس مگذار و اگر حق مؤمنان است ترا نرسد که حق مؤمنان را بخش کنی و اگر حق ماست رضا ندهیم که بعضی را بداری و بعضی را با ما گذاری.

وَ أَمّا قَوْلُکَ إِنَّ رَسُولَ اللهِ مِنّا وَ مِنْکُمْ فَإِنَّ رَسُولَ اللهِ مِنْ شَجَرَةٍ نَحْنُ أَغصانُها وَ أَنْتُمْ جیرانُها. و اینکه از در تمویه و نیرنگ گفتی رسول خدا از ما و از شماست، رسول خدا درختی است که ما شاخه‌های آن درختیم و شما همسایه‌های آن درخت، شما را سبقت از ما روا نباشد.

آن گاه روی با عمر کرد و گفت: هان ای عمر، بر ما از طغیان مردم می‌ترسی؛ همانا ابتدا به این امر شما کرده‌اید و از در جور حق ما خواهید برد.

چون این کلمات به پای رفت ابوبکر و عمر برخاستند و بی‌نیل مرام مراجعت کردند.

ذکر جماعتی
که از بیعت ابوبکر پشیمان شدند و
تصمیم عزم دادند که با علی بیعت کنند

بعد از آن که جماعتی از انصار با ابوبکر بیعت کردند از کرده پشیمان شدند و تصمیم عزم دادند که با علی بیعت کنند، چون علی علیه‌السلام گروهی از قریش را عرضه تیغ داشته بود رضا نمی‌دادند که علی خداوندِ حکومت و صاحب خلافتِ شود. خلاصه سهیل بن عمرو و حارث بن هشام و عکرمة بن ابی‌جهل و این هر سه را بر زیادت از آنچه از علی در دل داشتند با انصار خونخواهی و کینه‌جوئی بود، زیرا که

سهیل بن عمرو را در غزوه بدر، مالک بن دخشم انصاری اسیر گرفت و حارث بن هشام را عروة بن عمرو زخم بزد و جراحت کرد و ابوجهل که پدر عکرمه بود هم در غزوهٔ بدر به دست معوذ و معاذ مقتول گشت و زیاد بن لبید او را عریان ساخت چنان که در مجلد اول از کتاب ثانی به شرح رفت.

بالجمله این هر سه تن از اشراف قریش بودند این وقت که انصار از بیعت ابوبکر قرین ندامت گشتند، ایشان را فرصتی به دست شد در میان جماعت قریش، وقتی خبر مخالفت انصار رسید. اول کس سهیل بن عمرو برخاست و گفت: ای معشر قریش این جماعت را خداوند در قرآن انصار نامید و ایشان را بدین نام حظی تمام بود، اکنون آن شرافت را پشت پای زدند و سر از جماعت برتافتند، بگذارید به نزدیک علی روند و او در خانه خویش است تواند بود که ایشان را بار ندهد و از خود دور کند، این هنگام از برای تجدید بیعت با ابوبکر ایشان را طلب کنیم اگر اطاعت کردند و حاضر بیعت شدند نیکو باشد و اگر نه با ایشان کار به مقاتله و مقابله کنیم و غلبه جوئیم.

از پس او حارث بن هشام گفت: این کار که انصار پیشنهاد کرده‌اند میان ما جز شمشیر کس حکومت نخواهد کرد.

آن گاه عکرمة بن ابی‌جهل سر برداشت و گفت: اگر نه این بود که پیغمبر فرمود اَلائمّةُ مِن قُریشٍ انکار ایشان نمی‌کردم، اما چون به نزغات[1] شیطانی و هواجس نفسانی کار همی خواهند کرد بر ما واجب است که با ایشان مصاف دهیم و فصل امر به زبان شمشیر نهیم اگر همه از قریش یک تن به جای ماند خلیفتی او را خواهد بود.

این وقت ابوسفیان حاضر شد و کلمات همگنان را بدانست فَقال:

یا مَعْشر قُریشٍ اِنَّهُ لَیس لِلانصارِ اَن یَتفضَّلُوا علی النّاس حتّی یُقرّوا بِفضلنا عَلیهم فَاِن تَفضّلوا فَحسبُنا حَیثُ اَنتهی بِهم و اَیْمُ الله لَئن بَطَرُوا المعیشَة و کَفروا النِّعمة لنَضرِبَنْهُم عَلی الاسلام کما ضَربوا علیه فامّا علیّ بنُ ابی‌طالبٍ فَاهلٌ وَالله ان یَسُود علی قُریشٍ و تُطیعَه الانصارُ.

گفت:

ای جماعت قریش انصار را فزونی و فضلی بر دیگر مردم نباشد

---

۱. نزعات: به معنی مفاسد است (س).

جز آن گاه که به فضیلت و فضل ما بر خویشتن اقرار کنند. پس اگر به فضل ما اقرار دادند جای سخن نماند و اگر انکار کردند ایشان را منزلت و مکانتی نخواهد بود، سوگند با خدای که اگر طریق طغیان سپارند و کفران نعمت ورزند کار با شمشیر خواهد رفت و در راه دین با ایشان مقاتلت خواهیم جست، اما علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام شایسته خلافت و سیادت است اگر خلیفتی گیرد و جماعت قریش و تمامت انصار با او بیعت کنند و طریق طاعت سپارند سزاوار باشد.

این خبر به جماعت انصار بردند که مهاجریان چنین و چنان گفتند، ثابت بن قیس بن شمّاس که خطیب انصار بود و اصلاح کار ابوبکر می‌خواست برخاست و گفت: ای معشر انصار این سخن بر شماگران نیاید و حملی نیفکند اگر از اهل دین و اخیار مهاجرین چنین سخن کردند، جواب بر ما بود؛ لکن این سه تن چون از در خونخواهی و کینه‌جوئی سخن کنند در آن اندیشه‌اند که فتنه طراز دهند و کار خویش بسازند در پاسخ ایشان باید ساکت بود.

قصیدهٔ
حسّان بن ثابت

حسان بن ثابت از وی نپذیرفت و این شعر بگفت:

تَنادی سُهیلٌ و ابنُ حربٍ و حارِثٌ — و عَکرمَةُ الثّانی لَنا ابنُ أبی جَهل

قَتلنا اَباهُ و انتَزَعنا سِلاحهُ — فَاصبح بِالبَطحا اذلّ مِنَ النَّعل

فامّا سُهیلٌ فاحتواهُ ابن دخشَم — اَسیراً ذَلیلاً لایُمرُّ و لا یُحلی

و صَخر بنُ حربٍ قد قتلنا رِجالهُ — غداةَ لوا بدرٍ فمرجَلهُ یَغلی

و راکِضُنا تحتَ العجاجَة حارِثٌ — عَلی ظَهرِ جرداءَ کباسِقَة النَّخل

یُقلّبها طوراً و طوراً یَحُثُّها — مُعدِّلها بِالنَّفسِ و المال و الأَهل

اولئک رَهطٌ من قُریش تَبایعُوا — علی خُطّةٍ لیست من الخُطّة الفصل

و اعجبُ منهم قابلُوا ذاک مِنهم — کانّا استملنا من قُریشٍ علی دَخل

و کلّهم ثانٍ عن الحقّ عِطفَهُ — یَقولُوا أقبلُوا الانصارَ یا بِئسَما فعلی

نَصرنا و آوینا النَّبیّ و لم نَخف صُروف اللیالی و البَلاء علی رِجل
بذّلنا لهم انصاف مال اَکُفّنا کَقِسمة اَیسار الجزُور من الفَضل
و من بعد ذاک المال انصاف دُورنا و کُنّا أناساً لا نُعَیّر بالنُّجل
و نحمی ذمار الحیّ فهر بن مالکٍ و نُوقد نار الحرب بالحطب الجَزل
فکانَ جَزاء الفضل مِنّا علیهم جِهالتهم حُمقاً و ما ذاک بالعدل

پاسخ
ابوعزّه، حسّان را

چون اشعار حسان گوشزد قریش شد سخت در غضب شدند و پسر ابی‌عزّه شاعر را گفتند تا او را بدین اشعار پاسخ گفت:

مَعشر الانصارَ خافوا ربَّکم و استجیرُوا الله من شرّ الفتن
إنّنی اَرهبُ حرباً لا قحاً یَشرقُ المرضعُ فیها باللَّبن
جرَّها سعدٌ و سعدٌ فتنةٌ لَیت سَعد بن عباده لم یکُن
خَلف برهوتٍ خفینا شَخصه بین قَصری ذی رُعینٍ[1] و جَدن
لَیس ما قدَّر سعدٌ کائناً ما جری البحر و مادام حَضن
لیس بالقاطع مِنّا شُوءَةُ کیف یُرجی خیر امرٍ لهم یحن
لیس بالمدرک عَنها اَبداً غیر اَضغاثٍ اَتَتهُ فی الوسن

از جماعت انصار معن بن عدی و عویم بن ساعده که در اسلام مکانتی بزرگ داشتند در بیعت ابوبکر با مهاجرین همداستان بودند و این کار بر انصار صعب می‌نمود پس بر ایشان در آمدند و به تعبیر و تشنیع بسی سخن کردند.

نخستین معن در پاسخ گفت: ای جماعت انصار آنچه خدای از برای شما خواست نیکوتر از آن است که شما خود از بهر خویشتن خواستید چه در طلب خلاف شدید و این خطبی بزرگ بود و مثمر دواهی عظیمه می‌گشت، لکن چون دست از آن طلب باز داشتید اصابه سلامت کردید و قریش این کردار نابهنجار شما

۱. ذو رعین نام قلعه‌ای است در جبلی از جبال یمن (س).

را معفو داشتند و طریق صبر و حلم گرفتند، اما اگر شما به جای قریش بودید و ایشان بدون حق این طمع و طلب می‌بستند هرگز جرم آن جماعت را عفو نمی‌فرمودید و خون ایشان را هدر می‌داشتید.

چون معن بن عدی این کلمات را به پای برد عویم بن ساعده آغاز سخن کرد و گفت: ای انصار خدای را ستایش کنید و نیایش برید که آن داهیه و بلاکه شما از بهر خود خواستید خدای نخواست همانا اول و آخر کار شما را نگران بودم جز از در حسد و آرزو گامی نزدید.

انصار را این سخن ناگوار افتاد آغاز غلظت کردند و ایشان را بر شمردند و دشنام گفتند، این وقت فروة بن عمرو به سخن آمد و گفت: هرگز فراموش و معفور نگردد این سخنان که با قریش گفتید انّا قد خَلّفنا ورائنا قوماً قد خلّت دِمائهم بِفتنَتهم همانا از پس ما مردمان نادان بادید شدند که انگیزش فتنه کنند و در پایان امر فتنه ایشان خون ایشان را هدر کنند.

اشعار
معن بن زائده

این وقت معن بن عدی برخاست و این اشعار را انشاد کرد:

و قالَ لی الانصارُ انّک لم تُصِب — فقُلت امالی فی الکلام نصیبٌ

فقالُوا بلی قُل ما بدالک راشِداً — فَقُلت و مثلی بِالجواب طَبیبٌ

تَنادُون بالامر الّذی النَّجم دُونَهُ — اَلا کُلُّ شَیءٍ ما سَواهُ قریبٌ

فَقُلت لَکم قَول الشَّفیق علیکُم — و للقلب من خَوف البلاء وجیبٌ

دَعُواالرَّکض‌واثنوامن‌أعنَّةَبَغیکُم — و دُبُّوا فسیرُ القاصدین دبیبٌ

و خَلّوا قریشاً والامور و بایعوا — لمن بایعوهُ تُرشدوا و تُصیبوا

اراکُم اخذتم حَتفکم بِاَ کُفِّکم — و ماالنّاس اِلّا مُخطیءٌ و مصیبٌ

فلمّا ابیتم زِلْت عنکم إلیهم — و کنت کانّی یَوم ذاک غَریبٌ

فاِنْ کان هذا الامر ذَنبی الیکم — فلی فیکم بعد الذُّنوبِ ذُنوبٌ

فلا تبعثوا منّی الکلام فانّنی — اذا شِئتُ یوماً شاعرٌ و خطیبٌ

و انّی حلو تعترینی مرارة / و ملحٌ اجاجٌ تارةً و شروبٌ
لکلّ امرءٍ عند الّذی هو اهلهُ / افانینُ شتّی و الرّجال ضُروبٌ

اشعار
عویم بن ساعده

از پس او عویم بن ساعده این شعر بگفت:

و قالت لی الانصار اَضعاف قَولهم / طعن و ذاک القولُ جهلٌ من الجَهل
فقُلتُ دَعُونی لا ابا لأَبیکُم / فانّی اخوکم صاحبُ الخطّة الفَصل
اَنا صاحبُ القول الّذی تَعرِفُونه / اُقَطِّعُ انفاس الرِّجال عَلی مَهلٍ
فان تَسکُتوا نَسکُت و فی الصَّمت راحةٌ / و ان تَنطِقوا اصمتً مقالتکم نبلی
و ما لُمت نفسی فی الخِلاف علیکمُ / و ان کُنتم مُستجِمعین علی عَذلی
اُریدُ بذاک الله لا شیء غیرهُ / و ما عند ربِّ النّاس من درج الفَضل
و ما لی رحمٌ في قریشٍ قریبةٌ / و لا دارُها داری و لا اَصلُها اصلی
و لِکنَّهُم قومٌ عَلیناً أئمةٌ / ادینُ لهم ما انفدت قدمی نعلی
و کان احقَّ النّاس ان یَتبعُونهُ / و یَحتمِلُوا من جاءَ في قولهِ مِثلی
لانّی اخفُّ النّاس فیما یَسُرُّکُم / و فیما یَسُؤکم لا اُمِرُّ و لا اُحلی

اشعار
فروة بن عمرو

فروة بن عمرو از جماعت انصار آن کس بود که از بیعت ابوبکر سر برتافت و از اصحاب علی علیه‌السلام گشت چنانکه در جنگ جمل نیز حاضر شد و او مردی بزرگ و بخشنده بود هر سال از نخلستان خاص خویش هزار وسق خرما صدقه می‌کرد، این وقت معن و عویم را عرضه شناعت و ملامت داشت و این شعر قراءت کرد:

الا قُل لمعن اِذا جئتهُ / و ذاک الّذی شیخُهُ ساعَده
بِانَّ المقالَ الّذی قُلتما / خفیفٌ عَلینا سوی واجِدَّه

مَـقالکم انَّ مـن خَـلفنا | مَـراضٌ قـلوبِهِم فـاسِدَه
حـلالٌ لدیـنا عـلیٍ فـتنةٍ | فَـیابِئسما رَبَّت الوالِـدَه
فـلم تَـاخُذا قـدر اَثـمانها | و لم تسـتفیدا بـها فـائده
لقـد کـذَّب الله مـا قُـلتما | و ما یَکذب الرّائد الواعِدَه

اشعار
عمرو بن عاص

از پس این سخنان که در میان قریش و انصار می‌رفت عمرو بن عاص برسید چه حاضر مدینه نبود، و پس بیامد و در میان انصار بنشست و سخن از یوم سقیفه در پیوست، قصه سعد بن عباده و طلب خلافت او در میان آمد، عمرو بن عاص گفت: سوگند با خدای که انصار بلای بزرگی را از خویش دفع دادند و بیم بود که در میان ما کار به مقاتلت رود، اگر شنیدند از رسول خدای که فرمود اَلائمّةُ مِن قُرَیشٍ و با نصّ این حدیث دعویدار خلافت شدند لاجرم هـلاک گشتند و مردم را بـه هـلاکت افکندند و اگر این سخن نشنیدند نیز نباید دعوی خلافت کنند، نه سعد انباز ابوبکر است نه مدینه مانند مکه؛ و اینکه در غزوهٔ بدر با ما مقاتلت کردند و غلبه جستند بدان غرّه نشوند و خود را چیره ندانند، چه اگر امروز کار به مقاتلت افتد نصرت ما راست.

هیچ کس از مجلسیان سخن عمرو را وقعی نگذاشت و پاسخ نداد، پس عمرو برخاست و طریق سرای خویش گرفت و این شعرها بگفت و به زبان مردم انداخت.

الا قُـل لاوسٍ اذا جِـئتها | و قُـل مـا اِذا جئت لِلخزرج
تَـمَنَّیتم المُـلک فـی یـثربٍ | فَـاُنزِلَت القـدرُ لم تَـنضج
و اَخذَجتم الامر قَـبل الّـتمامِ | و اعجب بذاالعِجل المـخدج
تُـریدون نـتج حَـیال العِشـارِ | و لم تُـلقحوهُ فـلم یُـنتج
عَـجبت لِسـعدٍ وَ اصـحابِهِ | وَ لو لم یُـهیجوهُ لم یُـهیج
رَجَاالخـزرجیُّ رجـاءالسّـراب | و قد یُخلفُ المرء ما یَـرتَجی
فکـان کَـمُنحٍ عـلی کَـفِّه | بِکـفٍّ یَـقَطِّعُها اَهـوَج

چون کلمات عمرو بن العاص گوشزد انصار شد برنجیدند و نعمان بن عجلان را پیش طلبیدند و گفتند: عمرو بن عاص را دیدار کن و او را از چنین گفتارها منع فرمای، اگرچه نعمان بن عجلان دیداری نکوهیده و قامتی پست داشت لکن منزلتش رفیع و محلش منیع بود؛ و در نظم و نثر، طلاقت لسان و حلاوت بیان داشت.

قصیدهٔ
نعمان بن عجلان

بالجمله وقتی که عمرو بن عاص در انجمن قریش جای داشت نعمان بن عجلان به نزدیک او آمد و گفت: ای عمرو این شنیدی که پیغمبر فرمود: أَلْأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ مگر این نشنیدی که پیغمبر فرمود: لَوْ سَلَکَ النّٰاسُ شِعْباً وَ سَلَکَ الْأَنْصارُ شِعْباً لَسَلَکْتُ شِعْبَ الْأَنْصارِ وَاللهِ ما أَخْرَجْناکُمْ مِنَ الْأَمْرِ إِذْ قُلْنا مِنّٰا أَمیرٌ وَ مِنْکُمْ أَمیرٌ. یعنی: پیغمبر فرمود: اگر تمامت مردم از طرفی روند و انصار از طرفی من بدان سوی روم که انصار می‌رود.

آن گاه گفت: ای عمرو سوگند به خدای که ما قریش را از خلافت دفع ندادیم گاهی که گفتیم ما را امیری باشد و شما را امیری و اینکه گفتی ابوبکر بهتر از سعد است چنین است، لکن سعد در میان انصار فرمانرواتر است از ابوبکر در میان قریش، همانا در میان مهاجر و انصار بینونتی نیست؛ لکن تو ای عمرو آنی که بنی‌عبدمناف تو را برای قتل جعفر بن ابی‌طالب به حبشه فرستادند و نیز بنی‌مخزوم تو را برای هلاکت عمارة بن ولید نامزد نمودند، این سخنان بگفت و این شعرها انشاد کرد و مراجعت نمود.

فقل لقریشٍ نحن اصحاب مکّةٍ — و یوم حُنین و الفوارسُ فی بَدرٍ
و اصحاب احدٍ والنَّضیر و خیبرٍ — و نحنُ رجعنا من قُریظة بالذّکر
و یومٍ بارض الشّام اذ حَلّ جعفرٌ — و زیدٌ و عبدالله فی طلقٍ یجری
و فی کلّ یومٍ ینکر الکلبِ اهلَه — نُطاعن فیه بالمثقّفة السّمر
و نَضربُ فی نقع العجاجة ارؤساً — ببیضٍ کامثال البُروق اذا تَشری

نَصرنا و آوینا النّبیَّ و لم نَخف صُروف اللیالی و العَظیم من الامرِ
و قلنا لقومٍ هاجروا قبل مرحبا و اهلاً و سهلاً قد اَمنتم من الفَقر
نُقاسِمَکُم اموالنا و بُیُوتنا کقسمة ایسارالجزور علی الشّطر
و نکفیکُم الامر الّذي تَکرهُونه و کُنّا اناساً نُذهب العُسر بالیُسر
و قلتم حرامٌ نصب سعدٍ و نصبکُم عتیق ابن عُثمان حلالٌ ابابکرٍ
و اهلٌ ابوبکرٍ لها خیر قائمٍ و ان عَلیّا کان اخلق بِالامر
و کان هَو انا فی عَلیٍّ و انَّهُ لأَهلٌ لها یا عمرو من حیث لا تدری
فَذاک بِعون الله یدعو الی الهُدی و ینهی عَن الفَحشاء والبغی و النّکر
وصیُّ النّبی المُصطفی و ابن عَمّه و قاتل فرسان الضَّلالة و الکُفر
و هذا بِحمدالله یَهدی من العَمیٰ و یَفتح اذاناً ثُقْلن من الوَقر
نَجیُّ رَسُول‌الله في الغارِ وَحدَه و صاحِبهُ الصِّدّیق فی سالف الدَّهر
فَلَو لا اتّقاءُ الله لم یَذهبوا بِها ولکنَّ هذا الخیراً جمْعُ في الصَّبر
و لم یُوص الا بالرّضا و لرُبّما ضَربنا بایدینا الی اسفل القدر

چون این شعر به قریش بردند در غضب شدند و سقط گفتند.

بازگشت
خالد بن سعید از یمن

از قضا این وقت خالد بن سعید بن العاص که به فرمان رسول خدای در بعضی از محال یمن حکومت داشت از راه برسید و این خالد آن کس است که سر به بیعت ابوبکر در نیاورد و همی گفت: جز با علی مرتضی بیعت نکنم.

بالجمله چون خالد برسید و مشاجره عمرو با انصار بدانست عمرو را شتم کرد و به زشتی بر شمرد و گفت: ای جماعت قریش این انصار در نصرت دین و اعانت مهاجرین از بذل جان و مال و خانه و عیال دریغ نفرمودند و ما هرگز پاداش نیکوئی ایشان نکرده‌ایم؛ و رسول خدا در حق ایشان وصیت به خیر فرمود، و بپرهیزید از آنکه طریق خلاف و بی‌فرمانی سپارید و نیز پیغمبر با انصار فرماید: سَتَلْقَونَ بَعدی اُثرَةً فَاصبِرُوا حَتّی تُقدِّمُوا عَلیَّ الحَوضَ. یعنی: زود باشد که بعد از من در فتنه گرفتار

شوید و فرسایش بلیات بینید، پس صبر کنید تا آن گاه که مرا در کنار حوض کوثر ملاقات نمائید.

استهزاء
معویه حدیث پیغمبر را

چنان صواب می‌نماید که این هنگام از استهزاء معویه به این حدیث یاد آید.

ابن ابی‌الحدید گوید: وقتی انصار به نزدیک معویه شدند و از فقر بنالیدند و گفتند: رسول خدا راست گفت و ما را آگهی داد که فرمود: سَتَلقَونَ بَعدی اُثرةً این آن وقت است که ما همان زحمت و محنت را دیدار می‌کنیم. معویه گفت: از پس این چه فرمود؟ گفتند: فرمود: فَاصْبِرُوا حَتّی تَرِدُوا عَلَیَّ الحَوضَ معویه از در استهزا گفت: پس بر آنچه امر کرد فرمان‌پذیر شوید باشد که فردا درکنار حوض او را دیدار کنید. و ایشان را محروم بداشت و عطائی نکرد.

ابن ابی‌الحدید گوید: گروهی از علمای ما بدین استهزاء که معویه کرد او را تکفیر کنند.

اکنون بر سر سخن رویم.

اشعار
خالد بن سعید بن العاص

از پس آنکه خالد بن سعید برآشفت و عمرو بن العاص را دشنام گفت این شعر انشاد کرد:

تَفَوَّه عمروٌ بالّذی لایُریده و صَرَّح للانصار عن شنأالبُغض

فان تکُن الانصار زَلّت فانّنا نُقیلُ و لا یخزیهم القرض بالقرض

فلا تقطعن یا عمرو ما کان بَیننا و لا تَحمِلَن یا عَمرو بعضاً علی بعضٍ

اَتنسی لَهم یا عمرو ما کان مِنهم لیالی جِئناهُم من النَّفل و الفَرضِ

و قَسِمتنا الاموال کاللّحم بالمدی و قَسِمتنا الاوطان کلّ به یَقضی

لَـــیالی کُـــلُّ النّـــاس بـــالکُفر جَــهرةً ثِــقالٌ عَــلینا مُـجمَعُون عَـلی البُـغض
فَآسَــــوا و آووا وانـــتهینا الی المـــنیٰ و وقَّـــرنا امـــرٌ مـــن الامـــنِ و الخَـفضِ

جهال قریش بر عمرو بن عاص گرد آمدند و گفتند: در جاهلیت و در اسلام تو زبان قریش بودی انصار را بدین کلمات که کرده‌اند کیفری کن! پس عمرو بن عاص به مسجد آمد و گفت: انصار از برای خود چیزی طلب می‌کنند که اهل آن نیستند، سوگند با خدای که ما ایشان را بر خویشتن اختیار کردیم و از هر مکروهی حـفظ نمودیم و از هر آفت و مخافت ایمن ساختیم و ایشان نعمت بزرگ را اندک شمردند و رعایت حقوق ما نکردند.

از قضا این وقت فضل بن عباس بن عبدالمطلب به مسجد آمد، عمرو بن عاص چون او را دیدار کرد از کرده پشیمان شد، زیرا که انصار بـه آواز بـلند عـلی را بـه خلیفتی طلب می‌داشتند و عمرو بن عاص و بیشتر از مردم قریش به خلافت علی رضا نمی‌دادند، چه از این قریشیان کس نبود که از او پدر یا پسر و اگر نه برادری به دست علی مقتول نشده باشد.

بالجمله فضل بن عباس چون مقالات عمرو بن عـاص را بـدانست گـفت: ای عمرو من آنچه تو گفتی بدانستم لکن از آن پیش که علی فرمان دهد پـاسخ تـو را نگویم. پس به نزدیک امیرالمؤمنین شد و این قصه بازگفت.

علی ﷺ غضبناک گشت و عمرو بن عاص را بـر شـمرد و فـرمود: آذی الله وَ رَسُولهُ، آن گاه به مسجد آمد و همچنان خشمگین روی با مردم کرد و فـرمود: یـا مَعْشَر قُریشٍ انَّ حَبَّ الانصارِ ایمانٌ و بُغضُهُم نِفاقٌ، آنچه برایشان بود در حق شما روا داشتند و آنچه بر شما بود از ایشان دریغ داشتید. فرا یاد آرید آن روز را که پیغمبر از مکه به مدینه آمد و ایشان ما را بر خود مقدم داشتند و خانه‌های خود و اموال خود را با ما قسمت کردند و با دشمنان ما محاربت نمودند و خداوند بهر ایشان این آیت فرستاد و پنج فضیلت از بهر آن جماعت باز نمود چنان که می‌فرماید:

وَالَّذینَ تَبَوَّؤُ الدّارَ وَ الایمانَ مِنْ قَبلِهِمْ یُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ اِلَیْهِمْ وَ لا یَجِدُونَ فی صُدُورِهِم حاجَةً مِمّا اُوتُوا وَ یُؤْثِرُونَ عَلی اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَة وَ مَنْ یُـوقَ شُـحَّ نَـفسِه فَاُولئِکَ هُـمُ المُفْلِحُونَ.[1]

۱. سورهٔ حشر، آیه ۹: آنان که پیش از مهاجران در دیار خـود بـوده و ایـمان آورده بـودند، ←

خلاصه معنی به پارسی چنان است که: این انصار در قرار با مدینه و استقرار در ایمان از مهاجران پیشی گرفتند و دوست دارند هر که به سوی ایشان هجرت کند و او را به خانه و مال نصرت کنند و از حقد و حسد دور باشند و از آنچه بیرون ایشان با مهاجران عطا شود اندوهگین نشوند و با اینکه خود محتاج باشند، مهاجران را در بذل منزل و مال بر خویشتن برگزینند و هر کس نفس خود را از آرزوهای خویش دفع دهد و فریفته مال و منزل نشود رستگار باشد.

بالجمله علی ﷺ بعد از قرائت این آیت فرمود: عمرو بن عاص مرده و زنده را زیان رساند، پس واجب است آن کس که حاضر باشد سقطات او را پاسخ گوید و آن کس که غایب باشد او را دشمن دارد؛ و همانا آن کس که خدا و رسول را دوست دارد انصار را دوست دارد، اکنون فرض باشد که عمرو بن عاص خویشتن را از ما وا پاید و باز دارد.

غضب علی بر عمرو بن عاص و شعر خزیمة بن ثابت

چون این سخن پراکنده شد مردم قریش با عمرو گفتند: تو با غضب علی توانا نباشی ثواب آن است که دست از اندیشهٔ خود باز داری، این وقت خزیمة بن ثابت انصاری، قریش را مخاطب داشت و این بیت بگفت:

اَلا یا قُریشُ اَصلحُوا ذاتَ بَینِنا ‌ ‌ وَ بَینکُم قد طالَ حَبل التَّماحُکِ
فَلا خَیرَ فیکُم بَعدنا فارفُقُوا بِنا ‌ ‌ و لا خَیر فینا بَعد فِهرِ بن مالکٍ
کِلانا عَلی الاَعداءِ کَفٌّ طَویلَةٌ ‌ ‌ اِذا کان یَومٌ فیه حُبُّ الحوارِکِ
فَلا تَذکُرُوا ما کان مِنّا و مِنکُمُ ‌ ‌ فَفی ذِکرِهِ قد کان مَشیُ السَّنابِکِ

← کسانی را که به سویشان هجرت کنند دوست دارند و در دل خود حسدی از آنچه به مهاجران داده شود احساس نمی‌کنند و آنان را بر خود مقدم می‌دارند هر چند خود فقیر باشند، کسانی که از بخل خویش بر کنار مانده باشند رستگارند.

شعر
فضل بن عباس

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با فضل فرمود: یا فَضلُ انصر الانصارَ بِلسانِکَ وَ یَدکَ فانَّهُم مِنک و اِنَّک مِنهُم.

پس فضل این شعر بگفت:

قُلتَ یا عَمرُو مَقالاً فاحِشاً — اِن تَعُد یا عَمرُو والله فَلَک
اِنَّما الاَنصارُ سیفٌ قاطِعٌ — مَن تُصِبهُ ظُبَةُ السَّیف هَلَک
وَ سُیُوفٌ قاطعٌ مَضربُها — وَ سِهامُاللهِ فی یَوم الحَلک
نَصَرُوا الدّین وَ آوَو اَهله — مَنزلاً رَحباً و رِزقاً مُشتَرک
وَ اِذَا الحربُ تَلظَّت نارُها — تُرکُوا فیها اِذا الموتُ تَرَک

پس به نزدیک علی آمد و این شعرها به عرض رسانید. علی علیه‌السلام شاد شد و فرمود: وَ رِیَت بِک زِنادِی یا فَضل اَنتَ شاعِرُ قُریشٍ وَ فَتاها. امیرالمؤمنین فضل را بستود و فرمود: زبان قریش و جوانمرد قریش توئی، اکنون به نزدیک انصار شو و شعر خویش را بر ایشان قرائت کن. پس به نزدیک انصار شد و این کلمات بگفت، انصار گفتند: مگر حسان بن ثابت این پاسخ تواند گفت و او را حاضر کردند.

شعر حسان
در مدح علی علیه‌السلام

خزیمه بن ثابت انصاری گفت: ای حسان در مدح علی و آل او سخنی بگوی حسان این شعر بگفت:

جَــزی اللهُ عَــنّا وَ الجــزاءُ بِکــفِّه — اَبــاحَسنٍ عَــنّا و مَن کــابی حَســن
سَــبَقتَ قُــریشاً بِــالّذی اَنتَ اَهــلُهُ — فَصَدرُکَ مَشرُوحٌ و قَلبُک مُــمتَحن
تَــمنَّت رِجــالٌ مِــن قُــریشٍ اَعِــزَّةٌ — مَکانک هَیهاتَ الهِزالُ مِـن السَّـمَن
وَ اَنت من الاسلامِ فی کُــلِّ مَــوْطِنٍ — بِــمَنزلةالدَّلو البَــطین مِــن الرَّسَــن
غَــضِبت لنــا اِذ قــامَ عَــمروٌ بــخُطبةٍ — اَماتَ بهاالتَّقوی و اَحیی بِه الاَحَــن

فَکنت المرجّی مِن لُؤَیٍّ بن غـالبٍ لما کانَ مِنهُم و الَّذی کـانَ لم یَکُـن
حَـفِظت رَسُـول اللهِ فـینا و عـهده اِلیک و مَن اولی بِه مِنک مَن وَ مَن
اَلَست اخـاهُ فـی الهُـدی و وصـیّهُ و أعـلم مِـنهُم بـالکتابُ وَ بـالسُّنن
فَـحقُّک مـا دامتِ بـنجدٍ و شـیجَةٌ عَظیمٌ عَـلینا ثُـمَّ بَـعد عـلی الیَـمَن

انصار این شعر به علی فرستادند و حضرتش به مسجد آمد و فرمود: کیست از قریش که بدسکال انصار شود؟ و حال آن که خداوند ایشان را در قرآن ستوده است، همانا سفیهی از سفهاء قریش همواره بدسکال انصار باشد، از خدای بترسید و از ادای حقوق ایشان دست باز ندارید. فَواللهِ لَوزالُوا لَزِلتُ مَعَهم لانَّ رَسُولَ‌اللهِ قال لَهُم لَوزالوالزِلتُ اَزُولُ مَعَکم حَیثُما زِلتُم سوگند با خدای اگر انصار جنبش کنند من با ایشان جنبش کنم چه رسول خدای فرمود به هر سوی انصار شوند من بـا ایشـان باشم.

مسلمانان گفتند: یا اباالحسن خدای رحمت کند تو را آن چه گـفتی بـه صـدق سخن کردی. بعد از این کلمات مجال درنگ از برای عمرو بن عاص صعب افتاد ناچار از مدینه هجرت کرد و ببود تا آن گاه که علی و دیگر مسـلمانان او را مـعفو داشتند.

ذکر اقرار
سعد بن عباده بر خلافت علی علیه‌السلام
موافق حکم پیغمبر

چون کار از سعد بن عباده بگشت و او را به سرای خویش بردند گفت: حق آن است که امامت امت و منصب خلیفتی به حکم پیغمبر خاص علی است، پسرش قیس گفت: اَنتَ سَمعتَ رَسُول اللهِ یَقُولُ هذا فی عَلیّ بن اَبیطالب ثُمّ تَطلُبُ الخلافَةَ و یَقُولُ اَصحابُکَ مِنّا اَمیرٌ و مِنکُم امیرٌ؟ لاکَلَّمتُکَ واللهِ مِن رَاسی بَعدها کلِمَةً اَبداً. گفت: ای پدر تو این سخن از رسول خدای شنیدی و از پس آن در طلب خلافت بیرون شدی و حباب بن منذر که از اصحاب تو بود روا داشتی که بگوید شما امیری از برای خود نصب کنید و ما امیری از بهر خویش نصب کنیم؟ سوگند با خدای که از

این پس با تو سخن نکنم این سخن نیز در حرص انصار از برای خلافت علی فزایش می‌داد و از آن سوی قریش را در مدارای با انصار کاهشی می‌کرد.

اشعار
ولید بن عقبة بن ابی‌معیط

ولید بن عقبة بن ابی معیط با انصار کینی به کمال داشت از بهر آنکه عقبه را که پدر او بود در جنگ بدر اسیر گرفتند و رسول خدای فرمان کرد تا او را گردن بزدند چنان که در جلد اول از کتاب دویم *ناسخ‌التواریخ* رقم کردیم. لاجرم انصار را دشنام همی گفت و هجا همی کرد و همی گفت: ما را با جماعت انصار استطاعت دوستی نیست چه ایشان پیوسته ذلّت ما را در مکّه و عزّت ما را در مدینه تذکره کنند و مردگان ما را بد گویند و زندگان ما را به خشم آورند اگر ایشان را به پاسخ کیفر کنیم گویند: عادت قریش به شراست طبع و خشونت رای است و این شعر بگفت:

تَناوَحَتِ الانصارُ فی النّاسِ بِاسمِها — وَ نِسبَتُها فی الأَزدِ عَمرو بن عامرٍ
وَ قالُوا لناحَقٌّ عَظیمٌ و مِنَّةٌ — عَلی کلّ بادٍ من مَعَدٍّ وَ حاضرٍ
فَان یَکُ لِلانصارِ فَضلٌ فَلم تَنَل — بِحُرمَتِها الانصارُ فَضل المُهاجرِ
و اِن تَکُنِ الانصارُ آوَت و قاسَمَت — مَعایِشَها من جاءَها قِسمَ جاذِرٍ
فَقد اَفسَدَت ما کان منها بِمِنّها — وَ ما ذاک فِعلِ الاکرمینَ الاَکابِرِ
اِذا قال حسّانٌ و کعبٌ قَصیدةٌ — بِشَتمِ قُریشٍ غُنِّیَت فی المعاشِرِ
و سارَبِها الرَّکبان فی کلِّ وَجهةٍ — و اُعمِلَ فیها کلُّ خُفٍّ و حافرٍ
فَهذا لنا من کلّ صاحبِ خُطبةٍ — یَقُومُ بها منکم و من کلِّ شاعرٍ
و اهلٌ بأن یُهجَوا بِکلّ قصیدةٍ — و اَهلٌ بِان یُرمَوا بِنَبل فواقرٍ

چون این شعر پراکنده شد انصار در خشم شدند و چند تن از قریش را نیز پسنده نیفتاد مانند ضرار بن الخطاب فهری و زید بن الخطاب و یزید بن ابی‌سفیان، ایشان گفتند: چه واجب است که پسر عقبه در نکوهش انصار چندین سخن کند پس ولید را طلب کردند.

نخستین زید بن خطاب گفت: ای پسر عقبه همانا تو از فقرای مهاجرین نبودی که

جلاء وطن کرده باشی و رعایت انصار را نگریسته باشی چه آن گاه که اسلام قوی شد و مسلمانان قوی حال شدند مسلمانی گرفتی انصار ما را شنعت کنند که در مکه ذلیل بودید و در مدینه عزیز شدید نباید از این سخن رنجید چه این سخن خدای فرماید: **وَاذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي‌الْأَرْضِ تَخافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النّاسُ فَاٰوٰيكُمْ و أَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ و رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.**[1] نبینی که خدای فرماید: شما اندک بودید شما را منزل و منزلت داد و نصرت کرد و وسعت فرمود به پشتوانی انصار.

آنگاه یزید بن ابی‌سفیان گفت: یا بْنُ عُقْبَه اگر انصار به سبب کشتگان اُحُد غضب کنند اَحقّ باشند تا قریش از کشتگان بَدر چه آن کس که به حق کشته شود روا نیست از بهر او غضب کردن.

ضرار بن خطّاب گفت: اگر رسول خدای نفرمود اَلائمّة مِن قُریشٍ ما می‌گفتیم: اَلائمة مِن اَنصارٍ هان ای پسر عقبه دست ازکردار بد باز دارکه خداوند میان انصار و مهاجر در دنیا و آخرت بینونت نیفکنده.

از آن سوی حسان بن ثابت چون شعر ولید بن عقبه را شنید خشمناک به مسجد آمد و گفت: ای جماعت قریش بزرگتر گناه ما در نزد شما قتل کفار شماست و حمایت ما رسول خدای را، این چیست که در میان ما و شما افتاده؟ سوگند با خدای که از جبن نیست که با شما مقاتلت نکنیم و گنگ نیستیم که از جواب شما عاجز باشیم ما همه کردار و گفتاریم؛ لکن ما در طلب جنگی نیستیم که اول آن عار و آخرش ذلّ است از این روی چشم از قتال با شما بپوشیدیم و دامن درکشیدیم، اگر می‌گوئید می‌گوئیم؛ و اگر خاموش می‌شوید خاموش می‌شویم.

کس او را پاسخ نگفت و از آن پس جانبین خاموش شدند و ذات بین از میان ایشان برخاست و تشدید امر خلافت بر ابوبکر به زیادت شد.

چون خبر با علی مرتضی بردند که در سقیفه میان انصار و مهاجر کار به تنازع و تشاجر رفت، قالَ:

ما قالَ الْأَنْصار؟ قالُوا: قـالَتْ مِـنّا أَمـيرٌ و مِـنْكُمْ أَمـيرٌ! قـالَ: فَـهَلّا

۱. سورهٔ انفال، آیه ۲۶: به خاطر بیاورید زمانی را که در روی زمین اندک و ناتوان بودید و می‌ترسیدید که مبادا مردم شما را بربایند ولی او شما را پناه داد و به نصر خویش یاری کرد و از روزیهای پاکیزه بهره‌مند ساخت تا شاید شکرگزار باشید.

احْتَجَجْتُمْ عَلَيْهِمْ بِأَنَّ رَسُولَ اللهِ وَصىّ بِأَنْ يُحْسَنَ إِلىٰ مُحْسِنِهِمْ و يُتَجاوَزَ عَنْ مُسيئِهِمْ، قالُوا: وَ ما في هٰذا مِنَ الْحُجَّةِ عَلَيْهِمْ؟ فَقالَ: لَوْ كانَتِ الْإِمارَةُ فيهِمْ لَمْ يَكُنِ الْوَصِيَّةُ بِهِمْ، ثُمَّ قالَ: وَ ما ذا قالَتْ قُرَيْشٌ؟ قالُوا احْتَجَّتْ بِأَنَّها شَجَرَةُ الرَّسُولِ، فَقالَ: احْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ و أَضاعُوا الثَّمَرَةَ.

امیرالمؤمنین فرمود:

انصار چه گفتند؟ عرض کردند که انصار را سخن این بود که ما از بهر خود امیری نصب کنیم و شما نیز امیری اختیار کنید. فرمود که: چرا حجّت نکردید به اینکه رسول خدا ﷺ در حق انصار وصیت فرمود که با نیکان ایشان نیکوئی کنید و از بدان در گذرید. عرض کردند: در این سخن چه حجّت است؟ فرمود: اگر شایسته امارت بودند مورد وصیت نگشتند. آن گاه فرمود: قریش چه گفتند؟ عرض کردند. حجّت بدین آوردند که ما شجرهٔ رسول خدائیم. فرمود: حجّت به شجره آوردند و ثمره را ضایع کردند.

کنایت از آن که به قرابت رسول خدای بر انصار غلبه جستند و از من که احق و اقربم دست باز داشتند.

آغاز
خصمی عمر با علی و
عزم احراق خانه فاطمه

مع‌القصه چون کار ابوبکر در خلافت تقریر یافت صبحگاه دیگر که روز دوم رحلت پیغمبر بود، ابوبکر با اصحاب خویش به مسجد آمد و این روز را روز بیعت عامه نام نهادند. عمر همی فریاد برداشت و مردمان را به بیعت ابوبکر دعوت کرد و مردم از پی هم برسیدند و بیعت کردند. آن گاه عمر در میان کوی و بازار مدینه عبور داد و بانگ در انداخت که ای جماعت مسلمین حاضر مسجد شوید و با خلیفهٔ رسول خدای بیعت کنید.

چون به در سرای علی رسید و این وقت عباس بن عبدالمطّلب و فرزندان عباس و زبیر بن العوام و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب و جمیع بنی‌هاشم و خالد بن سعید بن العاص بن امیة بن عبدالشّمس و چند تن دیگر که سر از بیعت ابوبکر برتافته بودند در سرای علی بودند.

عمر بانگ برداشت و علی را بخواند، آن حضرت اجابت نفرمود. عمر در خشم شد و جماعتی را که با او بودند فرمان کرد که آتش و هیزم حاضر کنید قالَ: وَالّذی نَفْسُ عُمَرَ بِیَدِهِ لِیَخْرجَنَّ اَوْ لَاحَرْقَنَّهُ عَلی ما فیهِ. گفت: سوگند با خدای یا علی از برای بیعت با ابوبکر از این خانه بیرون می‌شود و اگر نه آتش می‌زنم در این سرای و با هر چه در اوست پاک می‌سوزم.

مردم چون این شنیدند گفتند: ای عمر این چه سخن بود که گفتی؟ فاطمه و حسنین در این خانه‌اند.

عمر چون دهشت مردم را نگریست گفت: ای جماعت چه می‌شود شما را آیا دیدید که من چنین کردم، من از این سخن تهدید و تهویلی همی کنم.

این وقت علی علیه‌السلام کس بدو فرستاد که من از خانه بیرون نشوم تا قرآن را فراهم نکنم و شما قرآن را بگذاشتید و مشغول به دنیا شدید و من سوگند یادکرده‌ام که ردا بر دوش نیفکنم تا قرآن را جمع نکنم.

این وقت فاطمه علیهاالسلام از خانه بیرون شد و در میان سرای بایستاد ثُمَّ قالَتْ:

> لاٰ عَهْدَ لي بِقَوْمٍ أَسْوَءَ مَحْضَراً مِنْكُمْ تَرَكْتُمْ رَسُولَ اللهِ جِنازَةً بَيْنَ أَيْدِينا و قَطَعْتُمْ أَمْرَكُمْ فيما بَيْنَكُمْ لَمْ تُؤامِرُونا وَ لَمْ تَرَوْا لَنا حَقّاً كَأَنَّكُمْ لَمْ تَعْلَمُوا ما قالَ يَوْمَ غَديرِ خُمٍّ وَاللهِ لَقَدْ عَقَدَ لَهُ يَوْمَئِذٍ الْوَلآءَ لِيَقْطَعَ مِنْكُمْ بِذٰلِكَ مِنْهَا الرَّجاَءَ وَ لٰكِنَّكُمْ قَطَعْتُمُ الْأَسباب بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ نَبِيِّكُمْ وَاللهُ حَسيبٌ بَيْنَنا و بَيْنَكُمْ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ.

فرمود:

> ای مردم، من قومی نکوهیده‌تر از شما ندیده‌ام جنازهٔ پیغمبر را در میان ما باز گذاشتید و در طلب دنیا شتافتید و از فرمان رسول خدای روی برتافتید و حق ما را ندیده انگاشتید، چنان که گویا نشنیده و ندانسته‌اید آن چه در غدیر خم بفرمود؛ سوگند با خدای که پیغمبر

خلیفتی خویش در حق علی منصوص داشت تا شما آرزوی آن نکنید و شما رشتهٔ انتساب و انتماء را در میان خود و پیغمبر خود قطع کردید و خداوند در دو جهان میان ما و شما حاکم باشد.

طلب کردن ابوبکر علی ﷺ را برای بیعت موافق روایت اهل سنّت و جماعت

چون امر خلافت بر ابوبکر تقریر یافت و عثمان بن عفّان با تمامت بنی‌امیّه و عبدالرّحمن بن عوف با جماعت بنی‌زهره نیز با او بیعت کردند، جز علی و بنی‌هاشم و چند تن از اصحاب بیرون بیعت او کس نماند، لاجرم روز سیم رحلت رسول خدای چون به مسجد آمدند عمر بن الخطاب روی با ابوبکر کرد و گفت: یا خلیفهٔ رسول‌الله با این مردم که به خلیفتی تو گردن نهاده‌اند امر خویش را چندان استوار مدان و مادام که علی با تو بیعت نکند از امر خویش ایمن مباش.

ابوبکر گفت: خالد بن ولید را بخوانید تا حاضر شود. خالد قدم پیش گذاشت که: اینک حاضرم. فرمود: به اتفاق عمر بروید و علی بن ابی‌طالب را با زبیر بن العوام بیاورید تا بیعت کنند.

پس به روایت ابوبکر باهلی و اسمیل بن مجاهد که از شعبی حدیث کرده‌اند عمر با خالد و گروهی از مردم به در سرای علی آمدند و او را طلب داشتند، چون اجابت نفرمود، خالد بن ولید بر باب سرای بایستاد و عمر به خانه فاطمه داخل شد، به روایتی آن مردم که به اتفاق عمر داخل سرای شدند ثابت بن قیس بن شماس و دیگر سعد بن ابراهیم بن عبدالرّحمن بن عوف و دیگر محمّد بن مسلمه و گروهی از مردم بودند.

زبیر چون این بدید شمشیر بکشید و حمله کرد، چون عرصه از انبوه مردم تنگ بود و از اطراف بر او چفسیده بودند مجال ضرب نیافت، زیاد بن لبید انصاری گلوی زبیر را فشار داد و جماعتی همدست شده تیغ از کف او بربودند و به عمر آوردند. عمر شمشیر زبیر را بگرفت و بر سنگ زد، چنان که در هم شکست، آن گاه زبیر را

برداشته از خانه برآورد و به خالد بن ولید سپرد، آن‌گاه باز شد و علی را گفت: برخیز. آن حضرت نپذیرفت، پس علی را نیز به عنف مأخوذ داشت و از خانه برآورد و ایشان را با آن کس که در سرای علی بود به عنف همی بردند، مردم انبوه شدند و شوارع مدینه از نظاره‌کنندگان انبوه شد.

چون فاطمه کردار عمر را بدید فریاد برداشت و ولوله در انداخت، زنان بنی‌هاشم و دیگرکسان گرد او انجمن شدند، پس بیرون شد و بر باب حجره خویش ندا در داد: یا أَبابَکْرٍ ما أَسْرَعَ ما أَغَرْتُمْ عَلىٰ أَهْلِ بَیْتِ رَسُولِ‌اللهِ وَاللهِ لاٰ أُکَلِّمُهُ حَتّىٰ أَلْقَی اللهَ.

فرمود: ای ابوبکر چه چیز تو را سرعت داد بر غارت ما اهل بیت پیغمبر، سوگند با خدای با ابوبکر سخن نکنم تا خدای را ملاقات کنم.

شعبی چون سخن بدین جای آورد حدیث کند که چون علی و زبیر بیعت کردند فتنه فرو نشست، ابوبکر به نزد فاطمه آمد و شفاعت عمر کرد تا از او درگذشت. اکنون بر سر سخن رویم.

چون علی را بدان‌گونه به مسجد همی بردند ام مسطح بن اثاثه بیرون شد و نزد قبر پیغمبر ایستاد و ندا در داد که یا رسول‌الله!

قَدْ کانَ بَعْدَکَ أَنْباءٌ و هَنْبَثَةٌ لَوْ کُنْتَ شاهِدَها لَمْ یَکْبُرِ الْخَطَبِ
إِنّا فَقَدْ ناکَ فَقْدَ الْأَرْضِ وابِلَها وَاخْتَلَّ قَوْمُکَ فَاشْهَدْهُمْ وَ لاٰ تَغَبِ

بالجمله علی را همچنان که می‌بردند، چون در برابر قبر رسول خدای رسید قالَ: یَا ابْنَ أُمِّي إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُوني وَکادُوا یَقْتُلُونَني.

چه علی علیه‌السلام از برای رسول خدای چون هارون از برای موسی بود، پس چنان‌که در فتنهٔ سامری، هارون با موسی خطاب کرد که: ای برادر این مردم مرا ذلیل و ضعیف کردند و بیم بود که مرا بکشند، علی آن کلمات را اعادت فرمود.

چون به میان جماعت آمد بنشست و گفت: مرا از بهر چه خواندید؟

عمر گفت: از بهر آن آوردیم که چون دیگر مسلمانان بیعت کنی.

علی علیه‌السلام روی با مهاجران کرد و گفت: خَصَمْتُمُ الْأَنْصارَ بِکَوْنِکُمْ أَقْرَبَ إِلىٰ رَسُولِ اللهِ و أَنَا أَخْصِمُکُمْ بِما خَصَمْتُمْ بِهِ الْأَنْصارَ لِأَنَّ الْقَرابَةَ إِنْ کانَتْ هِيَ الْمُعْتَبَرَةَ فَأَنَا أَقْرَبُ مِنْکُمْ. فرمود: ای جماعت مهاجریان شما از مخاصمت با انصار به دست‌آویز قربت

و قرابت رسول خدای غلبه جستید و کار از دست ایشان بیرون کردید و من با شما مخاصمه می‌کنم به چیزی که شما با انصار مخاصمه کردید، چه اگر قربت و قرابت پیغمبر معتبر است من از شما اقرب و اولی‌ترم چه در زمان حیات پیغمبر چه پس از او، زیرا که مائیم اهل بیت او و مائیم نزدیکتر از همه کس به او، هان ای جماعت مهاجر بترسید از خداوند غالب قاهر بنیان خلاف منهید و کاهش انصاف مدهید حق ما را با ما بازگذارید چنان که انصار حق شما به شما باز دادند چون عدل دیدید داد بدهید و از ظلم بپرهیزید.

مهاجریان این کلمات می‌شنودند و خاموش بودند، از میانه عمر بن الخطاب گفت: یا علی این جماعت تو را از دست باز ندهند تا دست به بیعت ندهی چنان که دیگر مسلمانان دست به بیعت دادند و گردن به خلافت ابوبکر نهادند.

علی گفت: ای عمر هرگز گفتار تو را پذیرفتار نشوم و با ابوبکر بیعت نکنم چه این کار خاص من است و من از ابوبکر سزاوارترم.

ابوعبیدة بن الجرّاح گفت: یا اباالحسن سوگند با خدای که تو شایسته‌ای چه در فضل و شرافت حجّت خلافت تو راست و سبقت اسلام و قرابت با رسول خدای تو داری، لکن امروز چنان افتاد که مردمان بدین شیخ رضا داده‌اند و بیعت کرده‌اند روا باشد که تو نیز با مسلمانان موافقت کنی و به خلیفتی او رضا دهی.

علی گفت: ای ابوعبیده تو امین امتی چرا از خدای نترسی و از اندیشهٔ خود نهراسی؟ چرا همی خواهید که سلطنت محمّد را از خانهٔ او به خانه‌های خویش بگردانید؟ و این ظلم را از برای روزهای آینده پاینده بدارید، مگر ندانی قرآن در سرای ما فرود شد، مائیم معدن دین و دانش، مائیم عالم فرایض و سنن، ما داناتریم از شما درکارهای خلق و صلاح کار مردم، چندین دستخوش آرزوی خویش نشوید و پای‌بست هوا نگردید که سرانجام این کار ناگوار افتد و همه زحمت و نقمت بینید.

این وقت بشیر بن سعد الانصاری گفت: یا علی سوگند با خدای که اگر از آن پیش که مردمان با ابوبکر بیعت کنند این سخنان از تو شنیدند از تمامت امّت دو کس با تو مخالفت نکرد و هیچ کس سر از متابعت تو نکشید لکن تو در سرای خویش نشستی و در به روی خلق ببستی، مردمان چنان فهم کردند که ترا با خلیفتی رغبتی نیست و در طلب آن بیرون نخواهی شد و پیرامون آن نخواهی گشت، از بیم آن که مبادا

ثلمه‌ای در اسلام افتد بدین شیخ رضا دادند و بیعت کردند.

علی گفت: یا بشیر این چگونه روا باشد که من جنازهٔ رسول خدای را به جای گذارم و به کفن و دفن نپردازم و در طلب خلافت بیرون شوم و ساز مناجزت و منازعت طراز کنم.

این گفت و شنودها بر ابوبکر ثقیل می‌افتاد چه بیم داشت که در عقاید مردم خللی راه کند پس روی با علی کرد و گفت: یا اباالحسن اگر من دانسته بودم که ترا با خلیفتی رغبتی است و در خلافت با من مخالفت خواهی داشت و به منازعه و مناظره خواهی پرداخت هرگز در طلب آن بیرون نمی‌شدم و این حمل بر خویش نمی‌نهادم، اکنون که این مردم با من بیعت کردند اگر تو نیز بیعت کنی گمان من راست شود و اگر نخواهی اکراهی نیست باز شو و در کار خویش نیک بیندیش تا آن گاه که بیعت خواهی کرد مراجعت فرمای.

این وقت سعد بن ابی‌وقاص گفت: یابن ابی‌طالب چه بسیار حریص بوده ای از برای خلافت چنان که علی علیه‌السلام خود در عرض خطبه می‌فرماید:

قَدْ قالَ قَائِلٌ یَابْنَ أَبیطالِبِ إِنَّکَ عَلیٰ هٰذَا الْأَمْرِ لَحَرِیصٌ فَقُلْتُ بَلْ أَنْتُمْ وَاللهِ أَحْرَصُ و أَبْعَدُ و أَنَا أَخَصُّ و أَقْرَبُ و إِنَّما طَلَبْتُ حَقّاً لي و أَنْتُمْ تَحُولُونَ بَیْني و بَیْنَهُ و تَضْرِبُونَ وَجْهي دُونَهُ فَلَمّا قَرَعْتُهُ بِالْحُجَّةِ فِي الْمَلَإِ الْحاضِرِینَ کَأَنَّهُ بُهِتَ لا یَدْري ما یُجِیبُني بِهِ. می‌فرماید: در پاسخ پسر ابی‌وقاص وقتی گفت: تو بدین کار حریصی، گفتم: سوگند با خدای با اینکه شما از این کار دورتر افتاده‌اید حرص شما بر زیادت است و حال آن که شما را حقی در این امر نیست و من حق خویش را طلب می‌کنم و شما حایل و حاجز می‌شوید و مرا دفع می‌دهید. آن گاه می‌فرماید: چون با سعد ابی‌وقاص به حجت سخن کردم او را حیرت بگرفت و در جواب من مبهوت بماند.

بالجمله از پس آن علی علیه‌السلام شکایت قریش را به حضرت یزدان می‌برد و می‌گوید:

أَللّٰهُمَّ إِنّي أَسْتَعْدِیکَ عَلیٰ قُرَیْشٍ فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمي و أَکْفَؤُا إِنائي و أَجْمَعُوا عَلیٰ مُنازَعَتي حَقّاً کُنْتُ أَوْلیٰ بِهِ مِنْ غَیْري و قالُوا أَلا إِنَّ لَکَ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ و فِي الْحَقِّ أَنْ تُمْنَعَهُ فَاصْبِرْ مَغْمُوماً أَوْ مُتْ مُتَأَسِّفاً فَنَظَرْتُ فَإِذَا لَیْسَ لي رافِدٌ و لا ذابٌّ و لا مُساعِدٌ إِلاٰ أَهْلُ بَیْتي فَضَنِنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَنِیَّةِ فَأَغْضَیْتُ عَلَی الْقَذیٰ و جَرِعْتُ رِیقي

عَلَی الشَّجیٰ و صَبَرْتُ مِنْ کَظْمِ الْغَیْظِ عَلیٰ أَمَرَّ مِنَ الْعَلْقَمِ و آلَمَ لِلْقَلْبِ مِنْ جَزِّ الشِّفارِ.
فرمود: بار خدایا از تو اعانت می‌جویم بر جماعت قریش چه ایشان خویشی من قطع کردند و کاس مرا واژونه افکندند و همدست شدند در خصمی من بر حق من که در نگاهداشت آن سزاوارتر بودم از دیگر کسان و این جماعت قریش گفتند که این خلافت را اگر خاص تو نهند یا تو را از آن دفع دهند مساوی باشد و تو را در اخذ آن فضیلتی بر دیگر کس نبود پس غمنده و اندوهناک صبر می‌کن یا بمیر و دریغ همی خور، پس من بر اندیشیدم و دیدم کس نیست که یاری من کند و شرّ دشمن از من بگرداند مگر اهل و عشیرت من و ایشان با قلّت جماعت قوت منازعت نداشتند لاجرم افسوس داشتم که ایشان را به سوی مرگ فرمان دهم پس در این داهیه عظیمه چنان بودم که چشم فرو خفتم بر خار و خاشاک؛ و آب دهان فرو دادم بر غصه‌های دردناک؛ و صبر کردم در فرو خوردن خشم در امری که تلخ‌تر از اصله علقم است و دل را خراشنده‌تر از سورت خنجر.

مع‌القصه علی مرتضی بیعت ناکرده باز سرای شد. گویند: چون فاطمه ﷺ وداع جهان گفت پس از هفتاد شب با ابوبکر بیعت کرد و به روایتی پس از شش ماه آن حضرت با ابوبکر بیعت کرد.

در خبر است که چون علی با خانه آمد و یک دو روز سپری شد بریدة بن الحصیب الاسلمی رایتی بست و به مدینه آورده بر در سرای علی ﷺ نصب کرد.

این خبر با پسر خطّاب بردند، بریده را طلب داشت و گفت: این چه کردار نابهنجار است مگر ندانی مردم با ابوبکر بیعت کرده‌اند.

بریده گفت: من به جز با صاحب این بیت بیعت نکنم.

اصحاب گفتند: یا بریده این ازکجا گوئی؟

گفت: نوبتی رسول خدا مرا و خالد بن ولید را در ملازمت علی به جانب یمن فرستاد و من هیچ کس را چون علی دشمن نداشتم چون در مراجعت من سبقت داشتم و به مدینه در آمدم پیغمبر از علی پرسش کرد پاسخ را به غیبت‌گونه آراسته کردم. از سخن من رخسار رسول خدای افروخته گشت گفت: یا بُرَیْدَةُ اَتَقَعُ فی رَجُلٍ اَولیَ النّاسِ بِکُم بَعْدی. آیا بد می‌گوئی کسی را که بعد از من امارت مردم او راست. گفتم: یا رسول‌الله بازگشت نمودم از آن چه تو را به خشم آورد، اکنون بر من ببخشای

و طلب مغفرت فرمای. فرمود: باش تا آن گاه که علی مرتضی برسد، ببودم تا علی بیامد و در کرانهٔ مسجد جای کرده نعلین خویش را در پی همی زد این بدانستم و عرض کردم اینک علی حاضر است پیغمبر فرمود:

یا خاصِفَ النَّعْلِ هٰذا بُرَیْدَةُ جاءَ یَقَعُ فیکَ و یَذْکُرُ أَنَّهُ و غَرَ صَدْرُهُ عَلَیْکَ و قَدْ قُلْتُ لَهُ إِنَّکَ لَتَقَعُ في رَجُلٍ هُوَ أَوْلَی النّاسِ بِکُمْ بَعدي و قَدْ سَأَلَني أَسْتَغْفِرُ لَهُ و تَسْتَغْفِرُ لَهُ.

بعد از آن که پیغمبر صورت حال مرا با علی حدیث کرد از بهر من استغفار فرمود و علی نیز مرا معفو داشت و از بهر من طلب آمرزش کرد، اکنون ای مردم مرا آگهی دهید چون این کلمات را من خود از رسول خدای شنیدم با دگر کس چگونه بیعت کنم.

طلب کردن علی ﷺ را به مسجد برای بیعت با ابوبکر به روایت مردم شیعی

قصهٔ سقیفهٔ بنی‌ساعده را تا بدین جا آنچه رقم کردم با عقیدت اهل سنّت و جماعت مطابقت دارد و مردم شیعی را جز در چگونه بردن علی را به مسجد با ایشان بینونتی نیست، اکنون حدیث روایت مردم شیعی را در خلیفتی ابوبکر و بردن علی را به مسجد به شرح خواهم نگاشت.

نخستین علمای اثنی‌عشریه گویند: کفایت می‌کند ما را آنچه شما خود روایت می‌کنید چه از پس آن که گردن نهادید که عمر تهدید حرق بیت فاطمه کرد و بی‌اجازت به سرای فاطمه در رفت و علی را عنفاً به مسجد برد بر عقلا مکشوف افتد که مانند علی کس را به عنف بردن بیرون ضرب و شتم و صدمت فاطمه صورت نبندد و امر را به چندین ظلم و ستم پیوند کردن بیرون رضای خداوند است، چه خلیفتی رسول خدا که حق علی بود از دست او به ظلم بیرون کردند چنان که از علمای عامه ابراهیم بن یحیی حدیث کند قالَ عَلیٌّ ﷺ :لَقَد ظُلِمْتُ عَدَدَ المدَرِ وَ الوَبَرِ می‌فرماید: به شمار ریگ بیابان و موی جانداران مظلوم شدم.

و همچنان ابونعیم فضل از علی آورده قالَ علیٌّ: مازِلْتُ مَظلُوماً مُنذُ قُبِضَ رَسُول اللهِ اِلی یَوم النّاسِ یعنی: از روزی که رسول خدای از این جهان بیرون شد تا اکنون من مظلومم، دیگرکلمات علی علیه السلام است در خطبهٔ شِقْشِقیَّه و دیگر خطب چنان که بسیار از آنها به مقتضای وقت انشاءالله در مجلدات این کتاب مرقوم خواهد شد، همه دال بر ظلم و ستمی است که به آن حضرت رسیده و این همه رنج و شکایت نه در طلب خلافت بود بلکه غم گمراهی امت داشت، لاجرم چندان که توانست در طلب حق خویش تعب کشید.

چنان که هم علمای عامه حدیث کرده‌اند که چون ابوبکر متصدی امر خلافت شد، شبانگاه علی علیه السلام، فاطمه را بر حماری سوار کرده و دست حسنین را بگرفت و بر در سرای یک یک از انصار بگذشت و طلب یاری نمود و چون دست نیافت در خانه نشست و سر به بیعت ابوبکر در نیاورد، چندان که به در سرای او رفتند و جنابش را زحمت کردند و به عنف بردند، از آن جاست که معویه از در ملامت به آن حضرت مکتوب کرد: اِنّک کُنتَ تُقادُ کما یُقادُ الجَمَلُ المخشُوشُ یعنی: تو را از برای بیعت با ابوبکر چنان کشیدند و بردند که شتر مهار کرده را کشند.

و امیرالمؤمنین در جواب او نوشت:

> وَ قُلْتَ إِنَّما کُنْتُ أُقادُ کَما یُقادُ الْجَمَلُ الْمخْشُوشُ حَتّیٰ أُبایِعَ وَ لَعَمْرُاللهِ لَقَدَ أَرَدْتَ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَ أَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ وَ ما عَلَی الْمُسْلِمِ مِنْ غَضاضَةٍ فِي أَنْ یَکُونَ مَظْلُوماً ما لَمْ یَکُنْ شاکّاً فِي دِینِهِ أَوْ مُرْتاباً فِي یَقِینِهِ وَ هٰذِهِ حُجَّتِي عَلَیْکَ وَ عَلیٰ غَیْرِکَ.

می‌فرماید:

> گفتی مرا مانند شتر مهار کرده از برای بیعت ابوبکر بکشیدند و من ابا داشتم، از این سخن قدح من خواستی و مدح کردی و فضیحت من پنداشتی و فضیحت شدی چه مرد مسلم را ذلّت و منقصتی نباشد از اینکه مظلوم شود، نکوهش وقتی است که در دین او لغزشی افتد و اینکه تو آوردی حجّتی است از من بر تو و بر غیر تو تا روشن باشد که من مظلوم بودم و از بیعت ابوبکر ابا داشتم و مرا به جور و ستم بکشیدند و ببردند.

ابن ابی‌الحدید گوید: جماعتی از اهل عامه و گروهی از افضلیه انکار نکنند و گویند: علی ؑ در یوم سقیفه خود را محروم و مظلوم همی دانست و از بیعت مردم با ابوبکر حزین و غمین بود و از این جاست که اشاره به قبر رسول خدای کرد و گفت: یَابنَ اُمِّی اِنَّ القَومَ اسْتَضعَفُونی وَکادُوا یَقْتُلُونَنی و مکرر همی فرمود: وَاجَعْفَراه وَ لا جَعْفَرَ لِیَ الیَوْمَ و اَحْمَزَتاه وَ لا حَمْزَةَ لِیَ الیَومَ.

ابن ابی‌الحدید گوید: علی ؑ فراوان از این گونه سخن کرده است و مردم ما این جمله را حمل کنند که آن حضرت گوید: چرا ترک اولی کردند و حال آن‌که من در امر خلافت اولی بودم، مرا بگذاشتند و دیگران را برداشتند، ولکن نه این است که خلفا را در تقدیم امر خلافت مرتکب گناه کبیره داند.

و هم ابن ابی‌الحدید گوید: بیشتر مهاجرین به خلافت علی ؑ رضا نمی‌دادند چه بعضی را در خاطر طلب ثار می‌رفت و خون پدر و پسر و برادر می‌جستند و گروهی را از حقد و حسد سینه‌ها تنگی می‌کرد و روا نمی‌داشتند که آن حضرت در اول شباب بر پیران سالخورده حکمران گردد.

وگروهی ازکلمات آن حضرت استصغار خود را فهم می‌کردند و آن کبر و تنمّر که از جاهلیت در نهاد داشتند سر برمی‌کاشت چه مانند این کلمات فراوان می‌فرمود: فَإنّا صَنائِعُ رَبِّنا وَالنّاسُ بَعْدُ صَنائِعُ لَنا و بروایتي النّاسُ بَعْدُ صَنائِعُنا. یعنی: ما مخلوق خداوندیم و مردم به طفیل وجود ما خلق شدند، یا اینکه ما مصنوع خداوندیم و مردم مصنوع ما باشند.

لاجرم قریش با ابوبکر همدست شدند و او را به خلیفتی برداشتند، علی ؑ بیم کرد که اگر شمشیر بکشد و اختلاف کلمه پدید شود مردم یکباره مرتد شوند و از خدا و رسول نیز اباکنند، لاجرم با آن همه رنج و زحمت صبر کرد و بدین قدر رضا داد که نام خدا و رسول از زبانها دور نیفتد.

چنان که یک روز فاطمه از تقاعد آن حضرت در حق خویش دلتنگ بود در این هنگام بانگ اذان برخاست و مؤذن گفت: اَشْهَدُ اَنَّ مُحمّداً رَسُولُ اللهِ فَقالَ لَها اَیَسُرُّکِ زَوالُ هذا النِّداء مِنَ الارضِ قالَت لا قالَ فَاِنَّهُ ما اَقُولُ لَکَ.

چون بانگ اذان برسید و نام رسول خدا گوشزد فاطمه شد، علی ؑ گفت: دوست داری که این نام از زبانها بیفتد؟

گفت: دوست ندارم.
علی گفت: من از این ترسناکم که در طلب حق خویش کار به شمشیر نمی‌کنم.

اشعار
ابن ابی‌الحدید

ابن ابی‌الحدید موافق عقیده بشر بن العمر و ابوموسی و جعفر بن مبشر و گروهی از قدمای علماء بغدادی و معتزله این شعر گوید و درجات اصحاب رسول خدای را بدین ترتیب شمار کند:

وَ خَیرُ خَلقِ اللهِ بَعدَ المُصطَفی — اَعْظَمَهُم یَومَ الفَخارِ شَرَفا
اَلسَّیِّدُ المُعَظَّمُ الوَصِیُّ — بَعدَ البَتُولِ المُرتَضی عَلیٌّ
وَ ابناهُ ثُمّ حَمزَةٌ و جَعفرٌ — ثُمّ عَتیقٌ بَعدَهُم لا یُنکَرُ
المُخلِصُ الصِّدّیقُ ثُمّ عُمَر — فارُوقُ دینِ الله ذاکَ القَسْوَرُ
وَ بَعدَهُ عُثمانُ ذُوالنُّورینِ — هذا هُوَ الحقُّ بِغَیرِ مَینِ

ابن ابی‌الحدید در شرح این کلمه که فرماید: یُهلِکُ فِیَّ رَجُلانِ مُحبٌّ مُبطرٌ و باهِتٌ مُفترٍ. یعنی: دو کس در ما هلاک می‌شود یکی دوستی که در حق ما غلو کند یکی دشمنی که بر ما بهتان زند. گوید: ما جماعت افضلیه طریق اقتصاد داریم و علی را بهترین خلق در دنیا و آخرت شماریم و دشمن او را دشمن خدا شناسیم و مخلد در آتش دانیم.

فَامّا الافاضِلُ من المُهاجرینَ وَ الانصارِ الَّذین وَلّو اُلامامَةَ قبلَهُ فَلَو اَنَّهُ اَنکَرَ امامَتَهُم و غَضِبَ عَلیهم و سَخَطَ فِعلَهُم فَضلاً عَن اَن یَشْتَهَرَ عَلیهم السَّیفَ او یَدعُو الی نَفسِهِ لَقُلنا اِنَّهُم من الهالِکین کما لَو غَضِبَ عَلیهم رَسُولُ اللهِ لِاَنَّهُ قَد ثَبَتَ اَنَّ رَسُولَ اللهِ قالَ لَهُ حَربُکَ حَربی و سِلمُکَ سِلمی و اَنَّهُ قال اَللّهُمّ و الِ من والاهُ و عادِ مَن عاداهُ و قالَ لَهُ لا یُحِبُّکَ اِلّا مُومنٌ وَ لا یُبغِضُکِ اِلّا منافِقٌ وَ لِکنّا رَاَیناهُ رَضِیَ اِمامَتَهُم و بایِعَهُم و صَلّی خَلفَهُم و اَنْکَحَهُم و اَکَلَ من فیهِم فَلم یَکُن لَنا اَنْ نَتعدّی فِعلَهُ و لانَتجاوَزَ ما اشْتَهَر عَنهُ.

و باز گوید: وَ الحاصِلُ اَنّا لَم نَجعَل بینَهُ و بَین النَّبِی اِلّا رُتبَةَ النَّبوة و أَعطَیناهُ کلَّ ماعَدا

ذِلکَ مِن الفَضلِ المُشْتَرکِ بَینهُ و بَینهُ و لَم نَطْعَن فی آکابِرِ الصَّحابَةِ الّذین لَم یَصِحَّ عِندَنا اَنَّهُ طَعَنَ فیهِم و عامَلنا هُم بِما عامَلَهُم بِهِ.

حدیث سقیفه
موافق عقیدهٔ شیعه

اکنون قصهٔ سقیفهٔ بنی‌ساعده را به عقیدهٔ مردم شیعی شرح خواهیم داد و در بعضی از این قصه که به شرح می‌رود علمای عامه نیز متفق‌اند، و در بعضی مردم شیعی متفردند.

همانا ابان بن تَغْلِب[1] از [امام] جعفر صادق علیه‌السلام خبر می‌دهد که بعد از تقریر امر بر ابوبکر دوازده تن از صحابه انکار خویش را بر او آشکار کردند و ایشان شش تن از مهاجرین بودند.

اول. خالد بن سعید بن العاص
دوم. سلمان فارسی
سیم. ابوذر غفاری
چهارم. مقداد بن الاسود
پنجم. عمار بن یاسر
ششم. بریدة بن الحصیب الاسلمی
و از انصار نیز شش تن بودند:
اول. ابوالهیثم بن التَیِّهان.
دوم و سیم. پسرهای حنیف که یکی سهل و آن دیگر عثمان نام داشت.
چهارم. خزیمة بن ثابت که ذوالشّهادتین لقب داشت.

---

۱. ابان بن تغلب از راویان بزرگ و عالیقدر شیعه است، از امام سجاد و امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) روایت نموده است. در علوم و معارف، قرآن و فقه و حدیث و ادبیات گوی سبقت ربوده است. گویند سی هزار حدیث از امام جعفر صادق (ع) حفظ داشت و کتابهای بسیاری از جمله *غریب‌القرآن*، کتاب *الفضائل* و کتاب *احوال صفّین* از او بجای مانده، وفات وی در ۱۴۱ هـ ق روی داد و امام صادق چون خبر فوت او شنید فرمود: همانا مرگ ابان دلم را به درد آورد.

پنجم. ابی بن کعب
ششم. ابو ایوب انصاری.

اراده جمعی
که ابوبکر را از منبر فرود آورند

این جمله همداستان شدند و در مخالفت ابوبکر حبل موالفت را محکم نمودند، آن گاه که ابوبکر بر منبر رسول خدای صعود داد آتش خشم در کانون خاطر ایشان زبانه زدن گرفت با یکدیگر همی گفتند: سوگند با خدای که او را از منبر به زیر آریم. بعضی پاسخ دادند که اگر چنین کنیم نفس خود را عرضهٔ هلاک خواهیم داشت و خداوند فرموده: **وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ**[1] باید به حضرت امیرالمؤمنین رفت و مشاورت کرد و رای او را بدانست بدانچه فرماید فرمان‌پذیر شد.

پس به نزدیک علی علیه‌السلام آمدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین ترک حقّ خویش گفتی و حال آنکه تو اولی و احقّی چه ما از رسول خدا شنیدیم که فرمود: عَلِيٌّ مَعَ الحَقِّ وَ الحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَميلُ مَعَ الحَقِّ كَيفَ حال و ما بر آن سریم که برویم و او را از منبر به زیر آوریم اکنون چه فرمائی؟ تا اطاعت کنیم.

امیرالمؤمنین فرمود: این رأی نیست اگر چنین کنید کار شما به مقاتلت انجامد و شما اندک باشید و ایشان بسیارند هرگاه شما این کار بخواهید کرد با شمشیر کشیده و اعداد حرب باید حاضر بود و اگر نه اصحاب ابوبکر مرا مایهٔ این شورش دانند و بر من گرد آیند و گویند: بیعت کن و اگر نه تو را عرضهٔ دمار داریم، از این روی من ناچارم که مردم را از خود دور دارم همانا قبل از رحلت، رسول خدای مرا فرمود:

يا أَبَاالْحَسَنِ الْأُمَّةُ سَتَغْدِرُ بِكَ بَعْدي وَ تَنْقُضُ فيكَ عَهْدي وَ إِنَّكَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسىٰ وَ إِنَّ الْأُمَّةَ مِنْ بَعْدي بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ وَ مَنِ اتَّبَعَهُ وَ السّامَرِيِّ وَ مَنِ اتَّبَعَهُ.

فرمود: یا اباالحسن زود باشد که بعد از من امت با تو غدر کنند و نگران وصیت من در حق تو نشوند و حال آن که تو از برای من چنانی که هارون از برای موسی بود،

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۱۹۵: و خود را با دست خویش به هلاکت نیفکنید.

همانا بعد از من مثل آنان که پیروان تو باشند و آنان که جز تو را اختیار کنند مثل هارون و پیروان او و سامری و متابعان اوست.

علی گوید: عرض کردم یا رسول‌الله از برای چنین روز که پیش آید چه فرمائی؟

فَقالَ ﷺ إِنْ وَجَدْتَ أَعْواناً فَبادِرْ إِلَیْهِمْ وَ جاهِدْهُمْ وَ إِنْ لَمْ تَجِدْ أَعْواناً کُفَّ یَدَکَ وَاحْقِنْ دَمَکَ حَتّیٰ تَلْحَقَ بي مَظْلُوماً. فرمود: در چنین روز اگر اعوان و انصار بدست کردی با ایشان از در مقاتلت بیرون شو و داد جهاد بده و اگر نه دست از طلب باز دار و حفظ نفس واجب شمار تا آن گاه که مرا همچنان که مظلوم باشی ملاقات کنی.

چون رسول خدای از جهان بیرون شد به غسل و کفن پرداختم و سوگند یاد کردم که جز از بهر صلوة ردا بر دوش نیفکنم چندان که قرآن را فراهم آرم و چنان کردم، پس دست فاطمه و فرزندان خود حسن و حسین را بگرفتم و بر تمامت مردم بدر و سابقین بگذشتم و ایشان را در نصرت خویش سوگند دادم و دعوت کردم هیچ کس مرا پاسخ نداد جز سلمان و عمار و مقداد و ابوذر و این کار از بهر آن کردم که حجت خود را به خلق تمام کنم و خدای را شاهد بگیرم.

آن گاه روی به آن جماعت کرد و فرمود: کید و کین این مردم و بغض ایشان را با خدا و رسول و خصمی ایشان را با اهل بیت پیغمبر دانسته‌اید، اکنون به نزدیک ابوبکر شوید و او را از آنچه از رسول خدای شنیدید تنبیه دهید تا تأکیدی از برای حجّت باشد و عذری از برای ایشان نماند و دور مانند از رسول خدای روزی که بر او در آیند.

پس آن دوازده تن همگروه به مسجد شدند و در کناری جای کرده نگران منبر رسول خدای بودند و این روز جمعه پنجم رحلت رسول خدای بود.

بالجمله چون ابوبکر بر منبر صعود کرد و آغاز سخن نمود آن شش تن که مهاجر بودند با انصار گفتند: ابتدا به سخن کنید.

انصار گفتند: کار شما راست چه خداوند شما را مقدم داشته و فرموده: **لَقَدْ تابَ اللهُ عَلَى النَّبِيِّ وَ الْمُهاجِرينَ وَ الْأَنْصارِ الَّذينَ اتَّبَعُوهُ في ساعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ ما كادَ يَزيغُ قُلُوبُ فَريقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحيمٌ**.[1] می‌فرماید: خداوند پذیرفت توبت و انابت

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۱۱۷: رحمت شامل حال پیامبر و مهاجران و انصار شد که در زمان سختی از او پیروی کردند، پس از آن که چیزی نمانده بود که دلهای گروهی از حق منحرف شود، ←

پیغمبر و مهاجر و انصار را و ایشان که پیروی پیغمبر کردند در سختی و شدت از پس آنکه نزدیک بود دلهای ایشان از امر خداوند بگردد پس طریق توبت گرفتند و خدای بر ایشان ببخشود.

همانا حضرت صادق علیه‌السلام هنگام روایت این حدیث چون بدین آیت رسید فرمود: **لَقَدْ تابَ اللهُ بِالنَّبِیِّ وَ الْمُهاجِرینَ.**

ابان بن تغلب عرض کرد: یابن رسول‌الله این آیت را عامه **لَقَدْ تابَ اللهُ عَلَی النَّبِیِّ** قرائت می‌کنند.

فرمود: وای بر ایشان کدام گناه رسول خدای را باشد تا مغفور گردد بلکه خداوند به سبب او امت او را بیامرزد.

احتجاج
خالد بن سعید با ابوبکر

مع‌القصه انصار بدین آیت حجت کردند و بدایت سخن را با مهاجرین انداختند، لاجرم نخستین خالد بن سعید بن العاص برخاست و قال:

اتَّقِ اللهَ یا ابابکرٍ فَقد عَلِمتَ اَنَّ رَسُول اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله قالَ و نَحنُ مُحْتِوشَوهُ[1] یَومَ بَنی‌قُرَیْظَةَ حینَ فَتَحَ اللهُ لَه و قَد قَتَلَ عَلیٌّ یَومَئِذٍ عِدَّةً من صَنادیدِ رِجالِهِم و اُولِی البَاسِ و النَّجدَة مِنهُم یا مَعاشِرَ المُهاجرینَ وَ الاَنصارِ اِنّی مُوصیکُم بِوَصیَّةٍ فَاحفَظُوها و مَوَدِّعُکُم امراً فَاحفظُوها الا اِنَّ عَلیّ بن ابیطالبِ اَمیرُکُم بَعدی و خَلیفَتی فیکُم بِذلِکَ اَوصانی رَبّی اَلا وَ اِنَّکُم اِن لَم تَحفظُوا فیهِ وَصیَّتی و تُوازِرُوهُ و تَنْصُرُوهُ اخْتَلَفتُم فی اَحکامِکُم وَ اضْطَرَبَ عَلیکُم اَمرُ دینِکُم و وَلیَّکُم شِرارکُم الا اِنَّ اَهلَ بیتی هُمُ الوارِثُون لِاَمری وَ العامِلُونَ بِاَمر اُمَّتی من بَعدی اَللّهُمّ مَن اطاعَهُم من اُمَّتی و حَفِظَ فیهم وَصیَّتی فَاحشُرهُم فی زُمْرَتی وَاجعَل لَهُم نَصیباً مِن مُرافَقَتی یُدرِکُونَ بِه نُورَالاخِرَةِ اَللّهُمَّ و مَن اَساءَ خِلافَتی في اَهل بَیتی فَاحْرُسهُ الجَنَّة الّتی عَرْضُها کَعَرضِ السَّماء وَ الارضِ.

← سپس توبهٔ آنها را پذیرفت، زیرا نسبت به آنها بخشایندهٔ مهربان است.

۱. احتوش القوم: یعنی گرد آمدند آن گروه (س).

گفت: ای ابوبکر بترس از خدای همانا دانسته‌ای که رسول خدا فرمود: ما انجمن شدیم در جنگ بنی‌قریظه و علی از ابطال رجال ایشان بکشت. هان! ای مردم مهاجر و انصار وصیّت مرا گوش دارید، بدانید که علی بعد از من امیر شما و خلیفهٔ من است در میان شما، و این سخن از خود نمی‌گویم بلکه خداوند مرا به القای این کلمه مأمور داشت، بدانید که اگر پند من نپذیرید و نصرت علی نکنید دین شما فاسد شود و سلطنت شما بدست بدترین شما افتد، آگاه باشید که اهل بیت من بعد از من وارث من و فرمانگزار امّت من باشند. آن گاه فرمود: الها، پروردگارا آن کس که اطاعت اهل بیت من کند و وصیّت مرا به کار بندد او را با اهل من محشور کن و از نعمت آخرت بهره‌ای ببخش و آن کس که جز این کند او را از بهشت محروم بدار!

عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید بانگ در داد که: ای خالد خاموش باش تو از اهل مشورت نیستی و آن کس نباشی که کس به رأی تو اقتدا کند.

فَقال خالدٌ: اسکُت یابنَ الخَطّاب فَاِنَّکَ تنطِقُ عَن لِسانِ غَیرِکَ و اَیْمُ اللهِ لَقد عَلِمَت قُرَیشٌ اَنَّکَ مِنَ ألأَمِها حَسباً و اَدناها مَنصباً و اَخَسِّها قَدراً و اَخْمَلِها ذِکراً و اَقَلِّهِم غِناءً عَنِ اللهِ و رَسُوله و اِنَّک لَجَبانٌ فی الحُرُوبِ بَخیلٌ بِالمالِ لَئیمُ العُنْصُرِ مالَکَ في قُرَیشٍ مِن فَخرٍ وَ لا فی الحُرُوبِ من ذکرٍ و اِنَّک في هذَا الاَمرِ بمنزِلَة الشَّیطانِ اِذ قالَ لِلاِنْسانِ اکْفُر فَلمّا کَفَرَ قال اِنّی بَریءٌ مِنک اِنّی اَخافُ الله رَبَّ العالَمینَ فَکانَ عاقِبَتُهما اَنَّهُما في النّارِ خالِدینَ فیها و ذلِکَ جَزاءُ الکافِرینَ.

خالد گفت: ای پسر خطاب زبان در بند و از زبان دیگر کس چندین سخن مکن، سوگند با خدای که قریش تو را نیکو شناسد که از همهٔ مردم لئیم‌تری در حسب و نکوهیده‌تر در منصب و ناکس‌تر در قدر و ناشناخته‌تر در ذکر و کمتر در ثروت، همانا جبانی روز جنگ و جدال و مُدْخلی هنگام خرج و بذل مال، به زشتی سرشت و به نکوهش نهاد افسانه‌ای، نه در میان قریش تو را فخری است و نه در داستانهای حرب از تو ذکری، اکنون در امر خلافت منزلت شیطان داری گاهی که انسان را کافر کند، و چون کافر کند برائت جوید، پس هر دو به کیفر کفر خانهٔ جاودانه از دوزخ کنند: چون کلمات خالد به پای رفت عمر دم فرو بست و خالد بنشست.

کلمات سلمان فارسی
در ردّ ابوبکر

آن گاه سلمان فارسی برخاست و گفت: کردید و نکردید و ندانید چه کردید، آن گاه به تازی سخن کرد فَقالَ: یا اَبابَکرٍ الی مَن تَستَنِدُ اَمرکَ اِذا نَزلَ بِکَ ما لا تَعرِفُهُ و اِلی مَن تَفزَعُ اِذا سُئلتَ عَمّا لا تَعلمُهُ و ما عُذرکَ فی تَقدُّمَ مَن هُو اَعلمُ مِنک و اَقربُ الی رسول‌الله ﷺ وَ اَعلم بِتأویلِ کتابِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ و سُنَّة نَبیِّه وَ مَن قَدَّمُه النَّبیّ ﷺ فی حَیٰوتِهِ و اَوْصاکُم بِه عِند وَفاتِهِ فَنَبَذتُم قَوله و تَناسَیتُم وصیَّتهُ و أَخلَفتُم الوَعدَ و نَقَضتُم العَهدَ و حَللتُم العَقدِ الَّذی کانَ عَقدَهُ عَلیکم من النُّفُوذ تَحتَ رایَةِ اُسامَةَ بن زَیدٍ حَذاراً مِن مِثلِ ما اتیتَمُوهُ و تَنبیهاً لِلامَّةِ عَلی عَظیم ما اجْتَرمَتمُوهُ من مُخالفةِ اَمرِهِ فَعَن قَلیلٍ یصفو لک الامر و قد اثقلک الوزر و نقلت الی قبرک و حملت معک ما اکتسب یداک. فلو راجَعت الحقَّ من قُرب و تَلافَیتُ نَفسَکَ و تُبتَ اِلی اللهِ مِن عَظیمِ ما اجتَرَمْتَ کان ذٰلِکَ اَقربَ اِلی نَجاتِک یَومَ تَفرَّدُ فی حُفرِک و یُسلِمُک ذَوُوانُصرَتِکَ فَقد سَمِعْتَ کما سَمِعْنا و رَاَیتَ کَمارَاَینا فَلَم یَردَعکَ ذٰلِکَ عَمّا اَنتَ مُتَشَبِّثٌ بِهِ مِن هذا الاَمرِ الَّذی لا عُذر لَکَ فی تَقَلُّدِهِ و لا حَظَّ لِلدّین وَ المُسلِمینَ فی قِیامِکَ بِهِ فاللهَ اللهَ فی نَفسِکَ فَقد اَعذَرَ مَن اَنْذَرَ و لا تَکُن کَمَن اَدْبَرَ وَ اسْتَکْبَرَ.

گفت: ای ابوبکر چون چیزی بر تو عرض دهند که نشناسی و از چیزی بپرسند که ندانی، از که پرسی و از کجا فهم کنی؟ چه عذرگوئی از اینکه پیشی گیری بر کسی که از تو داناتر و به رسول خدای نزدیک‌تر است؟ تأویل کتاب خدا و سنّت رسول را از تو نیک‌تر دانسته است و پیغمبر در حیات و هنگام وفات خلافت بدو داده و به خلافت او وصیّت کرده، شما فرمان او را به یک سوی افکندید به نقض عهد و خلف وعد اقدام کردید و از تخلّف جیش اسامه مخالفت پیغمبر نمودید برای غصب خلافت، زودا که امر روشن شود و تو را در تنگنای قبر جای کنند و آن گناه عظیم که خود فراهم کرده‌ای بر تو حمل دهند. اگر امروز طریق توبت سپاری و حق را به من له الحق گزاری دور نباشد که اعوان و انصارت چون به خاک بسپارند و رهسپار شوند خداوندت فریادرس گردد، هان ای ابوبکر تو نیز شنیدی آنچه ما شنیدیم و دیدی آنچه ما دیدیم، پس بی‌فرمانی پیغمبر مکن، در طلب کاری که تو از

بهر آن نیستی از ثلمه در دین و خلل درکار مسلمین بپرهیز و از تکبّر و تنمّر به یک سوی باش.

سلمان این بگفت و خاموش شد.

از پس او ابوذر آغاز سخن کرد فَقالَ: یا مَعاشِرَ قُریشٍ أَصَبتُم قَباحةً و تَرَکْتُم قَرابةً واللهِ لَتَرتَدَّنَّ جَماعةٌ من العَربِ و لَتَشُکُنَّ في هذا الدّین وَلَو جَعَلتُم الأَمرَ في اَهلِ بَیْتِ نَبیُّکُم ما اختَلَفَ عَلیکُم سَیفانِ وَالله لَقد صارَت لمن غَلَبَ و لَتَطمحنَّ إلیها عَینُ من لَیسَ مِن أهلِهَا و لَیُسفَکَنَّ في طَلَبِها دِماءٌ کَثیرةٌ.

گفت: ای مردم قریش نکوهیده کاری کردید و خویشاوندی پیغمبر را حشمتی نگذاشتید. سوگند با خدای که مردم عرب از دین بگردند و عقیدت ایشان مختل گردد اگر این امر را به اهل بیت نبی گذاشتید دو حسام بر خلاف یکدیگر از غراب نیام بر نیامد؛ لکن سوگند با خدای که خلیفتی پیغمبر به جای نماند و آن کس بدست گیرد که غلبه جوید، همانا طمع نبندند بدین خلافت آنان که از اهل آن نباشند و در طلب آن خونها ریخته گردد. و مفاسد این امر در پایان کار چنان بود که ابوذر گفت، چه معویه و بنی‌امیه و بنی‌عباس و هرکس که به ناحق متصدّی این امر گشت از فتنهٔ این روز بود.

ثُمَّ قال: لَقد عَلِمتُم و عَلمَ خِیارکُم أنَّ رَسول اللهِ ﷺ قالَ الامر بَعدی لعَليٍّ ثُمَّ لابنيَّ الحَسَنِ و الحُسَینِ ثمَّ لِلطّاهرینَ من ذُرّیَّتی فَاطرَحْتم قَولَ نَبیِّکُم و تَناسَیتُم ما عَهِدَ بِهِ إلَیکُم فَاطعتُمُ الدّنیا الفانیَةَ و بِعتُمُ الاخرةَ الباقِیةَ الّتي لا یَهْرَمُ شِبابُها و لا یَزُولُ نَعیمُها و لا یَحزَنُ أَهلها و لا تَمُوتُ سُکّانُها بالحَقیرِ التّافِهِ الفانی الزّائِلِ وکذلِکَ الأُمَمُ مِن قَبلکُم کَفَرَتْ بَعد أنبیائِها و نَکَصَتْ عَلی أَعقابِها و غَیَّرت و بَدَّلَت و اختَلَفت فَساوَیْتُمُوهُم حَذوَ النَّعلِ بِالنَّعل وَ القذَّةِ بِالقُذَّةِ و عمّا قلیلٍ تَذوقُونَ وَ بالَ أمرِکُم و تُجزونَ بما قَدَّمَتْ أیدیکُم و مااللهُ بِظَلّامٍ لِلعَبیدِ.

گفت: شما دانستید که پیغمبر فرمود بعد از من خلیفتی خاص علی علیه‌السلام است و از پس او حسن و حسین فرزندان من، آن‌گاه پاکان ذرّیّت من خواهند داشت. فرمان پیغمبر خویش را پس گوش افکندید و عهدی که از شما بستد فراموش کردید و در طلب دنیای فانی شدید و سرای جاودانی را که در آنجا جوانی فرسودهٔ پیری نشود و نعیمش زوال نپذیرد و مردمش غمنده نگردد و مرگ راه نکند بفروختید، و بهای

آن را به چیزی اندک و زایل برابر گذاشتید، مانند امم سالفه که بعد از پیغمبران خویش کافر شدند و با فرزندان پیغمبران خویش خصمی ورزیدند و فرمان ایشان را تغییر دادند و دیگرگونه ساختند، شما نیز پیروی آن گروه کردید و از فرمان پیغمبر سر بربتافتید و بر اهل بیت او عاصي شدید، زود باشد که کیفر این گناه شما را تباه کند و به مکافات این کردار گرفتار گردید.

احتجاج
مقداد با ابوبکر

ابوذر این بگفت و بنشست و مقداد برخاست وَ قالَ: اَرْجِع یا أَبابکرٍ عَن ظُلمِکَ و تُب إلی رَبِّکَ والزم بَیتِکَ و ابک عَلی خَطیئَتِکَ و سَلّم الامرَ لِصاحِبِه الَّذی هُو اَولی به مِنکَ فَقَد عَلِمتَ ما عَقَدَهُ رسُول الله ﷺ في عُنُقکَ من بَیعَتِهِ و الزَمَکَ من النُّفُوذِ تَحتَ رأیةِ اُسامَةَ بن زَیدٍ و هُو مَوْلاه و نَبَّهَ عَلی بُطلانِ وُجُوب هذاالاَمرَ لَک و لمنَّ عَضَدَکَ عَلَیهِ بِضَمِّهِ لَکُما إلی عَلِمِ النِّفاقِ و مَعدنِ الشَّنْانِ و الشِّقاقِ عَمرِو بنِ العاص الَّذی أنزَلَ اللهُ فیهَ علی نَبِیِّهِ **إنَّ شانِئَکَ هُوَ الأبْتَرُ**.[۱]

گفت: ای ابوبکر دست از ظلم باز دار و طریق توبت سپار و بدین گناه که کردی در زاویهٔ خانهٔ خویش زاری می‌کن و امر را به خداوند امر باز می‌گذار، چه علی بدین کار سزاوارتر از توست؛ زیرا که پیغمبر حبل بیعت او را بر گردن تو افکند و تو را ملازم جیش غلام خود اُسامة بن زید ساخت و بیاگاهانید که خلافت از برای تو و از برای عمر که پشتوان توست روا نیست، چه شما را نیز در غزاة ذات سلاسل محکوم معدن شقاق و نفاق عمرو بن العاص ساخت که خداوند در شأنش این آیت را فرستاد **اِنَّ شانِئَکَ هُوَ الأبْتَرُ**.

و از پس این کلمات مقداد چنین فرمود: فَلا اختِلافَ بَین أهلِ العِلمِ في اَنَّها نَزَلَت في عَمروٍ و هُو کان أمیراً عَلَیکُما و عَلي سائِرِ المنافِقینَ في الوقتِ الّذی اَنفذَهُ رَسُول الله ﷺ في غَزاةِ ذاتِ السَّلاسلِ و اِنَّ عمرواً قَلَّدکُما حَرَسَ عَسکرِهِ فَمِنَ الحرس إلَی

۱. سورهٔ کوثر، آیه ۲: بدون شک دشمنت ابتر است.

الخلافَةِ اتق اللهَ و بادِرِ الاستِقالَةَ قبلَ فَوتِها فانَّ ذلِکَ اَسلَمُ لَکَ في حَـیاتِکَ و بَـعدَ وَفاتِکَ و لا تَرکَن إلی دُنیاکَ و لا تَغررکَ قُریشٌ و غَیرُها فَعنَ قَلیلٍ تَضمَحِلُّ عَنک دُنیاکَ ثمّ تُصیرُ إلی رَبِّکَ فَیَجزیکَ بَعَملِکَ و قد عَلِمتَ و تَیَقَّنْتَ اَنَّ علیّ بن ابیطالبٍ علیه‌السلام صاحِبُ هذا الامرِ بَعد رَسُول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فَسَلِّمهُ إلیه بما جَعَلَهُ الله لَهُ فانّه اتمُّ لِسَترِکَ و اَخَفُّ لِوزرِکَ فقد وَالله نَصَحت لکَ إن قَبَلت نُصحی و اِلی الله تُرجَعُ الاُمورُ.

گفت: هیچ خلاف نیست که آیت **إنَّ شانِئَکَ هُوَ الأبْتَرُ** در شأن عمرو بن العاص آمد و این عمرو در غزوهٔ ذات سلاسل بر شما و بر دیگر منافقان امیر شد و شما را به پاسبانی لشکر باز همی داشت، اینک از پاسبانی به خلافت پیغمبر تاخته‌اید، هان ای ابوبکر بترس از خدا و این حمل را از گردن فرو گذار کـه در زنـدگی و مـردگی شاهراه سلامت توست، شیفته دنیا مشو و فریفتهٔ قریش و جز قریش مباش، زودا که دنیای تو دیگرگونه شود و به کیفر کردار گرفتار شوی، همانا دانسته‌ای و بـی‌گمان دانی که خلافتِ پیغمبر علی راست، پس بدو گذار چه خداوند بدو گذاشت، چون چنین کنی حمل تو سبک شود و گناه تو اندک گردد، سوگند با خدای اگر بپذیری پندی نیکو گفتم و زشت و زیبای هر کار در حضرت پروردگار به شمار آید.

احتجاج
بریده با ابوبکر

چون مقداد این سخن به پای برد، بریدة بن الحصیب الاسلمي برخاست فَقالَ الحصیب: **اِنّا لِلّهِ و اِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ** ماذا لَقيَ الحقُّ مِنَ الباطِلِ یا اَبابکرٍ اَنسیتَ أم تَناسَیت اَم خَدَعَتکَ نفسٌ سَوَّلت لَکَ الأَباطیلَ او لَم تذکُرُ ما اَمَرنا بِه رَسُولُ‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله مِن تَسمیةِ عَليٍّ بامرةِ المؤمِنینَ و النَّبیُّ علیه‌السلام بَین اَظهرُنا و قَولُه في عِدَّة اوقاتٍ هذا اَمیرُالمؤمنینَ و قاتِلُ القاسِطین فَاتَّق اللهَ و تَدارک نَفسکَ قَبل اَن لا تَدرِکَها وَ انقِذها مِمّا یُهلکها وَارْدُدِ الامرَ إلی مَن هُو احقُّ بِه مِنکَ و لا تَتَمارَ اغْتِصابهُ و راجع وَ اَنت تَسْتَطیعُ ان تُراجع فَقَد مَحضتُکَ النُّصح و دَلَّلتُکَ علی طَریق النِّجاة فلا تکُونن ظهیراً لِلمُجرمینَ.

گفت: بازگشت ما به حضرت یزدان است و بازپرس ما بدو، چه دیدارکرد حق از باطل. هان ای ابوبکر فراموش کردی یا فراموشی به خود بستی و اگر نه نفس تو، تو

را فریفته خواست و اباطیل را در چشم تو بیاراست، آیا به یاد نمی‌آری وقتی را که پیغمبر در نزد ما بود و فرمود: علی را امیرالمؤمنین بخوانیم و بسیار وقت همی فرمود، این است امیرالمؤمنین و قامع و قاتل قاسطین. ای ابوبکر از خدای بترس و پیش از آن که کار از دست بشود کار خویش بساز و خود را در مهلکه مینداز و باز ده خلافت را بدان کس که شایسته‌تر از توست و در غصب آن مدّت را دراز مکن و تا نیروی بازگشت داری فرصت از دست مگذار، همانا من به راستی تو را پند و اندرز کردم و به طریق نجات دلالت نمودم پشتوان گناهکاران مباش.

بُریدَه این سخن بگفت و خاموش شد.

احتجاج
عمار یاسر با ابوبکر

عمار یاسر جنبش کرد و ندا در داد فَقالَ: یا مَعْاشِرَ قُریشٍ یا مَعاشِرَ المُسلمینِ اِن کُنتُم عَلِمتُم و الّا فَاعلَمُوا أَنَّ أَهْلَ بَیْتِ نَبیِّکُم اَوْلی به و أَحقُّ بِارثِهِ و أَقْوَم بِأُمُور الدِّین و آمَنُ عَلی المؤمنینَ و أحفَظُ لملّتِهِ و أنصَحُ لأُمّته فَمُروا صاحِبَکُم فلیَردَّ الحقَّ إلی أهلِهِ قَبلَ أن یَضطربَ حَبلکُم و یَضعُفَ أمرُکُم و یَظفُرَ عَدوُّکُم و یَظهرَ شَتاتُکُمْ و تَعظم الفِتنَة بِکُم و تَختلِفُوا فیما بَینَکُم و یَطْمَعَ فیکُم عَدُوُّکُم فَقد عَلِمْتُم أنَّ بنی هاشم أولی بِهذا الامرِ مِنکُم و عَلیّاً من بَینهم ولیّکُم بِعهدِالله و برسُوله و فرقٌ ظاهِرٌ قد عَرَفْتُمُوهُ فی حالٍ بَعد حالٍ عِندَ سَدِّ النَّبیِّ ﷺ أبوابَکُمُ الّتی کانَت إلی المسجِدِ فَسَدَّها کلَّها غَیر بابِهِ و ایثاره إیاهَ بِکریمتهِ فاطِمَةَ دون سائر من خطبها إلیه منکم و قَوله ﷺ أنا مَدینةُ العِلم و عَلیٌّ بابُها، فَمن أراد الحِکمةَ فلیأتِها من بابِها و أنتُم جَمیعاً مُضطَرُّونَ فیما أشکَلَ عَلیکُم مِن اُمورِ دینِکُم إلیهِ و هُو مُستغنٍ عَن کلّ أحدٍ منکُم الی مالَهُ من السَّوابقِ الَّتی لَیسَت لأفضَلِکُم عند نَفسِهِ، فَما بالُکُم تَحیدُون عنه و تُغیرُونَ عَلی حَقِّهِ و تُؤثِرُون الحیوةَالدّنیا علی الاخرة بِئسَ لِلظّالمین بَدَلاً فَاعطُوهُ ما جَعَلَهُ اللهُ لَه وَ لا تَتولّوا عنهُ مُدْبِرینَ و لا تَرتَدُّوا عَلی أعقابِکُم فَتَنقَلِبُوا خاسِرینَ.

گفت: ای گروه قریش و جماعت مسلمین اگر ندانید و ندانسته‌اید، بدانید که اهل بیت پیغمبر اولی و احقّ‌اند به خلیفتی او و اخذ میراث او، و استوارتر و امین‌ترند به

کارهای دین و نفوس مؤمنین و نگاهداشت ملّت و اندرز امّت، پس ای مردم، ابوبکر را فرمان دهید تا حقّ را به اهلش باز دهد از آن پیش که جابجای شود پیوستگی شما و سستی پذیرد کار شما و فیروزگردد دشمن شما و آشکار شود پراکندگی شما و بزرگ شود فتنه در میان شما و اختلاف پذیرد ایتلاف شما و طمع در شما بندد عدوی شما، همانا دانسته‌اید که بنی‌هاشم شایسته‌تر از شمایند و علی مرتضی به حکم خدا و رسول ولی شماست، و نگریستید که رسول دَرهای خانه‌های شما را به سوی مسجد مسدود داشت و دَرِ سرای علی را بازگذاشت، و فاطمه را هرکس خواستار شد انکارکرد و علی را به مصاهرت اختیار کرد و فرمود: من شهر دانش و حکمتم و علی باب آن شهر است، پس آن کس که در طلب برآید باید از باب برآید، همانا در معضلات امور شما را به سوی او حاجت است و او از شما بی‌نیاز باشد چه او دارای فضلی است که در افضل شما یافت نشود. چه رسیده است شما را که از علی برمی‌تابید و بر حق او غارت می‌برید و دنیا را بر عقبی می‌گزینید و تبدیل می‌کنید آنچه خداوند از برای علی نهاده، پشت با او مکنید و روی برگردانید تا غایب و خاسر نباشید.

احتجاج
اُبی بن کعب با ابوبکر

از پس عمار یاسر، اُبی بن کعب بر پای خاست فَقال: یا أبابَکر لا تَجْحَدْ حَقّاً جَعَلَهُ اللهُ لِغَیرِکَ وَ لا تَکُن أَوَّلَ مَنْ عَصیٰ رَسُولَ اللهِ ﷺ في وَصِیِّهِ وَ صَفِیِّهِ وَ صَدَفَ عَنْ أَمِرِهِ ارْدُدِ الحَقَّ اِلی اَهْلِهِ تَسْلَمْ وَ لا تَتَمادَ في غَیِّکَ فَتَنْدَمَ وَ بادِرِ الانابَةَ یَخِفَّ وِزْرِکَ و لا تُخَصِّصُ بِهذَا الْأمرِ الّذی لَمْ یَجْعَلْه اللهُ لَکَ نَفْسَکَ فَتَلقیٰ وَ بالَ عَمَلِکَ فَعنَ قَلیلٍ تُفارِقُ ما أَنتَ فیهِ وَ تَصِیرُ اِلی رَبِّکَ فَیَسْأَلُکَ عَمّا جَنَیتَ وَ ما رَبُّکَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ.

گفت: ای ابوبکر انکار مکن آنچه را خداوند از برای غیر تو نهاده و مباش اول کس که عاصی شود و بی‌فرمانی رسول خدا کند در حقّ وصی و صفی او و سر برتابد از حکم او، اکنون باز ده حقّ را به خداوند حقّ، و از طریق طغیان به شاهراه سلامت گرای و در گمراهی چندین مپای، به ندامت و انابت حمل خویش را سبک می‌کن و

کاری را که خدای از بهر تو نخواسته خاص خویش مدار، زودا که وداع این جهان گوئی و به کیفر کردار مأخوذ گردی، چه خداوند ستم نکند و بندگان را مظلوم نخواهد.

احتجاج
ذوالشّهادتین با ابوبکر

از پس او خزیمة بن ثابت برخاست فَقالَ: أَیُّها النّاسُ أَلَسْتُم تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ‌اللهِ ﷺ قَبِلَ شَهادَتی وَحْدی وَ لَمْ یُردمَعِیَ غَیری. قالُوا: بَلی: قال: فَأَشْهَد أَنّی سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ ﷺ یَقُولُ: أَهلُ بَیْتی یُفرِّقُونَ بَینَ الحَقِّ وَ الباطِلِ وَ هُم الاَئِمَّةُ الَّذینَ یُقْتَدیٰ بِهِم وَ قَد قُلْتُ ما عَلِمتُ وَ ما عَلَی الرَّسُولِ إِلاَّ الْبَلاغُ المُبینُ.

گفت: ای جماعت مهاجر و انصار آیا ندانستید که رسول خدا شهادت مرا به جای دو کس پذیرفت. گفتند: چنین است. گفت: اکنون شهادت می‌دهم که خود از رسول خدای شنیدم که فرمود: اهل بیت من فارق حقّ و باطلند و ایشانند شایستهٔ امامت امّت و جماعت، هان ای مردم آنچه دانستم ابلاغ کردم و بر رسول جز ابلاغ واجب نیست.

احتجاج
ابوالهیثم بن التّیهان با
ابوبکر

آن گاه ابوالهیثم بن التّیهان برخاست فَقالَ: وَ أَنا أَشْهَدُ عَلی نَبِیّنا ﷺ اَنَّهُ أَقامَ عَلیّاً یَعنِی یَومَ غَدیرِ خُمٍّ فَقالَتِ: الْاَنصارُ ما اَقامَهُ إلّا لِلْخَلافَةِ و قَالَ: بَعْضُهُم ما اَقامَهُ اِلّا لِیَعْلَمَ النّاسُ أَنَّهُ مَوْلی مَنْ کانَ رَسُول اللهِ ﷺ مَوْلاهُ وَ اَکْثَرُوا الْخَوضَ في ذلِکَ فَبَعَثْنا رِجالاً مِنّا إِلی رَسُول اللهِ ﷺ فَسَأَلُوهُ عَن ذلِکَ فَقالَ قُولُوا لَهُم عَلیٌّ أَمیرُالمُؤمِنینَ بَعْدی و أَنصَحُ النّاسِ لِأُمّتی وَ قَد شَهِدْتُ بِما حَضَرَنی فَمَن شاءَ فَلْیَکفُر إِنَّ یَومَ الفَصلِ کانَ مِیقاتاً.

گفت: من حاضر بودم و شهادت می‌دهم که رسول خدای در غدیر خم، علی را بر پای داشت و گفت: آنچه گفت، از پس آن انصار دو گروه شدند جماعتی گفتند: این نکرد مگر برای نصب خلافت و بعضی گفتند: پیغمبر بنمود که هر که را من مولای اویم علی نیز مولای اوست. لاجرم جمعی از مردم خویش را به نزدیک پیغمبر فرستادیم تا خبر بازگیرند. رسول خدا فرمود: انصار را آگهی دهید که بعد از من علی ولیّ مؤمنین و ناصح‌ترین مردم است برای امّت من. اکنون شهادت می‌دهم بدان چه مکشوف است مرا، پس هر که خواهد ایمان آورد و اگر نه کافر شود، همانا روزی آید که حقّ از باطل جدا گردد.

احتجاج سهل بن حنیف با ابوبکر

آن گاه سهل بن حنیف آغاز سخن کرد فَحَمدالله وَ أثنی عَلَیه وَ صَلّی عَلَی النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ وَ آله فَقالَ: یا مَعاشِرَ قُرَیشٍ أَشْهَدُوا عَلَیّ اِنّی أَشْهَدُ عَلیٰ رَسُولِ الله ﷺ وَ قَد رَأَیتُهُ فِي هَذَا المَکانِ یَعنِی الرُّوضَةَ وَ هُوَ أَخَذَ بِیَدِ عَلیّ بن اَبیطالِبٍ علیه‌السلام وَ هُوَ یَقُولُ: اَیُّهَا النّاسَ هَذا عَلیٌّ إمامَکُم مِن بَعدی وَ وَصِیّي فِي حَیاتی وَ بَعدَ وَفاتی وَ قاضِی دَینی وَ مُنجِزُ وَعْدی وَ اَوَّلُ مَن یُصافِحُنی عَلی حَوضی فَطُوبی لِمَنِ اتَّبَعَهُ وَ نَصَرَهُ وَ الْوَیلُ لِمَن تَخَلَّفَ عَنهُ وَ خَذَّلَهُ.

پس حمد خدا و صلوات بر رسول به پای برد و گفت: ای مردم قریش گوش فرای من دهید و نگران در من باشید که من شهادت می‌دهم بر رسول خدای، همانا به چشم خود دیدار کردم که در این مکان پیغمبر دست علی را بگرفت و همی گفت: ای مردم اینک علی بعد از من امام شماست و در زندگی و مردگی وصیّ من است وفای به وعدهٔ من او کند، و گذارندهٔ دَین من او باشد، اول کس اوست که در کنار کوثر با من مصافحه کند فرُّخا حال کسی که متابعت او کند و نصرت او جوید، وای بر آن کس که بر خلاف او رود و خذلان او خواهد.

احتجاج
عثمان بن حنیف با
ابوبکر

از پس او برادرش عثمان بن حنیف برخاست فَقالَ سَمِعْنا رَسُولَ الله ﷺ يَقُولُ: اَهْلُ بَيتى نُجُومُ الْاَرضِ فَلا تَتَقَدَّمُوهُم فَهُمَ الْوُلاةُ بَعدى فَقامَ إلَيه رجلٌ فَقالَ: يا رَسُولِ‌اللهِ وَاَىُّ اَهْلِ بَيْتُكَ؟ فَقالَ: عَلِىٌّ وَ الطّاهِرُونَ مِنْ وُلدِهِ وَ قَد بَيَّنَ ﷺ فَلا تَكُن يا اَبابَكرٍ أَوّل كافِرٍ بِهِ وَ لا تَخُونُوا اللهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا اَماناتِكُم وَ اَنْتُم تَعْلَمُونَ.

گفت: از رسول خدای شنیدم که فرمود: اهل بیت من ستارگان روی زمینند بر ایشان پیشی مجوئید و ایشان را مقدم بدارید که بعد از من ولایت امر ایشان را است. مردی گفت: یا رسول‌الله اهل بیت تو کیست؟ فرمود: علی و فرزندان اوست و یک یک را به شمار گرفت. هان ای ابوبکر اول کس مباش که بر پیغمبر کافر شوی خیانت با خدا و رسول مکنید و در امانات خویش جز امین مباشید و حال اینکه از حقیقت امر آگاهید.

احتجاج
ابوایّوب انصاری با ابوبکر

آنگاه عثمان بنشست و ابوایّوب انصاری برخاست فَقالَ: اتَّقُواالله عِبادَاللهِ فِي اَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُم وَ رَدُّوا إلَيهِم حَقَّهُمُ الّذى جَعَلَهُ‌اللهُ لَهُم فَقَد سَمِعْتُم مِثْلَ ما سَمِعَ اِخْوانُنا في مَقام بَعْدَ مَقام لِنَبِيِّنا ﷺ و مَجلِسٍ بَعدَ مَجلِسٍ يَقولُ: اَهل بَيتِى اَئِمَّتُكُم بَعدى وَ يُوْمِئُ إلَى عَلِىٍّ وَ يَقُول: هذا اَمير البَرَرَة وَ قاتِلُ الْكَفَرَةِ مخذُولٌ مَن خَذَلَهُ مَنْصُورٌ مَن نَصَرَهُ فَتُوبُوا إلَى اللهِ مِن ظُلمِكُم إن الله تَوّاب رَحِيمٌ وَ لا تَتَوَلَّوا عَنْهُ مُعْرِضينَ.

گفت: ای بندگان خدای بترسید از خدا، و آنچه را خداوند خاص اهل بیت رسول قرار داده باز دهید، همانا من حاضر بودم و این جمله شنیدم چنان که این جماعت شنیدند، چه رسول خدا بسیار وقت و در بسیار مجلس همی گفت: اهل

بیت من بعد از من امامان امّت من‌اند و اشاره به سوی علی کرد و گفت: اینک امیر ابرار و کشندهٔ کفار است، مخذول کسی است که خذلان او خواهد و منصور کسی است که نصرت او جوید، پس از این ظلم که کردید توبت و انابت جوئید و از اطاعت علی سر برمتابید تا خداوند رحیم توبت شما را بپذیرد و بر شما رحمت کند.

اقاله ابوبکر از خلافت

چون سخن این دوازده تن به پای رفت عبدالله بن مسعود و زید بن وهب و گروهی از مردم را دل قوی شد و اقتفا به ایشان کردند و چنان گفتند که ایشان گفتند. حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: چون این سخنان گوشزد مهاجر و انصار شد و وصایای پیغمبر تذکره گشت، حشمت ابوبکر را ثلمه افتاد پاسخی که خردمند را پسند افتد نتوانست داد.

ثُمَّ قال: وَلَّیتکُم وَ لَستُ بِخَیرِکُم اَقیلُونی اَقیلُونی گفت: خلیفتی رسول خدا و ولایت امر شما شایستهٔ من نیست چه من از شما افزون نیستم و برتری ندارم مرا بگذارید و آن را که شایان دانید بردارید، گواه این سخن است.

بعضی از کلمات علی علیه‌السلام که در خطبهٔ شِقْشِقِیَّه فرماید: فَیَا عَجَباً بَیْنَا هُوَ یَسْتَقِیلُها فِي حَیَاتِهِ اِذْ عَقَدَها لِآخَرَ بَعْدَ وَفاتِهِ می‌فرماید: ای عجب ابوبکر در حیات خود، خویش را شایستهٔ خلافت نمی‌دانست و می‌گفت: با وجود علی من افضل و اعلم شما نیستم مرا واگذارید، با این همه هنگام وفات خویش اعداد خلیفتی از بهر عمر کرد.

بالجمله چون عمر نگریست که ابوبکر اَقْیلُونی گوید و زود باشد که کار از دست او بیرون شود و در خانهٔ نبوّت فرود آید، و عمر دانسته بود که اگر اهل بیت پیغمبر متصدّی امر خلافت گردند این منصب در خاندان پیغمبر دست بدست رود و هرگز او بهره‌مند نشود، لاجرم در تشدید امر ابوبکر خویشتن‌داری روا نمی‌داشت پس غضبناک برخاست فَقالَ: اِنْزِل عَنها یالُکَعُ اِذا کُنتَ لا تَقُومُ بِحُجج قُریشٍ لم اَقَمتَ

نَفسَکَ هَذا المقامَ؟ وَالله لَقَد هَمَمْتُ اَن اُخَلِّفَکَ وَ اَجعَلها في سالمِ مَولی اَبی حُذیفَةَ. و همچنان خشمگین روی با ابوبکر کرد و گفت: ای ناکس اخرسٍ از این منبر فرود شو تو را که نیروی احتجاج با قریش نیست از بهر چه بر این منبر صعود دادی و جای کردی، سوگند با خدای که تصمیم عزم داده‌ام تا سالم مولای ابی‌حذیفه را به جای تو بنشانم و این خلافت خاص او دانم.

ابوبکر غمنده و خاموش از منبر فرود آمد و دست عمر را بدست کرده با سرای خویش آمد و بیمناک بود مبادا فتنه‌ای انگیخته شود. لاجرم سه روز به مسجد نیامد و همی اعداد کار کرد، روز چهارم خالد بن ولید با هزار مرد در باب سرای ابوبکر حاضر شد و گفت: چه نشسته‌ای سوگند با خدای بنی‌هاشم طمع در خلافت بندند و کار از دست بیرون شود، از پس او معاذ بن جبل با هزار مرد حاضر شد و سالم مولای ابی‌حذیفة با هزار تن بیامد و مردم نیز از پی هم به تفاریق در آمدند تا چهار هزار مرد انبوه شد، آن گاه عمر از پیش روی جماعت راه بر گرفت و مردمان با شمشیر کشیده دنبال او بداشتند بدین شکوه ابوبکر را به مسجد در آوردند.

چون مردم جابجای ایستادند فَقالَ عُمَرُ: وَالله یا صَحابَةِ عَلیٍّ لَئِن ذَهَبَ الرَّجُلُ مِنْکُم یَتَکلَّمُ بِالَّذی تَکَلَّمَ بِه بِالاَمْس لَنا خُذَنَّ الَّذی فیهِ عَیْناهُ عمر از میان جماعت ندا برداشت و گفت: ای اصحاب علی اگر یک تن از شما سخن چنان کند که روز گذشته کرد سوگند با خدای که سرش را با تیغ از تن جدا کنم.

خالد بن سعید چون این بشنید برخاست و روی با عمر کرد و گفت: ای پسر صهّاک حبشیّه به شمشیرهای خویش ما را بیم می‌دهید و به کثرت عدد ما را تهدید می‌کنید، سوگند با خدای که شمشیرهای ما احد و مردم ما اکثرند، اگرچه اندک باشیم از بهر آن که حجّت خدا در میان ماست، سوگند با خدای اگر نه این بود که نگران اطاعت امام خویشیم هر آینه تیغ می‌کشیدیم و در راه خدا با شما جهاد می‌کردیم تا حق خویش را به پای بریم.

علی علیه‌السلام فرمود: ای خالد بنشین خداوند مقام و مکانت تو را به من بنمود و جزای سعی تو را بپذیرفت.

گفتار دوم بار
سلمان پارسی

پس خالد بنشست و سلمان برخاست فَقالَ: اَللهُ اَکبَرُ اَللهُ اَکبَرُ رَسُولَ اللهِ وَالّا صَمَّتا یَقُولُ بَینا اَخی وَ ابن عَمّی جالِسٌ فی مَسجِدی مَعَ نفَرٍ مِن أصحابِهِ اِذ یَکْبِسُهُ جَماعَةٌ مِن کِلابِ أهلِ النّار یُریدُونَ قَتلَهُ و قَتْلَ مَن مَعَهُ فَلَستُ اَشُکُّ اِلّا وِ أنّکُم هُم. از روی حیرت دوکرت گفت: اللهَ اکبر اگر از رسول خدای نشنیده باشم دوگوش من کر باد، حاضر بودم که فرمود: هنگامی که برادر من و پسر عمّ من در مسجد با جماعتی از اصحاب خود جای کند گروهی از سگهای جهنم اطراف او را فروگیرند و ارادهٔ قتل او و اصحاب او کنند، اکنون شک ندارم که آن سگهای جهنم شمائید که آهنگ قتل علی و اصحاب او کرده‌اید.

عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید در غضب شد و به سوی سلمان حمله‌ورگشت، امیرالمؤمنین علی برجست و دست بیاهیخت و اطراف جامهٔ عمر را در هم فشرد و او را بر زمین فروکشید. ثُمَّ قالَ: یَا ابْنَ صَهّاکِ الْحَبَشِیَّةِ لَوْ لاکِتابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ وَ عَهْدٌ مِنْ رَسُولِ اللهِ تَقَدَّمَ لَأَرَیْتُکَ أَیُّنا أَضْعَفُ ناصِراً و أَقَلُّ عَدَداً. فرمود: ای پسر صَهّاک حَبَشیّه اگر حکم خدا و عهد رسول بر این نرفته بود تو را می‌نمودم که فیروزمند کیست و غالب کدام است؟

آنگاه روی با اصحاب خویش آورد و فرمود: خداوند شما را رحمت کناد اکنون باز شوید و به سرای خویش روید فَوَاللهِ لا دَخَلتُ الْمَسْجِدَ اِلّا کما دَخَل اَخَوایَ مُوسی وَ هرُونُ اِذ قالَ لَهُ اَصحابُهُ اِذْهَب اَنتَ وَ رَبُّکَ فَقاتِلا انّا هٰهُنا قاعِدُونَ سوگند با خدای که داخل مسجد نشدم مگر آن که مردم با من همان کردار پیش نهادند که با برادران من موسی و هارون به پای بردند و به موسی گفتند: تو به اتفاق خدای خود بروید و با دشمن مقاتلت کنید که ما از جای خود جنبش نخواهیم کرد.

آن گاه فرمود: سوگند با خدای که از این پس هرگز به مسجد در نشوم مگر برای زیارت پیغمبر یا قضای حکمی از احکام دین، چه روا نباشد مردم را در حیرت گذاشتن و ترک ایشان گفتن.

مع‌القصه اگرچه بر این جمله که نگارش یافت مردم شیعی متّفق‌اند و ما به روایت

شیعی حدیث کردیم، لکن چنان نیست که جماعت عامه یکباره انکار این قصه کرده باشند، چنان که احمد بن محمّد الطّبری المعروف بالحنبلی و دیگر محمّد بن جریر الطبری صاحب‌التاریخ. اما احمد بن محمّد الطبری چنین حدیث کند: خَبَرالاثنی عَشَرَالَّذین اَنکَرُوا علی ابی‌بَکرٍ جُلُوسَهُ فی مَجلِسِ رَسُول‌الله حَدَّثنا اَبوعلیٍ الحَسَن بنُ عَلیّ بنُ النَّحاسِ الکوفی العَدلُ الاَسدیُّ قالَ حَدَّثنا اَحمدُ بنُ ابی‌الحُسَین العامِریُّ قال حَدَّثنی عُمَرُ ابومُعَمَّرٍ شُعبَةُ بنُ خَیثَمِ الاَسَدِیُّ قال حَدَّثنی عُثمانُ الاعشی عن زَیدِ بن وَهَبٍ.

بالجمله بسیار کس از مردم عامه و خاصه انکار این دوازده تن را بدین گونه که رقم شد حدیث کرده‌اند، الاّ، آنکه اندک اختلافی داشته؛ و نیز در خبر است که یک روز ابوبکر بر منبر رسول خدای بر آمد و آغاز خطبه کرد، امام حسن به پای منبر آمد، فَقالَ: انْزِلْ عَنْ مِنْبَرِ أَبي؛ فَقالَ: أَبُوبَکْرٍ: صَدَقْتَ وَاللهِ لَمِنْبَرُ أَبیکَ لاٰ مِنْبَرُ أَبي. گفت: از منبر پدر من فرود آی.

ابوبکر گفت: سوگند با خدای راست گفتی این منبر پدر توست نه منبر پدر من.

علی ﷺ چون این بشنید کس بدو فرستاد که حسن طفلی نورس است من نفرمودم.

ابوبکر گفت: من نیز این گمان نکردم.

بردن علی ﷺ را به مسجد پیغمبر برای بیعت با ابوبکر موافق روایت شیعی

سلیم بن قیس هلالی سند به سلمان برد که بعد از رحلت پیغمبر چون امیرالمؤمنین علی به کفن و دفن آن جسد مطهر مشغول بود و در سقیفهٔ بنی‌ساعده بعد از مخاصمه مهاجر و انصار کار بر ابوبکر راست ایستاد، سلمان به نزدیک علی آمد، امیرالمؤمنین فرمود: چون ابوبکر بر منبر پیغمبر صعود داد اول کس که بود که با او بیعت کرد؟ سلمان جماعتی از صنادید قوم را مانند عمر و مغیرة بن شعبه و بشیر بن سعد و ابوعبیده و سالم مولی ابی‌حذیفه و معاذ بن جبل به شمار گرفت.

علی فرمود: از این جمله نپرسیدم اول کس که در منبر با او بیعت کرد که بود؟
سلمان گفت: ندانم وِلکِن شیخاً کبیراً یَتَوَکّا عَلی عَصاهُ بَینَ عَیْنَیهِ سَجّادَةٌ شَدیدَةُ التَّشْمیر صَعَدَ المنبَرَ اوّل مَنْ صعد و خَرَّ و هُوَ یَبْکی و یقُولُ الحمدُللهِ الّذی لم یُمتنی حَتّی رَاَیتُکَ في هذَا المکانِ اُبْسُط یَدَکَ فَبَسَطْ یَدَهُ فَبایَعَهُ ثُمّ قالَ یَومٌ کَیَومِ آدَمَ. گفت: ندانستم لکن پیری فرتوت را نگریستم که بر عصای خویش تکیه داشت و در برابر چشم او سجاده گسترده بود اول کس بود که برجست و چابک بر منبر صعود کرد و همچنان بر فراز منبر بر وی در افتاد و سخت بگریست و همی گفت: شکر خداوند را که مرا زنده بگذاشت تا تو را در جای پیغمبر نگریستم، اکنون دست بگشای. و ابوبکر دست بگشود تا با او بیعت کرد، آن گاه گفت: یَومٌ کَیَومِ آدَمَ از پس آن از منبر به زیر آمد و از مسجد بیرون شد.

علی فرمود: آن شیطان بود. گوئیم شیطان آدم را بفریفت تا قصد شجره منهیّه کرد و از جنّت به زیر افتاد و شجرهٔ منهیّه تمنّای مقام علی و اولاد او است، آدم در باطن حسرت به مقام علی برد و ابوبکر به صورت غصب مقام علی کرد، لاجرم آرزوی آدم را ترک اولی شمارند و کردار ابوبکر را عصیانی عظیم دانند، شیطان از این روز بدان روز تشبهی جست، چه اگر آدم فریفته نشد و از بهشت فرود نگشت و این مردم پدید نگشتند، این کفر و طغیان که آرزوی دل شیطان است رنگ نبست.

چنان که در خبر است که روز رحلت پیغمبر، شیطان به صورت مغیرة بن شعبه بر آمد فَقالَ: اَیُّها النّاسُ لا تَجْعَلُوها کِسْرَوانِیَّةً و لا قَهْرَمانِیَّةً وَ سِّعُوها تُتَّسَعُ فَلا تُرَدُّوها في بنی‌هاشمٍ فَتُنْتَظِرَ بِها الحیالی.

اکنونً بر سر سخن رویم.

چون کار بر ابوبکر استوار بایستاد شبگاهی که تاریکی جهان را بگرفت علی علیه السلام فاطمه را بر حماری سوار کرد و دست حسنین را بگرفت و هیچ کس از مهاجر و انصار را به جای نگذاشت الّا آن که بر باب سرای او بایستاد خداوند خانه را به نصرت خویش دعوت کرد و حجّت خویش را تمام ساخت، از تمامت امّت چهل و چهار تن بر ذمّت نهادند که در طلب حق علی خویشتن‌داری نکنند فَأَمَرَهُم ان یُصْبِحُوا بُکْرَةً مُحَلِّقینَ رُؤُسَهُم مَعَهُم سَلاحُهُم لِیُبایِعُوهُ عَلی الموتِ. أمیرالمؤمنین ایشان را فرمان کرد که صبحگاه سرها از موی بازکنند تا علامتی باشد و سلاح جنگ

بر خویش راست کنند و بر دَرِ سرای علی حاضر شوند و بر سر جان بیعت کنند.

چون صبح روشن شد آن جماعت بر جان خویش بترسیدند و از هول و هرب دست از طلب باز داشتند الّا چهارکس و آن سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر بن العوّام بود.

شب دیگر هم علی ﷺ کار از این گونه کرد و ایشان را دعوت فرمود و سوگند داد، هم وفا به وعده نکردند، لاجرم علی ﷺ به خانه نشست و در به روی بیگانه ببست و به جمع قرآن پرداخت.

ابوبکر کس بدو فرستاد که طریق جماعت گیر و با من بیعت کن. پاسخ فرستاد که: من سوگند یاد کرده‌ام که ردا بر دوش نیفکنم جز از برای نماز و از خانه بدر نشوم چندان که قرآن را فراهم آرم.

ابوبکر روزی چند ساکت ببود تا گاهی که علی قرآن را فراهم کرد و با خویشتن به مسجد آورد و به آواز بلند فرمود: **اَلّذین کَفَرُوا و صَدُّوا عَن سَبیلِ‌اللهِ اَضَلَّ أعْمالَهُم**[1]. و روی این سخن با پیروان ابوبکر بود که کافر شدند و گمراه گشتند.

ابن‌عباس گفت: یا اباالحسن این سخن از بهر چه کردی؟

فرمود: آیتی از قرآن قرائت کردم.

عرض کرد: همانا از بهر امری بود؟

فرمود: چنین است. إنَّ اللهَ یَقُولُ فِي كِتابِهِ **وَ ما آتيكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهيكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا**[2]. همانا خداوند در قرآن آورده که: بدان چه پیغمبر فرمان کرد بپذیرید و از آنچه منهی داشت باز ایستید. هان ای ابن‌عباس تو حاضر بودی در نزد رسول خدای که ابوبکر را خلیفتی داد؟

عرض کرد: هرگز جز به سوی تو وصیّت نکرد.

فرمود: پس چرا با من بیعت نکردی؟

عرض کرد: چه توانستم کرد مردم به تمامت بر ابوبکر جمع آمدند و من یک تن از ایشان بودم.

---

۱. سورهٔ محمد، آیه یک: خداوند اعمال کافرانی که مردم را از راه خدا بازداشتند نابود کرد.

۲. سورهٔ حشر، آیه ۷: آنچه را رسول خدا به شما داد بگیرید و از آنچه نهی کرده است خودداری کنید.

فرمود: کَمَا اجْتَمَعَ أَهْلُ الْعِجْلِ عَلَی الْعِجْلِ هُنا فُتِنْتُمْ مَثَلُ الَّذِي اسْتَوْقَدَ ناراً فَلَمّا أَضاءَتْ ما حَوْلَهُ ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ و تَرَكَهُمْ فِي ظُلُماتٍ لا يُبْصِرُونَ صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَرْجِعُونَ[1]. فرمود: چنان بر ابوبکر جمع آمدید که بنی‌اسرائیل بر گوسالهٔ سامری گرد آمدند هم اکنون شما در بلا افتادید و مانند آن کس باشید که آتشی برافروزد و اطراف خویش را روشن سازد پس خداوند آن ضیا از ایشان بستاند و ایشان را در ظلمتی بنشاند چنان که کور و کر و گنگ بمانند و بیرون شدن نتوانند.

پس روی با مهاجر و انصار کرد و با اعلی صوت ندا برداشت: که ای مهاجر و انصار، من بعد از رسول خدا نخستین به غسل او پرداختم و بعد از کفن و دفن او قرآن را از صحف شتات و اکتاف و رقاع جمع ساختم و تمامت تنزیل و تأویل و ناسخ و منسوخ را در ثوب واحد جای دادم، هیچ آیتی بر رسول نیامد جز اینکه فراهم آوردم و هیچ آیتی بر جای نماند جز اینکه پیغمبر بر من قرائت کرد و تأویل آن را بر من بیاموخت، شما را آگهی دادم تا فردا نگوئید ما از احکام آن غافل بودیم و فردای قیامت نتوانید گفت: علی ما را به نصرت خود دعوت نکرد و حق خود را فرا یاد ما نیاورد.

عمر بن الخطّاب بیمناک شد که مبادا این کلمات خاطرها را بشوراند فَقالَ: لَهُ اَغنانا ما مَعَنا مِنَ القُرآنِ مِمّا تَدْعُونا اِلَیهِ گفت: از قرآن آنچه ما را به دست است بی‌نیازی دهد از آنچه تو فراهم کرده‌ای و مردمان خاموش بودند، علی چون این بدید باز خانه شد.

عمر از پس او با ابوبکر گفت: کار خلیفتی با تو درست نیاید مادام که علی بیعت نکند کس بدو فرست و او را حاضر کن و ساحت این امر را صافی فرمای.

ابوبکر تنی را فرمان کرد که بشتاب و علی را به نزدیک ما دعوت کن. فرستاده برفت و بر در سرای علی بایستاد و ندا در داد که: یا اباالحسن، خلیفهٔ رسول خدا تو را می‌خواهد.

علی پاسخ داد که: زود بر رسول خدای دروغ بستید، چه ابوبکر و آن مردم که در

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۱۷ و ۱۸: مثل کسانی که آتشی افروختند و چون اطرافشان را روشن کرد، خداوند روشنائی از آنان بازگرفت و در تاریکی رهایشان ساخت و چیزی را نمی‌دیدند. آنان کر و لال و کورند و از گمراهی باز نمی‌گردند.

پیرامون اویند نیک دانند که خدا و پیغمبر مرا به خلیفتی گذاشت. پس فرستاده باز شد و این خبر را به ابوبکر برداشت.

عمر دیگر باره ابوبکر را تهییج خاطر کرد تا فرستادهٔ دیگر بفرستاد و مانند نخستین پیام داد.

علی فرمود: چند مدّت نرفته که عهد پیغمبر را فراموش کردند سوگند با خدای که ابوبکر می‌داند که خلافت خاص من است و او هفتم کس است که در غدیر خم بر من به امارت مسلمین سلام داد آن گاه به اتفاق عمر در حضرت رسول عرض کردند:

أَمِنَ اللهِ و رَسُولِهِ فَقالَ لَهُمْ رَسُولُ اللهِ: نَعَمْ حَقّاً مِنَ اللهِ و مِنْ رَسُولِهِ أَنَّهُ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ و سَیِّدُالْمُسْلِمینَ و صاحِبُ لِواءِ الْغُرِّ الْمحَجَّلینَ یُقْعِدُهُ اللهُ عَزَّ و جَلَّ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ عَلَی الصِّراطِ فَیُدْخِلُ أَوْلیاۤئَهُ الْجَنَّةَ وَ أَعْداۤئَهُ النّارَ.

فرمود: ابوبکر و عمر در حضرت رسول عرض کردند که: آیا این امارت علی به حکم خدا و رسول است؟ فرمود: چنین است از جانب خدا و رسول علی علیه السلام امیرالمؤمنین و سیّد مسلمین و صاحب لواء محمود است او راخداونددرروزقیامت بر صراط جای می‌دهد تا دوستانش را به جنّت برد و دشمنانش را به دوزخ افکند.

فرستاده باز شد و این کلمات بازگفت. ابوبکر دیگر سخن نکرد و آن روز به پای رفت.

رفتن قنفذ با جماعتی به خانه علی علیه السلام

روز دیگر چون مسجد رسول خدا از اصحاب آکنده گشت عمر گفت: ای ابوبکر چند خاموش باشی کس نماند که حمل بیعت تو بر دوش نگذاشت جز علی و چهار تن، چند از این مسامحت؟ کس بفرست تا ایشان را اگر چه به عنف باشد حاضر سازد.

ابوبکر گفت: از برای تقدیم این خدمت که را می‌شناسی؟

گفت: اینک قنفذ. و او مردی غلیظ و جافی بود از طلقاء بنی‌عدیّ بن کعب.

پس ابوبکر او را با جماعتی به در سرای علی فرستاد. امیرالمؤمنین او را بار نداد. قنفذ باز شد و قصه بگفت. پسر خطّاب گفت: یا قنفذ اجازت علی را چه کنی؟

بی‌اجازت به درون شو و علی را حاضر کن.

این کرّت نیز قنفذ بیامد و علی بار نداد، پس بر در سرای بایستاد و کس به نزد ابوبکر گسیل داشت که فاطمه گوید: هرگز اجازت نکنم که شما به خانهٔ من در آئید.

عمر در خشم شده قالَ: ما لَنَا وَ لِلنِّساءِ ما را با زنان و زنان را با ما چه کار است و در زمان فرمان کرد تا حشری با او انجمن شدند و هم‌گروه به در سرای فاطمه آمدند. عمر فریاد برداشت که: یا علی بیرون شو و با خلیفهٔ رسول خدای بیعت کن و اگر نه این خانه را به آتش پاک بسوزم.

فاطمه برخاست فَقالَتْ: یا عُمَرُ ما لَنا وَ لَکَ فَقالَ افتِحِی البابِ وَ الّا اَحْرَقْنا عَلَیْکُم بَیْتَکُم.

فَقالَت یا عُمَرُ اَما تَتَّقی اللهَ تَدْخُلُ علي بَیتی. فاطمه گفت: ای عمر تو را با ما چه مخاصمت و مناجزت است؟

عمر گفت: در سرای بگشا و اگر نه آتش در این سرای زنم و شما را پاک بسوزم.

فاطمه گفت: ای عمر از خداوند نمی‌ترسی و در سرای من بی‌اجازت مـن دَرِ می‌آئی.

عمر چون دانست که در به روی او باز نکنند فرمان کرد تا نار و حطب حاضر کردند و باب سرای را آتش زدند، چون لختی بسوخت با پای بزد و بیفکند و به درون سرای شد.

فاطمه از پیش روی او در آمد فَصاحَت یٰا اَبَتاهُ یا رَسُولَ‌اللهِ فریاد کرد که: ای پدر ای رسول خدا به فریاد رس. پسر خطّاب شمشیر خود را همچنان که در غلاف بود بر پهلوی فاطمه بزد، دیگر باره ناله بر کشید و به سوی پدر استغاثت برد. این کرّت تازیانه بر او زد و ذراع فاطمه را بیازرد فَنادَت یا رَسُولَ‌اللهِ لَبِئسَ ما خَلَّفَکَ اَبُوبَکرٍ وَ عُمَرُ ندا در داد که ای رسول خدا: ابوبکر و عمر از پس تو بد کردند و از دین بگشتند.

از این کردار آتش خشم علیّ مرتضی زبانه زدن گرفت برجست و گریبان عمر را بگرفت و او را بر زمین کوفت و بینی و گردن او را در هم فشـرد چـنان کـه گـفتی خواست تا جهان از وجودش بپردازد: فَقالَ وَالَّذی کَرَّمَ مُحمّداً بِالنَّبوَّةِ یَابن صَهّاکَ لَوْ لاکِتابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ و عَهْدٌ عَهِدَ اِلَیَّ رَسُولُ اللهِ لَعَلِمْتَ اَنَّکَ لا تَدْخُلُ بیَتی فرمود: ای پسر صَهّاک اگر تقدیر خداوند از پیش نرفته بود و عهد رسول خدای بر ذمّت من

نیامد هر آینه می‌دانستی که نتوانستی به سرای من در آمد.

عمر چون خویش را در زیر چنگ علی علیه السلام یافت به جماعتی که از بیرون در بودند استغاثت برد. قنفذ شتابزده به نزدیک ابوبکر شد و صورت حال باز گفت.

ابوبکر ترسید که مبادا علی با تیغ کشیده از خانه بیرون تازد و جماعتی با او پیوسته شوند و فتنه حدیث گردد، پس بی‌توانی قنفذ را فرمان کرد که: بشتاب اگر علی خواهد از خانه بیرون شود بر وی اقتحام کنید و او را مأخوذ دارید و اگر این نتوانید و شما را دفع دهد آتش در سرای بزنید.

پس قنفذ باز شد و مردمان را از حکم ابوبکر آگهی داد. پس آن جماعت همدست و همگروه شده به خانه علی در رفتند و نخستین شمشیر آن حضرت را بربودند و بر آن حضرت غلبه جستند و ریسمانی بر گردنش افکندند و کشان کشان راه مسجد پیش داشتند.

فاطمه چون این بدید بر باب سرای بایستاد و آن گروه را از قصد خویش دفع همی داد. قنفذ بر او تاخت و با تازیانه چنان بزد که بعد از وفات فاطمه مانند دملج علامتی بر بازو داشت.

بالجمله علی را همچنان بردند، خالد بن ولید و ابوعبیده و سالم و معاذ بن جبل و مغیرة بن شعبه و اسید بن حضیر و بشیر بن سعد و دیگر مردم از مهاجر و انصار در گرد ابوبکر انجمن بودند، علی علیه السلام گفت: اَما وَاللهِ لَو وَقَعَ سَیفی في یَدِی لَعَلِمْتُم اَنَّکُم لَم تَصِلُوا اِلی هذا اَبَداً وَاللهِ ما اَلُومَ نَفسی في جِهادِکُم وَ لَو کُنتُ اَستَمسِکُ مِنَ الْاَربَعینَ رَجُلاً لَفَرَّقْتُ جَماعَتُکُم وَ لکِن لَعَنَ اللهُ اَقواماً بایِعُونی ثُمَّ خَذَلُونی. فرمود: سوگند با خدای اگر تیغ به دست داشتمی و اجازت مبارزت رفته بود بر شما مکشوف است که نیروی این طغیان نداشتید و مقاتلت با شما را واجب می‌شمردم اگر چهل کس با من متفق بود، لکن خداوند از حضرت خود دور کناد جماعتی را که با من بیعت کردند آن گاه مرا مخذول داشتند.

این وقت ابوذر غفاری از کمال حیرت دست بر دست خویش زد فَقالَ: لَیْتَ السُّیُوفَ قَد عادَتْ بِاَیدینا ثانِیَة کاش دیگرباره دست ما با شمشیرهای جهاد انباز می‌گشت.

مقداد گفت: لَوْ شاءَ لَدَعا عَلَیهِ رَبَّهُ عَزَّ وَ جَلّ اگر علی خواستی خداوند را بر دفع

دشمنان خواندی.

سلمان گفت: مَولایَ اَعْلَمُ بِما هُوَ فیهِ. مولای من بر مخفیات و مصالح امور داناتر است.

و این وقتی بود که به جز این سه تن هیچ کس را بهره از اسلام و فرمانبرداری پیغمبر نبود، چنان که از ابی‌جعفر علیه السلام حدیث کنند: قالَ: کانَ النّاسُ اَهلَ رِدَّةٍ بَعدَ النَّبیِّ صلی الله علیه و آله اِلّا ثَلاثَةً. پرسش کردند: یابن رسول‌الله این سه تن کیستند؟ فَقالَ: مِقداد بن اَسْود و اَبُوذر الغِفاریُّ وَ سَلمانِ الفارسیُّ ثُمَّ عَرَفَ النّاسُ بَعدَ یَسیرٍ ثُمَّ لحقَ اَبُوسِنانٍ و عَمّارٌ وَ شُتَیرٌو اَبُوعُمَرَةَ و قالَ هولاءِ الَّذین دارَت عَلَیهِمُ الرَّحی وَ اَبَوا أن یُبایعُوا حَتّی جاؤا بِأَمیرَالمؤمِنینَ علیه السلام مُکرهاً فَبایَعَ و ذلِکَ قَولُ‌اللهِ عزَّ وَ جَلَّ وَ ما مُحَمّدٌ اِلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَت مِن قَبلهِ الرُّسُل اَفان ماتَ اَوْ قُتِلَ انقَلبتُم عَلی اَعقابِکُم.

فرمود: آن سه تن که مرتد نشدند مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی بود، از پس ایشان بعضی از مردم به خویش آمدند و حق علی را بشناختند و این جماعت آنانند که آسیای دین بر ایشان گردش کند و دست به بیعت ندادند تا امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنف نگماشتند و خداوند در این آیت از این خبر دهد که فرمود: محمّد جز پیغمبری نیست که پیغمبران پیش از وی از آن جهان بشدند پس اگر محمّد بمیرد یا کشته شود از پس او کار دگرگون کنید و از دین بگردید؟

اکنون با سر سخن آئیم.

کلمات فاطمه علیها السلام

چون علی را از خانه بیرون بردند فاطمه علیها السلام با تن خسته از قفای او بیرون شد و زنان بنی‌هاشم به تمامت بیرون شدند چون نزدیک به قبر رسول خدای آمد: فَقالَتْ: خَلُّوا عَنْ ابْنِ عَمّي فَوَالَّذي بَعَثَ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ لَئِن لَمْ تُخَلُّوا عَنْهُ لَأَنْشُرَنَّ شَعْري و لَأَضَعَنَّ قَمیصَ رَسُولِ‌اللهِ عَلیٰ رَأْسي و لَأَصْرُخَنَّ إِلَی اللهِ تَبارَکَ و تَعالیٰ فَما ناقَةُ صالِحٍ بِأَکْرَمَ عَلَی اللهِ مِنّي وَ لَا الْفَصیلُ بِأَکْرَمَ عَلَی اللهِ مِنْ وُلْدي.

فرمود: رها کنید پسر عمّ مرا و اگر نکنید سوگند به آن کس که محمّد را به راستی فرستاد موی سر خویش را پریشان کنم و پیراهن پیغمبر را بر سر گذارم و در حضرت

یزدان بنالم، همانا ناقهٔ صالح در نزد خدای عزیزتر از من نیست و بچه ناقه گرامی‌تر از حسن و حسین نباشد.

و به روایتی فرمود:

یا أَبابَکْرٍ أَتُرِیدُ أَنْ تُرْمِلَنی مِنْ زَوْجی وَاللهِ لَئِنْ لَمْ تَکُفَّ عَنْهُ لَأَنْشُرَنَّ شَعْری و لَأَشُقَّنَّ جَیْبی و لَاٰتِیَنَّ قَبْرَ أَبی و لَأَصیحَنَّ إِلیٰ رَبِّی فَأَخَذَتْ بِیَدِ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ علیهما السلام و خَرَجَتْ تُرِیدُ قَبْرَ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله.

ای ابوبکر همی خواهی مرا از جفت خود بیوه‌گذاری، سوگند با خدای اگر او را رها نکنی موی سر پریشان کنم و جیب خویش چاک زنم و بر سر قبر پدر به سوی خداوند صیحه برکشم.

این بگفت و دست حسنین بگرفت و آهنگ قبر پدر کرد.

فقال علیٌ علیه السلام: لِسَلْمانَ اَدرِک اِبْنَةَ مُحَمَّدٍ فَاِنّی اَری جَنبَتَی المَدینة تُکفِئانِ پس علی علیه السلام فرمود: ای سلمان دختر پیغمبر را دریاب که مدینه را از دو سوی زیر و زبر می‌نگرم، سوگند با خدای که اگر چنان کند که گوید نه مدینه بپاید نه آنکه در مدینه جای دارد.

سلمان پیش شد و گفت: ای دختر پیغمبر همانا خداوند پدرت را از برای رحمت عالمیان برانگیخت باز شو.

فرمود: ای سلمان نبینی که آهنگ قتل علی دارند و من بر مرگ علی صبر نتوانم بگذار تا از خدای داد خویش بستانم.

سلمان گفت: بیم است که مدینه با زمین فرو شود اینک علی مرا به سوی تو فرستاد و فرمان کرد که به سوی خانه باز شوید.

فَقالَت: إذا اَرْجِعُ وَاَصبِرُ وَاَسْمَعُ لَهُ وَاُطِیعُ گفت: اکنون اطاعت می‌کنم و مراجعت می‌نمایم و صبوری پیشه می‌سازم.

سلمان گوید: آنگاه که فاطمه این کلمات را می‌فرمود نگریستم که بنیان دیوارهای مسجد از جای بر آمد چنان که مرد توانست از ثلمهٔ آن بیرون شد و چون فاطمه مراجعت کرد دیوارها به جای نشست چنان که غبار برخاست و برخیاشیم ما رسید.

[سخنان علی ﷺ]

مع‌القصه علی در محضر ابوبکر بنشست همچنان ریسمان درگردن داشت پس روی به ابوبکر کرد فَقالَ: یا أَبابَکْرٍ ما أَسْرَعَ ما وَ ثَبْتُمْ عَلیٰ رَسُولِ‌اللهِ بِأَيِّ حَقٍّ وَ أَيِّ مَنْزِلَةٍ دَعَوْتَ النّاسَ إِلیٰ بَیْعَتِکَ أَلَمْ تُبایِعْني بِالْأَمْسِ بِأَمْرِاللهِ وَ أَمْرِ رَسُولِ‌اللهِ وَ قَدْ کانَ قُنْفُذٌ لَعَنَهُ اللهُ ضَرَبَ فاطِمَةَ عَلَیْهَا السَّلامُ بِالسَّوْطِ حینَ حالَتْ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ زَوْجِها وَ أَرْسَلَ إِلَیْهِ عُمَر إِنْ حالَتْ بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ فاطِمَةُ فَاضْرِبْها فَأَلْجَأَها قُنْفُذٌ إِلیٰ عِضادَةِ بَیْتِها وَ دَفَعَها فَکَسَرَ ضِلْعاً مِنْ جَنْبِها فَأَلْقَتْ جَنیناً مِنْ بَطْنِها.

فرمود: ای ابوبکر چه زود بر رسول خدای تاختن کردی و سر از فرمان او بدر بردی به کدام شایستگی مردم را به بیعت دعوت کردی. نه تو در غدیر خم به فرمان خدا و رسول با من بیعت نمودی. اینک قنفذ که خدایش دور دارد فاطمه را با تازیانه بزد، گاهی که میان من و او میانجی بود، و عمر به ضرب او فرمان داد. قنفذ، فاطمه را از پس در پناهنده ساخت.

و با عضادهٔ در او را فشار داد چنان که پهلوی او بشکست و طفلی که در شکم داشت ساقط ساخت. همانا فاطمه از آن روز بستری گشت تا شهید از جهان بگذشت.

بالجمله عمر گفت: ای علی چندین از اباطیل سخن مکن و از بیعت با ابوبکر سر بر متاب.

فرمود: اگر نکنم چه کنی؟

قالُوا: نَقتُلُکَ ذُلاً وَ صَغاراً فَقالَ اِذاً تُقتُلُونَ عَبدَاللهِ وَ اَخا رَسولِهِ قالَ اَبُوبَکرٍ اَمّا عَبْدُاللهِ فَنعَم وَ أمّا اَخُو رَسُولِ‌اللهِ فَما نُقِرُّ لَکَ بِهذا گفتند: اگر بیعت نکنی تو را درکمال ذلّت بکشیم.

فرمود: آن وقت بنده خدا و برادر رسول راکشته باشید.

ابوبکر گفت: بنده خدائی لکن برادر رسول خدا نیستی.

علی گفت: ای ابوبکر انکار می‌کنی که پیغمبر مرا با خویش برادر خواند و سه کرت این سخن را تکرار کرد.

فَقالَ عَلِيٌّ عَلَیْهِ السَّلامُ: أَنَا أَحَقُّ بِهٰذَا الْأَمْرِ مِنْهُ وَ أَنْتُمْ أَوْلیٰ بِالْبَیْعَةِ لي أَخَذْتُمْ هٰذا

الْأَمْرَ مِنَ الْأَنْصارِ وَ احْتَجَجْتُمْ عَلَيْهِمْ بِالْقَرابَةِ مِنْ رَسُولِ‌اللهِ وَ تَأْخُذُونَهُ مِنّا أَهْلَ الْبَيْتِ غَصْباً أَلَسْتُمْ نازَعْتُمُ الْأَنْصارَ أَنَّكُمْ أَوْلىٰ بِهٰذَا الْأَمْرِ مِنْهُمْ لِمَكانِكُمْ مِنْ رَسُولِ‌اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَأَعْطَوْكُمْ الْمَقادَةَ وَ سَلَّمُوا لَكُمُ الْإِمارَةَ وَ أَنَا أَحْتَجُّ عَلَيْكُمْ بِمِثْلِ مَا احْتَجَجْتُمْ عَلَى الْأَنْصارِ أَنَا أَوْلىٰ بِرَسُولِ‌اللهِ حَيّاً وَ مَيِّتاً وَ أَنَا وَصِيُّهُ وَ وَزِيرُهُ وَ مُسْتَوْدَعُ سِرِّهِ وَ عِلْمِهِ وَ أَنَا الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ صَدَّقَهُ وَ أَحْسَنُكُمْ بَلاءً فِي جِهادِ الْمُشْرِكِينَ وَ أَعْرَفُكُمْ بِالْكِتابِ وَ السُّنَّةِ وَ أَفْقَهُكُمْ فِي الدِّينِ وَ أَعْلَمُكُمْ بِعَواقِبِ الْأُمُورِ وَ أَذْرَبُكُمْ لِساناً وَ أَثْبَتُكُمْ جَناناً فَعَلامَ تُنازِعُونا هٰذَاالْأَمْرَ أَنْصِفُونا إِنْ كُنْتُمْ تَخافُونَ اللهَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ وَاعْرِفُوا لَنَا الْأَمْرَ مِثْلَ ما عَرَفَتْهُ الْأَنْصارُ لَكُمْ وَ إِلاّ فَبُوؤُا بِالظُّلْمِ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ.

علی فرمود: من سزاوارترم بدین امر و شما ای جماعت شایسته‌ترید برای بیعتِ من، همانا شما این امر را به جهت قرابت از دست انصار بیرون کردید، حجّت من با شما همان است که شما را با انصار رفت. چه قربت و قرابت من با رسول افزون است از شما و منزلت و مکانت من بر زیادت است و من شایسته‌ترم از برای رسول خدا در زندگی و مردگی، منم وصیّ او، منم وزیر او، منم خزانهٔ سرّ او و علم او منم، صدیق اکبر منم، آن کس که اول با پیغمبر ایمان آورد و تصدیق او کرد، من نیکوتر از شمایم از بهر جهاد و شناساترم به کتاب و سنت، و داناترم به شریعت دین و عالم‌ترم به عاقبت امر، زبان من در سخن حق از شما گوینده‌تر و دل من در روز جنگ از شما پاینده‌تر است باکدام فضیلت در امر خلافت با من مخالفت افکنده‌اید، اگر از خدای بیم دارید انصاف کنید و حق مرا بشناسید و باز دهید، چنان که انصار حق شما بشناختند و جای بپرداختند و اگر نه دانسته و فهمیده دست از انصاف باز دارید و طریق ظلم سپارید.

چون امیرالمؤمنین ﷺ این کلمات بدین نهج بگذاشت، عمر بن الخطاب سر برداشت و گفت: دست از تو باز نداریم تا بیعت نکنی خواه از در طوع و رغبت و خواه به کلفت و کراهت.

فَقالَ عَلِيٌّ: احْلِبْ حَلَباً لَكَ شَطْرُهُ وَاشْدُدْ لَهُ الْيَوْمَ لِيَرُدَّ عَلَيْكَ غَداً إِذاً وَاللهِ لا أَقْبَلُ قَوْلَكَ وَ لا أَحْفُلُ بِمَقامِكَ وَ لا أُبايِعُ. علی گفت: ای عمر تو این لبن دوشی که یک نیمه خود بنوشی و این کار امروز از بهر ابوبکر استوار کنی که فردا خود به دست گیری و من گفتار تو را پذیرفتار نباشم و بیعت نکنم.

ابوعبیده گفت: یابن عمّ ما قرابت تو را و سبقت تو را و علم و نصرت تو را انکار نکنیم؛ لکن تو جوانی و ابوبکر پیر است، ثقل این امر را از تو بهتر تواند حمل داد و این کار کنون به امضا رفته است تو تسلیم کن و اگر خدای تو را زنده گذاشت با تو بازگشت خواهد کرد چنان که دو تن از در خلاف بیرون نشود اکنون انگیزش فتنه مکن همانا من دلهای عرب و جز عرب را در حق تو جسته‌ام و دانسته‌ام.

فَقالَ أَميرُالْمُؤْمِنينَ: يا مَعاشِرَ الْمُهاجِرينَ وَ الْأَنْصارِ أَللهَ أَللهَ لا تَنْسَوْا عَهْدَ نَبِيِّكُمْ إِلَيْكُمْ في أَمْري وَ لا تُخْرِجُوا سُلْطانَ مُحَمَّدٍ مِنْ دارِهِ وَ قَعْرِ بَيْتِهِ إِلىٰ اَدْوُرِكُمْ وَ قَعْرِ بُيُوتِكُمْ وَ لا تَدْفَعُوا أَهْلَهُ عَنْ حَقِّهِ وَ مَقامِهِ فِي النّاسِ فَوَاللهِ يا مَعاشِرَ الْجَمْعِ إِنَّ اللهَ قَضىٰ وَ حَكَمَ وَ نَبِيُّهُ أَعْلَمَ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنّا أَهْلَ الْبَيْتِ أَحَقُّ بِهٰذَا الْأَمْرِ مِنْكُمْ أَما كُنْتُ الْقارِئَ لِكِتابِ اللهِ الْفَقيهَ في دينِ اللهِ الْمُضْطَلِعَ بِأَمْرِ الرَّعِيَّةِ وَ اللهِ إِنَّهُ لَفينا لا فيكُمْ فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوىٰ فَتَزْدادُوا مِنَ الْحَقِّ بُعْداً وَ تُفْسِدُوا قَديمَكُمْ بِشَرٍّ مِنْ حَديثِكُمْ.

امیرالمؤمنین فرمود: ای جماعت مهاجر و انصار از خدا بترسید و آن عهد که پیغمبر در امر من از شما بستد از پس گوش میندازید و سلطنت محمّد را از خانهٔ او به خانهٔ خود تحویل مدهید و اهل بیت نبی را از حق خود بی‌بهره نخواهید، سوگند با خدای ای مردمان همانا خداوند قضا براند و پیغمبر اِنهاکرد و شما نیز می‌دانید که ما اهل بیت شایسته‌تریم بدین امر، منم قاری قرآن و دانای در مصالح دین و ایمان و توانای در نظام امور رعیت، سوگند با خدای که این نیرو با ماست نه با شما، به آرزوی نفس قدم مزنید که از حق دورتر افتید و آن خیر که از پیش آوردید به تقدیم این شرّ ناچیز کنید.

بشیر بن سعد انصاری که سبقت در بیعت ابی‌بکر جست و جماعتی از انصار گفتند: یا اباالحسن اگر انصار از آن پیش که با ابی‌بکر بیعت کنند این سخنان از تو اصغا کردند دو کس با تو مخالفت نمی‌نمود.

فَقالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلامُ: يا هٰؤُلاءِ أَكُنْتُ أَدَعُ رَسُولَ‌اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مُسَجّىً لا أُوارِيهِ وَ أَخْرُجُ أُنازِعُ في سُلْطانِهِ وَاللهِ ما خِفْتُ أَحَداً يَسْمُولَهُ وَ يُنازِعُنا أَهْلَ الْبَيْتِ فيهِ وَ يَسْتَحِلُّ مَا اسْتَحْلَلْتُمُوهُ وَ لا عَلِمْتُ أَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ تَرَكَ يَوْمَ غَديرِ خُمٍّ لِأَحَدٍ حُجَّةً وَ لا لِقائِلٍ مَقالاً فَأَنْشُدُاللهَ رَجُلاً سَمِعَ النَّبِيَّ ﷺ يَوْمَ غَديرِ خُمٍّ يَقُولُ مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهٰذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ أَللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَانْصُرْ مَنْ

نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ أَنْ يَشْهَدَ بِما سَمِعَ.

علی فرمود: ای گروه مردم من چنانم که پیغمبر را درکفن بگذارم و دفن ناکرده در طلب سلطنت او منازعت افکنم؟ سوگند با خدای گمان نداشتم که تنی در خلافت رسول با ما اهل بیت مخالفت اندازد و آنچه شما روا داشتید روا دارد و ندانستم که بعد از غدیر خم و فرمان رسول خدا در حق من از برای کس جای سخن باشد، پس سوگند می‌دهم با خدای مردی را که در غدیر خم از رسول خدای شنید که فرمود: کسی را که من مولای اویم علی نیز مولای اوست، الهی دوست دار آن را که دوستدار علی است و دشمن دار آن راکه دشمن اوست و نصرت بخش کسی را که نصرت او کند و مخذول دار کسی را که خذلان او خواهد، پس بدانچه از پیغمبر شنیدید شهادت بدهید.

زید بن ارقم گوید: دوازده تن از غازیان بدر شهادت دادند و من کتمان کردم و به کیفر آن کور شدم.

بالجمله علی علیه‌السلام از این گونه سخن بسیار کرد و آن چه رسول خدای در هر جا و هر مقام در نص خلافت و وصایت او فرموده بود فرا یاد مردمان آورد.

گفتند: چنین است که تو گوئی.

ابوبکر بیمناک شد که مبادا روی مردم از وی بگردد و علی را نصرت کنند قدم پیش گذاشت و گفت: یا علی آنچه گفتی به صدق سخن کردی ما نیز شنیدیم و از بر کردیم وَلكِن قَد سَمِعْتُ رَسُولَ‌اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله يَقُولُ بَعْدَ هَذا إنّا اَهلُ بَيتٍ اصْطَفانَا اللهُ وَ اَكْرَمَنا وَاختارَ لَنا الاخِرَةَ عَلَى الدُّنيا وَ اِنَّ اللهَ لَمْ يَكُن لِيَجْمَعَ لَنا اَهْلَ البَيتِ النُّبوَّةَ وَ الخلافَةَ ابوبکر گفت: یا علی همه به راستی سحر کردی لکن از پس اینها پیغمبر فرمود: خداوند ما اهل بیت راگرامی داشت و از برای ما آن جهان را اختیار کرد و از برای ما اهل بیت نبوت با خلافت جمع نشود.

علی علیه‌السلام فرمود: هیچ کس از اصحاب رسول با تو در اصغای این کلمه حاضر بود؟

عمر گفت: اینک من حاضر بودم خلیفهٔ رسول خدای به راستی سخن کند من بودم و شنیدم.

ابوعبیده و سالم مولای ابی‌حذیفه و معاذ بن جبل نیز شهادت دادند.

فَقالَ عَلیٌّ علیه السلام لَقَدَ وَفَیتُم بِصَحیفَتِکم المَلعُونَةِ الَّتی قَدْ تَعاقَدتُم. عَلَیها فی الکَعْبَةِ اَنْ قَتَلَ اللهُ مُحَمَّداً اَوْ ماتَ لَتَردُنَّ هذا الْاَمرَ عَنّا اَهلَ البَیتِ. علی فرمود: همانا وفا کردید بدان عهد و مواضعه که در صحیفهٔ ملعونه رقم نمودید و بر ذمّت نهادید که این امر را از اهل بیت پیغمبر بگردانید.

ابوبکر گفت: این ازکجا گوئی و ازکجا دانسته‌ای؟

علی روی با زبیر و سلمان و اباذر و مقداد کرد و فرمود: شما را به خدای سوگند می‌دهم آیا جز این بود که گفتم؟

عرض کردند: ما بودیم و رسول خدای ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سالم و معاذ را به نام بر شمرد و فرمود: ایشان بدین گونه کتابی کردند و عهد بستند که چون من نمانم خلافت را با تو نگذارند. و تو عرض کردی یا رسول‌الله چون چنین کنند مرا چه باید کرد؟ فَقالَ اِنْ وَجَدْتَ عَلَیهِم اَعواناً فَجاهِدْهُم وَ نابِذهُم وَ اِن اَنْتَ لَم تَجِد اَعواناً فَبایعَ و احقِنْ دَمَک. یعنی پیغمبر فرمود: اگر پشتوان و معین یافتی با ایشان جهادکن و حق خویش بستان و اگر نه حفظ نفس راگردن بگذار.

آن گاه علی فرمود: سوگند با خدای که اگر این چهل تن که با من بیعت کردند وفا به عهد می‌نمودند با شما در راه خدا جهاد می‌کردم.

وِلٰکِنْ أَما وَاللهِ لا یَنالُها أَحَدٌ مِنْ عَقَبِکُما إِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ وَ فیما یُکَذِّبُ قَوْلَکُمْ عَلیٰ رَسُولِ‌اللهِ قَوْلُ اللهِ **أَمْ یَحْسُدُونَ النّاسَ عَلیٰ ما آتیٰهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظیماً**[1] فَالْکِتابُ النُّبُوَّةُ وَ الْحِکْمَةُ السُّنَّةُ وَ الْمُلْکُ الْخَلافَةُ وَ نَحْنُ آلُ إِبْراهِیمَ. لکن سوگند با خدای که هم قول خداوند تکذیب می‌کند این دروغ بستن شما را بر رسول خدا آنجا که می‌فرماید: آیا حسد می‌برند مردم نیک را بر چیزی که خدای بر ایشان عطا کرد از فضل خود همانا آوردیم ما برای فرزندان ابراهیم کتاب و حکمت و پادشاهی بزرگ.

امیرالمؤمنین می‌فرماید: آن کتاب که خداوند فرمود نبوت است و حکمت عبارت از سنت است و پادشاهی خلافت است و آل ابراهیم مائیم پس هر که در

۱. سورهٔ نساء، آیه ۵۴: یا به آنان که خدا از کرمش بهره‌مندشان کرده است حسد می‌ورزند، حق این است که ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکنمت عطا کردیم و ملک عظیمی در اختیارشان نهادیم.

خلافت طمع بندد غصب حق ما کرده باشد.

سخنان مقداد

این وقت مقداد برخاست فَقالَ: یا عَلِیُّ بِمَ تَأمُرَ وَاللهِ اِن اَمَرتَنِی لَاَضرِبَنَّ بِسَیفی وَ اِن اَمَرتَنی کَفَفْتُ گفت: یا علی به هر چه خواهی فرمان کن سوگند با خدای اگر فرمان دهی با شمشیر خویش جهاد کنم و اگر فرمائی دست باز دارم.

علی فرمود: دست باز دار و بیاد آر آن چه رسول خدایت وصیت کرد.

این هنگام مقداد بدین گونه سخن کرد قالَ: وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ لَو اَنّی اَعلَمُ اَنّی اَدفَعُ ضَیماً وَ اعِزّ لِلهِ دِیناً لَوَضَعْتُ سَیفی عَلی عُنُقی ثُمَّ ضَرَبتُ بِهِ قُدُماً قُدُماً اَتَثِبُونَ عَلی اَخی رَسُولِ‌اللهِ ﷺ وَ وَصِیهِ وَ خَلِیفَتِه في اُمَّتِهِ وَ اَبی وُلْدِهِ فَاَبْشِرُوا بِالبَلاءِ وَاقنَطُوا مِنَ الرَّخآءِ. سوگند بدان کس که نفس من به دست قدرت اوست اگر دانستم که دفع ظلم توانم کرد و دین خدای را نصرت نمود و بزرگوار بداشت هر آینه شمشیر خویش را حمایل می‌کردم و مبارزت و مقاتلت می‌جستم آیا بر برادر رسول خدا و وصی او و خلیفت او بر امت او و پدر فرزندان او حمله می‌افکنید پس پذیرای بلا شوید و از آسایش و سعت عیش مأیوس باشید.

کلمات ابوذر

آنگاه ابوذر به سخن آمد فَقالَ: اَیَّتُها الأُمَّة المُتَحَیِّرَة بَعدَ نَبِیِّها المخذُولَةُ بِعِصیانِها قالَ اللهُ تَبارک وَ تَعالی **اِنَّ اللهَ اَصْطَفیٰ آدَمَ وَ نُوحاً و آلَ اِبراهِیمَ وَ آلَ عِمرانَ عَلَی الْعالَمِینَ ذُرِّیَّة بَعضُها من بعضٍ واللهُ سَمِیعٌ عَلیمٌ**[۱] و آل مُحمّدٍ الاَخلافُ من نُوحٍ و آلِ اِبراهیمَ من اِبراهیمَ وَ الصَّفوةُ و السُّلالةُ من اِسمعیلَ و عِترةُ النَّبیِّ مُحمّدٍ أهل بَیتِ النُّبوَّةِ و موضع الرِّسالَةِ و مُختلفُ الملائِکَة وَ هُم کالسَّماءِ المَرفُوعة و الجِبالِ المنصُوبَةِ وَالکَعْبَةِ المسْتُورةِ و

۱. سورهٔ آل عمران، آیه ۳۳ و ۳۴: خدا آدم، نوح خاندان ابراهیم و عمران را بر جهانیان برگزید. دودمانی که برخی از آنها از نسل بعضی دگرند، و خداوند شنوای داناست.

العینِ الصّافِیة و النُّجُوُمِ الهادیة و الشَّجرة المبارَکة اَضاءَ نُورُها و بُورِک زَیتُها مُحمّدٌ خاتَمُ‌الانبیاء و سَیِّدُ وُلدِ آدمَ و علیٌّ وَصیُّ الاَوصیاءِ وَ امامُ‌المُتَّقینَ و قائِد الغُرِّ الْمحجّلینَ و هُوالصِّدّیقُ الاکبرُ و الفارُوقَ الاعظمُ و وَصِیُّ مُحمّدٍ و وارِثُ عِلمه و اَوْلیٰ النّاسِ بِالْمُؤمِنینَ مِنْ اَنفُسِهِمْ کما قالَ تَعالی: **النَّبِیُّ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنفُسِهِمْ وَ اَزْواجُهُ اُمَّهاتُهُم و اُولُوا الاَرحامِ بَعضُهُمْ اَوْلیٰ بِبَعْضٍ فی کِتابِ اللهِ.**[1] فَقَدِّمُوا مَن قَدَّمَ اللهُ و أخِّروا من أخَّرَالله وَاَجْعَلُوا[2] الْوَلایةَ وَالوَزارَةَ لمن جَعَلَ اللهُ.

گفت: ای امّت حیرت‌زده از پس پیغمبر خود، ای مردمِ فرو مانده به عصیان خود، همانا خداوند چنان که فرماید: برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر تمامت عالمیان و ذراری ایشان از یکدیگر بادید آمدند و خداوند شنونده و داناست. و آل محمّد ذراری نوح و فرزندان ابراهیم و خلاصه دودمان اسمعیل‌اند و عترت پیغمبر و اهل بیت نبوّت و موضع رسالت و آمد شد فرشتگانند و ایشان مانند آسمان افراخته و کوهساران بنشاخته و کعبه پوشیده و چشمهٔ صافیه و ستارهٔ تابنده و شجر فرخنده‌اند که با فروغی روشن و روغنی مبارک است، همانا محمّد ﷺ پیغمبران را خاتم و سید فرزندان آدم است و علی وصیّ اوصیاء و امام پرهیزکاران و سرهنگ مجاهدان و صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصیّ محمّد و وارث علم اوست و اولی به تصرف است مؤمنین را از نفوس ایشان، چنان که خداوند فرماید: پیغمبر اولی به تصرف است. مؤمنان را از نفوس ایشان و زنهای او مادر مؤمنانند و خویشاوندان بعضی اولی به دیگرانند پس هر که را خداوند مقدم داشت و اگر نه واپس گذاشت[3] فرمانبردار باشید ولایت امّت و وزارت رسول را بدان کس که خدای فرمود بگذارید.

چون سخن بدین جا رسید عمر بن الخطاب پیش شد و خشمناک با ابوبکر خطاب کرد که: تو بر منبر نشسته باشی و اینک علی در برابر تو نشسته باشد و با تو از در منازعت و مناجزت سخن کند، فرمان کن تا با تیغ سرش بر گیرم.

---

۱. سورهٔ احزاب، آیه ۶: پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و همسران او مادران مؤمنان هستند و در کتاب خدا خویشان نَسَبی به یکدیگر سزاوارترند.
۲. چاپ سنگی: ... قَدَّمَ‌اللهُ وَ اَصِرُّوا مَنْ اَصَرَّاللهُ وَ اجْعَلُو.
۳. هر که را خداوند مقدم داشت مقدم بدارید و هر که را مؤخر داشت مؤخر بدارید.

حسن و حسین ایستاده بودند چون این بدیدند بگریستند. علی ایشان را بر سینه بچفسانید و فرمود: مگریید، عمر بر قتل پدر شما قدرت ندارد.

ناگاه امّ ایمن خاضنهٔ رسول خدا از این کلمات آشفته خاطر گشت فریاد برداشت فَقالَت: یا اَبابکرٍ ما اَسرعَ ما اَبْدَیتُم حَسَدَکُم و نِفاقَکُم به آواز بلند گفت: ای ابوبکر زود ظاهر کردید حسد و نفاق خود را.

عمر گفت: ما را با زنان و زنان را با ما چه کار است و فرمان کرد تا ام ایمن را بزدند و از مسجد بیرون کردند.

این وقت بریدة الاسلمی برخاست و قالَ: یا عُمرُ اَتثبُ علَی اخی رَسُولِ‌الله و اَبی‌وُلدهِ و اَنت الّذی نَعْرِفُک فی قُریشٍ بما نَعرفُک اَلسّتُما اَلّذینِ قالَ لَکُما رَسُول‌اللهِ انطَلِقا الی عَلیٍّ و سَلِّما عَلیهِ بِامرَةِ المؤمنینَ فَقُلتُما اَعَن اَمرِاللهِ وَ اَمرِ رَسُوله؟ فقالَ نَعَم.

گفت: ای عمر آیا بر برادر رسول خدا و پدر فرزندان او تاختن می‌بری و حال آنکه تو آنی که می‌شناسیم محل تو را در میان قریش به چیزی که می‌دانیم، آیا تو و ابوبکر آن نیستید که پیغمبر در غدیر خم فرمود: بروید به نزد علی و بر وی به امارت مؤمنین سلام دهید. گفتید: این امر خدا و رسول است؟ فرمود: چنین است.

ابوبکر گفت: ای بریده سخن به راستی کردی ولیکن پیغمبر از پس آن فرمود: لایَجتَمِعُ لِاَهلِ بَیتی الخَلافَةُ وَالنُّبوَّةُ از برای اهل بیت من پیمبری و خلیفتی انباز نشود.

بریده گفت: سوگند با خدای هرگز رسول خدای چنین سخن نکرد و سوگند با خدای که هرگز در شهری که تو امیر باشی نمانم.

عمر فرمان کرد تا او را بزدند و از مسجد بدان سوی کردند.

آن گاه روی با علی کرد و گفت: یابن ابی‌طالب برخیز و با ابوبکر بیعت کن.

گفت: اگر نکنم؟

گفت: سرت برگیرم. سه کرّت بر این گونه با او احتجاج کرد و همچنان ریسمان در گردن داشت، آن گاه روی با قبر رسول خدای کرد و گفت: یابن اُمِّ اِنَّ القَومَ اسْتَضْعَفُونی و کادُوا یَقْتُلُونَنی. ای برادر من همانا این امّت مرا ضعیف داشتند و نزدیک است مرا به قتل رسانند.

فَقالَ لَهُ اَبُوبکرٍ: بایع. فَقالَ لَهُ عَلیٌّ: فَاَن اَنا لَم اُبایع قالَ أضرِبُ الَّذی فیهِ عَیْناکَ فَرَفَعَ رَأسَهُ اِلی السَّماءِ ثُمّ قالَ اَللّهُمَّ اَشْهَدُ ثُمَّ مَدّ یَدَهُ فَبَایَعَهُ. ابوبکر گفت: با من بیعت کن. علی فرمود: اگر نکنم؟ گفت: گردنت را بزنم. علی سر به سوی آسمان کرد و عرض کرد: الهی شاهد باش، پس دست بکشید بی‌آنکه کف باز کند و ابوبکر دست بدست آن حضرت زد و بدین قدر رضا داد.

و به روایتی آن هنگام عباس بن عبدالمطّلب را آگهی دادند[1] که اینک علی در زیر شمشیر عمر نشسته است، عباس شتاب‌کنان و دوان دوان بـرسید و هـمی فـریاد برداشت که: با پسر برادرم رفق و مدارا کنید بر من است که او بیعت کند و چون در آمد دست علی را بگرفت و بکشید و به دست ابی‌بکر مسح داد.

پس علی را رها دادند و او سر به سوی آسمان برداشت و گفت: اَللّهمَّ اِنَّکَ تَعلَمُ اِنَّ النَّبیَّ قَد قالَ لی اِنْ تَمُّوا عِشرِینَ فَجاهِدهُم و هُو قَولک فی کِتابِکَ **اِنْ یَکُن مِنکُمْ عِشْرُونَ صابِرُون یَغْلِبُوا مِائَتَیْنِ.**[2] الها تو دانائی و می‌دانی که پیغمبر مرا فرمود: اگر بیست تن یار و یاور یافتی با این جماعت طریق منازعت سپار و کار به جهاد و مـقاتلت می‌کن و این فرمان توست که در قرآن کریم آورده‌ای که: بیست تن مـرد صـابر بـر دویست کس غلبه جوید و تو دانی ای خدا که از برای من، کس همدست نشد.

مع‌القصه از پس آن با زبیربن العوّام گفتند: بیعت کن.

گفت: نکنم و تیغ بدست اندر داشت.

عمر بن الخطاب و خالد بن ولید و مغیرة بن شعبه با گروهی از مردم بر او تاختند و تیغ از کفش بستدند و بر سنگ زدند و بشکستند و زبیر را ستان[3] افکندند و عمر بر سینهٔ او نشست.

فقالَ الزُّبَیرُ: یابن صَهّاک اَما وَاللهِ لَوْ اَنْ سَیفی فی یَدِی لَحِدْتَ عَنّی. زبیر گفت: ای پسر صهّاک حبشیّه اگر تیغ من بدست من بود سوگند با خدای که هرگز این دلیری نکردی و از من به یک سوی شدی.

بالجمله از زبیر بدین گونه بیعت گرفتند و از پس او سلمان را بگرفتند و چنان

---

۱. چاپ سنگی: بردند.
۲. سورهٔ انفال، آیه ۶۵: اگر بیست نفر از شما مقاوم باشند بر دویست نفر پیروز می‌شوند.
۳. ستان: بر پشت خوابیده را گویند.

گردنش را فشار دادند که چیزی مانند سلعه از آن بر آمد و دستش را برتافتند تا به کراهت بیعت کرد، آن گاه با ابوذر و مقداد پرداختند تا آن که ایشان نیز از این گونه بیعت کردند.

احتجاج علی ﷺ و اصحاب او بعد از بیعت با ابوبکر و عمر

چون از علی و اصحاب او به ستم بیعت گرفتند چنان که به شرح رفت آتش خشم زبیر همچنان زبانه زدن داشت روی با عمر کرد قالَ: یابن صَهّاکَ اَما واللهِ لَولا هؤُلاء الطُّغاةُ الَّذین اَعانُوک لما نِلتَ و لما کُنتَ لِتَقدَّمَ عَلیٌّ و مَعِی سَیفی لما اَعرِفُ مِن جُبنِکَ و لُؤمِکَ وَجَدْتُ طُغاةً تَقوی بِهِم وَ تَصُوکَ. گفت: ای پسر صهّاک سوگند با خدای اگر نه این طاغیان گمراه تقویت تو کردند و شمشیر من با من بود تو نتوانستی بر من پیشی گرفت چه می‌شناسم تو را و بددلی و لئامت تو را، به نیروی جماعتی گمراه قوی شدی و حمله‌ور گشتی.

از این کلمات عمر در غضب شد و گفت: یا زبیر چند از این گونه سخن و به تحقیر من نام صهّاک بر زبان رانی.

فقالَ: وَ مَن صَهّاکُ وَ ما یَمنَعُنی مِن ذِکرِها و قَد کانَت صَهّاکُ زانیَةً اَوْ تَذکُرُ ذلِکَ اَو لَیْسَ قَدْ کانَت أَمَةَ حَبَشِیَّةً لِجَدِّی عَبدِالمُطَّلِبِ فَزَنا بِها جَدُّکَ نُفَیلٌ فَوَلَدَت اَباکَ الخَطّابَ فَوَهَبَها عَبدُالمطَّلبِ لَهُ بَعد ما زَنا بِها فَوَلَدَتهُ وَ اِنَّهُ بَعدُ لَعَبدُ جَدِّی وَلَدَ زِنیً. زبیر گفت: صهّاک چه کس باشد که من نتوانم نام او برد، همانا صهّاک زناکار جز کنیزکی حبشیّه بود در سرای جدّ من عبدالمطّلب، پس جدّ تو نفیل با او زنا کرد و پدرت خطّاب را بزاد، عبدالمطّلب چون این بدانست او را با نفیل بخشید و پدرت از برای جدّم عبدی ولدالزّناست.

پس در میان ایشان سخن درشت شد و خصومت ضخم گشت، ابوبکر روا نمی‌داشت که در بدو امر فتنه انگیخته شود یا خونی ریخته گردد، پس در میان ایشان کار به اصلاح کرد تا هر دو تن دست از هم باز داشتند و خاموش نشستند.

آن گاه سلمان برخاست و گفت: تَبّاً لَکُم سائِرَ الدَّهرِ اَو تَدرُونَ ما صَنَعتُم بِاَنفُسِکُم

اَصَبْتُم سُنَّةَ مَن کانَ قَبلَکُم مِنَ الفِرقَةِ وَالاختلافِ وَ اخطاتُم سُنَّةَ نَبِیُّکُم حَتّی اَخرَجْتُمُوها مِن مَعْدِنِها وَ اَهلِها. گفت: ابدالدّهر خویش را به هلاکت افکندید آیا می‌دانید با خویشتن چه بد کردید؟ متابعت کردید کسانی را که قبل از شما طریق افتراق و اختلاف می‌سپردند و خطا کردید سنّت پیغمبر خود را و خلافت او را از معدنش و اهلش بیرون کردید.

عمر گفت: ای سلمان از پس آن که بیعت کردی و صاحب تو بیعت کرد، فَقُل ما شِئتَ وَ افعَل ما بَدالَکَ وَ لیَقُل صاحِبُک ما بَدا لَهُ. هر چه خواهی بگوی و آنچه خواهی بکن و صاحب تو نیز آنچه خواهد بگوید و بکند.

سلمان گفت: اِنّی سَمِعْتَ رَسُولَ‌الله ﷺ یَقُولُ اِنَّ عَلیکَ وَ عَلی صاحِبِکَ الَّذی بایَعْتَهُ مِثلُ ذُنُوبِ اُمَّتِه اِلیِ یَوم القیمَةِ وَ مِثلَ عَذابِهِم جَمیعاً. از رسول خدای شنیدم که فرمود: مانند گناه جمیع امّت تا قیامت و عذاب ایشان از بهر تو و ابوبکر است که با او بیعت کردی.

عمر گفت: قُل ما شِئتَ اَلیسَ قَد بایَعتَ و لَم یُقِرَّاللهُ عَینَکَ بِاَن یَلیها صاحِبُکَ. هر چه خواهی بگوی همانا بیعت کردی و خداوند چشم تو را به خلافت علی روشن نساخت.

سلمان گفت: اَشْهَد اَنّی قَد قَرَاتُ فی بَعضِ کُتُب‌اللهِ المنزَلَة بِاسمِک و نَسَبِک وَ صَفَتِکَ باباً مِن اَبوابِ جَهَنَّمَ شهادت می‌دهم که در بعضی ازکتب خداوند به نام تو و حسب و نسب تو بابی از ابواب جهنم خوانده‌ام.

عمر گفت: قُل ما شِئتَ اَلیس قَد اَزالَهَا اللهُ عَن اَهلِ هذَا البَیتِ الَّذین اَتَّخذتُمُوهم اَرباباً مِن دُون‌الله عمر گفت: هر چه خواهی می‌گوی همانا خداوند بیرون برد خلافت را از آن جماعت که شما بیرون از خدای پروردگار گرفتید.

سلمان گفت: اَشهَدُ اَنّی سَمِعتُ رَسُولَ‌الله یَقُولُ و سَالتُهُ عَن هذهِ‌الایَةِ **فَیَوْمَئِذٍ لا یُعَذِّبُ عَذابَهُ اَحَدٌ و لا یُوثِقُ وَثاقَهُ اَحَدٌ**[1] فَاخبَرَنی اَنَّکَ اَنْتَ. شهادت می‌دهم که سؤال کردم و شنیدم از پیغمبر که فرمود: مصداق این عذاب که خداوند در این آیت مبارک نشان می‌دهد توئی. عمر در خشم شد و گفت: اُسکُت اَسکَتَ اللهُ نامَتَکَ اَیُّها العَبدُ

۱. سورهٔ فجر، آیه ۲۵ و ۲۶: در آن روز هیچ کس همانند عذاب او عذاب نکنند، و همچون او کسی گناهکاران را به بند نکشد.

ابنُ اللَخْناءِ. ساکت شو خداوند صوت تو را قطع کند ای عبد پسر غیر مختونه.

این وقت علی ﷺ گفت: ای سلمان تو را سوگند می‌دهم ساکت باش.

سلمان گفت: اگر نه این بود که علی مرا به خاموشی فرمان کرد خبر می‌دادم بدان چه از بهر او نازل شد و بدان چه از رسول خدای از بهر او و ابوبکر شنیده‌ام.

عمر گفت: ای سلمان چرا مانند ابوذر و مقداد طریق خاموشی نسپاری، سوگند با خدای تو اهل این بیت را دوست‌تر از ایشان نباشی و در ادای حقوق اهل بیت استوارتر از ایشان‌ نیستی، نبینی که بیعت کردند و خاموش شدند.

قالَ اَبوذَر: اَفَتُعيِّرنا يا عُمَرُ بِحُبِّ آلِ مُحمّدٍ وَ تَعظيمِهِم لَعَنَ‌اللهُ مَن اَبغَضَهُم وَافتَرى عَلَيهِم و ظَلَمَهُم حَقَّهُم و حَمَلَ النّاسَ عَلى رِقابِهِم وَ رَدَّ هذِهِ الأُمَّةَ القَهقَرى عَلى اَدبارِها. فَقال عُمَرُ آمينَ، لَعَنَ اللهُ منَ ظَلَمَهُم حُقُوقَهُم لا وَاللهِ ما لَهُم فِيها حَقٌّ و ما هُم فيها وَ عُرِضُ النّاس اِلّا سَواءٌ. قال ابوذرٍ فَلِمَ خاصَمتُمُ الاَنصارَ بِحَقِّهِم وَ حُجَّتِهِم. ابوذر گفت: ای عمر بر ما عار می‌بندی در حبّ آل محمّد و بزرگ داشتن مر ایشان را، خداوند لعن کند آن را که دشمن داشت ایشان را و دروغ بر ایشان بست و به ستم حق ایشان بگرفت و مردم را بر گردن ایشان سوار کرد و امت را از آن چه در دین پیشی گرفتند واپس برد. عمر گفت: این چنین باد، خدا لعن کند کسی را که حق ایشان به ستم گرفت و مردم را به خطا افکند، سوگند با خدای که از برای ایشان حقی در خلافت نیست. ابوذر گفت: اگر ایشان را حقی نیست چگونه به دست‌آویز حق ایشان بر انصار غلبه جستید و گفتید: خلافت با قرابت رسول خدای راست آید.

این وقت علی ﷺ با عمر گفت: يَابنَ صَهّاک فَلَيس لَنا فيها حَقٌّ و هِيَ لَکَ وَ لابنِ آكِلَةِ الذِّبّان[1] ای پسر صهّاک از برای ما در خلافت پیغمبر حقی نیست و از برای تو و ابوبکر است؟

قالَ عُمرُ: كُفَّ الانَ يا اَباالحَسَنِ اِذ بايَعْتَ فَانَّ العامَّة رَضُوا بِصاحِبى وَ لَم يَرضَوا بِک فَماذَنبى. عمر گفت: ای ابوالحسن اکنون بیعت کردی دست باز دار همانا مردم به ابوبکر رضا دادند و تو را نخواستند عصیانی بر من نیامد.

قال عَلىٌّ ﷺ: وَلكِنَّ اللهَ جَلَّ وَ عَزَّ و رَسُولهُ لَم يَرضَيا اِلّا بى فَاَبشِر اَنتَ و صاحِبُکَ و مَنِ اتَّبَعَكُما وَ وازَرَكُما بِسَخَطٍ من اللهِ و عَذابِه و خِزيِهِ وَيْلَکَ يَابن الخَطّاب لَو تَدرى

۱. پسر زن مگس‌خور.

مِمّا خَرَجتَ و فیما دَخَلتَ و ما ذا جَنَیتَ عَلی نَفْسِکَ وَ عَلی صاحِبِک؟ علی گفت: لکن خدا و رسول جز به خلافت من راضی نباشند پس تو و ابوبکر و آن کس که از دنبال شما رفت منتظر غضب خدا و عذاب خدا باشید، وای بر تو ای پسر خطاب اگر می‌دانستی از چه بیرون شدی و به چه در آمدی و چه گناه آوردی بر خود و صاحب خود ابوبکر؟.

این هنگام ابوبکر گفت: ای عمر اکنون که بیعت کردند و ما از شرّ ایشان ایمن شدیم بباش تا هر چه خواهند می‌گویند.

علی گفت: من جز یک سخن نگویم و روی با سلمان و ابوذر و زبیر و مقداد کرد و فرمود: اُذَکِّرکُم الله اَیُّها الاَربَعةُ اَسَمِعتُم رَسُول‌اللهِ یَقُول اِنّ فی النّار لَتابُوتاً اَری فیهِ اَثنی عَشَرَ رَجُلاً سِتَّةً مِنَ‌الاَوّلین و سِتَّةً مِن‌الاخرینَ في جُبٍّ في قَعرِ جَهَنَّم في تابُوتٍ مُقْفَلٍ عَلی ذلِکَ الجُبِّ صَخرةٌ فَاِذا اَرادَالله اَن یُسعِرَ جَهنَّم کَشَفَ تِلکَ الصَّخْرَةَ عَن ذلکَ الجُبِّ فَاسْتَعَرت جَهنَّم من وَهَج[1] ذلِکَ الجُبِّ و مِنْ حَرِّهِ قال عَلیٌّ علیه‌السلام فَسَالتُ رَسُول‌الله عَنْهُم و اَنْتُم شُهُودٌ. فَقَالَ اما الاَوَّلُون فابنُ آدَمَ الَّذی قَتَلَ اَخاهُ و فِرعَون الفراعِنَةِ و الَّذی حاجَّ اِبراهیمَ في رَبِّهِ و رَجُلانِ من بَنی‌اِسرائیلَ بَدَّلا کِتابَهُم و غَیَّرا سُنَّتَهُم اما اَحدُهُما فَهَوَّد الیَهُود و الاخَرُ نَصَّرَ النَّصاری و اِبلِیسُ سادِسُهُم و الدَّجّالُ فی‌الاخِرینَ وَ هُؤلاءِ الخَمْسَةُ أصحابُ الصَّحیفة[2] الَّذین تَعاهَدُوا و تَعاقَدُوا عَلی عَداوَتِکَ یا اَخی و تَظَاهَرُوا عَلَیک بَعدِی هذا وَ هذا حَتّی سَمّاهُم وَعَدَّهُم لَنا.

فرا یاد می‌دهم با شما خداوند را که به راستی پاسخ گوئید، شنیدید که رسول خدا فرمود: در تابوتی که میان چاهی در قعر جهنم جای دارد دوازده مرد دیدم شش از پیشینیان و شش از متأخرین، هرگاه خداوند جهنم را تافتن خواهد سنگی که بر سر آن چاه است جنبش دهد تا از سورت حرارت آن چاه دوزخ تافته‌تر گردد. این وقت من سؤال کردم که یا رسول‌الله ایشان کیانند؟ و شما حاضر بودید فرمود: اما پیشینیان قابیل پسر آدم که هابیل را بکشت و فرعون، موسی و نمرود، ابراهیم و دو تن از بنی‌اسرائیل که تغییر کتاب و سنّت دادند، یکی اغوای یهود کرد و آن دیگر مضلّ نصاری گشت و شیطان ششم ایشان است، اما متأخرین نخستین دجّال و آن

۱. وهج: به تحریک حرارت آتش است. (س)
۲. چاپ سنگی: اصحابُ السَّفینَةِ.

پنج تن که صحیفه ملعونه را در مواضعه عداوت تو نگاشتند و بعد از من بر تو در آیند و حق تو بربایند و نام ایشان را به شمار گرفت.

سلمان گفت: یا اباالحسن سخن به راستی کردی ما بدین گونه از رسول خدای شنیدیم.

عثمان گفت: یا اباالحسن آیا در نزد تو و اصحاب تو از این گونه حدیث در حق من وارد است؟

علی فرمود: بلی، سَمِعتُ رَسُولَ‌الله ﷺ یَلْعَنُکَ ثُمَّ لَم یَسْتَغفِرالله لَکَ بَعدَ ما لَعَنَکَ. شنیدم که رسول خدای تو را لعن کرد و از پس لعن برای تو استغفار نفرمود.

عثمان در غضب شد و گفت: چیست از برای من و تو که مرا در حیات و ممات پیغمبر به حال خود نمی‌گذاری؟

زبیر گفت: آری چنین است خداوند دماغ تو را به خاک مالش داد.

عثمان گفت: فَوَالله سَمِعَتُ رَسُولَ‌الله یَقُول اِنَّ الزُّبَیَرُ یُقْتَلُ مُرتَدّاً عَنِ الاسلامِ سوگند با خدای شنیدم از رسول‌الله که فرمود: زبیر کشته می‌شود در حالتی که سر از اسلام برتافته باشد.

سلمان گفت: عثمان به راستی سخن کرد چه امیرالمؤمنین علی مرا خبر داد وَ ذلِکَ اَنَّ الزُّبیرُ یُبایِعُنِی بَعدَ قَتل عُثمان فَیَنْکثُ بَیْعَتی فَیُقْتَلُ مُرتَدّاً. فرمود: همانا زبیر بعد از قتل عثمان با من بیعت می‌کند پس بیعت مرا می‌شکند و مرتدّاً کشته می‌شود.

این وقت علی ﷺ با سلمان فرمود:

إِنَّ النّاسَ کُلُّهُمُ ارْتَدُّوا بَعْدَ رَسُولِ‌اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ غَیْرَ أَرْبَعَةٍ إِنَّ النّاسَ صارُوا بَعْدَ رَسُولِ‌اللهِ بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ وَ مَنْ تَبِعَهُ وَ مَنْزِلَةِ الْعِجْلِ وَ مَنْ تَبِعَهُ فَعَلِیٌّ فی سُنَّةِ هٰرُونَ وَ عَتیقٌ فی سُنَّةِ الْعِجْلِ وَ عُمَرُ فی سُنَّةِ السّامِرِیِّ وَ سَمِعْتُ رَسُولَ‌اللهِ یَقُولُ لِیَجِیءُ قَوْمٌ مِنْ أَصْحابی مِنْ أَهْلِ الْعَلِیَّةِ وَ الْمَکانَةِ مِنّی لِیَمُرُّوا عَلَى الصِّراطِ فَإِذا رَأَیْتُهُمْ و رَأَوْنی و عَرَفْتُهُمْ و عَرَفُونی اخْتَلَجُوا دُونی فَأَقُولُ أَیْ رَبِّ أَصْحابی أَصْحابی! فَیُقالُ لا تَدْری ما أَحْدَثُوا بَعْدَکَ إِنَّهُمُ ارْتَدُّوا عَلىٰ أَدْبارِهِمْ حَیْثُ فارَقْتَهُمْ فَأَقُولُ بُعْداً و سُحْقاً و سَمِعْتُ رَسُولَ‌اللهِ یَقُولُ لَتَرْکَبَنَّ أُمَّتی سُنَّةَ بَنی إِسْرائِیلَ حَذوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ و حَذْوَ الْقُذَّةِ بِالْقُذَّةِ شِبْراً بِشِبْرٍ و ذِراعاً بِذِراعٍ و باعاً بِباعٍ إِذا التَّوْریٰةُ وَ الْقُرْآنُ کَتَبْتُهُما یَدٌ واحِدَةٌ فی رَقٍّ

بِقَلَمٍ واحِدٍ و جَرَتِ الْأَمْثالُ وَالسُّنَنُ سَواءَ.

همانا بعد از رسول خدا جز چهار تن تمامت مردم مرتد شدند و مردمان بعد از رسول منزلت هارون و پیروان او و مکانت گوساله و متابعین او دارند، علی علیه السلام سنّت هارون و ابوبکر طریقت گوساله و عمر شیمت[1] سامری دارد، شنیدم از رسول خدا که فرمود: جماعتی از اصحاب من در می‌رسند تا از صراط عبور دهند وقتی من ایشان را ببینم و بشناسم و ایشان مرا دیدار کنند و بدانند مضطرب نزد من افتند، پس من فریاد کنم که ای پروردگار من اصحاب مرا دریاب، پس خطاب آید که نمی‌دانی چون از جهان بیرون شدی به تمامت مرتد شدند و بعد از تو چه فتنه‌ها حدیث کردند، پس راضی شوم و گویم: این جماعت از قربت حضرتت دور بادند؛ و نیز از رسول خدای شنیدم که فرمود: امّت من با بنی‌اسرائیل پی در پی و قدم به قدم و بدست با بدست[2] و ذراع با ذراع و باز با باز روند[3] چه تورات و قرآن را دست واحد در لوح واحد نگاشته و امثال و شرایع بینونت نداشته.

در خبر است که وقتی امیرالمؤمنین روی با قبر پیغمبر کرد قالَ: یابن امٍّ انَّ القَومَ استَضعَفُونی و کادُوا یَقْتُلُونَنی دستی از قبر رسول خدای بر آمد که دانستند دست اوست و صوتی که شناختند صوت اوست، ابوبکر را مخاطب ساخت و فرمود: یا هذا اَکَفَرتَ بِالَّذی خَلَقَکَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِن نُطَفَةٍ ثُمَّ سَوّاکَ رَجَلاً: یعنی ای ابوبکر کافر شدی به خداوندی که تو را از آب و خاک بیافرید و مردی ساخت؟

باید دانست که بعضی از احادیث که در این کتاب مبارک بنگار می‌شود مانند بلند شدن دیوارهای مسجد و بیرون شدن دست پیغمبر از قبر و امثال آن واجب نیست که هر سرّی بر عامه ناس مکشوف افتد، چنان که جبرئیل خدا بر پیغمبر فرود می‌شد و جز پیغمبر او را نگران نبود از برای این گونه اسرار نیز اهلی بود که معاینةً نگران بودند و بسیار کس طاقت و لیاقت نداشتند.

---

۱. شیمت: خلق، خوی، طبیعت.   ۲. بدست: یعنی شبر، وجب.
۳. باز: مرادف باع که چون دستها را بگشایند بر فاصلهٔ بین دو سر انگشتان اطلاق شود. (س)

ذکر بعضی از اخبار و احادیث
که مردم شیعی بر اثبات مدعا از
علمای عامه روایت کنند

قصه بیعت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با ابوبکر به روایت شیعی نیز مرقوم افتاد و علمای اثنی‌عشریه بر صدق دعوی خود از روات و روایات اهل سنّت و جماعت حجّت کنند از جمله تحریق در سرای فاطمه و زدن عمر در را به پهلوی فاطمه و سقط محسن و کشیدن علی علیه‌السلام را ملبّباً به مسجد بیشتر از علمای سنت را استوار نمی‌افتد، شگفت آن است که ابن ابی‌الحدید در ذیل قصهٔ سقیفهٔ بنی‌ساعده می‌گوید: مردم شیعی در تقریر این روایات و تحریق باب و سقط محسن متفردند و خود در خاتمه حدیث غزوه بدر انصاف می‌دهد و اقرار می‌کند. ما کلمات او را حرفاً به حرف رقم می‌کنیم.

خبر سقط
فاطمه محسن را

همانا قصهٔ زینب دختر رسول خدا و حملهٔ هبّار بن اسود را به هودج او و سقط زینب طفلی راکه در رحم داشت در جلد اول ازکتاب دوم در ذیل غزوه بدر به شرح رقم کردیم و باز نمودیم که پیغمبر خون هبّار را بدین گناه هدر ساخت.

ابن ابی‌الحدید گوید: حدیث هبار را خدمت استاد خود ابوجعفر نقیب عرض دادم، قُلتُ:

وَ هذا الخَبَرُ اَیضاً قَراتُهُ عَلی النَّقِیب اَبی جعفرٍ فَقالَ: اِذا کانَ رَسُولُ‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله اَباحَ دَمَ هَبّار بن الاَسْوَدِ لِاَنَّهُ رَوَّعَ زَینبَ فَاَلقَت ذا بَطنِها فَظاهِرُ الحالِ اَنَّهُ لَو کانَ حَیًّا لَاَباحَ دَمَ مَن رَوَّعَ فاطِمةَ حَتّی اَلْقَتْ ذا بَطنِها. فَقُلتُ: اَروی عَنکَ ما یَقُولُه قَومٌ اِنَّ فاطِمَةَ رُوِّعَت فَالقَتِ الْمحسِن فَقال لا تَروِهِ عَنّی و لا تَروِ عَنّی بُطلانَهُ فَانّی مُتوَقِّفٌ في هَذا الموضِعِ لِتَعارُضِ الاَخبارِ عِندی فیهِ.

می‌گوید: حدیث هبّار و اباحت دم او را بر ابی جعفر نقیب قرائت کردم، ابوجعفر

گفت: وقتی رسول خدا خون هبّار بن اسود را هدر ساخت برای بیم دادن زینب و انداختن او بچه‌ای راکه در رحم داشت ظاهر آن است که اگر پیغمبر زنده بود خون کسی راکه فاطمه را بیم داد تا بچه افکند هدر می‌فرمود. ابن ابی‌الحدید گوید: با ابوجعفر گفتم: اینکه قوم گویند: فاطمه را زحمت کردند تا محسن را سقط کرد از قبل تو روایت کنم؟ ابوجعفر گفت: از من حدیث مکن و بطلان این خبر را نیز با من منسوب مدار چه من در این حدیث به سبب تعارض اخبار توقف دارم.

و همچنین ابن ابی‌الحدید گوید: روشن است در نزد ما که فاطمه بر ابوبکر و عمر رنجیده خاطر از جهان بیرون شد اِنَّها ماتَتْ وَ هِیَ واجِدَةٌ عَلی اَبی‌بَکرٍ و عُمَرَ وَ اِنَّها اَوْصَتْ اَن لا یُصَلِّیا عَلَیها. یعنی: فاطمه از جهان بیرون شد و حال آن که بر ابی‌بکر و عمر غضبناک بود و وصیّت فرمود که: ایشان بر جنازهٔ او نماز نگزارند.

در اقتحام
عمر به سرای فاطمه ﷺ

و مثل این حدیث در صحیح بخاری نیز وارد است و کلمات ابوبکر به روایت اهل سنّت و جماعت نیز برهانی محکم است که به فرمودهٔ ابوبکر پسر خطّاب با جماعتی بی‌اجازت به خانهٔ فاطمه در رفتند و اقتحام کردند چه در مرض موت ابوبکر همی گفت: لَیتَنی لَم اَکْشِفْ بَیتَ فاطِمَةَ وَ لَو اُغْلِقَ عَلَی الحَربِ یعنی: کاش دَرِ سرای فاطمه را نگشوده بودم و مردم را به اقتحام در آن خانه امر نفرموده بودم، اگرچه دَرِ آن سرای بر محاربت و مقاتلت با من بسته بود.

داود بن مبارک حدیث کند که: در مراجعت از مکه با جماعتی در خدمت عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی‌طالب بودیم یک تن از ما سؤال از ابوبکر و عمر کرد؟

فرمود: من آن گویم که جدّ من عبدالله بن حسن گفت. فَقالَ: کانَت صِدِّیقَةُ اِبنَةَ نَبیٍّ مُرسَلٍ وَ ماتَتْ وَ هِیَ غَضبی عَلی قَومٍ فَنَحنُ غِضابٌ لِغَضَبِها. گفت: صدیقهٔ طاهره دختر پیغمبر مرسل وداع جهان گفت و بر جماعتی غضبناک بود ماکه فرزندان اوئیم از برای غضب او بر آن جماعت غضبناک باشیم.

ابن ابی‌الحدید گوید: بعضی از شعرای حجاز از بنی‌ابی‌طالب این معنی را به نظم کرده‌اند.

یا اَبا حَفْصَةَ الهُوَیْنا وَ ما کُنتَ مَکِـینا بِـذاکَ لَـولا الحِـمامُ
اَتَمُوتُ البَتُولُ غَضبی وَ نَرْضی مـا کَـذا یَـصْنَعُ البَنُون الکِـرامُ

یعنی: ای عمر با ما رفق و مدارا کن اگر رسول خدای از جهان بیرون نشد نیروی آن نداشتی که به خانهٔ فاطمه در آئی. آیا فاطمه از جهان بیرون شود و بر شما غضبناک باشد و ما از شما راضی باشیم، این کردار فرزندان کرام نیست چه فرزند کریم از رضای پدر و مادر بیرون نشود.

ابن ابی‌الحدید گوید: این کردار از ابوبکر و عمر نزدیک اصحاب ما از امور مغفوره است اگرچه واجب بود احترام و اکرام فاطمه بر ایشان؛ لکن بیمناک بودند که فتنه‌ای حدیث شود و این کردار زشت را اصلح به حال دانستند و ایشان دین‌دار بودند و ما حاضر نبودیم که مصلحت وقت را بدانیم؛ بلکه آنان که حاضرند باشد که باطن امر را ندانند، جایز نیست که بدین کردار از حسن اعتقاد به ایشان عدول کنیم و خداوند آمرزنده است و این خطا از معاصی کبیره نیست بلکه صغیره است.

از این کلمات چنین مفهوم می‌شود که: بی‌اجازت به خانهٔ فاطمه در رفتن، و دَرِ سرای را سوختن، و پهلوی فاطمه را شکستن، و علی را ملبّباً به مسجد بردن نزد ابن ابی‌الحدید و اصحاب او گناه صغیره است، کاش می‌بود و بیان می‌کرد که گناه کبیره کدام است؟

ذکر احادیثی که منصوص است به خلافت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به روایت علمای عامه

احادیثی که به روایت سنّی و شیعی مشعر بر فضایل امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است از اندازهٔ شمار بیرون است و مکنون خاطر ما نیست که به شرح آن جمله پردازیم، بلکه حدیثی چند که به روایت اهل سنّت و جماعت بر نصّ خلافتِ علی علیه‌السلام دلالت دارد نگاشته می‌آید.

ابن المغازلی الواسطی درکتاب *مناقب* به اسناد خود آورده: قالَ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ : مَنْ ناصَبَ عَلِيًّا الْخَلافَةَ بَعْدي فَهُوَ كافِرٌ وَ قَدْ حارَبَ اللهَ و رَسُولَهُ و مَنْ شَکَّ في عَلِيٍّ فَهُوَ كافِرٌ. رسول خدای فرمود: کسی که بعد از من با علی بر سر خلافت خصومت کند کافر است و با خدا و رسول محاربت کرده است و آن کس که در حق علی شک آورد کافر است.

و دیگر حاکم درکتاب *شواهد التنزیل* به اسناد خود در تأویل این آیت مبارک که خدای فرموده: **وَاتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصيبَنَّ الَّذين ظَلَمُوا مِنكُم خاصَّةً وَ اَعلَمُوا اَنَّ اللهَ شَديدُ الْعِقاب**[1] لَمّا نَزَلَتْ هذه الآيَةُ قالَ النَّبیُّ ﷺ مَن ظَلَم عَليّاً مَقْعَدی هذا بَعْدَ وَفاتی فَكَانَّما جَحَدَ نُبوَّتی وَ نُبُوَّةَ الاَنبِياءِ قَبلی. وقتی این آیت مبارک فرود شد پیغمبر فرمود: آن کس که بعد از من بر سر جای من با علی ؑ ستم کند و او را از حکومت امّت دفع دهد چنان است که انکار نبوّت من و انکار نبوّت جمیع انبیاء کرده باشد.

و دیگر ابن شیرویه دیلمی درکتاب فردوس سند به سلمان فارسی رساند قالَ: قال، رَسُولَ‌الله ﷺ خُلِقْتُ اَنا وَ عَلیٌّ مِن نورٍ واحدٍ قَبْلَ اَن یَخْلُقَ اللهُ آدَمَ بِاَرْبَعَةَ عَشَرَ اَلفِ عامٍ فَلَمّا خَلَقَ اللهُ آدَمَ رَكَّبَ ذلِکَ النُّورَ فی صُلبِهِ فَلَم یَزَل فی شیءٍ واحِدٍ حَتّی افْتَرَقا في صُلبِ عَبدالمطَّلِبِ فَفِیَّ النَّبُوَّة و فی عَلیٍّ الخَلافَةُ رسول خدا فرمود: چهارده هزار سال از آن پیش که خداوند آدم را خلق کند مرا و علی را از نور واحد بیافرید و بعد از خلقت آدم این نور را در صلب آدم به ودیعت گذاشت و از صلبی با صلبی تحویل داد، چون با عبدالمطلب برسید دو نیمه ساخت. آن گاه نبوّت را خاصّ من کرد و خلافت را مخصوصِ علی داشت.

و ابن المغازلی الشافعی نیز این حدیث را به اسناد خود آورده.

و دیگر احمد بن حنبل در مسند خویش از انس بن مالک آورده قالَ: قُلنا لِسَلمانَ سَلِ النَّبیَّ مَن وَصِیُّهُ؟ فَقالَ لَهُ سَلمانُ یا رَسُولَ‌الله من وَصِیُّکَ؟ فَقالَ یا سَلمانُ مَن كانَ وَصِیَّ مُوسی؟ قالَ یُوشَعَ بن نُون. فَقالَ فَاِنَّ وَصیّي وَ وارِثی یَقْضِی دَینی و یَنْجَزُ مَوْعدی عَلیُّ بنُ اَبیطالبٍ. می‌گوید: گفتیم سلمان راکه از پیغمبر پرسش کن که وصیّ تو کیست؟ چون بپرسید فرمود: وصیّ موسی کیست؟ سلمان عرض کرد: که یوشع

۱. سورهٔ انفال، آیه ۲۵: از فتنه‌ای بپرهیزید که تنها به ستمکاران شما نمی‌رسد و بدانید که عذاب خدا بسیار سخت است.

بن نون. فرمود: وصیّ من و وارث من و گذارندهٔ دین من و وفاکنندهٔ وعدهٔ من علی بن ابی‌طالب است.

و دیگر محمّد سمعانی سند به ابن مسعود برد. قالَ: کُنتُ مَعَ النَّبیِّ وَ قَد تَنَفَّسَ فَقُلتُ ما لَکَ یا رَسُولَ‌الله قالَ نُعِیَتْ اِلیَّ نَفسِی یَابنَ مَسْعُودٍ قُلتُ اسْتَخلِفْ قالَ مَنْ قُلتُ اَبابَکرٍ فَسَکَتَ ثُمَّ مَضی ساعةً ثُمَّ تَنَفَّسَ فَقُلتُ ما شانُکَ یا رسُولَ‌الله قالَ نُعِیَت اِلیَّ نَفْسِی قُلتُ اسْتَخلِف قالَ مَن قُلتُ عُمَرَ فَسَکَتَ ثُمَّ مَضی ساعَةً ثُمَّ تَنَفَّسَ فَقُلتُ ما شانَکَ یا رسُولَ‌الله قالَ نُعِیَت اِلی نَفْسِی قُلتُ فَاسْتَخْلِف قالَ مَن قُلتُ عَلِیَّ بنَ اَبیطالِبٍ فَسَکَتَ ثُمّ قالَ وَ الَّذی نَفْسِی بِیَدِهِ لَئِن اَطاعُوه لَیَدخُلَنَّ الجَنَّةَ اَجمَعُونَ اَکْتَعُونَ.

می‌گوید: در حضرت رسول بودم ناگاه آهی بر آورد، عرض کردم: چیست؟ فرمود: نفس من خبر از مرگ من می‌دهد. گفتم: خلیفه برگمار. فرمود: که را؟ گفتم: ابوبکر را. ساعتی خاموش شد پس آه کرد، عرض کردم: چیست یا رسول‌الله؟ فرمود: مرگ من می‌رسد. گفتم: خلیفه بنشان. فرمود: که را؟ گفتم: عمر را. لحظه‌ای ساکت شد و دیگر باره آه کرد. حال بپرسیدم و همان شنیدیم. عرض کردم. کسی را خلیفتی بخش. فرمود: که را؟ گفتم: علی بن ابی‌طالب را. خاموش شد، آن‌گاه فرمود: سوگند به آن کس که جان من به دست قدرت اوست اگر امّت اطاعت او کنند به تمامت داخل جنّت شوند.

این حدیث را علمای عامه در کتب خود مکرر رقم کرده‌اند از جمله ابوالحسن الفقیه محمّد بن احمد بن شاذان در *مناقب* و موفق بن احمد در کتاب *فضایل* و حموینی در کتاب *فراید السمطین* و ابن ابی‌الحدید در شرح *نهج‌البلاغه*.

بعضی فقرهٔ آخر را بدین گونه آورده‌اند از آنجا که می‌گوید:

قُلْتُ: اسْتَخْلِفْ. قالَ: مَنْ؟ قُلْتُ: عَلِیَّ بْنَ أَبي طالِبٍ. قالَ: أَوْهِ وَ لَنْ تَفْعَلُوا وَ اللهِ لَئِنْ فَعَلْتُمُوهُ لَیُدْخِلَنَّکُمُ الْجَنَّةَ.

و دیگر صاحب کتاب *الفردوس* سند به حذیفه رساند: قالَ: قالَ رَسُولُ‌اللهِ: لَوْ یَعْلَمُ النّاسُ مَتیٰ سُمِّيَ عَلِيٌّ أَمیرَالْمُؤْمِنینَ ما أَنْکَرُوا فَضْلَهُ سُمِّيَ بِذٰلِکَ و آدَمُ بَیْنَ الرُّوحِ وَ الْجَسَدِ حینَ قالَ اللهُ: **أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلیٰ**[1] فَقالَ اللهُ: أَنَا رَبُّکُمْ و مُحَمَّدٌ نَبِیُّکُمْ و

۱. سورهٔ اعراف، آیه ۱۷۲: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری.

عَلِي أَمِيرُكُمْ.

می‌گوید: رسول خدای فرمود: اگر مردم دانستند چه وقت علی به امیرالمؤمنین نامیده شد انکار فضل او نکردند، همانا این نام آن وقت یافت که آدم میان روح و جسد بود وقتی که خداوند فرمود: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری. فرمود: من پروردگار شمایم و محمّد پیغمبر شماست و علی امیر شما است.

و دیگر ابن المغازلی از عبدالله بن مسعود آورده: قالَ: قالَ رسُولُ اللهِ انْتَهَتِ الدَّعوَةُ الیَّ و اِلی عَلیٍّ لَم یَسْجَدْ اَحَدُنا لِصَنَم قَطُّ فَاتَّخَذَنی نَبِیّاً وَ اتَّخَذَ عَلیّاً وَصیّاً. می‌گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: دعوت بر من و بر علی ختم گشت و ما هیچ یک هرگز پرستش صنمی نکردیم پس خداوند مرا از برای نبوّت و علی را از برای وصایت اختیار فرمود.

و دیگر ابونعیم الحافظ و ثعلبی و خطیب خوارزمی سند به عبدالله بن مسعود برند قال: قال رسول الله لَما اُسْرِیَ بی لَیْلَةَ المِعراجِ فَاجْتَمَعَ عَلیَّ الأنبیاءُ فی السَّماءِ فَاَوْحَی اللهُ اِلَیَّ سَلْهُم یا مُحمّدُ بماذا بُعِثْتُم فَقالُوا بُعِثنا عَلی شَهادَةِ اَنْ لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَ عَلَی الاِقرارِ بِنُبُوَّتِکَ وَالوَلایَةِ لِعَلیِّ بن اَبیطالبٍ. رسول خدای فرمود: آن شب که مرا به معراج بردند پیغمبران خدا درگرد من انجمن شدند، خداوند مرا وحی کرد که از این پیغمبران سؤال کن که به چه مبعوث شدید؟ گفتند: مبعوث شدیم بر شهادت به وحدانیّت خدا و بر اقرار به نبوّت تو و ولایت علی بن ابی‌طالب.

و دیگر الحافظ محمّد بن موسی الشیرازی به اسناد خود آورده: قالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: الْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ و عَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ و عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ دارَ، و قالَ: وَالْزِمُوا عَلِيَّ ابْنَ أَبيطالِب فَإِنَّهُ الْفارُوقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْباطِلِ وكَفّي و كَفُّ عَلِيٍّ فِي الْعَدْلِ سَواءٌ، و أَنَا مَدينَةُ الْعِلْمِ و عَلِيٌّ بابُها فَمَنْ أَرادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْباب و إِنْ تَقْتَدُوا بَعْدي بِعَلِيٍّ و تُوَلُّوهُ هٰذَا الْامْرَ تَجِدُوهُ هادِياً مَهْدِيّاً يَسْلُكُ بِكُمُ الطَّرِيقَ الْمُسْتَقِيمَ وَ لٰكِنِّي ما أَرٰيكُمْ فاعِلِينَ.

رسول خدای فرمود: قرآن از علی و علی از قرآن جدا نباشد و نیز علی با حقّ و حقّ با علی دور می‌زند، از ملازمت علی دست باز ندارید، همانا اوست فاروق حقّ و باطل، و دست من با دست علی درکار عدل مانند است و من شهر علمم و علی باب آن شهر است، پس هر که قصد شهر علم کند باید از در درآید؛ و اگر بعد از من

اقتدا به علی کنید و کار ولایت و امر خلافت را بدو بازگذارید دلیلی بدست می‌کنید که شما را به راه راست هدایت کند، لکن نمی‌بینم شما را که اطاعت کنید و هدایت یابید.

و دیگر ابوالحسن ابن المغازلی الشافعی درکتاب *مناقب* سند به انس رساند قالَ: انْقَضَّ کَوکَبٌ عَلیَ عَهدِ رسُول الله فَقالَ رَسُول الله انْظُرُوا اِلی هذا الکَوکَبِ فَمَن انقَضَّ فی دارِهِ فَهُو الخَلِیفَةُ مِن بَعدی فَنَظَرُوا فَاِذا هُوَ قَدِ انْقَضَّ فی مَنزلِ عَلیٍّ فَانزَلَ اللهُ تَعالی وَ **النَّجمِ اِذا هَویٰ ما ضَلَّ صَاحِبُکُمْ وَ ما غَویٰ وَ ما یَنطِقُ عَنِ الْهَویٰ اِن هُوَ اِلّا وَحیٌ یُوحیٰ.**[1]

می‌گوید: در عهد رسول خدای ستاره‌ای از فلک فرود آمد رسول خدا فرمود: نگران باشید این کوکب به خانهٔ هرکه فرود آید بعد از من خلیفهٔ من اوست. مردمان نظاره بودند تا آن گاه که به خانهٔ علی فرود آمد و خدای این آیت مبارک بفرستاد، و این از بهر آن بود که گروهی از منافقان گفتند: اَلا اِنَّ مُحَمَّداً قَدْ ضَلَّ في عَلیٍّ یعنی: محمّد در محبّت علی گمراه شد و منصبی که شایستهٔ او نبود او را عطا کرد پس خداوند فرمود: سوگند با ستاره چون فرود شد که صاحب شما گمراه نشد و خطا نکرد و به آرزوی خویش سخن نگفت و جز به وحی سخن نفرماید.

و دیگر موفق بن احمد که از بزرگان علمای عامه است درکتاب *فضایل امیرالمؤمنین* به اسناد خویش آورده: قالَ: رسُول الله لَمّا اُسْرِیَ بی اِلَی السَّماء ثُمَّ مِنَ السَّماء اِلی سدْرَةِ المُنْتَهی وَقَفتُ بَین یَدی رَبّي عَزَّ وَ جَلَّ فَقالَ لِی یا مُحمَّدُ قُلتُ لَبَّیکَ وَ سَعدیْکَ یا رَبّی قالَ بَلَوْتَ خَلقی فَاَیُّهم وجدت اَطوَع لکَ قالَ قُلتُ یا رَبّی عَلیّاً قالَ صَدَقْتَ یا مُحمّدُ فَهَلِ اتَّخَذتَ لِنَفسِکَ خَلیفةً یودِّی عَنکَ و یُعَلِّمُ عِبادی مِن کِتابی ما لا یَعلَمُون قالَ قُلتُ اختَرلی فَاِنَّ خِیرَتَکَ خِیرتی قالَ قَدِ اختَرتُ لَکَ عَلیّاً فاتَّخِذهُ لِنَفْسِکَ خَلیفةً و وَصیّاً و نَحلتُهُ عِلمی وَ حِلمی و هُوَ اَمیرالمؤمنینَ حَقّاً لَم یَنلها اَحدٌ قَبلَهُ وَ لَیْسَت لِاَحَدٍ بَعدَهُ.

یا مُحمّدُ عَلیٌّ رأیَةُ الهُدی و اِمامُ من اَطاعَنی و هُو نُورُ اَولیاَئِی وَ هُو الکَلِمَةُ الَّتي اَلْزَمْتُها المتَّقینَ من اَحبَّهُ فقَد اَحَبَّني و مَن اَبْغَضَهُ فَقد اَبْغَضَني فَبَشِّرهُ بِذلکَ یا مُحمّدُ.

---

۱. سورهٔ نجم، آیه ۱ ـ ۴: سوگند به آن ستاره چون فرود آید، یارتان گمراه نیست و کجراهه نرفته است، و هرگز به هوای نفس سخن نمی‌گوید، این نیست جز آنچه به او وحی می‌شود.

فقال النَّبیُّ قُلتُ فَقد بَشَّرتُهُ فقالَ عَلیٌّ أنا عَبدُالله و فی قَبْضَتهِ إن یُعاقِبنی فَبِذُنوبی و لَم یَظلِمنی شَیئاً وَإن تَمَّمَ لِی وَعدِی فَاللهُ مَولایَ فقالَ اَللّهُمَّ اجلُ قَلبَهَ وَاجعَل رَبیعَهُ الایمانَ بِک قالَ قَد فَعَلت ذلِکَ بِه یا مُحمَّدُ غَیر اَنّی مُسْتَخِصّه بِشیءٍ مِنَ البَلاءِ لم اَخُصَّ بِه اَحَداً من اَولیائی قالَ قُلتُ رَبّی اَخی و صاحِبی قالَ قَد سَبَقَ فی عِلمی أنَّهُ مُبتلیً لَو لا عَلیٌّ لَم یُعْرَف حِزبی وَ لا اَولیائی وَ لا اَولیاءُ رُسُلِی.

رسول خدا فرمود: آن شب که به معراج شدم و از آسمان به سدرةالمنتهی برآمدم در حضرت حقّ ایستادم، خطاب آمد ای محمّد خلق را آزمودستی که را از بهر خود فرمان‌پذیرتر یافتی؟ عرض کردم: علی را. فرمود: به راستی سخن کردی آیا از بهر خود خلیفتی گرفتی که ادای امر توکند و بندگان مرا از آنچه ازکتاب من ندانند بیاموزد؟ عرض کردم: هرکه را تو اختیارکنی مختار من اوست. خطاب آمد که علی را اختیارکردم، پس او را از بهر خود وصی و خلیفه فرمای و من علم و حلم خود به او عطا کردم و اوست بر حق امیرالمؤمنین و هیچ کس منزلت او را قبل از او در نپذیرفت و بعد از او در نیابد.

ای محمّد، علی علم هدی و امام طاعت‌گزاران و نور اولیای من است و اوست کلمه که پرهیزکاران را ملازمت او فرموده‌ام، دوست او دوست من و دشمن او دشمن من است پس ای محمّد علی را بدین منزلت بشارت ده.

پیغمبر می‌فرماید: علی را بشارت دادم. گفت: من بندهٔ خدا و در دست اقتدار اویم اگر به عصیان من مرا عقاب کند کار به عدل کرده است و اگر به کمال برد رحمت خود را بعید نباشد، مولای من است. پس پیغمبرگفت: بار الها دل علی را روشن گردان و بهار ایمان فرمای. خطاب آمد که: چنان کردم لکن ای محمّد مخصوص می‌دارم علی را با بلائی که هیچ یک از اولیای مرا نرسیده باشد. پیغمبر می‌فرماید: این وقت استغاثت بردم از برای برادر و صاحب خود، خطاب آمد که در علم من ابتلای علی پیشی یافته اگر علی نبود حزب من و دوستان من و دوستان پیغمبران من شناخته نمی‌گشت.

و دیگر ابراهیم بن محمّد الحموینی به اسناد خود آورده: قالَ لِعَلِیِّ بْنِ أبیطالِب: یا عَلِیُّ أنَا مَدینَةُ الْحِکْمَةِ وَ أنْتَ بابُها وَ لَنْ تُؤْتیَ الْمَدینَةُ إلاّ مِنْ قِبَلِ الْبابِ وَ کَذَبَ مَنْ زَعَمَ أنَّهُ یُحِبُّنی و یُبْغِضُکَ لِأَنَّکَ مِنّي و أَنَا مِنْکَ لَحْمُکَ مِنْ لَحْمي و دَمُکَ مِنْ دَمي و

رُوحُکَ مِنْ رُوحي و سَرِيرَتُکَ مِنْ سَرِيرَتي و عَلانِيَتُکَ مِنْ عَلانِيَتي وَ أَنْتَ إِمامُ أُمَّتي و خَليفَتي عَلَيْها بَعْدي سَعِدَ مَنْ أَطاعَکَ و شَقِيَ مَنْ عَصاکَ و رَبِحَ مَنْ تَوَلّاکَ و خَسِرَ مَنْ عاداکَ وَ فازَ مَنْ لَزِمَکَ و هَلَکَ مَنْ فارَقَکَ، مَثَلُکَ و مَثَلُ الْأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِکَ بَعْدي مَثَلُ سَفينَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَ فيها نَجیٰ و مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ، و مَثَلُکُمْ مَثَلُ النُّجُومِ کُلَّما غابَ نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ.

رسول خدا فرمود: یا علی من شهر حکمتم و تو باب آن شهری و کس به شهر در نیاید جز از باب، و دروغ گفت کسی که گمان کرد دوست می‌دارد مرا و دشمن می‌دارد تو را از بهر آنکه تو از منی و من از توام، وگوشت تو ازگوشت من، و خون تو از خون من، و روح تو از روح من، و پنهان تو از پنهان من، و آشکار تو از آشکار من است. تو امام امّت منی و خلیفهٔ منی، بعد از من بر امّت من سعید شد کسی که اطاعت تو کرد و شقی شد کسی که عصیان تو ورزید و سود کرد کسی که دوست تو شد و زیان کرد کسی که دشمنی تو جست، و نجات یافت کسی که ملازمت تو خواست و هلاک شد کسی که از تو مفارقت کرد، مَثَل تو و مَثَل فرزندان تو بعد از من مانند کشتی نوح است، هرکس بدان سفینه در آمد نجات یافت و اگر نه غرقه گشت، و شما اهل بیت مانند ستاره‌های آسمانید هرگاه ستاره‌ای غروب کند ستاره‌ای برآید تا آن گاه که قیامت برسد.

و دیگر ابن شاذان از طریق عامه چنین حدیث می‌کند: قالَ: قالَ رَسُول الله عَلیٌّ بنُ أبیطالبٍ خَلیفَةُاللهِ وَ خَلیفَتی وَ حُجَّةُالله و حُجَّتی و بابُ الله و بابِی و صَفِيُّالله و صَفِیّی و حَبیب اللهِ و حَبیبی و خَلیل الله و خَلیلی و سَیفُ الله و سَیفی و هُو أخی و صاحِبی و وَزیری و وصِیّی مُحبُّهُ مُحبّی و مُبغِضُهُ مُبغِضی و وَلیُّهَ وَلیّی وَ عَدُوُّه عَدُوّی وَ زوجَتُهُ ابنَتِی وَ وُلدُهُ وُلدِی وَ حِزبُهُ حِزبی و قَولُهُ قَولی و اَمرُهُ اَمری و هُوَ سَیِّدالوَصِیّینَ و خَیرُ اُمَّتی.

رسول خدا فرمود: علی بن ابی‌طالب خلیفهٔ خدا و خلیفهٔ من، و حجّت خدا و حجّت من، و باب خدا و باب من، و نور خدا و نور من، و حبیب خدا و حبیب من، و دوست خدا و دوست من، و شمشیر خدا و شمشیر من، و اوست برادر من و صاحب من و وزیر و وصیّ من، دوستار او دوستار من، و دشمن او دشمن من، و دوست او دوست من، و عدوی او عدوی من، و زوجهٔ او دختر من، و فرزندان او

فرزندان من، و قبیلهٔ او قبیلهٔ من، و سخن او سخن من، و امر او امر من است، اوست سیّد وصیین و بهترینِ امّت من.

و دیگر ابن شاذان از طریق عامه سند به حارث بن خزرج صاحب رأیت انصار رساند. قالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ الله یَقُول لِعَلیّ بن أبیطالب لا یَتَقَدَّمُکَ بَعدی إلّاکافِرٌ و لا یَتَخَلَّفُ عَنکَ بَعدی اِلّاکافِرٌ و انَّ اَهلَ السَّمواتِ یُسَمُّونکَ أمیرالمؤمنینَ. می‌فرماید: شنیدم از رسول خدا که فرمود: از برای علی که بعد از من تقدم نجوید بر تو مگر کافری و تخلّف از تو نکند بعد از من مگر کافری، همانا اهل آسمانها تو را امیرالمؤمنین نامیده‌اند.

و دیگر محمّد بن مؤمن الشیرازی در این آیت مبارک که در حق امیرالمؤمنین علی نازل شده وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الایَةَ[1] به اسناد خود آورده که بدین معنی خداوند در تورات با موسی خطاب فرمود: إنّی اخْتَرتُ لَکَ وَزیراً هُوَ أخُوکَ یَعنی هرُون لِأَبیکَ وَ اُمِّکَ کَما اختَرتِ لُمحمَّدٍ اِیلیا وَ هُوَ اَخُوهُ و وَزیرُهُ وَ وَصیُّهُ و الخَلیفَةُ مِن بَعدِهِ طُوبی لَکُما مِن أخَوَینِ وَ طُوبی لَهُما مِن اَخَوَینِ اَبُوالسِّبطَینِ الحَسَنِ و الْحُسَینِ و مُحسِنِ الثّالِثِ مِن وُلدِهِ کما جَعَلْتُ وُلدَ اَخیکَ شَبَّراً و شِبّیراً و مُبَشِّراً.

خداوند با موسی می‌فرماید: من اختیارکردم برای تو وزیری و او برادر تو هارون است و همچنان اختیارکردم برای محمد، ایلیاء را و او برادر محمد و وزیر او و وصیّ او و خلیفهٔ او بعد از اوست، خوش بادید شما دو برادر، و خوش بادند آن دو برادر؛ و ایلیا پدر دو فرزند است که حسن و حسین باشد و پسر سیم او محسن است چنان که ای موسی، هارون را نیز سه پسر است: شَبَّر و شِبّیر و مُبَشِّر از این جا است که حسنین را نیز شبیر و شبر خوانند، همانا این حدیث تصریح کند که فاطمه علیها السلام به محسن حامل بوده و به زحمت عمر و قنفذ سقط کرده.

و دیگر صاحب کتاب *سیرالصحابه*: قالَ اَخْبَرنی وَهَبٌ قال اَخْبَرَنی اِبراهیمُ بنُ مُعَلّی قال حَدَّثنا مُوسیُ بن بَکرٍ قال حَدَّثنا عبدالله بنُ مُوسَی بن مَنهَلِ العَبدِیِ عَن کَثیرِ بنِ صالح الهجری، اَنَّ أباذرٍ قالَ سَئَلْتُ رسُولَ اللهِ عَن عُمَر بن الخَطّابِ فَقالَ وَ اکتُمُوا اِنّهُ فِرعَونُ هذِهِ الأُمّة لا تُخْبِرُوا بِهذا مَن لَمْ یَحفَظِ الْعَهدَ في علي علیه السلام .

همانا ابوذر از رسول خدای حال عمر را پرسش کرد؟ فرمود: عمرٌ فرعون این

۱. سورهٔ فرقان، آیه ۳۵: به موسی دادیم [کتاب، و برادرش هارون را مددکار او قرار دادیم].

امت است لکن این معنی را پوشیده بدارید و جز با شیعیان علی کس را آگهی مدهید.

روا نیست که کس از علمای عامه بگوید که اگر عمر بن الخطّاب چنین کس بود چرا پیغمبر نفاق او را آشکار نساخت؛ زیرا که پیغمبر اقتضای وقت را نیک‌تر می‌دانست چنان چه عبدالله بن سلول که به اتفاق سني و شیعی منافق بود و نفاق و شقاق او همه روز مکشوف می‌افتاد با این همه پیغمبر هنگام وفات او عیادت او کرد و پیراهن مبارک راکفن او ساخت و بر او نمازگذاشت، چنان چه عمر بن الخطاب به شرحی که در جلد اول ازکتاب دوم رقم شد بر پیغمبر تعرض آورد، درکشف اسرار این مطلب کس را نرسد[1] سخن کند. لاجرم بعد از آن که با عبدالله بن سلول این رفق و مدارا معمول افتاد با عمر بن الخطاب یا دیگر کسان که پوشیده‌تر نفاق کردند رفق و مدارای رسول خدا عجب نباشد و ما چه دانیم که حکمت این کارها چیست و از بهر چه خداوند در این عالم تکلیف حق را با باطل آمیخته دارد.

و دیگر ابن ابی‌الحدید به اسناد خود از ابن عباس آورده می‌گوید: در بدو خلافت عمر بن الخطاب بر او در آمدم مقداری خرما در نزد او بود، مرا دعوت کرد عددی بخوردم خود نیز بخورد و شربتی آب بنوشید و بر مرفق خویش تکیه زد و گفت: از کجا می‌رسی؟

گفتم: از مسجد.

گفت: چگونه پسر عم خویش راگذاشتی؟

گمان کردم که عبدالله بن جعفر را گوید، گفتم: با همسالان خویش کار به لعب کند.

گفت: من او را نخواستم بلکه بزرگ اهل بیت را قصد کردم.

گفتم: علی سقایت نخیلات می‌کرد و قراءت قرآن می‌فرمود.

گفت: یا ابن عباس از من پوشیده مدار هنوز آرزوی خلافت در خاطر او مرکوز است؟

گفتم: آری.

گفت: آیا گمان می‌کند که رسول خدای خلافت او را منصوص داشته است؟

---

۱. چاپ سنگی: درکشف این اسرارکس را نرسد ...

گفتم: چنین است و از این به زیادت چه سؤال کردم از پدر خود عباس از آنچه علی خلیفتی رسول خدای را خاص خویش داند.

گفت: سخن به صدق کند.

فَقالَ: عَمر لَقَد کانَ مِن رَسُول اللهِ فِي اَمره ذَرْوٌ مِنْ قولٍ لا یُثبتُ حُجَّة و لا یَقْطَعُ عذراً و لقد کان یرتع فی امره و قتاً ما و لَقَد اراد فی مرضَه أن یصرح باسمه فَمنعت من ذلک اشفاقا و حیطة علی الاسلام و ربِّ هذه البَنَّیةِ لا تَجْتَمِعُ عَلَیهِ قُرَیشٌ اَبداً ولو ولیها لَا نَقَضَّت عَلیه العَرَب مِن أقطارِها فَعَلِم رَسُول الله انی عَلِمتُ ما فی نفسه فَامْسَکَ و اَبَی اللهُ إلّا إمضاءَ ما خَتَمَ.

عمر گفت: رسول خدا در خلافت علی کلمه‌ای نفرمود که حجّت باشد، لکن در خاطر داشت که وقت شایسته‌ای بدست کند و این امر را بدو گذارد و این ببود تا مرض موت پیغمبر برسید، این هنگام خواست تصریح به اسم علی فرماید، من نپذیرفتم و نگذاشتم برای حفظ اسلام، چه بر اسلام ترسناک بودم، سوگند با خداوند کعبه که قریش بر علی گِرد نمی‌آمد و اگر او خلیفه می‌شد عرب به تمامت برمی‌شوریدند، پس رسول خدای دانست که مکنون خاطر او را دانستم، لاجرم خاموش شد و خداوند آنچه را واجب داشته دیگرگون نکند.

از این حدیث چنان معلوم می‌شود که عمر بن الخطاب رای و رویّت خویش را در مصالح دین و اصلاح حال امّت افزون از پیغمبر خدای می‌دانست.

و دیگر ابن ابی‌الحدید از ابی‌مخنف لوط بن یحیی حدیث می‌کند که: هنگام خروج بر علی، عایشه، امّ سلمه را دیدارکرد تا او را بفریبد و با خود در طلب خون عثمان همدست کند. پس با او گفت: ای دختر بنی‌امیه تو نخستین مهاجرات ازواج نبی و بزرگترین امّهات مؤمنانی، بسا وقت که پیغمبر از خانهٔ تو بهره و نصیبه به سوی ما فرستاد و جبرئیل در خانهٔ تو به رسول فرود آمد.

امّ سلمه گفت: مقصود چیست؟

گفت: به من رسید که عثمان را در شهر حرام از پس توبت شربت شهادت چشانیدند اینک تصمیم عزم داده‌ام که به سوی بصره خروج کنم طلحه و زبیر با من باشند، تو نیز با من باش، تواند بود که این امر به دست ما ساخته شود.

امّ سلمه گفت: ای عایشه تو بودی که بر قتل عثمان تحریض می‌دادی و او را به

نام جز نعثل[1] نمی‌خواندی و مقام علی را نزد پیغمبر نیک می‌دانی، اگر خواهی تو را فرا یاد دهم.

گفت: بگو.

امّ سلمه گفت: یاد داری که با رسول خدا در منزل قُدَید[2] فرود شدیم و پیغمبر با علی خلوتی کرد و زمانی دراز بر آمد تو خواستی بر ایشان در آئی نهی کردم نپذیرفتی، پس برفتی و گریان باز آمدی. گفتم تو را چه افتاد؟ گفتی: بر ایشان در آمدم و گفتم: ای پسر ابوطالب مرا از نه روز یک روز نوبت است و تو آن را از من دریغ داری. پیغمبر از این سخن خشمناک شد و با گونهٔ افروخته به سوی من آمد و فرمود: باز شو. سوگند با خدای هر که مرا به خشم آورد از اهل من و اگر نه بیگانه باشد از ایمان بیرون شود، من پشیمان باز آمدم.

عایشه گفت: سخن به صدق کردی.

امّ سلمه گفت: یاد داری که با رسول خدای بودیم و تو موی آن حضرت را شانه می‌زدی و شستن می‌نمودی و من از خرما و روغن حیس[3] می‌کردم، رسول خدا سر برداشت و گفت: کدام یک از شما بر شتر بر نشیند و سگان حوأب بر او فریاد کنند؟ پس با من فرمود: بترس از این که تو باشی و هنگام عبور از صراط گریان مانی. من گفتم: پناه به خدا و رسول می‌برم که من باشم. پس دست بر پشت تو زد و فرمود: اِیّاکِ أَن تَکُونِیها یا حُمَیراء. بترس ای عایشه از این که تو باشی و من تو را بیم دادم که از چنین روز بپرهیز.

گفت: درست گفتی.

آن گاه امّ سلمه گفت: وَأُذَکِّرُکِ اَیْضاً کُنتُ أَنَا وَ أَنْتِ مَعَ رَسُول اللهِ فِي سَفَرٍ لَهُ وَکانَ عَلِیٌّ یَتَعاهَدُ نَعْلَی رَسُولِ اللهِ فَیَخْصِفُها و یَتَعاهَدُ اَثوابَهُ فَیَغْسِلُها فَبَقِیَتْ لَهُ نَعْلٌ فَاَخَذَها یَوْمَئِذٍ یَخْصِفُها وَ قَعَدَ فی ظِلِّ سَمْرَةٍ وَ جاَء أَبُوکِ وَ مَعَهُ عُمَرُ فَاسْتَاذَنا عَلَیهِ فَقُمنا إِلَی الحِجابِ فَدَخَلا فَحادَثاهُ فیما اَرادا ثُمَّ قالا یا رَسُولَ اللهِ إِنّا لا نَدری قَدْرَ ما تَصحَبُنا فَلَو اَعْلَمْتَنا مَن یَسْتَخْلِفُ عَلَینا لِیَکُونَ لَنا بَعْدَکَ مَفْزَعاً: فَقالَ لَهُما أما اِنّی قَدْ أَری مَکانَهُ وَلَو فَعَلْتُ لَتَفَرَّقْتُم عَنه کما تَفَرَّقَ بَنُو إِسرائیلَ عَنْ هارُونَ بن عِمرانَ فَسَکَتا

---

۱. نعثل: پیر بی‌خردِ گول است (س).
۲. قُدَید: نام موضعی است (س).
۳. الحیس: چنگال خرما و روغن.

ثُمَّ خَرجا فَلَمّا خَرَجا وَ أتی رَسُول اللهِ قُلْتِ لَهُ وَ کُنتِ أجری عَلَیه مِنّا مَنْ کُنتَ یا رَسُولَ اللهِ مُسْتَخلِفاً عَلَیهِم فَقالَ خاصِفَ النَّعلِ فَنَظَرنا لَمْ نَرَ أَحَداً إلّا عَلیّاً فَقُلتِ یا رَسُولَ اللهِ ما أَریٰ إلّا عَلیّاً فَقالَ هُوَ ذاک.

گفت: ای عایشه تو را فرا یاد آورم گاهی که با رسول خدای مسافر بودیم و در منزلی فرود شدیم، علی نعل پیغمبر را در پی[1] همی زد و جامه‌های او را بشست و هنوز نعلی از رسول خدا در دست علی بود و در سایهٔ سمره در پی می‌کرد، پدر تو ابی‌بکر و عمر برسیدند و باز خواستند، پس ما در پرده شدیم تا در آمدند و عرض کردند: یا رسول الله ما قدر زمان صحبت تو را ندانستیم کاش ما را آگهی دادی که را بر ما خلیفه می‌فرمائی که بعد از تو ما را پناه باشد؟ پیغمبر فرمود: دانسته‌ام که اگر خلیفه‌ای که می‌دانم مقرّر دارم از گِردِ او پراکنده شوید، چنان که بنی‌اسرائیل از گرد هارون. پس ایشان لب ببستند و باز شدند، این وقت چون تو در حضرت رسول گستاخ بودی عرض کردی؟ کیست آن خلیفه؟ فرمود: آن کس که کفش مرا در پی زند. پس ما نگران شدیم و جز علی کس را ندیدیم، تو عرض کردی: یا رسول‌الله جز علی کس را نبینم. فرمود: همان است.

عایشه گفت: سخن به صدق کردی.

اُمّ سلمه گفت: با این همه بیرون شدن تو بر خلاف چیست؟

عایشه گفت: من از برای اصلاح میان مردم می‌روم و امیدوارم که ثوابی دریابم.

امّ سلمه گفت: خود دانی.

پس عایشه برفت و ام سلمه صورت حال را با امیرالمؤمنین مکتوب کرد.

ابن ابی‌الحدید از پس این حدیث گوید: اگر کس بگوید این حدیث منصوص بر امامت علی است تو را و معتزله را جواب چیست؟ این هنگام در پاسخ سخنی چند نکوهیده می‌نگارد.

و دیگر در این آیت مبارک که خداوند می‌فرماید: **مٰا یَکُونُ مِنْ نَجویٰ ثَلٰثَةٍ إلّا هُوَ رَابِعُهُمْ.**[2] ابوجعفر الطبری سند به ابن عباس برد إنّ سادات قُریشٍ کَتَبَت صَحِیفَةً تَعاهَدُوا فیها عَلی قَتلِ عَلیٍّ وَ دَفَعُوها إلی عُبیدَةَ بنِ الجرّاحِ اَمینِ قُریشٍ فَنَزَلَتْ **ما**

---

۱. در پی: پاره‌ای را گویند که به کفش و جامه دوزند (س)، به معنی وصله و پینه است.

۲. سورهٔ مجادله، آیه ۷.

یَکُونُ مِنْ نَجْویٰ ثَلٰثَةٍ إلّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إلّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أدْنیٰ مِنْ ذٰلِکَ وَ لا اَکْثَرَ إلّا هُوَ مَعَهُمْ[۱] فَطَلَبَها النَّبیُّ مِنهُ فَدَفَعَها إلَیهِ فَقالَ کَفَرتُم بَعد إسلامِکُم فَحَلَفُوا بِاللهِ أَنَّهُمْ لَمْ یَهِمُّوا بِشَیءٍ مِنهُ فَاَنزلَ اللهُ یَحْلِفُون بِاللهِ ما قالُوا وَ لَقَد قالُوا کَلِمة الکُفرِ کَفَرُوا بَعدَ إسلامِهِم وَ هَمُّوا بِما لَم یَنالُوا.

علمای اثنی‌عشریه از نگاشتن این حدیث اثبات تقریر صحیفه ملعونه را روایت صنادید اهل سنت و جماعت خواهند که بعد از واقعهٔ غدیر خم در قتل علی ﷺ نگاشتند و به ابوعبیده سپردند از بهر آن که خلیفتی رسول با او راست نیاید؛ و ما تفصیل این قصّه و صورت این صحیفه را در جلد اول از کتاب دوم نگاشتیم.

و دیگر در مسند احمد وارد است که وقتی این آیت مبارک فرود شد **وَ اَنْذِرْ عَشیرَتَکَ الْاَقْرَبینَ**[۲] پیغمبر سی تن مرد از اهل خود را سه روز به اکل و شرب دعوت فرمود ثُمَّ قالَ: لَهُم مَن یَضْمَنُ عَنّی دَیْنی وَ مَواعِیدِی وَ یَکُونُ خَلِیفَتی وَ یَکُونُ مَعی فی الجَنَّةِ. فَقالَ: عَلیٌّ أنا فَقالَ اَنْتَ. فرمود: کیست از شما که ضامن شود دین مرا بگذارد و مواعید مرا وفا کند و خلیفهٔ من باشد و با من در بهشت در آید؟ علی عرض کرد: من یا رسول الله. فرمود: خلیفهٔ من توئی. و ما تفصیل این حدیث را به شرحی تمام در ذیل قصهٔ بعثت پیغمبر در جلد دوم از کتاب اول مرقوم داشتیم.

و دیگر صاحب کتاب *بشائر المصطفی* از جمهور روات عامه حدیث کند در فضائل علی و ولادت او: وَ اَمّا حالُ وَلادَتِهِ فَإنَّهُ وُلِدَ یَومَ الجُمْعَةِ الثّالِثَ عَشَر مِنْ شَهرِ رَجَبٍ بَعدَ عامِ الفِیل بِثَلْثِینَ سَنَةً فِی الکَعْبَةِ وَ لَم یُولَد فیها اَحدٌ سِواهُ قَبْلَهُ وَ لا بَعدَهُ وَ کانَ عُمرُ النَّبیِّ ثَلْثِینَ سَنةً فَاَحَبَّهُ و رَبّاهُ وَ کانَ یُطَهِّرُهُ وَقْتَ غُسْلِهِ و یُوجِرُهُ اللَّبَنَ عِندَ شُربِهِ وَ یُحَرِّکُ مَهْدَهُ عِنْدَ نَومِهِ وَ یُناغِیه فی یَقظَتِهِ وَ یحمِلُهُ عَلی صَدرِه وَ یَقولُ هذا اَخی وَ وَلیّی وَ ناصِری وَ صَفِیّی وَ ذُخرِی وَ کَهْفی وَ صِهری و زَوْجَ کَرِیمَتی و اَمینی عَلی وَصِیَّتِی وَ خَلِیفَتِی وَ کانَ یَحْمِلُهُ دائِماً وَ یَطوفُ بِهِ جِبالَ مَکَّةَ وَ شِعابَها و أودِیَتَها.

می‌گوید: سی سال پس از عام الفیل روز جمعه سیزدهم شهر رجب علی ﷺ در خانه مکّه متولد شد و قبل از او هیچ طفلی در خانه مکّه متولد نشد و بعد از او نیز

---

۱. سورهٔ مجادله، آیه ۷: هیچ نجوایی میان سه نفر نیست که او چهارمین آنها [نباشد و پنج نفری نیست مگر اینکه خدا ششمین آنها باشد نه کمتر از آن و نه بیشتر مگر اینکه خدا هر کجا باشد همراهشان است]. ۲. سورهٔ مجادله، آیه ۲۱۴: خویشاوندان نزدیک را هشدار بده.

نشود، و این وقت پیغمبر سی ساله بود و دوست داشت علی را و تربیت کرد او را و مطهر داشت او را وقت غسل و مرضع از بهر او گماشت و گاهواره او را جنبش داد، هنگام خواب او و ملاطفت می‌فرمود در بیداری با او و او را به سینهٔ خود بچفسانید و همی گفت: این است برادر من، و دوست من، و ناصر من، و صفیّ من، و امانت من، و پناه من، و داماد من، و شوهر دختر من، و امین من بر وصیّت من، و خلیفهٔ من است، و او را همواره با خود حمل می‌داد و در جبال و شعاب و صحاری مکه طواف می‌داد.

و دیگر در صحاح چنین وارد است: کانَ عَلِیٌّ دَیّانَ هذِهِ الْاُمَّةِ بَعدَ نَبِیِّها یعنی: بعد از رسول خدا حاکم و قهار این امّت علی علیه‌السلام است.

احتجاج علی علیه‌السلام با ابوبکر به روایت علمای اثنی‌عشریه

علمای شیعه سند به جعفر صادق علیه‌السلام رسانند که چون کار خلافت بر ابوبکر استوار گشت، علی علیه‌السلام او را همواره غمنده ملاقات می‌کرد، در خاطر نهاد که از حضرتش عذرخواه شود و این غم را از خاطرش بسترد و بنماید که در این امر مرا رغبتی نیست. پس وقتی را از بیگانه پرداخته ساخته بر علی در آمد و گفت: یا اباالحسن سوگند با خدای که مرا درکار خلافت رغبتی نیست و حرصی نبود و خود را نیز شایستهٔ این کار ندانسته‌ام، چیست که این خصومت با من به خاطر می‌گذرانی و به چشم سئامت در می‌نگری؟

علی فرمود: اگر در امر خلافت تو را رغبتی نیست و اصلاح این امر را بر خویشتن واثق نیستی، چرا این حمل بر خود نهاده‌ای؟ گفت: همانا از رسول خدای شنیدم که فرمود: إنَّ اللهَ لا یَجْمَعُ اُمَّتِی عَلَی ضَلالٍ لاجرم چون اجماع امّت را نگریستم فرمان‌برداری پیغمبر کردم و اگر دانستم چه کس مخالفت دارد هرگز رضا نمی‌دادم.

علی فرمود: این که گوئی پیغمبر فرمود امّت من بر ضلالت انجمن نشوند آیا من از امّت پیغمبر نیستم؟ آیا سلمان و عمار و ابی‌ذر و مقداد از امّت نیستند؟ آیا سعد بن عباده و عشیرت و متابعین او از امّت نیستند؟ و همچنان جماعتی که انکار

خلافت تو داشتند از امّت پیغمبر نبودند؟

گفت: به تمامت از امّت رسول خدایند.

فرمود: پس چگونه در این حدیث تمسک جوئی و مدعی اجماع امت باشی؟

ابوبکر گفت: من از تخلّف ایشان آگهی نداشتم تا آن گاه که امر بر من قرار گرفت، آن گاه بیم کردم که اگر از خود خلع کنم مردم مرتد شوند و فتنه انگیخته شود که مسلمانان را کافر کند، پس تیغ بکشند و از هم بکشند، قبول این امر را سهل‌تر دانستم و چنان فهم کردم که تو نیز رضا ندهی که فتنه‌ای چنین انگیخته گردد.

علی فرمود: نیکو باشد، اکنون مرا خبر ده که مستحق این امر کیست؟

ابوبکر گفت: به وفا و نصیحت و دفع مداهنه و محابات و حسن سیرت و اظهار عدل و علم به کتاب و سنت و فصل الخطاب، با زهد در دنیا و قلّت رغبت در دنیا و انصاف مظلوم از ظالم قریب و بعید تواند کس خلیفهٔ رسول خدای بود.

علی فرمود: ای ابوبکر تو را سوگند به خداوند می‌دهم این خصال را در خود می‌دانی یا در من؟

گفت: در تو یا اباالحسن.

آن گاه علی فضیلت خود را شمردن گرفت و در هر یک او را سوگند داد و او تصدیق نمود.

فرمود:

آیا اسلام من بر تمامت مسلمین سبقت گرفت یا اسلام تو؟

آیا من اهل موسم را حامل سورهٔ برائت بودم یا تو؟

آیا من جان خود را در وقت هجرت برخی[1] پیغمبر کردم یا تو؟

آیا ولایت خدا و رسول در آیه زکات خاتم برای من بود یا برای تو؟

آیا در یوم غدیر پیغمبر مرا مولای تو و مولای کل مسلم فرمود یا تو را؟

آیا وزارت پیغمبر مرا بود چنان که هارون موسی را یا تو را؟

آیا رسول خدا با من و اهل من و فرزندان من با مشرکین نصاری مباهله جست یا با تو و اهل و فرزندان تو؟

---

۱. یعنی فدا.

آیا آیهٔ تطهیر از برای من و اهل من و فرزندان من فرود شد یا برای عشیرت تو؟

آیا من و اهل من و فرزندان من صاحب دعوت رسول خدائیم در روز کساء که فرمود: اللهم هؤلاء اهلی إلیک لا الی النار، یا تو و اهل تو؟

آیا این آیت مبارک که خداوند فرمود: **یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ یَخَافُونَ یَوماً کان شَرّهُ مُسْتَطِیراً**[1] در حق من است یا در حق تو؟

آیا من آن کسم که از آسمان در حق او ندا آمد: لٰا سَیفَ اِلّا ذُوالفَقارِ وَ لٰا فَتیٰ اِلّا عَلِیٌّ یا تو؟

آیا منم آن کس که از برای نماز من شمس مراجعت کرد یا از برای تو؟

آیا لوای فتح را رسول خدا در خیبر تو را داد یا مرا؟

آیا تو اندوه پیغمبر و جمیع مسلمین را به قتل عمرو بن عبدود برداشتی یا من؟

آیا تو از جانب رسول خدای رسالت جن یافتی و کار به پای بردی یا من؟

آیا تو را از آدم تا پدرت سفاح و زنا مطهر فرمود یا مرا؟ چنان که فرمود: أَنَا وَ اَنْتَ مِنْ نِکاحٍ لٰا مِنْ سِفاحٍ مِنْ آدَمَ اِلی عَبْدِالمُطَّلِب.

آیا تو را رسول خدا اختیار کرد و به فرمان خدای فاطمه را داد یا مرا؟

آیا تو پدر حسن و حسینی که دو ریحان رسول خدایند یا من که می‌فرماید هذانِ سَیِّدا شَبابِ اَهْلِ الجَنَّةِ وَ اَبُوهُما خَیْرٌ مِنْهُما؟

آیا برادر تو را دو بال است که در جنت با فرشتگان طیران کند یا برادر مرا؟

آیا من ضامن قرض پیغمبر شدم و در موسم حج ندا در دادم به انجاز موعد آن یا تو؟

آیا توئی که رسول خدایش برای اکل طیر خواند اَللّهُمَّ أتِنِیْ بِاَحَبِّ

---

۱. سورهٔ انسان، آیه ۷: آنها به نذر خود وفا می‌کنند و از روزی می‌ترسند که عذابش فراگیر است.

خَلَقِکَ إلَیْکَ بَعْدی یا تو؟

آیا تو را بشارت داد رسول خدا به قتل ناکثین و قاسطین و مارقین بر تأویل قرآن یا مرا؟

آیا من اصغای واپسین سخن رسول الله نمودم متصدی غسل و دفن شدم یا تو؟ آیا رسول خدا در علم قضا مرا دلالت کرد و فرمود: عَلِیٌّ اَقْضاکُمْ یا تو را؟

آیا رسول خدا در حیات خود اصحاب را مأمور داشت که مرا به امارت سلام دهند یا تو را؟

آیا تو به قرابت پیغمبر پیش‌دستی داری یا من؟

آیا توئی که خداوند هنگام حاجت دینار عطا داد به مفاد وَ باعَکَ جِبْرَئیلُ وَ اَضَفْتَ مُحمّداً عَلیه السَّلامُ وَ اَضَفْتَ وُلْدَهُ.

این هنگام ابوبکر بگریست. پس فرمود:

آیا توئی که رسول خدا او را درکسر اصنام کعبه برکتف خود حمل داد و اصنام را بشکست و چنان رفعت یافت که اگر خواست دست به افق آسمان رسانید توانست یا من؟

آیا توئی که رسول خدا فرمود: وَ اَنْتَ صاحِبُ لَوائی فیِ الدُّنیا وَالاخِرَة یا منم؟

آیا توئی که چون حکم رسید به سدّ جمیع ابواب مسجد فرمان شد که باب اوگشوده باشد و از برای او در مسجد همان باشد که از برای رسول خداست یا من؟

آن گاه فرمود: فَأَنْشُدُکَ بِاللهِ أَنْتَ الَّذی قَدَّمَ بَیْنَ یَدَیْ نَجْوٰیهُ لِرَسُولِ الله صَدَقَةً فَناجاهُ أَمْ أَنَا إِذْ عاتَبَ اللهُ عَزَّ و جَلَّ قَوْماً: **ءَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوٰیکُمْ صَدَقاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللهُ عَلَیْکُمْ فَأَقیمُوا الصَّلوٰةَ وَ آتُوا الزَّکٰوةَ و أَطیعُوا اللهَ و رَسُولَهُ وَاللهُ خَبیرٌ بِما تَعْمَلُونَ.**[1]

---

۱. سورهٔ مجادله، آیه ۱۳: آیا ترسیدید که پیش از نجوا کردن صدقه دهید؟ حال که این چنین نکرده‌اید، خداوند توبهٔ شما را می‌پذیرد. پس برپا دارندهٔ نماز و پردازندهٔ زکات و اطاعت کنندهٔ خدا و پیامبرش باشید و خداوند به اعمال شما آگاه است.

سوگند می‌دهم تو را به خداوند توئی آن کس که پوشیده به حضرت رسول صدقه آورد و سخن به رازگفت یا من؟ وقتی که خداوند جماعتی را عتاب فرمود بدین آیت مبارک که می‌فرماید: آیا بیم کردید از درویشی که هنگام رازگفتن صدقه‌ها را پیش گذرانید و هر یک چیزی به صدقه دهید و شما این نکردید و خداوند در گذرانید از شما این حکم، پس اقامهٔ نماز کنید و زکات واجب را بگذارید و اطاعت خدا و رسول نمائید که خداوند برکردار شما دانا است.

آیا پیغمبر در حق تو فرمود: هنگام تزویج فاطمه زَوَّجْتُکَ اَوَّلَ النّاسِ اِیماناً وَ اَرْجَحَهُم اِسْلاماً یا در حق من؟

آیا رسول خدا در حق تو فرمود: اَلْحَقُّ مَعَ عَلِیٍ وَ عَلیٌّ مَعَ الحَقِّ لایَفْتَرِقانِ حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الحَوْضَ یا در حق من.

یعنی: حق با علی است. و علی با حق است و هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا آن گاه که در کنار حوض کوثر بر من در آیند.

و از این گونه مناقب که خاص او بود شمردن گرفت و ابوبکر تصدیق همی کرد و همی گفت به این مناقب و امثال آن قیام امور امت توان کرد. آن گاه علی فرمود: پس چه چیز تو را مغرور ساخت تا از خدا و رسول روی برکاشتی و حال آن که تو به آن چه اهل دین و کار دین را در بایست افتد دانا نیستی.

ابوبکر سخت بگریست و گفت: سخن به راستی کردی امروز مرا مهلت بگذار تا در این امر اندیشه کنم.

علی فرمود: باکی نیست.

پس ابوبکر مراجعت کرد و شب هنگام رسول خدای را در منام دیدار کرد برخاست و سلام داد، پیغمبر روی بگردانید. عرض کرد: یا رسول الله مگر بی‌فرمانی کرده‌ام؟ فرمود: تو را جواب سلام گویم و حال آن که با خدا و رسول خصومت کردی و با کسی دشمنی کردی که خدای و رسولش دوستدار است، هان ای ابوبکر حق را به اهلش باز ده. عرض کرد: اهل آن کیست؟ فرمود: کسی که تو را عتاب کرد و آن علی است. عرض کرد: برحسب فرمان مسترد سازم.

پس بامداد به نزد علی آمد و سخت بگریست و با علی بیعت کرد و گفت: اکنون به مسجد شو و مردم را از خواب من و تفویض امر با خود آگهی ده.

علی فرمود. چنین کنم و ابوبکر بیهشانه بیرون شد.

اما از آن سوی چون عمر بدانست که ابوبکر با علی خلوتی ساخته آشفته خاطر گشت و متردّد بود تا این وقت که ابوبکر مراجعت می‌کرد او را در یافت و حال بپرسید و ازکماهی آگاهی یافت وکار را دیگرگون دید فَقالَ لَهُ عُمَرُ: یا خَلِیفَةَ رَسُولِ اللهِ اِنْ تَغتَّرَ بِسِحرِ بَنی‌هاشِمِ هذا بِاَوَّلِ سِحرِ مِنْهُم فَما زالَ بِهِ حتّی رَدَّهُ عَن رَایِهِ وَ صَرَفَهُ عَنْ عَزْمِهِ وَ رَغَّبَهُ فیما هُوَ فیه وَ اَمَرَهُ بِالثُّباتِ وَ القِیامِ بِهِ عمر گفت: ای خلیفهٔ رسول خدا فریفتهٔ سحر بنی‌هاشم مشو که این نخستین سحر ایشان نیست و چندان در اغوای او بکوشید که او را از اندیشهٔ خود باز داشت و در خلافت رسول خدای و غصب این منصب استوار نمود.

لاجرم چون علی ؑ به مسجد آمد ابوبکر حاضر میعاد نگشت، صورت حال بدانست پس بر سر قبر رسول خدای بنشست، این وقت عمر برسید فَقالَ: یا عَلِیُّ دُونَ ما تَرومُ خَرْطُ القَتادِ[1] یعنی: ای علی بدانچه قصد کردی نتوانی رسید.

پس علی با خانهٔ خویش مراجعت فرمود و دست از مقاتلت و محاربت باز داشت از بهر آن که مبادا مردم یک باره طریق ارتداد گیرند و به پرستش اصنام قیام کنند، با خود اندیشید که کمتر از این نباشد که خدای را به وحدانیت و پیغمبر را به رسالت باور دارند چنان که وقتی از مسجد رسول خدای بانگ مؤذن برسید که گفت: اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمّداً رَسُولُ‌اللهِ علی با فاطمه فرمود: راضی نیستی که این کلمه استوار بپاید؟ کنایت از آن که چون اعوان و انصار ندارم اگر از بهر مقاتلت بیرون شوم کار فتنه بالاگیرد و در این داهیه یک باره مردم مرتد گردند و بت‌پرستی گیرند.

در خبر است که بعد از وفات پیغمبر جز سه تن از اصحاب بی‌لغزشی بر عقیدت خویش نپائیدند و آن مقداد و سلمان و اباذر بود، آن گاه مردم دین‌دار با خویش آمدند و بدانستند خلافت ابی‌بکر فلته و خطیئه بود و این وقت کار بر ابی‌بکر استوار

۱. قتاد: یعنی قتاد بزرگ. درختی است که چوب آن سفت و محکم و شاخ آن پرخار است؛ و خرط قتاد عبارت از این است که دست را بر بالای شاخه بگذارند و با یک حرکت به طرف پائین خارها را جداکنند همانند آن که بخواهند شاخی را از برگ بسترند. (ب)
و درهامش چاپ سنگی آمده: القتاد: سحرٌ له شوک کثیر، وَ خرطه: هو آن تمرّ یُدُک مِنْ عدهٔ الی اسفله حتّی تیشه شوکه و هذا متل یُضرب للامرّ ابشاق (س).

بود کس نتوانست او را دفع داد.

در بیان خلافت ابی‌بکر که فلته و خطیئه بود

همانا مردم شیعی نپذیرند که بیعت با ابوبکر کاری بود که ناگاه افتاد چنان که از حدیث صحیفهٔ ملعونه و دیگر خبرها مکشوف افتاد که قریش با یکدیگر مواضعه‌ها نهادند و عهدها استوار کردند که این کار را با علی نگذارند. محمّد بن هانی مغربی گوید:

وَ لِكنَّ اَمراً كانَ اُبرِمَ بَيْنَهُم — وِ اِنْ قالَ قَومٌ فَلْتَةٌ غَيرُ مُبرِمٍ

و نیز شاعر گوید:

زَعَمُوها فَلْتَةَ فاجِئَةً — لا وَ رَبِّ‌البَيتِ وَالرُّكنِ المَشِيدِ
اِنَّما كانَتْ اُمُوراً نُسِجَتْ — بَيْنَهُمْ اَسبابُها نَسْجَ البُرود

محمّد بن جریر طبری گوید که: وقتی عبدالرّحمن بن عوف از برای ابن عباس قصّه کرد که: به اتّفاق عمر بن الخطّاب به زیارت مکّه شدم در منیٰ مردی با عمر گفت که: عمار یاسر و به روایتی طلحة بن عبیدالله می‌گوید: اگر عمر بمیرد با علی بیعت می‌کنم. عمر خواست او را از چنین اندیشه دفع دهد و زحمتی رساند، عبدالرّحمن به صواب نشمرد که در موسم حج و انبوه عرب از این گونه سخن به میان آید.

لاجرم عمر ساکت شد و این کار بگذاشت تا به مدینه آمد و اول روز که بر منبر صعود داد گفت: ای مردم به من رسیده است که از شما کسی گفت: اگر امیرالمؤمنین عمر بن الخطّاب بمیرد با فلان بیعت می‌کنم فَلا يَغُرَّنَّ امْرَءً أَنْ يَقُولَ اِنَّ بَيْعَةَ اَبى‌بَكرٍ كانَت فَلتَةً فَلَقَد كانَت كَذٰلِكَ وَ لكِنَّ‌الله وَقى شَرَّها وَ لَيْسَ فِيكُم مَنْ يَقْطَعُ اِلَيهِ الْاَعْناقُ كَاَبى‌بَكرٍ. یعنی: فریفته نشود کسی و بگوید بیعت ابی‌بکر بر خطا رفت و روا باشد با هر کس بیعت کردن، اگرچه بیعت با ابوبکر خطائی بود، لکن خداوند مسلمانان را از شرّ آن محفوظ داشت و در میان شما کس نیست مانند ابوبکر که مردم با او نرم‌گردن و فروتن باشند.

و نیز عمر گوید: اِنَّ بَيْعَةَ اَبى‌بَكرٍ كانَت فَلْتَةً وَقَى‌اللهُ شَرَّها فَمَن عادَ اِلى مِثْلِها فَاقْتُلُوهُ. یعنی: بیعت با ابوبکر خطائی بود و خداوند شرّ آن را بگردانید پس اگر دیگر کس چنین بخواهد کرد او را بکشید.

و از این سخن عمار یاسر و اگر نه طلحة بن عبیدالله را از بیعت با علی بیم قتل دهد و گوید: این امر بی‌مشاورت با قوم صورت‌پذیر نتواند بود. اگرچه قصد عمر از این سخن دفع دادن علی بود لکن چون در این کلمات نیز بر ابوبکر شنعتی کرده است و او را لایق این امر ندانسته است.

بعضی از علمای عامه سخن او را تأویل کنند گویند: فلته را خطیئه نباید دانست بلکه فَلْتَتاً به معنی بغتتاً باشد و این که گفته است: خداوند ما را از شرّ آن حفظ کرد مراد عمر این بوده است که بیعت ابوبکر ناگاه صورت بست و خداوند نگذاشت در بیعت او از اختلاف جماعت شرّی حادث شود.

و نیز گروهی از عامه گویند: با آن صفای نیّت و حسن عقیدت که عمر با ابوبکر داشت چنان که در روز سقیفه گفت: لَأَن اُقدَّمَ فَاُنْحَرُ كما يُنْحَرُ البَعِيرُ اَحَبُّ اِلَيَّ مِن اَنْ اُقَدَّمَ عَلى اَبى‌بَكرٍ. یعنی: دوستر دارم که مرا مانند شتر نحر کنند و بر ابوبکر پیشی نگیرم. کسی که با این عقیدت با ابوبکر رود چگونه از فلته خطیئه قصد کند. بلکه عرب روز آخر شوال را فلته خواند چه هر کس از کسی خونخواه باشد و این روز خون خویش بجوید گویند: فلتتاً خونخواهی کرد و اگر این روز بگذرد و غره ذیقعده در آید که از اشهر حرم است دیگر نتواند خونخواهی کرد، کنایت از این که ابوبکر در یوم سقیفه فرصتی بدست کرد و حق خویش بجست.

اما مردم شیعی نپذیرند که عمر را با ابی‌بکر عقیدتی صافی بود چنان که سیّد مرتضی گوید: رضای عمر در بیعت ابوبکر از بهر آن بود که این امر از خاندان نبوت بگردد و بر علی تقریر نیابد، باشد که روزی بر وی فرود آید و اگر خود توانست والی گردد، هرگز بر ابوبکر رضا نمی‌داد و بی‌شک خلافت او را بر خطا می‌دانست و بسیار وقت از عمر مانند این کلمات شنیده شده است.

چنان که به اسناد معتبره از سعید بن جبیر[1] حدیث کنند گوید: وقتی در نزد عبدالله بن عمر بودم سخن از پدر او عمر و ابوبکر به میان آمد، مردی گفت: سوگند

---

۱. درهامش چاپ سنگی: که حجاج به او گفت: تو شقربن کُسَیری.

با خدای که این هر دو شمسین امّت بودند.

عبدالله گفت: این از کجا دانسته‌ای؟

گفت: از آن اتحاد و ایتلافی که با هم داشتند.

عبدالله گفت: نه چنین است بلکه مخالف بودند.

همانا من یک روز در نزد پدر خویش عمر بودم فرمود: کسی را بی‌اجازت بار ندهم، این وقت گفتند عبدالرّحمن بن ابی‌بکر اذن دخول می‌طلبد عمر گفت: دُوَیْبَةَ سَوءٍ وَ لَهُوَ خَیْرٌ مِن اَبِیه. یعنی: عبدالرّحمن چارپای زشتی است و حال آن که از پدرش ابوبکر بهتر است.

عبدالله بن عمر گوید: من دهشت‌زده شدم و گفتم: ای پدر این تواند بود که عبدالرّحمن از پدرش بهتر است فَقالَ: وَ مَن لَیْسَ بِخَیرٍ مِنْ اَبیهِ لا اُمَّ لَکَ. گفت: مادرت به سوگواریت بنشیند کیست که از ابوبکر بهتر نیست. آن گاه فرمود: او را در آرید.

پس عبدالرحمن در آمد چون این وقت حُطیئه شاعر[1] به فرمودهٔ عمر محبوس بود از در شفاعت او بیرون شد و خواست تا جرم او را معفو دارند و رها کنند، عمر رضا نداد. و عبدالرحمن بی‌نیل مرام بیرون شد.

آن گاه گفت: ای فرزند تو هنوز ندانسته‌ای که این احمقک قبیلهٔ بنی‌تمیم با من چه ظلم کرد و از من در خلافت سبقت جست. گفتم: ندانستم. گفت: تواند شد که بدانی. عرض کردم: سوگند با خدای که مردم او را از نور چشم خود بیشتر دوست دارند. گفت: این نیز بر رغم پدر توست. گفتم: چه باشد این امر را در میان مردم مکشوف داری و او را از این مکانت فرو گذاری. گفت: ای فرزند تو خود می‌گوئی مردم او را از نور چشم بر زیادت دوست دارند من چه توانم گفت، چه اگر سخن به صدق رود پدر تو را با سنگ بکوبند.

---

۱. حُطَیئه لقب: جرول شاعر است.

روایت ابوموسی
در حسد ابوبکر

و دیگر به اسناد معتبره آورده‌اند که وقتی ابوموسی اشعری و مغیرة بن شعبه در سفر مکه به دیدار عمر بن الخطاب می‌شتافتند در عرض راه ابوموسی با مغیره گفت که: عمر این خلیفتی از ابوبکر دارد چه در تشدید امر او فراوان رنج برد.

مغیره گفت: نه چنین است از تشدید این امر ناگزیر بود و اگر توانست از او بگرداند با او نمی‌گذاشت، مگر ندانسته‌ای که اگر حسد را بر جهان بخش کنند و به حساب گیرند نه بخش، بهرهٔ قریش گردد و یکی با تمامت ناس افتد.

از این گونه سخن کردند تا به منزل عمر در آمدند و در خدمت او به طواف بیت شتافتند، آن گاه عمر به میان ایشان در آمد و بر مغیره تکیه کرد و پرسش نمود در پایان امر سخن بدین جا آمد که حسد قریش نه عشر است و حسد مردم به تمامت یک عشر و اگر ابوبکر توانست خلیفتی به عمر نمی‌گذاشت.

چون عمر این بشنید آهی سرد برآورد ثُمَّ قالَ: ثَکَلَتْکَ اُمُّکَ یا مُغَیْرَةُ وَ ما تِسْعَةُ اَعْشارِ الحَسَدِ وَ تِسْعَةُ اَعشارِ العُشْرِ وَ فِي النّاسِ کُلِّهِمْ عُشْرُ العُشْرِ بَلْ وَ قُرَیْشٌ شرَکائُها ایضاً. گفت: ای مغیره مادرت به سوگواریت بنشیند این چه قسمت است که کرده‌ای؟ همانا تمام حسد با قریش است و عشر عشر با تمامت مردم و در آن عشر عشر نیز قریش شریکند.

این بگفت و لختی ساکت ببود آن گاه گفت: اگر خواهید آن کس را که از همهٔ قریش حسد بیش داشت به شما بنمایم. بدین گونه سخن می‌رفت تا به منزل عمر در آمدیم پس این شعر را از کعب بن زهیر بر ما قراءت کرد:

لا تُفْشِ سِرَّکَ اِلّا عِنْدَ ذِی ثِقَةٍ — اَوْلی وَ اَفْضَلُ مَا اسْتَوْدَعْتَ اَسراراً
صَدْراً رَحِیباً وَ قَلباً واسِعاً قَمِناً — اَنْ لا تَخافَ مَتی اَوْدَعْتَ اِظهاراً

آن گاه گفت: این سخن که من گویم چندان که زنده باشم کشف نباید کرد خاصه با بنی‌هاشم، از پس مرگ من خود دانید.

و دیگر باره آه کرد و گفت: سوگند با خدای که از همهٔ قریش حسد ابوبکر افزون بود. پس ساکت شد و ما نیز لختی ساکت ببودیم ثُمَّ قالَ: وَالْهَفاهُ عَلی ضَئِیلِ بَنی تیم

بنِ مُرَّة لَقَدَ تَقَدَّمنی ظالِماً وَ خَرَجَ اِلیَّ مِنها آثماً گفت: افسوس که ناکس بنی‌تیم از روی ظلم در خلافت بر من پیشی گرفت و عصیان و طغیان ورزید.

مغیره گفت: اگر این بود چرا در روز سقیفه وقتی دست بیرون کرد که با تو بیعت کند تو سر برتافتی؟

عمر گفت: ای مغیره من تو را از عقلای عرب می‌دانم آن وقت که او دست بیرون کرد هنگامی بود که مردم می‌گفتند: جز ابوبکر را نمی‌خواهیم و مطمئن بود که این کار از او نمی‌گردد و خواست اندیشهٔ مرا باز داند و اگر من پذیرفتار می‌شدم عداوت او بر من محکم می‌گشت و امروز کار خلیفتی بر من راست نمی‌ایستاد.

بالجمله مردم شیعی از این گونه احادیث که از اهل سنّت و جماعت رسیده حجّت کنند که عمر از لفظ فلته، خطیئه خواهد و بیعت ابوبکر را خطائی شمارد.

و ابن ابی‌الحدید گوید: این همه تأویل واجب نشده است بلکه این لفظات و سقطات با عمر مناسبت تمام دارد و از این گونه فراوان کرده است، این همه از غلظت طینت و جفای طبیعت او بود و نفس خویش را از چنین کارها نتوانست عنان کشید، چنان که در مرض رسول خدای در حدیث طلب داشتن قلم و کتف پیغمبر را به هذیان نسبت کرد و در حدیبیه رسول خدای را به اخبار دروغ از فتح مکه نسبت داد. از این گونه فراوان کرده است و اینها را از در دوستی می‌کرد نیّت او صافی بود و پاداش نیک و بد منوط به نیّت است.

اکنون با سر سخن آئیم.

چون خلیفتی ابوبکر استوار بایستاد، ابوقحافه در طایف جای داشت چون بشنید که ابوبکر بر اریکهٔ خلافت جای کرد این آیت مبارک را قراءت کرد: قال: **اَللّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ**[1]

و از این سوی ابوبکر بدین گونه از بهر او مکتوب کرد:

مِنْ خَلِیفَةِ رَسُولِ اللهِ اِلی اَبی‌قُحافَةَ امّا بَعد فَاِنَّ النّاسَ قَدْ تِراضَوا بِی فَاَنَا الْیَومَ خَلِیفَةُ الله فَلَوْ قَدِمْتَ عَلَینا لَکانَ اَحْسَنَ بِکَ. یعنی: این نامه‌ای است از خلیفهٔ رسول خدای به سوی ابی‌قحافه، همانا مردم به خلافت من رضا دادند پس من امروز

۱. سورهٔ آل عمران، ۲۶: بار خدایا فرمانروایی تو راست و آن را به هر که بخواهی دهی و از هر که خواستی می‌ستانی.

خلیفهٔ خدایم اگر به سوی من سفر کنی و مرا بدین منصب بپذیری از برای تو نیکو باشد.

چون ابوقحافه این نامه بخواند با رسول گفت: علی را از این کار که باز داشت؟

گفت: قلّت سن او و کثرت قتل او در قریش.

ابوقحافه گفت: اگر در امر خلافت کثرت سال معتبر است سال من از ابوبکر افزون است همانا ظلم کردند در حق علی، چه رسول خدا ما را به بیعت او مأمور داشت.

آن گاه در پاسخ ابوبکر نگاشت: مِنْ أَبی‌قُحافَةَ اِلی أَبی‌بَکرٍ أمّا بَعْدُ فَقَد اَتانی کِتابُکَ فَوَجَدْتُهُ کِتابِ اَحْمَقَ یَنْقُضُ بَعْضُهُ بَعْضاً مَرَّةً تَقُولُ خَلِیفَةُالله وَ مَرَّةً تَقُولُ خَلِیفَةُ رَسُولِ اللهِ وَ مَرَّةً تَقُولُ تَراضَوا بِیَ‌النّاس وَ هُوَ اَمرٌ مُلْتَبِسٌ فَلا تَدْخُلَنَّ فی اَمرٍ یَصْعُبُ عَلَیکَ الخُرُوج مِنهُ وَ یَکُونُ عِقابُکَ مِنهُ اِلیَ النَّدامَةِ وَ مَلامَةِالنَّفسِ اللَّوامَةِ لَدَی الحِسابِ یَومَ القِیمَةِ فَاِنَّ لِلاُمورِ مَداخِلَ وَ مَخارِجَ وَ أَنْتَ تَعْرِفُ مَنْ هُوَ اَوْلی مِنْکَ بِها فَراقِبِ اللهَ کَاَنَّکَ تُراهُ وَ لا تَدْعَنَّ صاحِبَها فَاِنَّ تَرْکَها الْیَومَ اَخَفُّ عَلَیکَ وَ اَسْلَمُ لَکَ.

یعنی: کتابی است از ابوقحافه به سوی ابوبکر، همانا مکتوب تو را چون کتاب احمق یافتم چه بعضی ناقض بعضی است، کرّتی گوئی خلیفه خدایم و کرّتی گوئی خلیفه رسول خدایم، و کرّتی گوئی مردم مرا به خلیفتی برداشتند و این امری است قرین التباس، داخل مشو در امری که بیرون شدن از آن صعب باشد و پشیمانی آورد و تو را هدف ملامت و مأخوذ حساب قیامت دارد. همانا از برای امور مداخل و مخارجی است و تو نیک دانی شایسته‌تر از تو از برای خلافت کیست؟ پس چنان باش خدای را که گوئی می‌بینی او را و صاحب خلافت را از حق خود دفع مده، همانا امروز ترک این منصب گفتن از برای تو سهل‌تر و سالم‌تر است.

ابوبکر اندرز پدر را نشنیده انگاشت این ببود تا ابوقحافه به نزدیک ابوبکر آمد و چنان افتاد که یک روز ابوسفیان را با ابوبکر مناقشتی افتاد و ابوقحافه حاضر بود، ناگاه ابوبکر خشمگین گشت و با ابوسفیان آغاز درشتی و ناهمواری نهاد.

ابوقحافه گفت: ای فرزند ابوسفیان شیخ بطحاست با او از این گونه سخن کنی؟

ابوبکر گفت: در اسلام خداوند بیتی چند را رفیع خواست و بیتی چند را پست کرد چنان که ای پدر امروز بیت تو را بلند خواسته و بیت ابوسفیان را پست کرده.

در ذکر غصب فدک
از فاطمه علیهاالسلام

چنان صواب می‌نماید که در قصهٔ غصب فدک برخی از اسباب بغضای ابوبکر بر فاطمه علیهاالسلام و حسد او بر علی به روایت اهل سنّت و جماعت نگاشته آید، همانا ابن‌ابی‌الحدید در شرح خطبه که امیرالمؤمنین علیه‌السلام مردم بصره را مخاطب داشته می‌فرماید:

فَمَنِ اسْتَطاعَ عِنْدَ ذٰلِکَ أَنْ یَعْتَقِلَ نَفْسَهُ عَلَی الله فَلْیَفْعَلْ فَإِنْ أَطَعْتُمُونی فَإِنّی حامِلُکُمْ إِنْ شآءَ اللهُ عَلیٰ سَبیلِ الْجَنَّةِ وَ إِنْ کانَ ذا مَشَقَّةٍ شَدیدَةٍ وَ مَذاقَةٍ مَریرَةٍ وَ أَمّا فُلانَةُ فَأَدْرَکَها رَأْیُ النِّسآءِ و ضِغْنٌ غَلاٰ فی صَدْرِها کَمِرْجَلِ الْقَیْنِ وَ لَوْ دُعِیَتْ لِتَنالَ مِنْ غَیْری ما أَتَتْ إِلَیَّ لَمْ تَفْعَلْ و لَها بَعْدُ حُرْمَتُهَا الْأُولیٰ وَ الْحِسابُ عَلَی اللهِ.

می‌فرماید: آن کس که توانا باشد در نزول حوادث و فتن که نفس خود را بند کند و بگمارد بر طاعت خداوند باید خودداری نفرماید، پس اگر فرمان‌پذیر من باشید و خدای بخواهد شما را به سوی بهشت کوچ دهم اگر چند طریق بهشت پیمودن بی‌صعوبت و سختی نباشد، اما عایشه که ضعف عقول زنان او را در یافته و حقد و حسد دیرینه در سینهٔ او مانند دیگ آهنگران در غلیان آمده اگر فی‌المثل بعد از قتل عثمان، عمر بن الخطّاب[1] خلیفتی یافته بود با او طریق مقاتلت نمی‌سپرد چه خود بر قتل عثمان داعی و ساعی بود و امروز آن کین و کید که از من در خاطر داشته او را به منازعت و مبارزت من گماشته و من اکنون او را به همان حرمت که در حریم رسول خدای بود بگذارم و او را چنان که از رسول خدای مختارم طلاق نگویم و کیفر نکنم و انتقام نکشم و حساب او را به روزشمار و خداوند جبار بگذارم.

بالجمله ابن ابی‌الحدید گوید: این کلمات را از امیرالمؤمنین بر شیخ ابی‌یعقوب یوسف بن اسمعیل اللمعانی که از اجلّهٔ علمای معتزله تفضیلیه بغدادی است قراءت کردم و ازکین و کید عایشه پرسش نمودم؟

---

۱. بنابر آنچه مورخان اسلامی نگاشته‌اند، بعد از قتل عثمان، عایشه از طلحه و زبیر حمایت کرد و واقعه جمل بوجود آمد، چنین تمثیلی که بعد از قتل عثمان، اگر عمر بن خطاب خلیفه می‌شد، مناسب نیست.

گفت: مبدای ضغن و حسد آن بود که بعد از وفات خدیجه علیها السلام رسول خدا عایشه را تزویج کرد و این بر فاطمه مشکل می‌نمود چه در حقیقت عایشه از برای مادر فاطمه ضره[۱] بود و در مثل است عداوت میان مادرشوهر با زن پسرکنایت از آن که خویشان شوهر با زن طریق معاندت خواهند داشت، راجزگوید:

اِنَّ الحَماةَ اَوْلَعَتْ بِالکَنَّه وَ اُولِعَتْ کَنَّتُها بِالظَّنَّةِ

و از آن سوی محبت رسول خدا با فاطمه زیاده از آن بود که درگمان آید و افزون بود از حبّی که پدران را با فرزندان است، چنان که بسیار وقت در مقامات مختلفه کرّت بعد کرّت همی فرمود:

إِنّها سَيِّدَةُ نِساَءِ الْعالَمِينَ، و إِنّها عَدِيلَة مَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرانَ، و إِنَّها إِذا مَرَّتْ فِي الْمَوقِفِ نادیٰ مُنادٍ مِنْ جَهَةِالْعَرْشِ: يا أَهْلَ الْمَوقِفِ غُضُّوا أَبْصارَكُمْ لِتَعْبُرَ فاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ.

یعنی: فاطمه سیدهٔ زنان جهانیان و مانندهٔ مریم دختر عمران است، چون در عرصهٔ محشر عبورکند از جانب عرش ندا در رسد که: ای مردم موقف بپوشید چشمهای خود را از بهر آن که دختر محمّد می‌گذرد.

و این خبر از احادیث صحیحه است نه از اخبار مستضعفه.

و اِنَّ اِنکاحَهُ عَلِیّاً اِیّاها ما کانَ اِلّا بَعْدَ اَن اَنْکَحَهُ اللهُ تَعالی اِیّاها فی السَّماءِ بِشَهادَةِ الملائِکَةِ. یعنی: پیغمبر فاطمه را با علی تزویج بست. از پس آن که خداوند او را در آسمان به شهادت فریشتگان با علی عقد بست.

و رسول خدا بسیار وقت همی فرمود: يُؤْذِيْنِي مايُؤْذِيها وَ يُغضِبُنِي ما يُغضِبُها وَ اِنَّها بَضْعَةٌ مِنّی يُرِيْبُنِي ما اَرابَها یعنی: پیغمبر فرمود: هرکه فاطمه را آزارکند مرا آزار کرده است و هرکه او را به غضب آرد و زحمت کند مرا به غضب می‌آورد، و فاطمه پاره‌ای از من و قطعه‌ای ازگوشت من است چیزی که او را بد آید مرا بد آید.

همانا پیغمبر از این گونه کلمات فراوان آورد و چندان که بر تعظیم و تبجیل فاطمه بیفزود بر حقد و حسد عایشه افزوده گشت و کردار او در حضرت فاطمه مشهود می‌افتاد و او به نزدیک علی علیه السلام شکایت می‌برد و زنان مدینه در میان فاطمه و عایشه سخن‌چین بودند و نیران فتنه را دامن می‌زدند.

---

۱. ضره: یعنی هوو.

اما عایشه چون شکایت فاطمه را به حضرت رسول نتوانست برد چه دانسته بود که پیغمبر گوش بدین سخن فرا ندهد، لاجرم به نزدیک ابوبکر می‌شد و از فاطمه شکایت می‌کرد.

و در مثل است: وكانَتْ تُكْثِرُ الشَّكْوى مِنْ عايِشَةَ و از این سخنان در خاطر ابوبکر ثقلی می‌افتاد فَحَصَلَ فِي نَفسِ اَبی‌بكرٍ مِنْ ذلِکَ اَثَرٌ ما ثُمَّ تَزايَدَ تَقريظُ رَسُولُ اللهِ لِعَلّيٍ وَ تَقْرِيْبُهُ وَ اخْتِصاصُه فَاحْدَثَ ذلِکَ حَسَداً لَهُ و غِبْطَةً في نَفسِ اَبی‌بَكْرٍ عَنْهُ وَ هُوَ اَبوها وَ فى نَفْسِ طَلْحَةَ و هُوَ ابنُ عَمِّها.

یعنی: کلمات عایشه در ابوبکر اثر می‌کرد و ثنا کردن پیغمبر علی را و اختصاص و قربت او را با خود در ابوبکر احداث حسد و غبطه می‌نمود، و او پدر عایشه بود و همچنان طلحه که پسر عم عایشه بود بر کین و حسد علی می‌افزود. لاجرم ابوبکر گاه و بی‌گاه با طلحه در پیش عایشه می‌نشستند و در کید و کین علی سخن می‌پیوستند چندان که عداوت و بغضاء بین‌الفریقین استوار شد.

و دیگر در وقت قذف عایشه، چون پیغمبر با علی سخن از در مشورت جست عرض کرد: اِنْ هِیَ اِلّاشِسْعُ نَعْلِکَ عایشه افزون از علاقه پاافزاری نیست او را طلاق بگوی. سخن‌چینان بر این کلمات چیزی افزودند و عایشه را گفتند.

و دیگر چنان افتاد که یک روز علی با رسول خدای در آمد و او را در میان خود و عایشه جای داد. عایشه گفت: دیگر جای بدست نکردی جز این که بر فراز ران من نشستی.

و دیگر چنان افتاد که یک روز رسول خدا با علی سیر همی کرد و راز همی گفت، عایشه از دنبال ایشان راه برداشت و سرعت همی کرد تا در میان ایشان در آمد و گفت: سخن راز گفتن شما به دراز کشید، رسول خدا بر عایشه خشم گرفت.

و دیگر آن که عایشه فرزند نیاورد و فاطمه ﷺ را دختران و پسران بود و پیغمبر فرزندان او را فرزند خود همی خواند و فاطمه و علی را فراوان دوست همی داشت و این جمله بر عایشه گران می‌افتاد.

و دیگر آن که رسول خدا در سدّ ابواب مسجد در سرای ابوبکر را مسدود داشت و دَرِ سرای علی را باز گذاشت.

و دیگر آن که پیغمبر ابوبکر را سفر مکه فرمود و سورهٔ مبارکهٔ برائت را مصحوب

او داشت و در عرض راه ابوبکر را عزل کرد و علی را بدین خدمت مأمور فرمود.

و دیگر آن که چون ماریه، ابراهیم را بزاد علی علیه السلام فراوان اظهار سرور می‌فرمود و هنگام قذف ماریه، بدست علی برائت ساحت او مکشوف شد، بهتر از آن که عایشه بری گشت، چه در برائت عایشه قرآن آمد و آن منافقین که با قرآن ایمان نداشتند زبان از قذف باز نمی‌کشیدند اما براءت ماریه به حس بصر بود و از برای کس جای سخن نماند.

و دیگر چون پیغمبر مریض شد و اسامه را مأمور داشت، علی چنان پنداشت که اگر رسول خدای را عارضه‌ای برسد کسی در مدینه نیست که آرزوی غصب خلافت کند، وقتی مرض پیغمبر گران شد، عایشه، ابوبکر را آگهی داد تا از جیش اسامه تخلّف کرد و باز مدینه شد، آن گاه بلال را گفت که: پیغمبر می‌فرماید ابوبکر امامت کند و با مردم نماز بگزارد و حال آن که پیغمبر تعیین نفرمود که ابوبکر نماز کند.

و چون بامداد شد خود به مسجد رفت و نگذاشت ابوبکر امامت کند با این که چندان مریض بود که بعد از مراجعت از مسجد در همان روز هنگام چاشتگاه به جهان دیگر تحویل کرد، از پس او ابوبکر خلیفتی یافت.

از این جاست که علی علیه السلام در خلوت با اصحاب خود می‌فرمود: اِنَّهُ لَمْ یَقُل اِنَّکُنَّ لَصُویحِباتُ یُوسُفَ اِلّا اِنکاراً لِهذِهِ الْحالِ وَ غَضَباً مِنْها لِاَنَّها و حَفْصَةَ تَبادَرَتا اِلی تَعیینِ اَبویهِما وَ اِنَّهُ اسْتَدْرَکَها بِخُرُوجِهِ وَ صَرفِهِ مِنَ المحرابِ خلاصه معنی آن است که: پیغمبر، عایشه و حفصه را از صویحبات یوسف نامید چه بر ایشان غضبناک بود از بهر آن که عایشه و حفصه هر یک مبادرت می‌جستند که پدر خویش را به امامت نصب کنند و رسول خدا این معنی را دانسته بود لاجرم به مسجد آمد و ابوبکر را از محراب باز کشید.

و با این همه از مساعدت فلکی کار بر ابوبکر قرار گرفت و این از برای علی مصیبتی بزرگ و داهیه‌ای عظیم بود و همه را از عایشه دانست و همواره به حضرت خداوند تظلم می‌برد، پس سر از بیعت ابوبکر برتافت و با فاطمه بر این زحمت و خذلان صابر می‌زیست.

و از پس این واقعه فدک را نیز از فاطمه گرفتند و چندان که احتجاج کرد نپذیرفتند و هر روز از عایشه خبرهای ناخوش و شماتت به فاطمه می‌آوردند و هیچ

مشقتی اعظم از شماتت دشمن نباشد.

ابن ابی‌الحدید گوید: چون سخن بدین جا رسید من با ابویعقوب گفتم: آیا تو می‌گوئی که پیغمبر، ابوبکر را برای نماز معین نفرمود؛ بلکه این تعیین با عایشه بود؟

گفت: من نمی‌گویم لکن علی چنین می‌گوید او حاضر بود و من غایب بودم، تکلیف او بیرون تکلیف من است، از اخبار به من رسیده که پیغمبر، ابوبکر را فرمود نماز بگزارد.

و چون فاطمه از جهان برفت ازواج پیغمبر به تمامت بر بالین او حاضر شدند و عایشه تمارض کرد و حاضر نشد و با علی خبر آوردند که عایشه در مرگ فاطمه اظهار نشاط و سرور می‌کند، و چون از علی بیعت گرفتند عایشه به زیادت شاد خاطر گشت.

و در مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان چندان که طول زمان می‌رفت بر اندوه علی و غموم او افزوده می‌گشت، و هنگام قتل عثمان، عایشه بر تحریض قتل او اشدّ ناس بود و امید داشت که پسر عمّ او طلحه خلیفتی بدست کند، وقتی کار بر علی قرار گرفت فریاد برداشت که: وا عثماناه قُتِلَ عُثمانُ مَظْلُوماً و از این جا اعداد فتنه کرد و جنگ جمل را کار بساخت.

ابن ابی‌الحدید گوید: این خلاصه کلام شیخ ابویعقوب است و خود روایت کند که بعد از جنگ جمل عایشه به توبت و انابت گردانید و چنان بگریست که مقنعهٔ او از آب دیده نمناک گشت، لکن خبر توبت او در حضرت امیرالمومنین مکشوف نیفتاد و همچنان بعد از شهادت امیرالمؤمنین پشیمان می‌زیست و می‌گفت: رضا داشتم که ده پسر از رسول خدای بیاورم و به تمامت پایمال گردند و جنگ جمل اتفاق نیفتد.

همانا این اخبار که ابویعقوب به هر یک اشارتی کرده، در جلد اول از کتاب دویم به شرح رقم کردیم، لاجرم در این مقام خلاصه کلام ابویعقوب ما را کافی است.

در اثبات
خالصه بودن فدک

اکنون بر سر سخن آئیم و نخست باز نمائیم که به روایت علمای عامه محال

فدک فیئ مسلمین نبود؛ بلکه خالصه و خاصه بود رسول خدای را.

ابن ابی‌الحدید در شرح این کلمات که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرماید: بَلیٰ کانَتْ في أَيدِينا فَدَكٌ مِنْ كُلِّ ما أَظَلَّتْهُ السَّماءُ فَشَحَّتْ عَلَيْها نُفُوسُ قَوْمٍ و سَخَتْ عَنْها نُفُوسُ آخَرِينَ و نِعْمَ الْحَكَمُ اللهُ و ما أَصْنَعُ بِفَدَكَ و غَيْرِ فَدَكٍ وَالنَّفْسُ مَظانُّها في غَدٍ جَدَثٌ تَنْقَطِعُ في ظُلْمَتِهِ آثارُها و تَغِيبُ أَخْبارُها و حُفْرَةٌ لَوْ زِيدَ في فُسْحَتِها و أَوْسَعَتْ يَدا حافِرِها لَأَضْغَطَهَا الْحَجَرُ وَ الْمَدَرُ و سَدَّ فُرَجَهَا التُّرابُ الْمُتَراكِمُ و إِنَّما هِيَ نَفْسي أَرُوضُها بِالتَّقْوىٰ لِتَأْتِيَ آمِنَةً يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ و تَثْبُتُ عَلىٰ جَوانِبِ الْمَزْلَقِ.

می‌فرماید: از آن چه آسمانش سایه بر سر افکنده جز فدک در دست ما نبود، پس بخل ورزیدند غاصبان خلافت و چشم از آن بپوشیدند بنی‌هاشم، و این محاکمه را به قیامت گذاشتند، چه بهتر حاکم خداوند است و با فدک و جز فدک چه می‌کنم و حال آن که فردا در ظلمت قبر آثار نفس ناپدید شود و اخبار آن نابود گردد، و در تنگنائی در آید که چندان که گشاده کند حافر آن، سنگ و کلوخ فشار دهد و روزنها را خاک بر هم نشسته فرو بندد، همانا همّت من گماشته بر نفس من است تا او را بر پرهیزکاری بگمارم از بهر آن که از اهوال قیامت به سلامت باشد و در مواقع لغزش ثابت بپاید.

همانا این کلمات را امیرالمؤمنین در مکتوبی که به عثمان بن حنیف کرده درج فرموده و ابن ابی‌الحدید در شرح این کلمات گوید: که احمد بن عبدالعزیز الجوهری که مکنی به ابوبکر است از اجلّهٔ علمای عامه و از ثقات محدّثین و نخبهٔ پرهیزکاران است و او در کتابی که حاوی اخبار یوم سقیفه و فدک است در ذیل فصول احادیث فراوان آورده و ابن ابی‌الحدید آن چه را مطمح نظر فریقین و مبیّن مناظره جانبین دانسته می‌نگارد.

اکنون نگارندهٔ این کتاب مبارک گوید که: ما قصّه فتح فدک و تصرّف پیغمبر آن محال را بی‌زحمت رجال و مقاتلت ابطال در جلد اول از کتاب دوم ناسخ‌التواریخ مرقوم داشتیم و باز نمودیم که چون رسول خدا، فدک را بدست کرد به حکم این آیت مبارک که خداوند فرو فرستاد: **وَ آتِ ذَاالْقُرْبىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ و لا تُبَذِّرْ تَبْذِيراً**[1]. فدک را به فاطمه تسلیم داد و فاطمه با اندکی از منافع آن رفع حاجت

۱. سورهٔ اسراء، آیه: ۲۶: حق نزدیکان و مسکینان و در راه ماندگان را اداکن و هرگز اسراف و ←

می‌فرمود و آن چه به زیادت بود بر اهل استحقاق انفاق می‌کرد چه منافع فدک را سالی بیست و چهار هزار دینار و برخی هفتاد هزار دینار رقم کرده‌اند.

اکنون بازگردیم به نگارش حدیثی چند که خبر می‌دهد ما را که فدک خاصه و خالصه بود مر پیغمبر را، و مسلمین را در آن اراضی حقّی و بهری نبوده.

احمد بن عبدالعزیز در کتاب یوم سقیفه گوید: بعد از آن که رسول خدا مردم خیبر را حصار داد و ایشان امان جستند و پیغمبر مسئلت ایشان را به اجابت مقرون داشت اهل فدک این بشنیدند و از دَرِ مصالحت و مسالمت بیرون شده آن اراضی را تفویض دادند، پس فدک خاصه پیغمبر شد چه به دست لشکر مفتوح نگشت.

و دیگر احمد بن عبدالعزیز از محمّد بن اسحاق روایت کند که: چون اهل فدک خوفناک شدند آن محال را با رسول خدای به نصف مصالحه کردند و به روایتی تمام فدک را تفویض دادند، پس فدک خاصه پیغمبر گشت.

از این گونه اخبار درکتب احادیث و تواریخ اهل سنّت و جماعت فراوان است و کمترکس باشد که فدک را خالصه رسول خدا نداند و ما از نگارش آن جمله قلم باز کشیدیم تا به زیادت از این از سنّت تاریخ‌نگاران به یک سوی نشویم.

ذکر اخراج
عمال فاطمه عليها السلام از فدک
به حکم ابوبکر

چون ابوبکر در اریکهٔ خلافت جای کرد و قواعد سلطنت خویش را استوار داشت قالَ لَهُ عُمَرُ: اِنَّ النّاسَ عَبیدُ هذِهِ الدُّنیا لا یُریدُون غیرَها فَاَمْنَع عَن عَلّيٍ وَ اَهلِ بَیتِهِ الخُمْسَ و الفَیيءَ وَ فَدکاً فَاِنَّ شیعَتَهُ اِذا عَلِمُوا ذلِکَ تَرَکُوا عَلیّاً وَ اَقْبَلُوا اِلَیکَ رَغبَةً فِي الدُّنیا وَ اِیثاراً وَ مُحاماةً عَلَیها.

حاصل سخن آن است که عمر، ابوبکر را مخاطب داشت و گفت: اگر خللی و ثلمه‌ای در خلافت تو راه پیدا کند جز از علی مرتضی نتواند بود و این مردم به

← تبذیر نکن.

تمامت فریفتهٔ زخارف دنیوی باشند و جز دنیا نطلبند و نجویند، مادام که فدک در تصرف فاطمه و علی است، حضرت ایشان مطاف جماعتی از اهل حاجت باشد پس فییء و خمس را از ایشان بازگیر و فدک را مأخوذ دار تا روی شیعیان ایشان از ایشان بگردد و یک باره ملازم حضرت تو اختیار کنند.

سخنان عمر پسند خاطر ابوبکر افتاد کس بفرستاد تا دست تصرف عمال فاطمه را از فدک قطع کرد.

چون این خبر به فاطمه رسید سخت غمنده گشت به روایت یحیی بن بُکَیر که سند به عایشه رساند به شرحی که در صحیح بخاری ضبط است فاطمه کس به نزدیک ابوبکر فرستاد و پیام داد که: آن چه خداوند رسول خدای را در مدینه عطا کرد میراث ماست و آن چه از خمس اموال خیبر به جای مانده بهرهٔ ماست این جمله را باز ده و فدک را چنان که بود بازگذار.

فَقالَ اَبُوبَکرٍ: اِنَّ رَسُولِ اللهِ ﷺ قالَ لا نُوَرِثُ ما تَرَکناهُ صَدَقَةٌ اِنّما یاکُلُ آلُ مُحَمَّدٍ مِن هَذا المالِ وَ اِنّی واللهِ لا اُغَیِّرُ شَیئاً مِنْ صَدَقَةِ رَسُولِ اللهِ عَنْ حالِها الَّتِی کانَتْ عَلَیها فِی عَهْدِ رَسُولِ اللهِ وَ لَا عَمَلَنَّ فیها بِما عَمِلَ بِهِ رَسُولُ اللهِ.

ابوبکر در پاسخ فاطمه پیام داد که: رسول خدای فرمود ما را میراث نباشد و آن چه به جای گذاشتیم صدقه‌ای است خاص مسلمین و مساکین و آل محمّد نیز از آن مال به مقدار حاجت بهرمند شوند و سوگند با خدای که من در صدقه رسول خدای تصرف نکنم و از حالی به حالی نگردانم و کار چنان کنم که رسول خدای همی کرد.

دیگر باره به روایت احمد بن عبدالعزیز که سند به ابوالطفیل رساند قالَ: اَرْسَلَت فاطِمَةُ اِلی اَبی‌بَکرٍ اَ اَنْتَ وَرِثْتَ رَسُولَ‌اللهِ اَمْ اَهْلُهُ قالَ بَلْ اَهْلُهُ قالَت فَما بالُ سَهْمِ رَسُولِ اللهِ قالَ اِنّی سَمِعْتُ رَسُولِ اللهِ یَقُولُ اِنَّ اللهَ اَطْعَمَ نَبیّه طُعْمَةً ثُمَّ قَبَضَهُ وَ جَعَلَهُ لِلّذِی یَقُومُ بَعدَهُ فَوَلَّیتُ اَنا بَعْدَهُ اَنْ اَرُدَّهُ عَلَی المُسلِمینَ قالَتْ اَنْتَ وَ ما سَمِعْتَ مِنْ رَسُولِ اللهِ.

می‌گوید: فاطمه علیها السلام کس به ابوبکر فرستاد که: میراث رسول خدا آیا بهرهٔ توست یا بهرهٔ اهل و عشیرت اوست؟ ابوبکر گفت: میراث پیغمبر خاص اهل او است. فاطمه گفت: پس چه شد میراث پیغمبر و چرا از ما دریغ داری؟ گفت: من از رسول خدای شنیدم که فرمود: خدا پیغمبر را عطیّتی کرد و اطعامی فرمود و چون پیغمبر

را از جهان ببرد آن عطیّه را خاص آن کس داشت که به جای او بنشیند من امروز خلیفتی یافتم و به جای او نشستم و آن مال را به هر کس از مسلمانان سزا دانم می‌رسانم. فاطمه گفت: تو دانی و آن چه از رسول خدا شنیدی.

در این مقام ابن ابی‌الحدید گوید: مرا عجب می‌آید از این حدیث زیرا که فاطمه گفت: تو وارث رسول خدائی یا اهل او؟ ابوبکر گفت: اهل او. پس ابوبکر تصریح کرد که رسول خدا موروث است و اهل او از وی ارث می‌برد و این خلاف قول اوست که می‌گوید: لا نُوَرِّثُ.

بالجمله چون این خبر به فاطمه بردند خشمناک شد و در مقنعه و جلباب خویش محفوف گشت، زنان بنی‌هاشم و خویشاوندان و پیوستگان حاضر شدند و حضرتش به اتفاق آن زنان طریق مسجد رسول خدای پیش داشت و چنان طی مسافت می‌کرد که گفتی رسول خدا می‌گذرد. وقتی به مسجد آمد که جماعت مهاجر و انصار درگرد ابوبکر انبوه بودند پس پرده در میان جماعت و جنابش بیاویختند پس فاطمه از پس برده بنشست و نالهٔ سخت بر آورد و آهی سرد برکشید مهاجر و انصار از نالیدن او به های های بگریستند.

فاطمه لختی ساکت ببود تا مردم از اضطراب و فزع باز نشستند پس ابتدا کرد به حمد و سپاس خداوند و درود بر پیغمبر، دیگر باره مردمان آغاز فزع کردند و زار زار بگریستند، همچنان فاطمه علیها السلام خاموش شد تا مردم را ناله و خروش اندک گشت آن گاه بدین خطبهٔ مبارک شروع فرمود.

ذکر خطبه‌ای که فاطمه علیها السلام هنگام احتجاج با ابوبکر در مسجد رسول خدا قراءت فرمود

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلىٰ ما أَنْعَمَ، وَ لَهُ الشُّكْرُ عَلىٰ ما أَلْهَمَ، وَ الثَّناءُ بِما قَدَّمَ مِنْ عُمُومِ نِعَمٍ ابْتَدَأَها، و سُبُوغِ آلاءٍ أَسْداها، و تَمامِ مِنَنٍ وٰالاٰها، جَمَّ عَنِ الْإِحْصاءِ عَدَدُها، و نَأىٰ عَنِ الْجَزاءِ أَمَدُها، و تَفاوَتَ عَنِ الْإِدْراكِ أَبَدُها، و نَدَبَهُمْ لِاسْتِزادَتِها بِالشُّكْرِ لِاتِّصالِها وَاسْتَحْمَدَ إِلَى الْخَلائِقِ

بِإجْزالِها، وَ ثَنّىٰ بِالنَّدْبِ إلىٰ أَمْثالِها، و أَشْهَدُ أَنْ لاٰ إِلٰهَ إلَّا اللهُ وَحْدَهُ لاٰ شَريکَ لَهُ، کَلِمَةٌ جَعَلَ الْإِخْلاصَ تَأْويلَها و ضَمَّنَ الْقُلُوبَ مَوْصُولَها، و أَنارَ فِي الْكُفْرِ مَعْقُولَها، المُمْتَنِعُ مِنَ الْأَبْصارِ رُؤْيَتُهُ، و مِنَ الْأَلْسُنِ صِفَتُهُ، و مِنَ الْأَوْهامِ كَيْفِيَّتُهُ. ابْتَدَعَ الْأَشْياءَ لاٰ مِنْ شَيْءٍ كانَ قَبْلَها، و أَنْشَأَها بِلَااحْتِذاءِ أَمْثِلَةٍ امْتَثَلَها كَوَّنَها بِقُدْرَتِهِ و ذَرَأَها بِمَشِيَّتِهِ مِنْ غَيْرِ حاجَةٍ مِنْهُ إِلىٰ تَكْوينِها وَ لا فائِدَةٍ لَهُ في تَصْويرِها إلّا تَثْبيتاً لِحِكْمَتِهِ، و تَنْبيهاً عَلىٰ طاعَتِهِ، و إِظْهاراً لِقُدْرَتِهِ، و تَعَبُّداً لِبَرِيَّتِهِ، و إِعْزازاً لِدَعْوَتِهِ، ثُمَّ جَعَلَ الثَّوابَ عَلىٰ طاعَتِهِ، و وَضَعَ الْعِقابَ عَلىٰ مَعْصِيَتِهِ، زِيادَةً لِعِبادِهِ عَنْ نِقْمَتِهِ، و حِياشَةً مِنْهُ إِلىٰ جَنَّتِهِ، و أَشْهَدُ أَنَّ أَبي مُحَمَّداً عَبْدُهُ و رَسُولُهُ اخْتارَهُ وَ انْتَجَبَهُ قَبْلَ أَنْ أَرْسَلَهُ، و سَمّاهُ قَبْلَ أَنِ اجْتَبَلَهُ، وَاصْطَفاهُ قَبْلَ أَنِ ابْتَعَثَهُ إِذِ الْخَلاَئِقُ بِالْغَيْبِ مَكْنُونَةٌ، و بِسِتْرِ الْأَهاويلِ مَصُونَةٌ و بِنِهايَةِ الْعَدَمِ مَقْرُونَةٌ، عِلْماً مِنَ اللهِ تَعالىٰ بِمَسائِلِ الْأُمُورِ، و إِحاطَةً بِحَوادِثِ الدُّهُورِ، و مَعْرِفَةً بِمَواقِعِ الْمَقْدُورِ، ابْتَعَثَهُ اللهُ إِتْماماً لِأَمْرِهِ، و عَزيمَةً عَلىٰ إِمْضاءِ حُكْمِهِ، و إِنْفاذاً لِمَقاديرِ حَتْمِهِ، فَرَأَى الْأُمَمَ فِرَقاً في أَدْيانِها، عُكَّفاً عَلىٰ نيرانِها، عابِدَةً لِأَوْثانِها، مُنْكِرَةً للهِ مَعَ عِرْفانِها، فَأَنارَ اللهُ بِمُحَمَّدٍ ظُلَمَها، و كَشَفَ عَنِ الْقُلُوبِ بُهَمَها و جَلىٰ عَنِ الْأَبْصارِ غُمَمَها، و قامَ فِي النّاسِ بِالْهِدايَةِ و أَنْقَذَهُمْ مِنَ الْغَوايَةِ و بَصَّرَهُمْ مِنَ الْعَمايَةِ، و هَدا هُمْ إِلَى الدِّينِ الْقَويمِ و دَعاهُمْ إِلَى الطَّريقِ الْمُسْتَقيمِ.

ثُمَّ قَبَضَهُ اللهُ إِلَيْهِ قَبْضَ رَأْفَةٍ وَاخْتِيارٍ و رَغْبَةٍ و إِيثارٍ مُحَمَّدٍ عَنْ تَعَبِ هٰذِهِ الدّارِ في راحَةٍ قَدْ حُفَّ بِالْمَلاَئِكَةِ الْأَبْرارِ وَ رِضْوانِ الرَّبِّ الْغَفّارِ و مُجاوَرَةِ الْمَلِكِ الْجَبّارِ، صَلَّى اللهُ عَلىٰ أَبي نَبِيِّهِ و أَمينِهِ عَلَى الْوَحْيِ و صَفِيِّهِ و خِيَرَتِهِ مِنَ الْخَلْقِ و رَضِيِّهِ، وَالسَّلامُ عَلَيْهِ و رَحْمَةُ اللهِ و بَرَكاتُهُ.

چون از ستایش خداوند یکتا و درود بر رسول مجتبی پرداخت، مهاجر و انصار را مخاطب ساخت وَ قالَتْ:

أَنْتُمْ عِبادَ اللهِ نُصُبُ أَمْرِهِ و نَهْيِهِ و حَمَلَةُ دينِه و وَحْيِهِ و أُمَناءُ اللهِ عَلىٰ أَنْفُسِكُمْ و بُلَغائُهُ إِلَى الْأُمَمِ و زَعَمْتُمْ حَقٌّ لَكُمْ للهِ فيكُمْ عَهْدٌ قَدَّمَهُ إِلَيْكُمْ و بَقِيَّةٌ اسْتَخْلَفَها عَلَيْكُمْ كِتابُ اللهِ النّاطِقُ وَ الْقُرْآنُ الصّادِقُ وَ النُّورُ

السّاطِعُ و الضِّياءُ اللّامِعُ بَيِّنَةٌ بَصائِرُهُ مُنْكَشِفَةٌ سَرائِرُهُ مُنْجَلِيَةٌ ظَاهِرُهُ مُغْتَبَطٌ بِهِ أَشْياعُهُ قائِدٌ إِلَى الرِّضْوانِ أَتْباعَهُ مُؤَدٍّ إِلَى النَّجاةِ إِسْماعُهُ؛ بِهِ تُنالُ حُجَجُ اللهِ الْمُنَوَّرَةُ و عَزائِمُهُ الْمُفَسَّرَةُ و مَحارِمُهُ الْمحَذَّرَةُ و بَيِّناتُهُ الْجالِيَةُ و بَراهِينُهُ الْكائِنَةُ و فَضائِلُهُ الْمَنْدُوبَةُ و رُخَصُهُ الْمَوْهُوبَةُ و شَرائِعُهُ الْمَكْتُوبَةُ.

فَجَعَلَ اللهُ الْإِيمانَ تَطْهِيراً لَكُمْ مِنَ الشِّرْكِ، وَالصَّلوٰةَ تَنْزِيهاً لَكُمْ عَنِ الْكِبْرِ، وَ الزَّكوٰةَ تَزْكِيَةً لِلنَّفْسِ و نَماءً فِي الرِّزْقِ، وَ الصِّيام تَثْبِيتاً لِلْإِخلاصِ، وَ الْحَجَّ تَشْدِيداً لِلدِّينِ، وَ الْعَدْلَ تَنْسِيقاً لِلْقُلُوبِ و طاعَتَنا نِظاماً لِلْمِلَّةِ، و إِمامَتَنا أَماناً مِنَ الْفُرْقَةِ، وَ الْجِهادَ عِزّاً لِلْإِسْلام وَ الصَّبْرَ مَعُونَةً علَى اسْتِيجابِ الْأَجْرِ، وَالْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلَحَةً لِلْعامَّةِ، وَ بِرَّالْوالِدَيْنِ وِقايَةً مِنَ السَّخَطِ، و صِلَةَ الْأَرْحامِ مَنْماةً لِلْعَدَدِ وَ الْقِصاصَ حِقْناً لِلدِّماءِ، وَالْوَفاءَ بِالنَّذْرِ تَعْرِيضاً لِلْمَغْفِرَةِ، وَالْمَكائِيلَ وَالْمَوازِينَ تَغْيِيراً لِلْبَخْسِ، وَ النَّهْيَ عَنْ شُرْبِ الْخَمْرِ تَنْزِيهاً عَنِ الرِّجْسِ وَاجْتِنابَ الْقَذْفِ حِجاباً عَنِ اللَّعْنَةِ، و تَرْكَ السَّرَقَةِ إِيجاباً لِلْعِفَّةِ، وَ حَرَّمَ اللهُ الشِّرْك إِخْلاصاً لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ.

فَاتَّقُوا اللهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَ لا تَمُوتُنَّ إِلّا و أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ، و أَطِيعُوا اللهَ فِيما أَمَرَكُمْ بِهِ و نَهاكُمْ عَنْهُ فَإِنَّهُ إِنَّما يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ.

ثُمَّ قالَتْ:

أَيُّهَا النّاسُ اعْلَمُوا أَنِّي فاطِمَةُ وَ أَبِي مُحَمَّدٌ ﷺ أَقُولُ عَوْداً وَ بَدْواً وَ لا أَقُولُ ما أَقُولُ غَلَطاً وَ لا أَفْعَلُ ما أَفْعَلُ شَطَطاً لَقَدْ جائَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ، فَإِنْ تَعْزُوهُ و تَعْرِفُوهُ تَجِدُوهُ أَبِي دُونَ نِساءِكُمْ وَ أَخَا ابْنِ عَمِّي دُونَ رِجالِكُمْ وَ لَنِعْمَ الْمَعْزِيُّ إِلَيْهِ ﷺ فَبَلَّغَ الرِّسالَةَ صادِعاً بِالنِّذارَةِ مائِلاً عَنْ مَدْرَجَةِ الْمُشْرِكِينَ ضارِباً ثَبَجَهُمْ آخِذاً بِأَكْظامِهِمْ، داعِياً إِلىٰ سَبِيلِ رَبِّهِ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ يَكْسِرُ الْأَصْنامَ و يَنْكُتُ الْهامَ الْجَمْعُ و وَلَّوُاالدُّبُرَ حَتّىٰ تَفَرَّى اللَّيْلُ عَنْ صُبْحِهِ و أَسْفَرَ الْحَقُّ عَنْ مَحْضِهِ وَ نَطَقَ زَعِيمُ الدِّينِ و خُرِسَتْ شَقاشِقُ الشَّياطِينِ وَ طاحَ وَ شِيظُ النِّفاقِ وَانْحَلَّتْ عُقَدُ

الْكُفْرِ وَالشِّقاقِ وَ فُهْتُمْ بِكَلِمَةِ الْإِخْلاصِ في نَفَرٍ مِنَ الْبيضِ الْخِماصِ و كُنْتُمْ عَلىٰ شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ مُذْقَةَ الشّارِبِ و نُـهْزَةَ الطّـامِعِ و قُـبْسَةَ الْعَجْلانِ و مَوْطَأَ الْأَقْدام تَشْرَبُونَنن الطَّرْقَ و تَقْتاتُونَ الْوَرَقَ أَذِلَّةً خاسِئِينَ تَخافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النّاسُ مِنْ حَوْلِكُمْ فَأَنْقَذَكُمُ اللهُ تَبارَكَ و تَـعالىٰ بِمُحَمَّدٍ ﷺ بَعْدَ اللَّتَيّا وَ الَّتي و بَعْدَ أَنْ مُنِيَ بِبُهَمِ الرِّجالِ و ذُؤْبانِ الْعَرَبِ و مَرَدَةِ أَهْلِ الْكِتابِ كُلَّما أَوْ قَدُوا ناراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللهُ أَوْ نَجَمَ قَرْنٌ لِلشَّيْطانِ و فَغَرَتْ فاغِرَةٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَذَفَ أَخاهُ في لَهَواتِها.

فَلاٰ يَنْكَفِئُ حَتّىٰ يَطَأَ صِماخَها بِأَخْمُصِهِ و يُخْمِدَ لَهَبَها بِسَيْفِهِ مَكْدُوداً في ذاتِ اللهِ، مَجْتَهِداً في أَمْرِاللهِ، قَرِيباً مِنْ رَسُولِ‌اللهِ، سَيِّدِ أَوْلِياءِاللهِ، مُشَمِّراً ناصِحاً مُجِدّاً كادِحاً و أَنْتُمْ في بُلَهْنِيَةٍ مِنَ الْعَيْشِ و ادِعُونَ فاكِهُونَ آمِنُونَ تَتَرَبَّصُونَ بِنَاالدَّوائِرَ و تَتَوَكَّفُونَ الْأَخْبارَ و تَنْكُصُونَ عِنْدَ النِّزالِ، و تَفِرُّونَ عِنْدَ الْقِتالِ.

فَلَمّا اخْتارَ اللهُ لِنَبِيِّهِ دارَ أَنْبِيآئِهِ و مَأْوىٰ أَصْفِيائِهِ، ظَهَرَ فيكُمْ حَسيكَةُ النِّفاقِ و سَمَلَ جِلْبابُ الدِّينِ، و نَطَقَ كـاظِمُ الْغاوِينَ، و نَبَغَ خـامِلُ الْأَقَلِّينَ، و هَدَرَ فَنِيقُ الْمُبْطِلِينَ، فَخَطَرَ في عَرَصاتِكُمْ و أَطْلَعَ الشَّيْطانُ رَأْسَهُ مِنْ مِغْرَزِهِ هاتِفاً بِكُمْ فَأَلْفاكُمْ لِـدَعْوَتِهِ مُسْتَجِيبِينَ وَ لِلْغِرَّةِ فِـيهِ مُلاحِظِينَ، ثُمَّ اسْتَنْهَضَكُمْ فَوَجَدَكُمْ خِفافاً و أَحْمَشَكُمْ فَأَلْفاكُمْ غِضاباً فَوَسَمْتُمْ غَيْرَ إِبِلِكُمْ و أَوْرَدْتُمْ غَيْرَ شِرْبِكُمْ، هٰذا وَالْعَهْدُ قَرِيبٌ وَالْكَلْمُ رَحِيبٌ وَ الْجُرْحُ لَمّا يَنْدَمِلُ وَالرَّسُولُ لَمّا يُقْبَرُ ابْتِداراً زَعَـمْتُمْ خَـوْفَ الْفِتْنَةِ، أَلاٰ فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا و إِنَّ جَهَنَّمَ لَمحيطَةٌ بِالْكافِرِينَ.

فَهَيْهاتَ مِنْكُمْ و كَيْفَ بِكُمْ و أَنّىٰ تُؤْفَكُونَ و كِتابُ اللهِ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ، أُمُورُهُ زاهِرَةٌ و أَعْلامُهُ باهِرَةٌ و زَواجِرُهُ لائِحَةٌ و أَوامِرُهُ واضِحَةٌ قَدْ خَلَّفْتُمُوهُ وَرآءَ ظُهُورِكُمْ أَرَغْبَةً عَنْهُ تُرِيدُونَ أَمْ بِغَيْرِهِ تَحْكُمُونَ بِئْسَ لِلظّالِمِينَ بَدَلاً و مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَالْإِسْلام دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ و هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِينَ.

ثُمَّ لَمْ تَلْبَثُوا إِلّاٰ رَيْثَ أَنْ تَسْكُنَ نَفْرَتُها و يَسْلَسَ قِيادُها ثُمَّ أَخَـذْتُمْ تُورُونَ وَقْدَتَها و تُهَيِّجُونَ جَمْرَتَها و تَسْتَجِيبُونَ بِهِتافِ الشَّيْطانِ الْغَوِيِّ و

إطْفاءِ أَنْوارِ الدِّينِ الْجَلِيِّ و إِهْمادِ سُنَنِ النَّبِيِّ الصَّفِيِّ تُسِرُّونَ حَسْواً فِي ارْتِغاءٍ و تَمْشُونَ لِأَهْلِهِ و وُلْدِهِ فِي الْخَمَرِ وَالضَّرّاءِ و نَصْبِرُ مِنْكُمْ عَلىٰ مِثْلِ حَزِّ الْمُدىٰ و وَخْزِ السِّنانِ فِي الْحِشا و أَنْتُمْ تَزْعُمُونَ أَنْ لا إِرْثَ لَنا أَفَحُكْمَ الْجاهِلِيَّةِ تَبْغُونَ و مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ.

أَفَلا تَعْلَمُونَ؟ بَلىٰ تَجَلّىٰ لَكُمْ كَالشَّمْسِ الضّاحِيَةِ أَنِّي ابْنَتُهُ أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ ءَ أُغْلَبُ عَلىٰ إِرْثِهِ يَابْنَ أَبِي قُحافَةَ أَفِي كِتابِ اللهِ أَنْ تَرِثَ أَباکَ وَ لا أَرِثَ أَبِي لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً فَرِيّاً، أَفَعَلىٰ عَمْدٍ تَرَكْتُمْ كِتابَ اللهِ وَ نَبَذْتُمُوهُ وَراءَ ظُهُورِكُمْ إِذْ يَقُولُ: **و وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ**[1]، و قالَ فِيما اقْتَصَّ مِنْ خَبَرِ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيّا إِذْ قالَ رَبِّ **فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً يَرِثُنِي و يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ**[2]، و قالَ: **و أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُم أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللهِ**[3]، و قالَ **يُوصِيكُمُ اللهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ**[4]، و قالَ **إِنْ تَرَکَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ لِلْوالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِينَ.**[5]

و زَعَمْتُمْ أَنْ لا حُظْوَةَ لِي وَ لا إِرْثَ مِنْ أَبِي وَ لا رَحِمَ بَيْنَنا أَفَخَصَّكُمُ اللهُ بِآيَةٍ أَخْرَجَ مِنْها أَبِي أَمْ هَلْ تَقُولُونَ أَهْلُ مِلَّتَيْنِ لايَتَوارَثانِ وَ لَسْتُ أَنَا و أَبِي مِنْ أَهْلِ مِلَّةٍ واحِدَةٍ أَمْ أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِخُصُوصِ الْقُرْآنِ وَ عُمُومِهِ مِنْ أَبِي و ابْنِ عَمِّي؟

فَدُونَكَها مَخْطُومَةً مَرْحُولَةً تَلْقاکَ يَوْمَ حَشْرِکَ فَنِعْمَ الْحَكَمُ اللهُ وَالزَّعِيمُ مُحَمَّدٌ وَالْمَوْعِدُ الْقِيٰمَةُ و عِنْدَ السّاعَةِ ما تَخْسَرُونَ وَ لا يَنْفَعُكُمْ إِذْ تَنْدَمُونَ و لِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ و سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ و يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقِيمٌ.

---

۱. سورهٔ نمل، آیه ۱۶: سلیمان که وارث داود شد.
۲. سورهٔ مریم، آیه ۵ و ۶: تو از لطف خود فرزندی به من عطا فرما که وارث من و آل‌یعقوب باشد.
۳. سورهٔ انفال، آیه ۷۵: و به حکم کتاب خدا خویشاوندان نسبت به یکدیگر سزاوارترند.
۴. سورهٔ نساء، آیه ۱۱: خداوند شما را دربارهٔ فرزندانتان سفارش می‌کند که سهم پسر دو برابر دختر است.
۵. سورهٔ بقره، آیه ۱۸۰: اگر مالی به جای گذارد برای پدر و مادر و نزدیکان عادلانه وصیّت کند که شایستهٔ پرهیزگاران است.

از پس این کلمات به جانب انصار نگریست، فَقالَت:

یا مَعْشَرَ الْفِتْيَةِ و أَعْضادَ الْمِلَّةِ و أَنْصارَ الْإِسْلامِ ما هٰذِهِ الْغَميزَةُ في حَقّي وَالسِّنَةُ عَنْ ظُلامَتي أَماكانَ رَسُولُ اللهِ ﷺ أَبي يَقُولُ: الْمَرْءُ يُحْفَظُ في وُلْدِهِ؟ سَرْعانَ ما أَحْدَثْتُمْ و عَجْلانَ ذا إِهالَةً وَ لَكُمْ طاقَةٌ بِما أُحاوِلُ و قُوَّةٌ عَلىٰ ما أَطْلُبُ و أُزاوِلُ أَتَقُولُونَ ماتَ مُحَمَّدٌ ﷺ فَخَطْبٌ جَليلٌ اسْتَوْسَعَ وَهْيُهُ وَاسْتَنْهَرَ فَتْقُهُ وَ انْفَتَقَ رَتْقُهُ و أُظْلِمَتِ الْأَرْضُ لِغَيْبَتِهِ و كَسَفَتِ النُّجُومُ لِمُصيبَتِهِ و أَكْدَتِ الْآمالُ و خَشَعَتِ الْجِبالُ و أُزيلَ الْحَريمُ و أُزيلَتِ الْحُرْمَةُ عِنْدَ مَماتِهِ، فَتِلْكَ وَاللهِ النّازِلَةُ الْكُبْرىٰ وَالْمُصيبَةُ الْعُظْمىٰ لاٰ مِثْلَها نازِلَةٌ وَ لا بائِقَةٌ عاجِلَةٌ أَعْلَنَ بِها كِتابُ اللهِ جَلَّ ثَناؤُهُ في أَفْنِيَتِكُمْ و في مُمْساكُمْ و مُصْبَحِكُمْ هِتافاً وَ صُراخاً و تِلاوَةً و إِلْحاناً و لَقَبْلَهُ ما حَلَّ بِأَنْبِياءِاللهِ و رُسُلِهِ حُكْمٌ فَصْلٌ و قَضاءٌ حَتْمٌ، **وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاّٰ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ أَنْقَلَبْتُمْ عَلىٰ أَعْقابِكُمْ و مَنْ يَنْقَلِبْ عَلىٰ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّاللهَ شَيْئاً و سَيَجْزِي‌اللهُ الشّاكِرينَ.**[1]

أَيْهاً بَني قَيْلَةَ ءَأُهْضَمُ تُراثَ أَبي و أَنْتُمْ بِمَرْءىً مِنّي و مَسْمَعٍ وَ مُبْتَدَءٍ و مَجْمَعٍ تُلْبِسُكُمُ الدَّعْوَةُ و تَشْمَلُكُمُ الْخُبْرَةُ و أَنْتُمْ ذَوُوا الْعَدَدِ وَ الْعِدَّةِ وَ الْأَداةِ وَ الْقُوَّةِ و عِنْدَكُمُ السِّلاحُ وَ الْجُنَّةُ تُوافيكُمُ الدَّعْوَةُ فَلا تُجيبُونَ و تَأْتيكُمُ الصَّرْخَةُ فَلا تُغيثُونَ، و أَنْتُمْ مَوْصُونَ بِالْكِفاحِ مَعْرُوفُونَ بِالْخَيْرِ وَالصَّلاحِ وَ النُّجَبَةُ الَّتِي انْتُجِبَتْ وَ الْخِيرَةُ الَّتِي اخْتيرَتْ قاتَلْتُمُ الْعَرَبَ و تَحَمَّلْتُمُ الْكَدَّ وَ التَّعَبَ و ناطَحْتُمُ الْأُمَمَ و كافَحْتُمُ الْبُهَمَ فَلا نَبْرَحُ أَوْ تَبْرَحُونَ نَأْمُرُكُمْ فَتَأْمُرُونَ حَتّىٰ إِذا دارَتْ بِنا رَحَى الْإِسْلامِ و دَرَّ حَلَبُ الْأَيّامِ و خَضَعَتْ نُعَرَةُ الشِّرْكِ و سَكَنَتْ فَوْرَةُ الْإِفْكِ و خَمَدَتْ نيرانُ الْكُفْرِ و هَدَئَتْ دَعْوَةُ الْهَرْجِ وَ اسْتَوْثَقَ نِظامُ الدّينِ.

فَأَنّىٰ حُزْتُمْ بَعْدَ الْبَيانِ وَ أَسْرَرْتُمْ بَعْدَ الْإِعْلانِ و نَكَصْتُمْ بَعْدَ الْإِقْدامِ و أَشْرَكْتُمْ بَعْدَ الْإِيمانِ، أَلاٰ تُقاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ وَ هَمُّوا بِإِخْراجِ

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیه ۱۴۴: محمد فقط فرستادهٔ خداست و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بوده‌اند که درگذشتند، آیا اگر بمیرد و یا کشته شود، شما به آیین گذشته برمی‌گردید و هر کس که به گذشته بازگردد زیانی به خدا نمی‌رساند و به زودی خدا شاکران را پاداش خواهد داد.

الرَّسُولِ و هُمْ بَدَؤُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَتَخْشَوْنَهُمْ فاللهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، أَلا قَدْ أَرىٰ أَنْ قَدْ أَخْلَدْتُمْ إِلَى الْخَفْضِ و أَبْعَدْتُمْ مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِالْبَسْطِ وَ الْقَبْضِ و خَلَوْتُمْ بِالدَّعَةِ و نَجَوْتُمْ مِنَ الضِّيقِ بِالسَّعَةِ فَمَجَجْتُمْ ما وَعَيْتُمْ و دَسَعْتُمُ الَّذي تَسَوَّغْتُمْ فَإِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ و مَنْ فِي الْأَرْضِ جَميعاً فَإِنَّ اللهَ لَغَنِيٌّ حَميدٌ.

أَلا وَ قَدْ قُلْتُ ما قُلْتُ عَلىٰ مَعْرِفَةٍ مِنّي بِالْخَذْلَةِ الَّتي خامَرَتْكُمْ وَ الْغَدْرَةِ الَّتِي اسْتَشْعَرَتْها قُلُوبُكُمْ وَ لٰكِنَّها فَيْضَةُ النَّفْسِ و نَفْثَةُ الْغَيْظِ خَوَرُ الْقَنا و بَثَّةُ الصَّدْرِ و تَقْدِمَةُ الْحُجَّةِ فَدُو نَكُمُوها فَاحْتَقِبُوها دَبِرَةَ الظَّهيرِ نَقِبَةَ الْخُفِّ باقِيَةَ الْعارِ مَوْسُومَةً بِغَضَبِ اللهِ و شَنارِ الْأَبَدِ مَوْصُولَةً بِنارِ اللهِ الْمُوقَدَةِ الَّتي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ فَبِعَيْنِ اللهِ ما تَفْعَلُونَ و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، و أَنَا ابْنَةُ نَذيرٍ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذابٍ شَديدٍ فَاعْمَلُوا إِنّا عامِلُونَ وَانْتَظِرُوا إِنّا مُنْتَظِرُونَ.

بعد از تشکیل کلمات[1] و تبیین لغات متناً هامشاً از ترجمهٔ این خطبهٔ مبارکه بی‌نیازی به دست کردیم[2] مگر در هر شطری که فاطمه علیها السلام در غصب فدک احتجاج فرموده از ترجمهٔ آن ناگزیر افتادیم تا مردم عامی یک باره بی‌بهره نمانند.

بالجمله چون فاطمه از حمد خداوند و درود و نعت محمّد محمود صلی الله علیه و آله بپرداخت روی با اهل مجلس کرد و فرمود:

ای بندگان خدا شما امینان پروردگار و رسولان ابلاغ اوامر و نواهی خداوندید پس از خدای بترسید و بهراسید از این که کافر بمیرید و اطاعت خداوند را در اجرای اوامر و نواهی کماهی واجب شمارید، هان ای مردم من فاطمه دختر محمّدم و به کذب سخن نکردم و به هوای نفس استرداد فدک نمی‌خواهم.

همانا محمّد پدر من بود نه پدر زنها و دخترهای شما، و برادر پسر عم من بود نه برادر مردهای شما، اینک شیطان بر شما مطلع شد و

---

۱. تشکیل کلمات: به معنی اعراب‌گذاری آن است.

۲. ترجمهٔ خطبهٔ شریفه در احوالات حضرت زهرا (س) از مجلدات ناسخ‌التواریخ مذکور است در صورت نیاز بدان کتاب مراجعه فرمائید.

شما را مطیع یافت هنوز از قصه غدیر خم زمانی دراز بر نگذشته و جراحت‌ها در مصیبت پیغمبر التیام نیافته و جسد مبارکش مدفون نگشته غصب خلافت کردید و ضبط فدک نمودید و ما صبر می‌کنیم در مصیبتی که در دل و جگرکار تیر و تیغ کند.

اینک به سنّت جاهلیت می‌روید و گمان دارید که ما را ارثی نمی‌باشد و حال آن که چون آفتاب بر شما روشن است که ما ارث داریم. هان ای مسلمانان من دختر پیغمبرم سزاوار است که میراث من بهرهٔ بیگانگان شود. ای پسر ابی‌قحافه آیا درکتاب خدا آمده است که تو از پدر خویش سزاوار میراث باشی و من از ارث پدر محروم باشم، حکمی عجیب و سخنی غریب آورده‌ای و کتاب را از پس پشت انداختید چه خداوند می‌فرماید: سلیمان از داود میراث برد، و در قصهٔ یحیی بن زکریا فرماید: یاد دار وقتی که زکریا گفت: خداوندا به من بخش ولیّیی و فرزندی که از من ارث برد و از آل یعقوب ارث برد. و نیز فرماید: صاحبان رحم و خویشاوندان بعضی اولی به بعضی‌اند. و نیز فرماید: وصیّت می‌کند خداوند شما را در اولاد شما از برای پسر دو بهره و از برای دختر یک بهره است، انبیا را در میراث استثنا نفرموده است.

گمان می‌کنید که مرتبت و منزلتی برای من نزد پدر من نیست و مرا بهره و نصیبی نباشد و رحم و قرابتی میان من و پدر من نیست؟ آیا خداوند شما را به آیتی از آیات قرآن مخصوص کرده است که ارث بگذارید و ارث ببرید و پیغمبر مرا از آن آیت اخراج فرموده است؟ آیا خواهید گفت: ما اهل دو ملتیم میان من و پدر من حکم میراث شامل نشود پدرم مسلمان است و من کافرم و ارث مسلمان به کافر ندهند؟ آیا شما بهتر دانید عموم و خصوص قرآن را از پدر من و پسر عم من؟

اکنون به رایگان خلافت را غصب کردید و فدک را مضبوط ساختید با شما مخاصمت نمی‌کنیم چه نیروی خصومت نداریم. ای

پسر ابوقحافه این نقمت در قیامت دستگیر تو شود غریم[1] این فدک محمّد است و موعد ما روز قیامت.

آن گاه فاطمه روی با انصار کرد و فرمود:

ای بازماندگان از خاتم پیغمبران، ای انصار اسلام، ای حفاظ شریعت، چیست این ضعف و سستی در حق من؟ چیست این ظلم و ستم در حق من که می‌نگرید و سر فرو می‌دارید و چشم به خواب در می‌برید و اعانت من نمی‌کنید؟ آیا پدر من نمی‌فرمود: در حق فرزند حرمت پدر را بدارید، چه زود بود تضییع حقّ ما و عدم نصرت ما و حال آن که شما را نیروی مرافقت و توانائی در طلب حق من هست.

گویا وفات محمّد را سهل گرفتید و حال آن که ثلمه بزرگی است که با هیچ درپی[2] اصلاح آن نتوان کرد، دختر او مغلوب و حریم او ضایع گشت. همانا مرگ قضائی است حتم، چنان که خدای فرماید: نیست محمّد مگر پیغمبری و پیش از او پیغمبران درگذشته‌اند پس هرگاه آن پیغمبر بمیرد و یا کشته شود مرتد می‌شوید و ارتداد شما خداوند را زیان نکند.

هان ای جماعت اوس و خزرج شما حاضرید و می‌نگرید و صاحب عدّت و عُدّت می‌باشید و خداوندِ آلات حرب و سلاح جنگ هستید و ناله مرا می‌شنوید و اجابت دعوت من نمی‌کنید و مرا اعانت نمی‌فرمائید و حال آن که شما مردم شجاع و دلاورید و از بزرگان دین و برگزیدگان عرب و اخیار قبایل شمرده می‌شوید و هرگز از مقابله و مقاتله امم مختلفه دست باز نداشته‌اید و همواره ما آمر و شما مأمور و ما حاکم و شما محکوم بوده‌اید، چندان که اسلام به ما استوار شد و نیران شرک و کذب و غلیان کبر و کفر فرو نشست.

پس به کدام سوی می‌روید و چرا بعد از اسلام به باز پس قدم می‌زنید؟ و بعد از ایمان مشرک می‌شوید؟ آیا شما نه آن بودید که با

---

۱. غریم: یعنی طلبکار.

۲. یعنی: پاره‌ای است [= وصله] که بر جامه و غیر جامه دوزند. (س)

مخالفین پیغمبر مقاتلت کردید.

کنایت از این که چرا با غاصبین خلافت طریق منازعت نمی‌سپارید.

آیا از ایشان می‌ترسید و حال آن که سزاوارتر است که از خدای بترسید به سوی راحت و سعت روی کردید و با علی که شایستهٔ این امر بود پشت کردید، اگر شما و هر که در روی زمین است کافر شوند خداوند بی‌نیاز است.

همانا گفتم آنچه باید گفت و دانسته بودم که شما مرا نصرت نکنید و شناخته بودم غدر شما و مکر شما را، پس این کلمات را از غلیان غیظ و جوشش خشم گفتم و اتمام حجّت کردم تا در روز قیامت نتوانید گفت: ما غافل بودیم.

اکنون بدارید خلافت را و مضبوط کنید فدک را که تا قیامت این عار با غاصب بپاید و غضب خداوند از غاصب جدا نشود تا او را به دوزخ در اندازد، چه خداوند بر آن چه شما از ظلم و ستم می‌کنید نگران است؛ و من دختر پیغمبری هستم که شما را از ظلم بیم می‌داد، اکنون بکنید آن چه می‌کنید و ما نیز کیفر شما را خواهیم داد، شما منتظر انتقام باشید چنان که ما نیز آن روز را انتظار می‌بریم.

معلوم باد که به دستیاری خرد دوراندیش و احاطت بر کتب اخبار و سیر توان دانست که امیرالمؤمنین علی ؑ چندان که در تمامت حیات خویش از مخالفت خلفای ثلاثه در غصب خلافت می‌نالید و اظهار ستم رسیدگی می‌فرمود و به حضرت یزدان تظلّم می‌برد و دست فاطمه و حسنین ؑ را گرفته نیم‌شبان بر در سرای مهاجر و انصار می‌گذشت و طلب نصرت می‌فرمود، نه این بود که حکمرانی این جهان را منزلتی داند یا او را به حطام دنیوی رغبتی باشد؛ بلکه این همه تعب و طلب از بهر آن بود که امت رسول طریق ضلالت نسپارند و پایمال هلاکت نشوند، چنان که خوی انبیا و اوصیا این است که حمل هزار زحمت و محنت کنند، باشد که یک تن را هدایت فرمایند و آن کس را که در راه دین با تیغ بگذرانند نه از در کین باشد، بلکه مداوای او را چنین دانند و زودترش از بند جهل برهانند.

در کتاب یک تن از اکابر عرفا خوانده‌ام که می‌گوید: نوح نه از در بی‌مهری هلاکت

امت را از حضرت یزدان مسألت نمود، بلکه به عین عنایت در ایشان نگریست و از در تربیت ایشان را به معرض هلاکت در آورد، حکمت این سخن و شرح عقیدت این جماعت در این کلمات بیرون نگارش این کتاب مبارک است.

بالجمله علی علیه السلام از در محبت با این امت حمل این همه زحمت می‌کرد و اگر از بازگشت ایشان به طریق جاهلیت و کفر بیمناک نبود شمشیر در غاصبین خلافت می‌گذاشت و اگر همه یک تنه بود دست از جهاد باز نمی‌داشت؛ و همچنان فاطمه علیها السلام که اگر همه یک قرصهٔ نان بر خوان داشت حسنین راگرسنه می‌گذاشت و انفاق می‌فرمود در غم فدک نبود؛ بلکه به نزدیک ابوبکر آمد و حق خویش را در سه چیز طلب فرمود:

اول: میراث خویش را خواست.

دوم: فدک راکه رسول خدا او را عطا داده بود.

سیّم سهم ذوی‌القربی را طلب نمود.

و هیچ یک را ابوبکر نپذیرفت.و این همه احتجاج فاطمه و تظلم آن حضرت از دو جهت بود:

یکی آن که مردم بدانند ابوبکر ظالم است و دختر پیغمبر را با آن مکانت که او راست نسبت به کذب می‌دهد و شهادت علی علیه السلام و حسنین و امّ ایمن و أسماء بنت عمیس را به چیزی نمی‌شمارد و غصب حق فاطمه می‌کند و او را می‌رنجاند، رنجانیدنی که به حکم خدا و رسول رنجش خدا و رسول است.

دوم آن که آن چه راکه فاطمه طلب می‌کرد از فدک و جز آن به جمله خاص فاطمه نبود، بلکه ذوی‌القربی و دیگرکسان را بهره بایست داد، پس بر فاطمه بود که از برای احقاق حقوق دیگران چندان که تواند جنبش وکوشش کند و اگر نه فاطمه را با فدک و جز فدک چه کار است.

همانا مرا آئین نباشد که هیچ با شعر استشهاد کنم این چند شعر را از کتاب *اسرارالانوار فی مناقب الائمة الاطهار* که وقتی به نظم کرده‌ام تیمناً و تبرکاً نگاشتم:

صدف گوهر شبیر و شبر جفت حیدر سلیل پیغمبر
دختر مصطفی اگر چه زن است شیرمردان چو زنش نیم تن است
زن اگر چند نیم مردانند بر او مرد نیم زن دانند

شـــیر یـــزدانش گـر نـبودی مـرد / زیست از مـــرد در جـــهان او فـرد
هـــمتش ز اخـتران بـه رشـته کـند / عـــصمتش بـانگ بـر فـرشته زنـد
در جـــهان بـــود از جـــهانش لیک / جـز بـه یـزدان نبد سلام و عـلیک
از جـــهان دیـــده بـــر جـهان داور / دو جـهانش چـو خـاک و خـاکستر
آنکـه جست از جـهت فـلک چکـند / آنکـه رست از جـهان فـدک چکـند
این فـدک بـهر تـو مـحک کـرده است / نزد جهان فذلک این فدک کرده است
زین جهانی و زیـن جـهان پـاک است / گـوهر پـاک خـواجـه لولاک است
گـــوهری و صـــدف بـــیا زده دُر / مـــادری و پســـر ز یـازده حُـــر

اکنون بر سر سخن رویم.

چون فاطمه ؏ آن خطبهٔ مبارکه را به پای برد ابوبکر اعداد پاسخ کرد. فقالَ:

یَا ابْنَةَ رَسُولِ‌الله لَقَد کانَ اَبُوکَ بِالمُؤمِنین عَطُوفاً کریماً رَؤُفاً رَحیماً وَ عَلی الکافِرینَ عَذاباً اَلیماً و عِقاباً عَظِیماً فَاِنْ عَزوْناهُ وَجدناهُ اَباکَ دُوْنَ النِّساءِ وَ اَخا ابنِ عَمِّکَ دُونَ الرِّجال اَثرَهُ عَلی کُلّ حَمیم و ساعَدَهُ عَلی کُلّ اَمرٍ جَسیمٍ لا یُحِبُّکُم الّا کلُّ سَعیدٍ وَ لا یُبغِضُکُم اِلّا کلّ شَقّیٍ فَانْتم عِترةُ رسولِ‌الله الطَّیِّبُونَ وَ الخیرَةُ المُنتَجِبُونَ عَلی الخَیرِ اَدِلَّتُنا و اِلی الجنّةِ مَسالِکُنا و اَنتِ یا خَیرَةَ النِّساءِ وَ ابْنَةَ خَیرَةَ الاَنبیاءِ صادِقَةٌ فـي قَولِکِ سابِقَةٌ في وُفُورِ عَقلِکِ غَیر مَردُودَةٍ عَن حَقِّکَ وَ لا مَصدُودَةٍ عَن صِدقِکِ.

واللهِ ما عَدَوتُ رَأیَ رَسُول الله وَ لا عَمِلْتُ اِلّا بِاذنِهِ وَ اِنَّ الرّائِدَ لا یَکذِبُ اَهلَهُ وَ اِنّی اُشْهِدُ الله وَ کَفی بِهِ شَهِیداً اِنّی سَمِعْتُ رَسُول الله صَلَّی‌اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ وَ سَلَّمَ یَقُولُ: نَحنُ مَعاشِرَ الاَنبیاءِ لا نُوَرِّثُ ذَهَباً و لا فِضَّةً وَ لا داراً وَ لا عَقاراً و اِنّما نُوَرِّثُ الکُتُبَ وَ الحِکْمَةَ و العِلمَ و النُّبوةَ و ما کانَ لَنا مِن طُعمَةٍ فَلِوَلیّ الاَمرِ بَعدنا اَن یَحکُم فِیه بِحُکمِهِ و قَد جَعَلنا ما حاوَلْتِهِ في الکُراع وَ السَّلاح یُقاتِلُ بِهِ المُسلِمُونَ وَ یُجاهِدُونَ الکُفّارَ وَ یُجالِدُونَ المَرَدَةَ الفُجّارَ و ذلِکَ بِاِجْماعٍ مِنَ المُسْلِمِینَ لَمْ أَتَفَرَّدُ بِهِ وَحدِی وَ لم أسْتَبِدَّ بِما کانَ الرّایُ فِیه عِندی وَ هذِهِ حالی وَ مالی هِیَ

لَکِ وَ بَیْنَ یَدَیکِ لا نَزوِی عَنکِ وَ لا نَدَّخِرُ دُونکَ و اَنتِ سَیِّدَةِ اُمَّةِ اَبیکِ وَ الشَّجَرَةُ الطَّیِّبَةُ لِبَنِیکِ لا یُدْفَعُ ما لَکِ مِن فَضلِکِ وَ لا یُرضَعُ من فَرعِکِ وَ اَصلِکِ حُکْمُکِ نافِذٌ فیما مَلَکَت یَد ایَ فَهَل تَرَینَّ اَنْ اَخالِفَ فی ذلِکَ اَباکِ.

ابوبکر گفت:

ای دختر پیغمبر، پدر تو مؤمنان را همه رحمت و رأفت بود و کافران را همه زحمت و نقمت بود و او پدر توست نه پدر دیگر زنان، و برادر پسر عم توست نه برادر دیگر مردان، و او علی را از همهٔ خویشاوندان برگزید و علی او را در هر کار معین و مساعد بود، دوست ندارد شما را مگر سعید، و دشمن ندارد شما را مگر شقی، شمائید عترت رسول و راهنمای ما به سوی بهشت، و توئی بهترین زنان و دختر بهترین پیغمبران، سخن به راستی کنی و به حصافت عقل از همه سبقت داری، کسی تو را از حقوق تو دفع نـدهد و تکـذیب نکند، سوگند با خدای من از فرمان خداوند بیرون نشوم و حکم رسول را دیگرگون نکنم.

خدای را گواه می‌گیرم که من از پیغمبر شنیدم که همی گفت: ما جماعت پیغمبران زر و سیم و خانه و عقار میراث نمی‌گذاریم، بلکه کتب و حکمت و علم و نبوّت میراث ماست، و چیزی که از برای ما بوده و به جای مانده خاص آن‌کس است که بعد از ما بر اریکهٔ خلافت جای کند و به هر چه خواهد فرمان دهد، و این فدک و عوالی که تو امروز خواهی من از برای تجهیز لشکر و آلات حرب و ضرب مقرر داشتم تا مسلمانان در جهاد با کافران به کار برند، و من در تقریر این امر منفرد نبودم و به هوای نفس عمل نکردم؛ بلکه جماعتی از مسلمانان این رأی را صواب شمردند. اینک در حال و مال من مختاری به هر چه خواهی فرمان می‌کن، تو سیّده امت محمّدی و از برای فرزندانت اصلهٔ طاهری، فضیلت تو را دفع نمی‌توان داد و رفعت تو را پست نمی‌توان کرد، حکم تو بر آن چه در دست من است جاری است اما در

کار فدک چه توانم کرد؟ آیا تو روا می‌داری که من با پدر تو مخالفت کنم و فرمان او را دیگرگون سازم؟

چون ابوبکر این پاسخ بیاراست، دیگر باره فاطمه آغاز سخن کرد، فَقالَتْ:

سُبْحانَ اللهِ ما کانَ رَسُولُ اللهِ عَنْ کِتابِ اللهِ صادِفاً وَ لا لِأَحْکامِهِ مُخالِفاً، بَلْ کانَ یَتْبَعُ أَثَرَهُ و یَقْفُو سُوَرَهُ أَفَتَجْمَعُونَ إِلَی الْغَدْرِ اعْتِلالاً عَلَیْهِ بِالزُّورِ وَ هٰذا بَعْدَ وَفاتِهِ شَبِیهٌ بِما بُغِیَ لَهُ مِنَ الْغَوائِلِ فِی حَیاتِهِ، هٰذا کِتابُ اللهِ حَکَماً عَدْلاً وَ ناطِقاً فَصْلاً یَقُولُ: **یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ**؛ فَبَیَّنَ عَزَّ وَ جَلَّ فِیما وَضَعَ عَلَیْهِ مِنَ الْأَقْساطِ وَ شَرَعَ مِنَ الْفَرائِضِ وَ الْمِیراثِ، وَ أَباحَ مِنْ حَظِّ الذُّکْرانِ وَ الْإِناثِ ما أَزاحَ عِلَّةَ الْمُبْطِلِینَ، وَ أَزالَ التَّظَنِّی وَ الشُّبُهاتِ فِی الْغابِرِینَ کَلّا بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِیلٌ وَاللهُ الْمُسْتَعانُ عَلیٰ ما تَصِفُونَ.

این وقت فاطمه از در شگفتی فرمود:

منزه است خداوند، همانا رسول خدا جز بر طریق قرآن نمی‌رفت و اقتفا جز به احکام قرآن نمی‌کرد، همانا شما از در مکر و خدیعت انجمن شدید و در غصب فدک بر پیغمبر خدا دروغ بستید و این غدر شما در وفات پیغمبر مانند بدان خدیعه است که هنگام حیات او در لیلةالعقبه و جز آن خواستید. اینک کتاب خدا حاکم عادل و ناطق فاصل است که در قصهٔ زکریا عرض کرد: الهی مرا فرزندی بخش که میراث از من و از آل یعقوب برد. و می‌فرماید: داود از بهر سلیمان میراث گذاشت، و هم‌چنان خداوند بهرهٔ ارث برندگان را از دختران و پسران باز نمود و دست حیلت‌گران را از اجرای باطل و القای شبهات باز داشت، شما نیز این جمله را می‌دانید و به هواجس نفسانی و تسویلات شیطانی کار همی کنید، پس صبر نیکوست و من دل بر مصابرت می‌گذارم و خداوند بر این کذب که بر پیغمبر بستید اعانت من خواهد کرد.

دیگر باره ابوبکر به سخن آمد: فَقالَ:

صَدَقَ اللهُ وَ رَسُولُه وَ صَدَقَتْ اِبْنَتُه اَنْتِ مَعْدِنُ الحِکْمَةِ وَ مَوْطِنُ

الْهُدیٰ وَ الرَّحْمَةِ وَ رُکْنُ الدِّینِ و عَیْنُ الْحُجَّةِ لٰا أُبْعِدُ صَوابَکِ وَ لا أُنْکِرُ خِطابَکِ هؤُلاءِ الْمُسْلِمُونَ بَیْنِی وَ بَیْنَکِ قَلَّدُونی مٰا تَقَلَّدْتُ وَ بِاتِّفاقٍ مِنْهُم اَخَذْتُ ما أَخَذْتُ غَیْرَ مَکابِرٍ وَ لا مُسْتَبِدٍ وَ مُسْتَأثِرٍ وَ هُم بِذٰلِکِ شُهُودٌ.

ابوبکر گفت:

خدا و رسول سخن به راستی کردند و تو ای دختر محمّد سخن به صدق کردی و تو معدن حکمت و هدایت و رحمتی و عمود دین و عین حجّتی تو، را از صواب و سداد بیرون ندانم و گفتار تو را انکار نکنم، لکن این گروه مسلمانان بی‌آنکه مرا خواهشی و کاوشی باشد امر خلافت را برگردن من افکندند و اینک بر آن چه من گویم گواهند.

این وقت فاطمه علیها السلام روی با مردم کرد؛ وَ قالَت:

مَعاشِرَ النّاسِ الْمُسْرِعَةَ إِلَی القِیلِ الباطِلِ المُغْضِیَةَ عَلی الفِعلِ القَبِیحِ الخاسِرِ اَفَلا یَتَدَبَّرُونَ القُرآنَ أَم عَلی قُلُوبٍ اَقفالُها کَلّا بَل رانَ عَلی قُلُوبِکُم ما اَسَأْتَمْ مِن اَعْمالِکُم فَأَخَذَ بَسَمْعِکُم وَ اَبْصارِکُم وَ لَبِئْسَ ما تَأَوَّلْتُم و سَاءَ ما بِهِ اَشِرْتُم وَ شَرَّ ما مِنهُ اعْتَقْتُم لِتَجِدَن وَاللهِ مُحمِلَهُ ثَقیلاً و غبّه و بیلاً إِذا کُشِفَ لَکُمُ الْغِطاءُ وَ بانَ ماوَرائَهُ الضَّرّاءُ وَ بَدالَکُم مِن رَبِّکُم ما لَمْ تَکُونُوا تَحتَسِبُونَ وَ خَسِرَ هُنالِکَ المُبْطِلُونَ.

فرمود:

ای مردم شتابزده به سوی گفتارهای نکوهیده و اغماض‌کننده بر کردارهای ناپسندیده، آیا در احکام کتاب خدای به نظر تحقیق نمی‌روند تا بدان کار کنند یا نیک می‌اندیشند و بر طریق آن نمی‌روند، زیرا که دلهای ایشان مُقْفَل و مختوم است. همانا کردار زشت شما دلهای شما را محجوب داشته و چشم و گوش شما راکور و کر ساخته، چه نکوهیده است تأویل شما که به دستیاری آن حق را پایمال ساختید، خلافت را از مرکز خود تحویل دادید و به جای متصدی آن بد عوض گرفتید. سوگند با خدای که حمل کیفر این کردار گران و عاقبت این کار سخت و ناهموار است، وقتی که پرده از کار بر افتد و

پوشیده‌ها آشکار گردد و عذاب خداوند قهار که هرگز گمان نداشتید
در رسد کارکنان باطل زیان‌کار شوند و کیفر بینند.

در خبر است که بعد از چندین احتجاج، ابوبکر از فاطمه، گواه طلبید. فاطمه اُمّ ایمن را حاضر ساخت.

و ام ایمن گفت: یا ابابکر من شهادت ندهم تا با تو احتجاج نکنم تو را با خداوند سوگند می‌دهم آیا نشنیدی که پیغمبر فرمود: اُمّ أَیْمَنْ اِمرأةٌ مِن اَهلِ الجَنَّة.

گفت: شنیدم.

آن گاه گفت: فَأَشْهَدُ اَنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ اَوْحیٰ الی رَسُولِ‌الله فَآتِ ذاالقُربی حَقَّهُ فَجَعَلَ فَدَکَ لَها طُعْمَةً بِاَمْرِاللهِ. علی و حسنین نیز بدین گونه ادای شهادت کردند.

ابوبکر بیچاره ماند و خطی نوشت و به دست فاطمه داد تا فدک را از بهر خویش بدارد، عمر در آمد و دست فرا برد و آن خط را از فاطمه بگرفت و بدرید فقالَ عُمَرُ: لا تَقْبَل شَهادَةَ امرَاَةٍ اَعْجِمیَّةٍ لا تَفْصَحُ وَ اَمّا عَلِیٌ فَیَجُرُّالنّارالِی قُرْصَتِهِ. گفت: شهادت زنی اعجمیه را کی استوار توان داشت، علی نیز آتش برای طبخ قرصهٔ نان خویش می‌کشد.

این وقت فاطمه روی با ابوبکر کرد فَقالَتْ: وَاللهِ لا کَلَّمْتُکَ اَبداً. قالَ: وَاللهِ لا هَجَرْتُکِ اَبداً. قالَتْ: وَاللهِ لَاَدْعُوَنَّ‌الله عَلَیکَ قالَ وَاللهِ لَاَدْعُوَنَّ اللهَ لک. فرمود: ای ابوبکر سوگند با خدای که هرگز از این پس با تو سخن نکنم. ابوبکر گفت: سوگند با خدای که هرگز از حضرت تو دوری نجویم. دیگر باره فاطمه فرمود: سوگند با خدای که شکایت به خداوند خواهم برد و او را بر دفع تو خواهم خواند. نیز ابوبکر گفت: سوگند با خدای که من در طلب خیر تو روی به درگاه خداوند خواهم کرد.

چون فاطمه علیها السلام سخن بدین جا آورد روی برتافت و بر سر قبر پیغمبر آمد و بر روی قبر در افتاد و این اشعار را تذکره فرمود و چندان بگریست که خاک را با آب دیده عجین ساخت.

قَد کانَ بَعدکَ اَنْباءٌ وهَنبثةٌ — لَو کُنتَ شاهِدَها لَم یَکْبِرُ الخَطَبُ
اِنّا فَقَدناک فَقد الاَرضِ و ابِلَها — و اَختلَّ قَومَک فاشهَدهُم فَقد نَکَبُوا
و کُلُّ اَهلٍ لَه قُربی و مَنزِلَةٌ — عِندَ الالهِ عَلی الادنَینَ مُقْتَرِبٌ
اَبْدَتِ رِجالٌ لَنا نَجوی صُدُورهُم — لَمّا مَضَیتَ و حالَت دُونَکَ التُّرَبُ

تَـــجهمَّتنا رِجـــالٌ واسْـــتَخَفَّ بِـنا لمّـا فَـقِدت و کـلُّ الاَرضِ مُـغْتَصَبٌ
وکُـــنتَ بَـدراً و نُـوراً یُسْـتَضاءُ بِـهِ عَـلَیک تُـنزَلُ مِن ذِی العِـزَّة الکُتُبُ
وَکـــانَ جِـــبریلُ بـالایاتِ یُـونِسُنا فَـقَد فُـقِدتُ فَکُـلُّ الْخَیرِ مُحتَجبٌ
فَـلَیتَ قَـبلکَ کـانَ المَوتُ صادَفَنا لمّـا رَضِیتَ و حالَت دُونَک الکُتُبُ
اِنّـــا رُزِئـنا بِـما لَـم یُـرزَ ذُوشَـجَنٍ مِـــنَ البَـــرِیَّةِ لا عُـــجمٌ و لا عَــرَبٌ
سَـــیَعلَمُ المُـــتَولّی الظّـلم حـامَتنا یَـــومَ القِـیامَةِ اَنّـی سَـوف یَـنْقَلِبُ
وَ سَوْفَ نَبْکِیکَ ما عِشْنا و ما بَقِیتُ لَـــهُ العُـــیُون بِـــتَهمالٍ لَـــهُ سَکَبٌ
و قَـــد رَضِـینا بِـهِ مَـحضاً خَـلِیقَتُهُ صافِی الضَرائِبِ والاَعراقِ وَ النَّسَبُ
فَـــاَنتَ خَـــیرُ عِـــبادِالله کُـــلِّهِم وَاَصْدَقُ النّاسِ حینَ الصِّدق و الکَذَبُ
وکـــانَ جِـبریلُ رُوحُ‌القُــدُسِ زائِـرَنا فَـغابَ عَـنّا فَکُـلُّ الخَـیرِ مُحتَجِبٌ
ضـاقَت عَـلَیَّ بِلادٌ بَـعدَ مـا رَحُبَت وَ سُیِم سِبطاکَ خَسفاً فِـیه لِـی نَـصَبٌ
فَـــاَنْتَ وَاللهِ خَـــیرُ الخَـــلقِ کُـلِّهِمُ وَ اَصْدقُ النّاسِ حَیثُ الصِّدقِ وَ الکِذبِ[۱]

فاطمه علیها السلام بعد از انشاد این اشعار آهنگ سرای خویش کرد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام چشم به راه او می‌داشت چون فاطمه برسید و بیاسود روی با امیرالمؤمنین کرد:

فَقالَتْ: یَابْنَ أَبیطالِبٍ اشْتَمَلْتَ شَمْلَةَ الْجَنینِ وَ قَعَدْتَ حُجْرَةَ الظَّنینِ نَقَضْتَ قادِمَةَ الْأَجْدَلِ فَخاتَکَ ریشُ الْأَعْزَلِ هٰذَا ابْنُ أَبیقُحافَةَ یَبْزُّنی نَحیلَةَ أَبی وَ بُلْغَةَ ابْنی لَقَدْ

---

۱. صاحب طبقات بیتی چند از این ابیات را از هند دختر اثاثه نقل می‌کند:

قَـدْ کـانَ بَـعْدَکَ اَنْـباءٌ وَ هَـنْبَثَةٌ لَوْ کُنْتَ شاهِدَهاتمْ تَکْثُرِ الخُطَبُ
اِنّـا فَـقَدْناکَ فَـقَدَ الأرضِ وَ ابـلَها فاحتل لقَوْمکَ و اَشهدهم و لا تَغِبِ
قَـدْ کنتَ بَدراً و نـوراً یُستَضادُبهِ عَلَیکَ تُنزَلُ مِنْ ذی العزّةِ الکتبُ
وکـانَ جـبریلُ بـالایاتِ یَحْضُرُنا فغابَ عَنّا وکلُّ الْغَیْبِ مُحْتَجِبُ
فَـقَدْ رُزِئْتُ اَباً سَـهْلاً خَـلیقَتُهُ مَحْضَ الضَّریبَةِ و الأعراقِ و النَّسَبِ

پس از تو اخبار و گرفتاریهایی پیش آمد که اگر می‌بودی گرفتاری و هیاهو چندان نمی‌شد. ما تو را از دست دادیم، همچون زمینی که باران پر برکت را از دست می‌دهد؛ پیش قوم خود باز آی و غایب مباش. تو ماه بودی و پرتوی بودی که از او کسب نور می‌شد و از سوی خداوند عزیز بر تو کتاب نازل می‌شد. و جبرئیل با آیات الهی نزد ما می‌آمد و اکنون از ما غایب شد و غیب سرار در پرده رفت. من به مصیبت پدری خوش خلق و والاگهر و نژاده گرفتار آمدم (الطبقات الکبری، لابن سعد، ۲ / ۳۳۲؛ طبقات بخشی از سیرهٔ نبوی؛ ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، ۲ / ۴۰۰ ـ ۴۰۱).

أَجْهَرَ في خِصامي وَ أَلْفَيْتُهُ أَلَدَّ في كَلامي حَتَّىٰ حَبَسَني قيلَةُ نَصْرَها وَالْمُهاجِرَةُ وَصْلَها وَ غَضَّتِ الْجَماعَةُ دُوني طَرْفَها فَلا دافِعَ وَ لا مانِعَ، خَرَجْتُ كاظِمَةً وَ عُدْتُ راغِمَةً، أَضْرَعْتَ خَدَّكَ يَوْمَ أَضَعْتَ حَدَّكَ افْتَرَسْتَ الذِّئابَ وَ افْتَرَسَكَ الذُّبابُ، ما كَفَفْتَ قائِلاً، وَ لا أَغْنَيْتَ باطِلاً، وَ لا خِيارَ لي لَيْتَني مِتُّ قَبْلَ هُنَيْئَتي وَ دُونَ ذِلَّتي عَذيري اللهُ مِنْكَ عادِياً وَ مِنْكَ حامِياً، وَيْلايَ في كُلِّ شارِقٍ ماتَ الْعَمَدُ وَ وَهَتِ الْعَضُدُ، شَكْوايَ إِلىٰ أَبي وَ عَدْوايَ إِلىٰ رَبّي، أَللّٰهُمَّ أَنْتَ أَشَدُّ قُوَّةً وَ حَوْلاً وَ أَحَدُّ بَأْساً وَ تَنْكيلاً.

عرض کرد: ای پسر ابوطالب خود را در جامه پیچیدی مانند جنین اندر رحم و روی از خلق نهفتی چون مردم متّهم، ابطال رجال را در میدان قتال نابود ساختی و امروز مردم ضعیف و ذلیل را دست فرسود آمدی اینک پسر ابی‌قحافه عطیه پدر و بلغه فرزند را از من باز می‌گیرد و جهاراً با من مخاصمه می‌کند، چندان در سخن بر من فزونی جست و جسارت ورزید که مردم اوس و خزرج از اعانت من دست باز داشتند و مهاجرین نصرت من نکردند و تمامت آن جماعت سرها را فرو داشتند و چشمها بخوابانیدند از برای او هیچ دافعی و مانعی نماند. همانا من خشمگین از خانه بیرون شدم و ذلیل و زبون باز آمدم و تو نیز ذلیل و زبون آمدی تا بخت و مکانت خویش را دیگرگون آوردی، از پس آن که گرگها را برتافتی مگسان بر تو دست یافتند، منصب خلافت و عوالی و فدک را از دست تو بیرون کردند. من از سخن حق خویشتن‌داری نکردم و از در باطل بیرون نشدم، لکن نیروی اجرای حق نداشتم کاش از این پیش مرده بودم و این روز را ندیدم، اکنون از این سوء ادب که در حضرت تو آوردم خداوند عذرخواه من است، وای بر من، ملجای من نابود شد و بازوی من ازکار بشد، شکایت به نزدیک پدر برم و در دفع دشمن اعانت از خداوند جویم.

آن گاه روی به حضرت یزدان آورد و گفت: الها پروردگارا نیروی تو از همه کس افزون است و عذاب و عقاب تو از همه کس شدیدتر است.

این وقت امیرالمؤمنین فرمود: لاوَيْلُ عَلَيكِ الوَيْلُ لِشانِيكِ نَهْنَهِى عنَ وَجْدِكِ يَا ابْنَةَالصَّفْوَةِ وَ بَقيَّةَالنَّبوَّةِ فَما وَنَيْتُ عَن دِيني وَ لا اَخْطَاتُ مَقْدُوْرِىْ فَاِن كُنْتِ تُرِيدِينَ الْبُلْغَةَ فَرِزْقُكِ مَضْمُونٌ وَ كَفِيلُكِ مأمُونٌ وَ ما اُعِدَّلَكِ اَفْضَلُ مِمّا قُطِعَ عَنْكِ فَاحْتِسبى اللهَ، فَقالَت حَسْبِى اللهُ وَ امْسَكَت.

فرمود: ویل و وای از برای تو مباد، از برای دشمنان تو باد، بر من خشم مگیر ای دختر برگزیده موجودات و یادگار نبوت، در کار دین سستی نکردم و از آن چه در قوت بازوی من بود تقاعد نورزیدم، خداوند کفیل امر و ضامن رزق توست، آن چه از بهر تو نهاده بهتر از آن است که از تو قطع شده، پس در راه خداوند طریق مصابرت گیر.

لاجرم فاطمه فرمود: خداوند کفایت می‌کند امر مرا و خاموش شد.

معلوم باد که فاطمه عليها السلام در حضرت امیرالمؤمنین هرگز طریق جسارت نمی‌سپارد و از خسارت مال نمی‌اندیشد این بث و شکوی از برای آن بود که شناعت اعمال اعدا را باز نماید و روشن سازد که مظلوم و محزون و ستم رسیده است.

مع‌القصه بعد از بیرون شدن فاطمه از مسجد، ابوبکر را از احتجاج آن حضرت ضجرتی بگرفت و همهمه‌ای در مهاجر و انصار نگریست پس بی‌توانی بر منبر بر آمد و گفت:

اَیُّها النّاسُ ما هذِهِ الرِّعَةُ اِلی کُلِّ قالَةٍ اَیْنَ کانَت هذِهِ الأَمانیُّ فی عَهدِ رَسُول الله اَلا مَنْ سَمِعَ فَلْیَقُل وَ مَن شَهِدَ فَلیَتَکلَّم اِنَّما هُو ثُعالَةٌ شَهیدُهُ ذَنَبُهُ مُرَبٌّ لِکُلِّ فِتنةٍ هُوَالَّذی یَقُول کَرُّوها جِذْعَةً بَعْدَ ما هِرِمَت تَستَعِینُونَ بِالضَّعَفَةِ وَ تَسْتَنْصِرُونَ بِالنِّساءِ کَأُمِّ طَحالٍ اَحَبُّ اَهْلِها اِلیها البَغِیُّ اِلَا اِنّی لَوْ اَشاءُ أن اَقُولَ لَقُلتُ وَلَو قُلتُ لَبُحْتُ اِنّی ساکِتٌ ما تُرِکْتُ ثُمَّ التَفَتَ اِلی الاَنصارِ وَ قالَ قَدْ بَلَغَنی یا مَعْشَرَ الأنصارِ مَقالَةُ سُفَهائِکُم و أَحَقُّ مَن لَزِم مُحمّداً رَسُولِالله اَنْتُم فَقد جائَکُم فَاَوَیْتُم و نَصَرتُم اَلا و اِنّی لستُ باسِطاً یَداً و لِساناً عَلی مَن لَمْ یَستَحِقَّ ذلِکَ مِنّا ثُمَّ نَزَلَ.

گفت: ای گروه مردم چیست شما را که گوش فرا می‌دهید هر سخن باطل را؟ کی و کجا بود این آرزوها در عهد رسول خدا؟ هان ای مردم هر که شنیده بگوید و آن که حاضر بود سخن کند؟ همانا علی بن ابی‌طالب روباهی است که شاهد او دم اوست. انگیزش فتنه را ملازمت می‌کند و فتنه‌های خفته را بر می‌انگیزد، از ضعیفان استعانت می‌جوید و از زنان نصرت می‌طلبد. اُمّ طحال زانیه را ماند که دوستر نزد او زناکارانند، اگر بخواهم می‌گویم و اگر بگویم روشن می‌سازم، اکنون از گفتنیها زبان ببستم.

آن گاه روی با انصار کرد و گفت: ای معشر انصار از دیوانگان شما سخنان ناشایست می‌شنوم و حال آن که سزاوارتر کس شمائید در خدمت پیغمبر، چه محمّد به سوی شما آمد او را منزل دادید و نصرت کردید و دانسته باشید که من دست و زبان به سوی کس دراز نکنم مادام که مرا زحمت نکنند و مستحق مکافات نشود. این بگفت و از منبر به زیر آمد.

معلوم باد که در روایت این کلمات از ابوبکر جماعت عامه و خاصه همدست و همداستان‌اند چنان که احمد بن عبدالعزیز الجوهری که از بزرگان علمای عامه است به اسناد خود آورده بدین گونه که رقم کردیم.

ابن أبی‌الحدید گوید: این کلمات را از ابوبکر بر نقیب أبی یحیی جعفر بن یحیی بن أبی زید البصری قراءت کردم و گفتم: ابوبکر با که از این تعریض کند؟ گفت: بلکه تصریح کند. گفتم: اگر تصریح می‌کرد سؤال نمی‌کردم. پس بخندید و گفت: این سخن با علی گوید. گفتم: آیا این کلام را به تمامت در حق علی گوید؟ بگفت: آری ای فرزند این پادشاهی است ملک عقیم است خویش و بیگانه نشناسد. گفتم: بعد از اصغای این کلمات انصار چه گفتند؟ گفت: علی را یاد همی کردند و گفتند: خلیفتی رسول خدا حق اوست. ابوبکر از اضطراب امر بترسید و ایشان را ممنوع و منهی داشت.

اکنون با سر سخن آئیم.

مکتوب
علی ﷺ به ابوبکر

چون سخنان ابوبکر را به علی مرتضی ﷺ برداشتند حضرتش در خشم شد و این کلمات را مکتوب کرده به ابوبکر فرستاد:

شَقُّوا مُتَلاطِماتِ أَمْواجِ الْفِتَنِ بِحَيازِيمِ سُفُنِ النَّجاةِ، و حَطُّوا تيجانَ أَهْلِ الْفَخْرِ بِجَميعِ أَهْلِ الْغَدْرِ، وَاسْتَضاؤُوا بِنُورِ الْأَنْوارِ، وَ اقْتَسَمُوا مَواريثَ الطّاهِراتِ الْأَبْرارِ، وَاحْتَقَبُوا ثِقْلَ الْأَوْزارِ بِغَصْبِهِمْ نِحْلَةَ النَّبِيِّ الْمخْتارِ، فَكَأَنّي بِكُمْ تَتَرَدَّدُونَ فِي الْعَماءِ كَما يَتَرَدَّدُ الْبَعيرُ فِي الطّاحُونَةِ،

أَما وَاللهِ لَوْ أُذِنَ لي بِما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ لَحَصَدْتُ رُؤُسَكُمْ عَنْ أَجْسادِكُمْ كَحَبِّ الْحَصيدِ بِقَواضِبَ[1] مِنْ حَديدٍ، و لَفَلَقْتُ مِنْ جَماجِمِ شَجْعانِكُمْ ما أَقْرَحَ بِهِ آماقَكُمْ و أَوْحَشَ بِهِ مَجالَكُمْ، فَإِنّي مُنْذُ عَرَفْتُمُوني مُرْدِي الْعَساكِرِ و مُفْنِي الْجَحافِلِ، و مُبيدُ خُضَرائِكُمْ، و مُخْمِدُ ضَوْضائِكُمْ، و جَزّارُ الدَّوّارينَ إِذْ أَنْتُمْ في بُيُوتِكُمْ مُعْتَكِفُونَ وَ إِنّي لَصاحِبُكُمْ بِالْأَمْسِ.

لَعَمْرُ أَبي لَنْ تُحِبُّوا أَنْ تَكُونَ فينَا الْخَلافَةُ وَ النُّبُوَّةُ و أَنْتُمْ تَذْكُرُونَ أَحْقادَ بَدْرٍ و ثاراتِ أُحُدٍ، أَما وَاللهِ لَوْ قُلْتُ ما سَبَقَ مِنَ اللهِ فيكُمْ لَتَداخَلَتْ أَضْلاعُكُمْ في أَجْوافِكُمْ كَتَداخُلِ أَسْنانِ دَوارَةِ الرَّحىٰ[2] فَإِنْ نَطَقْتُ تَقُولُونَ حَسَدَ، و إِنْ سَكَتُّ فَيُقالُ جَزَعَ ابْنُ أَبيطالِبٍ مِنَ الْمَوْتِ هَيْهاتَ هَيْهاتَ إِنَّ السّاعَةَ يُقالُ لي هٰذا و أَنَا الْمَوْتُ الْمُميتَ خَوّاضُ الْمَنِيّاتِ جَوْفَ لَيْلٍ خامِدٍ حامِلُ السَّيْفَيْنِ الثَّقيلَيْنِ وَ الرُّمْحَيْنِ الطَّويلَيْنِ و مُكَسِّرُ الرّاياتِ في غُطامِطِ الْغَمَراتِ، و مُفَرِّجُ الْكُرُباتِ عَنْ وَجْهِ خَيْرِ الْبَرِيّاتِ.

إِيْهِنُوا فَوَاللهِ لَابْنُ أَبيطالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ إِلىٰ مَحالِبِ أُمِّهِ، هَبَلَتْكُمُ الْهَوابِلُ لَوْ بُحْتُ بِما أَنْزَلَ اللهُ فيكُمْ في كِتابِهِ لَاضْطَرَبْتُمْ إِضْطِرابَ الْأَرْشِيَةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعيدَةِ، و لَخَرَجْتُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ هارِبينَ و عَلىٰ وُجُوهِكُمْ هائِمينَ، وَ لٰكِنْ أُهَوِّنُ وَجْدي حَتّىٰ أَلْقىٰ رَبّي بِيَدٍ جَذّاءَ صِفْراً مِنْ لَذّاتِكُمْ خِلْواً مِنْ طَحْناتِكُمْ، فَما مَثَلُ دُنْياكُمْ عِنْدي إِلّا كَمَثَلِ غَيْمٍ عَلا فَاسْتَعْلىٰ ثُمَّ اسْتَغْلَظَ فَاسْتَوىٰ ثُمَّ تَمَزَّقَ فَانْجَلىٰ رُوَيْداً فَعَنْ قَليلٍ يَنْجَلي لَكُمُ الْقَسْطَلُ فَتَجِدُونَ ثَمَرَ فِعْلِكُمْ مُرّاً أَمْ تَحْصُدُونَ غَرْسَ أَيْديكُمْ ذُعافاً مُمَزِّقاً و سَمّاً قاتِلاً و كَفىٰ بِاللهِ حَكيماً و بِرَسُولِ اللهِ خَصيماً و بِالْقِيٰمَةِ مَوْقِفاً وَ لا أَبْعَدَاللهُ فيها سِواكُمْ وَ لا أَتْعَسَ فيها غَيْرَكُمْ، وَالسَّلامُ عَلىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدىٰ.[3]

---

۱. قواضب: به معنی شمشیرهای برنده است (س).
۲. اضلاع جمع ضلع: تهی‌گاه راگویند (س).
۳. سورهٔ طه، آیه ۴۷: و درود بر آنکه پیرو هدایت باشد.

خلاصه سخن از این کلمات آن است که می‌فرماید:

در زمان رسول خدا فتنه‌ها را بشکافتید و از فخر و کبر به یک سوی شدید لکن در پایان کار میراث اهل بیت نبی را مأخوذ داشتید و قسمت کردید، سوگند با خدای اگر به چیزی که شما بدان دانا نیستید رخصت داشتم هر آینه سرهای شما را می‌درویدم و فرقهای شما را می‌شکافتم. همانا دانسته‌اید مرا که دشمنان دین را همی دفع دادم و شما معتکف بیوت خویش بودید، دی در غدیر خم با من بیعت کردید.

و اکنون دوست ندارید که خلافت و نبوّت در میان ما باشد چه دلهای شما با کین و کید من آکنده گشت از آن روز که در غزوات رسول خدای مشرکین را با تیغ بگذرانیدم، سوگند با خدای اگر بگویم آن عذابی که خداوند از بهر شما مقرر داشته از خوف و دهشت پهلوهای شما به هم برچفسد و اضلاع شما در هم فرو شود، چون در طلب حق خود سخن کنم، گوئید از در حسد سخن کرد و اگر خاموش باشم گوئید از مرگ بترسید، و حال آن که من در غمرات مرگ خوض همی کنم و در تنزیل و تأویل قرآن حامل سیفین و رمحین باشم و علمهای اعدا را در هم شکنم و کشف کربات از روی رسول خدا ﷺ نمایم.

سوگند با خدای که پسر ابوطالب با مرگ چنان انس دارد که طفل با پستان مادر،هرگاه روشن سازم آن چه خداوند در قرآن مجید برای شما فرو فرستاده چنان مضطرب شوید که رسن طویل در چاه عمیق، اکنون بر این ستم که شما با من روا داشتید طریق مصابرت سپرم چه دنیای شما در نزد من مکانتی و منزلتی ندارد و زود باشد که آن چه کاشته‌اید بدروید و ثمر اعمال خویش را که سمّ ناقع است بچشید.

چون مکتوب علی علیه‌السلام به ابوبکر رسید بیمناک شد که از این مناظرات و مخاطرات فتنه‌ای حدیث شود که اصلاح آن نتوان کرد، پس روی با مردم کرد و گفت: ای جماعت مهاجر و انصار من در ضیاع فدک با شما طریق مشاورت سپردم و شما تصدیق کردید که انبیا را میراثی نباشد، لاجرم رأی شما را صواب شمردم و

سود فدک را بر فییء مسلمین برافزودم تا در حفظ ثغور و جهاد با اعدای دین به کار برم، اینک علی مرا تهدید می‌کند و به شمشیر خویش بیم می‌دهد. سوگند با خدای که من حمل خلافت را همی خواهم از دوش خود بازگذاشتن و طلب اقاله کردن و عزل و عزلت گزیدن از بهر آن که با پسر ابوطالب طریق منازعت نسپارم، مرا با علی و علی را با من چه افتاده است؟

این وقت عمر بن الخطاب زبان به شناعت بازکرد و گفت: ای پسر ابوقحافه هرگز جز این گونه سخن نتوانی کرد تو پسر کسی باشی که نه در روز قتال جری است و نه در قحط سال سخی، شگفتم آید از این دل جبان و نفس ضعیف که تو راست، همانا من زلال خلافت را از آلایش کدورات صافی کردم تا نیک بنوشی و خوش باشی، دل قوی کن و قواعد ملک را محکم بدار و شکر خدای را از آن چه من در راه تو بذل کردم بگذار و اگر نه اینک علی بن ابی‌طالب استخوان تو را کالیده[1] کند و بریزاند، علی آن صخرهٔ صمّاست که تا شکسته نشود رشحه بیرون ندهد و آن افعی جانگزا است که جز به افسون، کس از زخم او نرهد، و آن شجر تلخ است که اگر همه با عسلش طلی کنی جز مرارت ثمر نیارد، با این همه تو در جای خویش استوار باش و از وعید و تهدید او خاطر مخراش از آن پیش که او بر تو شام کند من بر وی چاشت خورم و قبل از آن که سد باب تو کند ابواب او را مسدود سازم.

ابوبکر گفت: ای عمر سوگند می‌دهم تو را با خدای اگر قصد قتل ما کند کار به کام آورد؛ و این وقت لختی از فضایل امیرالمؤمنین و شجاعت او در غزوات و صبر او را به وصیت پیغمبر از بهر عمر بر شمرد.

آمدن علی علیه‌السلام
به مسجد برای استرداد فدک

از پس آن چنان که حدیث کرده‌اند علی علیه‌السلام به مسجد درآمد و همچنان مهاجر و انصار انجمن بودند، پس روی با ابوبکر کرد و فرمود: چرا فاطمه را از حق خویش

---

۱. کالیده: به معنی درهم شده و ژولیده ریخته است (س).

دفع دادی و فدک را مضبوط ساختی؟

ابوبکر پاسخ داد: که فدک فییء مسلمانان است اگر فاطمه اقامهٔ شهود کند و حق خود را به ثبوت رساند فدک از بهر او خواهد بود.

علی فرمود: آیا در میان ما به خلاف حکم خدای حکومت خواهی کرد؟

ابوبکر گفت: هرگز چنین نکنم.

فرمود: اگر چیزی در دست مسلمین باشد و من دعوی‌دار باشم طلب شهود از که می‌کنی؟

گفت: از تو شاهد خواهم خواست.

فرمود: پس چون است که از فاطمه شاهد خواهی در چیزی که او متصرف بود چه در حیات پیغمبر و چه بعد از وفات پیغمبر؟

در این وقت ابوبکر خاموش شد، عمر چون این بدید سخن را از قانون مخاطبت دیگرگون ساخت و گفت: یا علی چندین سخن مکن اگر شما را بیّنه و شهودی است که به کار آید حاضر کنید و اگر نه فدک را دست باز دهید تا از بهر مسلمین باشد.

علی علیه‌السلام عمر را پاسخ نداد و روی با ابوبکر کرد و فرمود: همانا قرائت قرآن کرده باشی مرا خبر ده از این آیت مبارک: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيَذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.**[1] در حق ما نازل شده یا در حق غیر ما؟

گفت: در حق شما آمده است.

فرمود: ای ابوبکر اکنون از تو سؤال می‌کنم اگر شهودی در حق فاطمه شهادت بدهد و او را به عصیانی متهم سازد چه کنی؟

گفت: بر وی مانند دیگر زنان اقامهٔ حد کنم.

فرمود: این وقت کافر شوی.

ابوبکر گفت: از کجا این گوئی؟

فرمود: از بهر آن که شهادت خدای را به طهارت او ردکرده باشی و شهادت ناس را پذیرفته باشی، هم اکنون قصهٔ فدک از این گونه است چه حکم خدا و سول را رد کردی و شهادت اوس ابن حدثان که یک تن اعرابی است که بر خویشتن پلیدی کند

---

۱. سورهٔ احزاب، ۳۳: خداوند می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و چنانکه باید و شاید شما را پاک سازد.

پذیرفتی و فدک را از فاطمه گرفتی.

وَ قَدْ قالَ: رَسُوُل‌اللهِ البَیِّنَة عَلی المُدَّعِی وَ الیَمینُ عَلی المُدَّعی عَلَیهِ فَرَدَدْتَ قَولَ رَسُولِ‌اللهِ و قُلْتِ البَیِّنَة عَلی مَنِ ادَّعی وَ الیَمینُ عَلی مَنِ ادُّعی عَلیه. یعنی: پیغمبر فرمود: بر مدعی است که اقامه شاهد کند و قسم بر مدعی علیه وارد آید و تو حکم رسول خدای را رد کردی و از فاطمه که متصرف فدک بود شاهد خواستی.

این وقت مهاجر و انصار بگریستند و گفتند: سوگند با خدای که علی سخن به صدق کند. آن گاه علی به سرای خویش مراجعت کرد.

مأمور شدن
خالد بن ولید به قتل علی علیه‌السلام

و از آن سوی ابوبکر سخت اندوهگین گشت و به خانهٔ خویش شد و عـمر را حاضر ساخت و گفت: امروز نگران بودی و کار ما را با علی نگریستی؟ سوگند با خدای اگر دیگر باره این مجلس آراسته گردد مردم بر ما بشورند و کار از ما بگردانند تدبیر چیست؟

عمر گفت: الّا آن که علی را باید مقتول ساخت.

گفت: علی را که تواند کشت و این کار از که ساخته توان کرد؟

پسر خطاب، خالد بن ولید را در انجام این امر پسنده داشت. پس کس فرستاد و خالد را در آوردند و او را گفتند: امروز امری بزرگ بر تو حمل خواهیم ساخت.

گفت: هر چه خواهید حمل کنید اگرچه قتل علی باشد. گفتند: سوگند با خدای که جز این اراده نکرده‌ایم.

آن گاه ابوبکر چنین رأی زد و خالد را گفت: هنگام بامداد که از برای نماز صف جماعت راست شود در پهلوی علی ایستاده باش و چون من سلام گویم تیغ بران و سر او را برگیر!

خالد تقدیم این امر را بر ذمّت نهاد و از نزد ابوبکر بیرون شد.

اسماء بنت عمیس که بعد از شهادت جعفر بن ابی‌طالب به نکاح ابوبکر در آمد مواضعهٔ ایشان را اصغا فرمود و کنیزک خود را گفت: به نزدیک علی علیه‌السلام شو، و این

آیت را از قرآن مجید بر وی قراءت کن. **إنَّ الْمَلاء یَأْتَمِرُونَ بِکَ لِیَقتُلُوکَ فاخرج إِنّی لَکَ مِنَ النّاصِحینَ**[۱] چون کنیزک بیامد و این پیغام بگذاشت، علی علیه السلام فرمود: با اسماء بگوی اِنَّ اللهَ یَحُولُ بَیْنَهُم وَ بَیْنَ ما یُرِیْدُونَ یعنی: خداوند حایل و حاجز می‌شود میان ایشان و آنچه اراده کرده‌اند. و به روایتی فرمود: فَمَنْ یَقْتُلَ النّاکِثینَ وَ القاسِطِینَ و المارِقِینَ. یعنی: اگر این کار به پای برند خبر رسول خدای راست نیاید که فرمود: من با مرتدّین و شکنندگان بیعت و معویه و اصحاب او و خوارج قتال خواهم کرد.

اما از آن سوی چون ابوبکر این مواضعه بیاراست و خالد از نزد او بیرون شد هول و هربی عظیم در دل او راه کرد و با خود اندیشید که اگر این امر به دست خالد به پای رود فتنه‌ای بزرگ برخیزد و بسا خونها ریخته شود و کار از او بگردد، لاجرم پشیمان گشت و آن شب را تا صباح خواب در چشمش نشد و اندیشه همی کرد صبحگاه به مسجد آمد و در نماز بایستاد و مردمان صف راست کردند و خالد بن ولید چشم بر علی داشت و با شمشیر خویش در پهلوی علی ایستاده شد و علی علیه السلام اندیشهٔ او را تفرّس می‌فرمود.

و از آن سوی هر لحظه خوف در دل ابوبکر بر زیادت می‌گشت و بیم داشت که خود نیز در چنین داهیه‌ای عرضهٔ هلاک و دمار گردد، لاجرم جلسه را به درازا کشید و چندان سلام باز نداد که مردمان گمان بردند او را سهو و نسیانی رسیده در پایان کار که قریب به درخشیدن خورشید بود بانگ برداشت:

یا خالِدُ لا تَفْعَل ما اَمَرْتُکَ فَاِنْ فَعَلْتَ قَتَلْتُکَ اَلسَّلامُ عَلیکُم وَ رَحمَةُاللهِ وَ بَرکاتُهُ.
یعنی: ای خالد از آنچه حکم کردم دست باز دار و گرنه سرت را از تن بردارم و سلام باز داد.

علی علیه السلام روی با خالد کرد و فرمود: تو را به چه امر کرد؟

گفت: مرا به قتل تو مأمور داشت.

گفت: تو فرمان او را به پای می‌بردی؟

گفت: ای والله اگر حکم نهی نرسیده بود چنان می‌کردم.

علی علیه السلام از جای بجست و گریبان خالد را بگرفت و فشار داد پس او را برآورد و

---

۱. سورهٔ قصص، آیه ۲۰: بدان که بزرگان قوم برای کشتن تو به شور نشسته‌اند بی‌درنگ اینجا را ترک کن، من خیرخواه تو هستم.

سخت بر پشت بیفکند و شمشیر از کفش بدر برد و بر سینهٔ او بنشست و خواست او را با تیغ بگذراند، خالد از آن زحمت و آن هول و هیبت قوای ماسکه را از دست بداد و در مسجد پلیدی کرد. مردمان بر علی گرد آمدند، تا مگر خالد را رهائی دهند و هیچ کس دست نیافت.

عمر بن الخطاب گفت: او را به قبر رسول خدای سوگند دهید تا خالد را رها کند. پس علی را با صاحب قبر سوگند دادند امیرالمؤمنین دست از خالد باز داشت و گریبان عمر را بگرفت و گفت: یَا ابنَ صَهّاکَ وَاللهِ لَو لا عَهدٌ مِن رَسُولِ‌اللهِ وَ کِتابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ لَعَلِمْتَ اَیُّنا أَضْعَفُ ناصِراً وَ اَقَلُّ عَدَداً. یعنی: سوگند با خدای اگر وصیت رسول خدای بر صبر من نرفته بود و تقدیر خداوند از پیش نبود بر تو مکشوف می‌افتاد که ضعیف و ذلیل کیست، آن گاه از عمر نیز دست بداشت و به سرای خویش مراجعت کرد.

این وقت عباس بن عبدالمطّلب و زبیر بن العوام و ابوذر و مقداد و تمامت بنوهاشم فراهم شدند و غوغا برداشتند و شمشیرها برکشیدند و گفتند: سوگند با خدای که هرگز دست از این اندیشه باز نگیرند تا عمر را هلاک نکنند.

پس مردمان مختلف گشتند و مضطرب شدند و همچنان زنان بنی‌هاشم فریاد برآوردند و گفتند: ای دشمنان خدای چه سرعت می‌کنید در عداوت پیغمبر و آل پیغمبر، دی با دختر او آن ظلم و ستم که خواستید روا داشتید و امروز قصد قتل برادر و ابن عم و وصی و پدر فرزندان او دارید، شما بسیار وقت آهنگ قتل رسول خدای داشتید و دست نیافتید، سوگند با خدای که نیز بر قتل علی بن ابی‌طالب دست نخواهید یافت.

ذکر حجّتی چند که ابن ابی‌الحدید موافق روایت عامه بر ردّ غاصبین فدک مرقوم داشته است

ابن ابی‌الحدید گوید: شیخ ما ابوعلی که از علمای افضلیّه است گوید: شهادت یک نفر صحابی در شریعت پذیرفته نیست الّا این که دو تن باشند. بعضی از

متکلّمین و علمای عامه با او احتجاج کرده‌اند و گفته‌اند: شهادت یک نفر صحابی معتبر است و سند آورده‌اند که ابوبکر در حدیث نَحْنُ مَعاشِرَ الْاَنبیاء لانُوَرِّثُ متفرد است و جز ابوبکر کس این سخن حدیث نکرده و سخن ابوبکر را به کذب نمی‌توان شمرد، لاجرم فرض می‌آید که شهادت یک تن صحابی معتبر باشد. اصحاب شیخ ابوعلی چون نتوانند ابوبکر را کذّاب گویند به زحمت تمام پاسخ دهند و گویند: در قوت احتجاج ابوبکر با فاطمه، مالک بن اوس بن الحدثان بر سخن ابوبکر شهادت داد.

و دیگر هشام بن محمّد الکلبی حدیث کند که فاطمه ؟ با ابوبکر گفت: رسول خدای فدک را با من عطا کرده است و اُمّ ایمن بدین سخن شاهد من است. ابوبکر در جواب گفت: اِنَّ هذَا الْمالَ لَمْ یَکُن لِرَسُولِ اللهِ وَ اِنَّما کانَ مالاً مِن اَموالِ المُسلِمینَ. یعنی: این مال خاص رسول خدا نیست که با تو عطا کند بلکه مال مسلمین است.

پس از برای قائل است که بگوید: آیا از برای پیغمبر جایز نیست که ملکی را از مال مسلمین به دخترش یا به دیگر کس مخصوصاً بذل کند بر حسب وحی خداوند یا بر اجتهاد خود؟ اگر کس بگوید جایز نیست خلاف عقل و خلاف عقیدهٔ مسلمین است و اگر بگوید جایز است پس فاطمه بر دعوی خود باقی است.

و می‌گوید: ام ایمن شاهد من است. در این صورت جواب ابوبکر باید این باشد که شهادت ام ایمن به تنهائی مقبول نیست و ابوبکر چنین نگفت بلکه گفت: هذا مالٌ مِن مالِ اللهِ لَمْ یُکُن لِرَسُولِ اللهِ و این جواب صحیح نباشد.

و دیگر ابن ابی‌الحدید از احمد بن عبدالعزیز الجوهری حدیث کند و ما خلاصهٔ سخنان او را به پارسی می‌نگاریم.

احمد بن عبدالعزیز سند به عایشه بَرد و گوید: ازواج پیغمبر، عثمان بن عفان را از برای طلب سهم خود از میراث پیغمبر به نزدیک ابوبکر فرستادند. عایشه گوید: من با ازواج گفتم: از خدای بترسید آیا نمی‌دانید که رسول خدا فرمود: نَحْنُ مَعاشِرَ الاَنْبیاءِ لا نُوَرِّثُ ماتَرَکْناهُ صَدَقَةٌ. ابن ابی‌الحدید گوید: این حدیث مشکل است چه هنگام احتجاج فاطمه با ابوبکر، عمر بن الخطاب روی با چند تن کرد که یکی عثمان بود، فَقالَ نَشَدتُکُم اللهَ اَلَسْتُم تَعْلَمُونَ اَنَّ رَسُولَ اللهِ قالَ لا نُوَرِّثُ ما تَرَکْناهُ صَدَقَةٌ عثمان تصدیق کرد، پس با این تصدیق چگونه از جانب ازواج نبی طلب میراث

رسالت کرد، مگر آن که عثمان و جز عثمان بر سبیل تقلید و حسن ظن تصدیق ابوبکر کردند و ظن خود را علم نامیدند چه گاهی تواند بود که علم را بر ظن اطلاق کنند.

اگر کسی گوید: چگونه عثمان با حسن ظن در طلب میراث رسول برای زوجات شد؟ جواب توان گفت که: در مبدء امر شکی داشت که آیا روایت ابوبکر به صدق است یا این حدیث به دروغ آورده، از این روی قبول رسالت کرد بعد از آن به امارات معلوم داشت که سخن او راست است.

و دیگر احمد بن عبدالعزیز حدیث کند که: عمر، علی ؑ و عباس را سوگند داد که آیا شما علم دارید که پیغمبر فرمود لٰا نُوَرِّثُ و ایشان تصدیق کردند و این اشکالی بزرگ است، چگونه می‌شود که عباس به اتفاق فاطمه به نزد ابوبکر آید و طلب میراث کند؟ و همچنان عباس بعد از آن تصدیق طلب ارثی کند که مستحق آن نباشد؟ و دیگر چگونه می‌شود که علی با آن علم و تصدیق به سخن ابوبکر، فاطمه را اذن بدهد که از خانه بیرون شود و در مسجد نزد ابوبکر آید و بدان گونه منازعت کند.

و دیگر آن که اگر پیغمبر میراث نداشت چگونه ابوبکر آلات و دابه و بعضی اشیاء را از اموال پیغمبر به علی گذاشت، زیرا که علی وارث نبود و اگر آن اشیا را از برای فاطمه عطا کرد نیز جایز نبود به سبب آن که حدیثی که ابوبکر آورده منع میراث کند خواه کم و خواه زیاد باشد. و اگر کسی گوید: نَحْنُ مَعاشِرَ الاَنبیاءِ لٰا نُوَرِّثُ ذَهَباً وَ لٰا فِضَّةً وَ لٰا اَرْضاً وَ لا عَقاراً وَ لا داراً تواند بود که جز این اشیاء را به میراث گیریم این درست نباشد، زیرا که از این عبارات چنان که عادت عرب است قصد نفی میراث به تمامت می‌شود و ابوبکر حدیث آورد که آن چه از انبیا باز ماند صدقه است و نگفت: بعضی صدقه است و بعضی میراث است و سخن ابوبکر دلالت بر عموم انتفاء ارث می‌کند از تمامت اشیاء.

و دیگر چنان افتاد که یک روز علی ؑ و عباس به نزدیک ابوبکر شدند و در طلب میراث پیغمبر آغاز مخاصمت نهادند. عباس گفت: من عم پیغمبرم و وارث اویم اینک علی از ترکه آن حضرت مرا دفع همی دهد.

ابوبکر گفت: ای عباس آن وقت که پیغمبر بنی‌عبدالمطلب را انجمن کرد و

فرمود: کدام یک از شما وصی و خلیفه من شوید و انجاز مواعید من کنید و ادای دین من فرمائید به تمامت کناره جستید جز علی. فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ أَنْتَ كَذٰلِكَ.

چون سخن بدین جا آورد عباس گفت: اگر چنین است و علی خلیفه پیغمبر و وارث اوست تو راکه بر این مسند جای داد و چگونه بر علی پیشی گرفتی و حاکم شدی؟

ابوبکر گفت: هان ای بنی‌عبدالمطّلب با من غدر و حیلت ورزیدند.

گویند: وقتی در مجلس هارون‌الرشید، یحیی بن خالد برمکی از هشام بن الحکم سؤال کرد که آیا تواند شد که دو مرد با هم مخاصمه کنند و هر دو به حق باشند یا هر دو تن از در باطل سخن کنند یا یکی بر حق است و آن دیگر به باطل؟

هشام گفت: هر دو نتوانند به حق یا بر باطل بود بلکه یکی بر حق و یکی بر باطل است.

یحیی گفت: چه گوئی در حق علی بن ابی‌طالب و عباس بن عبدالمطلب آن گاه که در طلب میراث پیغمبر مخاصمت به نزدیک ابوبکر بردند کدام یک سخن به حق گفتند؟

هشام گوید: با خود بیندیشیدم که اگر گویم حق با عباس بود کافر شوم و اگر گویم حق با علی بود هارون سر مرا از تن دور کند، این وقت فرا یاد من آمد سخن امام جعفر ؑ که فرمود: يا هِشامُ لا تَزالُ مُؤَيَّداً بِرُوحِ الْقُدُسِ ما نَصَرتَنا بِلِسانِكَ. یعنی: ای هشام مادام که به زبان نصرت ما جوئی روح‌القدس تو را نیرو دهد. پس دل قوی کردم و گفتم: هیچ یک بر خطا نبودند و مانند آن در قرآن مجید است مگر در قصهٔ داود نخوانده‌ای که می فرماید:

وَ هَلْ أَتيٰكَ نَبَؤُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ إِذْ دَخَلُوا عَلىٰ داوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قالُوا لاٰ تَخَفْ خَصْمانِ بَغىٰ بَعْضُنا عَلىٰ بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنا بِالْحَقِّ وَ لاٰ تُشْطِطْ وَاهْدِنا إِلىٰ سَواءِ الصِّراطِ[۱] خلاصه معنی آن است که: دو تن فریشته در مسجد بر داود ؑ ظاهر شدند داود بترسید:

---

۱. سورهٔ ص، آیه ۲۱ و ۲۲: آیا خبر مدعیانی که از دیوار محراب بالا می‌رفتند بـه تـو رسـیده است. زمانی که بر او وارد شدند، داود از آنها ترسید. گفتند: نترس، ما دو نفر مدعی هستیم که یکی بر دیگری ستم کرده است، در میان ما به حق داوری کن و از راه حقی منحرف نشو و ما را به راه راست راهنمائی کن.

گفتند: بیم مکن ما دو تن خصمیم یکی بر آن دیگر ظلم کرده در میان ما به عدل حکم کن. اکنون ای یحیی بگوی کدام یک از این دو فریشته بر آن دیگر ظلم کرد، کدام یک به صواب و کدام یک به خطا بودند؟

یحیی گفت: هیچ کدام به خطا نبودند و خصمی نکردند بلکه خواستند داود را از آنچه حکم کرد تنبیهی کنند.

هشام گفت: علی و عباس نیز خصمی نداشتند بلکه خواستند ابوبکر را از خطایش تنبیه دهند و بنمایند که علی را در میراث پیغمبر حق است. هارون، هشام را تحسین فرمود.

و نیز ابن ابی‌الحدید گوید: از علی بن الفارقی مدرس مدرسهٔ بغداد سؤال کردم که آیا فاطمه در آنچه گوید سخن به صدق کند؟

گفت: جز از در صدق سخن نراند.

گفتم: پس چگونه ابوبکر، فدک را به او نگذاشت و حال آن که او را راستگوی می‌دانست با اینکه مردی از در مزاح و دعابت نبود؟

سخنی لطیف و پسندیده آورد و گفت: اگر آن روز بر صدق فاطمه تصدیق می‌کرد و فدک را تسلیم می‌داد روز دیگر می‌آمد و خلافت را از برای علی می‌خواست و او را از مسند حکمرانی برخاستن می‌فرمود و از برای ابوبکر جای عذر نبود، چه روز پیش سخن او را بی‌حاجت بیّنه و شاهد به هر چه دعوی‌دار باشد مسجّل داشته بود دیگر خلاف آن نتوانست کرد.

ذکر وفات
فاطمه علیها السلام و غضب آن حضرت
بر ابوبکر و عمر بن الخطاب

به اتفاق علمای عامه و فقهای اثنی‌عشریه چندان که فاطمه علیها السلام بعد از رسول خدای زندگانی داشت بر ابوبکر و عمر غضبناک بود و همچنان غضبناک از جهان بگذشت. در صحیح بخاری از یحیی بن بکیر سند به عایشه منتهی شود گوید:

چون فاطمه در طلب میراث و اخذ فدک و خمس اموال خیبر سخن کرد. فَأَبي

أَبُوبَکر اَن یَدْفَعَ اِلی فاطِمَةَ مِنها شَیئاً فَوَجَدَت فاطِمَةُ عَلی أَبی‌بَکرٍ في ذٰلِکَ فَهْجَرَتْهُ فَما تَکَلَّمْتُه حَتّی تُوفِیَّت وَ عاشَت بَعدَ النَّبِیِّ سِتَّةَ أَشْهُرٍ فَلَمّا تُوُفِیَّت دَفَنَها زَوجها عَلِیٌ لیلاً وَ لَمْ یَأذَنِ بِها أَبابکرٍ وَ صَلّی عَلَیها عَلِیٌ. یعنی: ابوبکر از آن اشیا که فاطمه طلب فرمود هیچ یک را باز نداد پس فاطمه بر ابوبکر خشمگین گشت و از نزد او بیرون شد و دیگر با او سخن نکرد تا از جهان بگذشت. و بعد از پیغمبر شش ماه زنده بود.

و چون وفات یافت شبانگاه علی ؑ او را به خاک سپرد و بر او نماز گزاشت و ابوبکر را بر تشییع جنازه و نماز اعلام نداد و در صحیح مسلم نیز بدین گونه وارد است.

و هم در خبر است که چون فاطمه مریض شد یک روز ابوبکر و عمر بن الخطّاب، امیرالمؤمنین علی ؑ را در مسجد دیدار کردند و حال فاطمه را بپرسیدند و خواستار شدند که به عیادت آن حضرت حاضر شوند و از گناه خود معذرت بجویند.

پس به دَرِ خانهٔ فاطمه آمدند علی ؑ به درون خانه شد و اجازت طلبید عرض کرد: حکم تو راست پس فاطمه مستور شد و ابوبکر به اتفاق عمر در آمدند فَدَخَلا وَ سَلَّما وَ قالا اَرْضِی عَنّا رَضِیَ اللهُ عَنکِ. یعنی: در آمدند و سلام دادند و گفتند: از ما راضی شو که خدای از تو راضی باشد.

فاطمه گفت: شما را بر این امر چه داعی گشت؟

فَقالا اعْتَرَفنا بِالاِساءَةِ وَ رَجَونا أَنْ تَعْفِی عَنّا. گفتند: اعتراف آورده‌ایم که بد کرده‌ایم اکنون امیدواریم که ما را معفو داری.

فاطمه فرمود: اگر این سخن به صدق کنید از شما سؤالی خواهم کرد به راستی پاسخ گوئید.

گفتند: فرمان کن.

قالَتْ: نَشَدْتُکُم بِاللهِ هَلْ سَمِعتُما رَسُولَ‌اللهِ یقول: فاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنّی فَمَن آذاها فَقَد آذانی. گفت: سوگند می‌دهم شما را به خدا آیا شنیدید که رسول خدا فرمود: فاطمه پارهٔ گوشت من است هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است؟

گفتند: ای دختر محمّد چنین است که تو گوئی.

پس فاطمه دست به درگاه یزدان برداشت فَقالَ: اَللّٰهُمَّ اِنَّهُما قد آذَیانِی فَانَا

اَشْکُوهُما اِلَیکَ وَاِلی رَسُولِکَ. گفت: الها پروردگارا این دو تن بر من ظلم کردند و من شکایت ایشان را به نزد تو و پیغمبر تو می‌آورم.

آنگاه فرمود: لا وَاللهِ لا أَرضی عَنْکُما اَبَداً حَتّی أَلقی اَبی رَسُولَ‌اللهِ وَ اُخْبِرَهُ بِما صَنَعْتُما فَیَکُونَ هُوَ الحاکِمُ فیکُما. یعنی: قسم با خدای که ابدالدّهر از شما راضی نمی‌شوم تا ملاقات کنم پدرم رسول خدای را و او را آگهی رسانم از این جور و ستم که شما با من روا داشتید و او در میان ما حکم فرماید.

پس ابوبکر و عمر از نزد فاطمه بیرون شدند و ابوبکر از کلمات فاطمه مضطرب گشت و فریاد به ویل برداشت و آغاز جزع و فزع نهاد. عمر گفت: ای خلیفهٔ رسول خدا از گفتار زنی چندین فزع مکن و آسوده باش.

ابن قتیبه که از بزرگان اهل سنت و جماعت است گوید: عجب دارم از سخت‌دلی حضرت فاطمه علیها السلام که به زاری و ضراعت این دو شیخ سالخورده نبخشود و عذر ایشان را نپذیرفت. و مردم شیعی گویند: ابن قتیبه و دیگر علمای اهل سنّت ندانسته‌اند که فاطمه علیها السلام از این همه کوشش که می‌نمود اظهار تظلّم می‌فرمود و می‌گریست و چندین محنت و ضرب و زحمت بر او می‌رسید نه از برای فدک بود بلکه همی خواست تا مکشوف دارد که ابوبکر و عمر غصب خلافت کردند و امّت پدرش را به ضلالت انداختند غم امّت همی داشت، با این همه حق از باطل جدا نشد تا قیامت این داهیه در میان امت بماند.

و هم چنین علی مرتضی علیه السلام در خاطر نداشت که چهار روزه دنیا را فرمانروائی کند و حال آن که دنیا به طفیل وجود او مخلوق گشت، بلکه این همه رنج و تعب که در طلب حق خود می‌کشید از برای آن بود که امت پیغمبر به ضلالت نیفتد و طعمهٔ دوزخ نشوند و همیشه چنین بود که پیغمبران خدا و اوصیای ایشان همواره غم امت داشتند و از اینجا بود که علی علیه السلام همیشه محزون بود؛ زیرا که ابوبکر و عمر بنیان دین را بر باطل نهادند و بیشتر از امت پیغمبر را تا قیامت دوزخی کردند، کدام رنج از برای پیغمبر و آل او از این افزون تواند بود؟

بالجمله فاطمه از پس این مصائب چهل روز مریض بود، چنان افتاد که یک روز عایشه دختر طلحه به نزدیک آن حضرت آمد و او را گریان یافت. گفت: پدر و مادرم فدای تو باد از بهر چه می‌گریی؟

فَقالَتْ لَها: أَتَسْئَلَني عَنْ هَنَة حَلَّقَ بِهَا الطّائِرُ و حَفِيَ بِهَاالسّائِرُ رَفَعَتْ إِلَى السَّماءِ أَثَراً و رَزَئَتْ فِي‌الْأَرْضِ خَبَراً، إِنَّ قُحَيْفَ تَيْمٍ وَ أُحَيْوَلَ عَدِيٍّ جارَيا أَباالْحَسَنِ فِي‌السِّباقِ حَتّىٰ إِذا تَفَرَّيا بِالْخِناقِ أَسَرّا لَهُ الشَّنانَ و طَوياهُ الْإِعْلانَ، فَلَمّا خَبَأَ نُورُ الدِّينِ و قُبِضَ النَّبِيُّ الْأَمِينُ نَطَقا بِفَوْزِهِما و نَفَثا بِسَوْرِهِما و أَدَلّا فَدَكَ فَياكَمْ لَها مِنْ مَلِكٍ مَلَكَ إِنَّها عَطِيَّةُ الرَّبِّ الْأَعْلىٰ لِلنَّجِيِّ الْأَوْفىٰ وَ لَقَدْ نَحَلْتُها لِلصِّبْيَةِ السَّواغِبِ عَنْ نَجْلِهِ و نَسْلِي و إِنَّها لَبِعِلْمِ اللهِ و شَهادَةِ أَمِينِهِ فَإِنِ انْتَزَعا مِنّي الْبُلْغَةَ و مَنَعانِي اللُّمْظَةَ فَأَحْتَسِبُها يَوْمَ الْحَشْرِ زُلْفَةً وَ لَيَجِدَنَّها آكِلُوها ساعِرَةَ حَمِيمٍ في لَظىٰ جَحِيمٍ.

خلاصهٔ معنی این کلمات آن است که فاطمه ؟عها؟ با عایشه دختر طلحه فرمود: آیا سؤال می‌کنی از من حدیث شنیعی راکه بر پر مرغان بسته شد و در جهان پراکنده گشت و مسرعان را پاافزارها سوده شد و حافیاً به اطراف جهان رسانیدند و غبار آن تا آسمان برفت و خبر مصیبت آن زمین را فروگرفت. همانا ابوبکر و عمر که ناکس‌ترین قبیله تیم و طائفهٔ عدی‌اند، در زمان رسول خدا با علی ؟ع؟ رایت مسابقت برافراشتند و چون دست نیافتند خصمی خویش را پنهان داشتند تا آن‌گاه که رسول خدای به جهان دیگر تحویل داد، در زمان خصومت خویش آشکارکردند و فدک را مضبوط ساختند، ای قوم حاضر شوید و این شگفتی بنگرید چه بسیار ملوک که مالک فدک شدند و از این پس مالک شوند با هیچ کس وفا نکند. همانا این فدک عطیه خداوند است بر پیغمبر خود و پیغمبر با من عطاکرد برای فرزندان خود و از بهر اولاد من، خداوند داناست و امین او شاهد است، اگر ابوبکر و عمر از من گرفتند و طریق معاش طفلان مرا قطع کردند این فدک با خراجی که ایشان مأخوذ دارند افزون از بقایای طعامی نیست که در زیر دندان بماند؛ و من برای قربت حضرت حقّ بر این ستم صبر می‌کنم و البته در قیامت این فدک بر غاصبین آن آتش دوزخ و حمیم جهنم خواهد شد.

مع‌القصه چون مرض فاطمه گران شد علی ؟ع؟ را از بهر وصیّت طلب فرمود و خانه را از بیگانه بپرداخت، علی ؟ع؟ در آمد و بر بالین او بنشست. فاطمه عرض کرد که: ای پسر عمّ من سفر آن جهانی خواهم کرد اکنون تو را به چند چیز وصیت می‌کنم. نخست فرمود: یا علی مرا هرگز در معاشرت خود دروغ‌زن و مخالف خود نیافتی.

علی، فاطمه را برگرفت و سر او را بر سینهٔ خود بچسفانید و گفت: ای دختر پیغمبر تو داناتر و پرهیزکارتر از آنی که به مخالفت با من نکوهش بینی چه گران است بر من مفارقت تو و حال آن که چاره‌پذیر نیست.

آن گاه فاطمه فرمود: یا علی مرد را از زن گریزی نباشد پس از من امامه دختر زینب را تزویج فرمای زیرا که او خواهرزادهٔ من است و از بهر فرزندان من مانند من مهربان باشد.

دیگر از بهر من ترتیب نعش کن بدان سان که فریشتگان مرا نمودند تا جسد مرا بپوشاند و چون دیگر مردگان حجم بدن من بر زبر تخته دیدار نشود و به روایتی اسماء بنت عمیس صورت نعش را چنان که در حبشه دیده بود خدمت فاطمه معروض داشت و پسندیده افتاد.

دیگر فرمود این جماعت که بر من ستم کردند و حق مرا غصب نمودند راضی نیستم که بر جنازهٔ من حاضر شوند و بر من نمازگزارند مرا در شب گاهی که دیده‌ها در خواب باشد دفن کنی.

پس لختی علی و فاطمه بگریستند و علی ﷺ این شعر انشاد فرمود:

و إنَّ حَیاتی مِنکِ یا بِنْتَ اَحْمَدٍ ... بِاِظْهارِ ما أَخْفَیْتُهُ لَشَدیدٌ
وَ لکِن لِاَمْرِالله تَعْنُو رِقابُنا ... وَ لَیْسَ عَلی اَمْرِ الْاِلهِ جَلِیدٌ
اَتَصْرَعُنِی الحِمّی لَدَیکِ وَاَشْتَکی ... اِلَیکِ وَ مالی فِیِ الرِّجالِ نَدِیدٌ
أُصِرُّ عَلی صَبرٍ وَ اَقوی عَلی منی ... اِذا صَبْرُ خَوّارِ الرِّجالِ بَعیدٌ
وَ فی هذِه الحِمّی دَلیلٌ بِأَنَّها ... لِمَوْتِ الْبَرایا قائِدٌ وَ بَرِیدٌ

از پس آن اسماء بنت عمیس را حاضر ساخت و فرمان کرد تا آب آورد و بدان وضو ساخت و به روایتی غسل کرد و جامه نو پوشید و استعمال طیب فرمود و اسماء را گفت: هنگام وفات رسول خدا جبرئیل چهل درهم کافور از بهشت آورد، پدرم آن را سه بهره کرد یکی از بهر خود و یکی از بهر علی و سه دیگر از برای من گذاشت، بهرهٔ مرا حاضر کن تا مرا بدان حنوط کنند. آن کافور را بفرمود بر فراز سر او نهادند و پای خود را به سوی قبله کرد و جامه‌ای زبرپوش خود ساخت و فرمود: ای اسماء ساعتی بباش آن گاه مرا بخوان اگر پاسخ نگویم با پدر خود ملحق شده‌ام آن وقت علی را آگهی ده.

لاجرم پس از ساعتی اسماء عرض کرد که ای دختر بهترین فرزندان آدم. جوابی نشنید، پیش شد و زیرپوش از روی آن حضرت بازکشید و روی او را ببوسید و همی گفت: سلام مرا به حضرت رسول برسانی.

این وقت حسنین در آمدند و حال بدانستند، امام حسن بر روی مادر افتاد امام حسین بر پای او افتاد همی بوسه زدند و گفتند: ای مادر با ما سخن همی گوی. در این وقت امیرالمؤمنین علی ؑ در آمد و همی بگریست و این شعر بفرمود:

حَبیبٌ لَیسَ یَعدِلُهُ حَبِیبٌ وَ ما لِسِواهُ فِي قَلبی نَصِیبٌ
حَبِیبٌ غابَ عَن عینی وَ جِسْمِی وَ عَنْ قَلبی حَبِیبی لا یَغِیبُ

و نیز فرماید:

وَ مَا الدَّهْرُ وَ الاَیامُ اِلّا کَما تَری رَزِیَّةُ مالٍ اَوْ فِراقُ حَبِیبٍ
وَ اِنَّ امْرَءاً قَدْ جَرَّبَ الدَّهر لَم یَخَف تَقَلُّبَ حالیهِ لَغَیرُ لَبیبٍ

این هنگام خبر وفات فاطمه در مدینه پراکنده گشت، زنان بنی‌هاشم بانگ به ناله برداشتند و مرد و زن مدینه به های های بگریستند، چنان شد که روز وفات رسول خدای مدینه بلرزید. ابوبکر و عمر، علی را گفتند: در نماز با فاطمه از ما سبقت مجوی و مردمان انتظار می‌بردند که جنازهٔ فاطمه بیرون شود تا تشییع کنند و نماز بگزارند، ابوذر به میان جماعت آمد و گفت: ای مردم بیرون آوردن جنازه در این پسین که روز به پای می‌رود به تأخیر افکندند.

لاجرم مردمان متفرّق شدند و انتظار بامداد بردند، چون بهری از شب بگذشت امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین جنازه را تحویل دادند، پس علی و حسنین و عمار و مقداد و عقیل و زهیر و ابوذر و سلمان و بریده و عباس وگروهی از بنی‌هاشم و خواص بر آن حضرت نمازگزاشتند و هم در آن شب به خاک سپردند.

حدیث کرده‌اند که چون فاطمه را به خاک می‌سپرد دو دست از قبر بیرون شد مانند دست پیغمبر و فاطمه را بگرفت و در برد، پس امیرالمؤمنین قبر او را مستوی داشت و آثار قبر او را محو کرد تا کس بدان پی نبرد و از کثرت حزن و اندوه آب در چشم بگردانید و روی با قبر رسول خدای کرد و گفت:

خطبه علی علیه‌السلام

السَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللهِ عَنّي و عَن ابْنَتِکَ النّازِلَةِ في جَوارِکَ وَالسَّریعَةِ اللَّحاقِ بِکَ قَلَّ یا رَسُولَ اللهِ عَنْ صَفِیَّتِکَ صَبْري وَرَقَّ عَنْها تَجَلُّدي إلّا أنَّ لي فِي التَّأسّي لي بِعَظیمِ فِرْقَتِکَ و فادِحُ مُصیبَتِکَ، مَوْضِعَ تَعَزٍّ فَلَقَدْ وَسَّدْتُکَ في مَلْحُودَةِ قَبْرِکَ، و فاضَتْ بَیْنَ نَحْري و صَدْري نَفْسُکَ، **إنّا لِلّهِ و إنّا إلَیْهِ راجِعُونَ**.[1]

فَلَقَدِ اسْتَرْجَعْتَ الْوَدیعَةَ و أخَذْتَ الرَّهینَةَ، أمّا حُزْني فَسَرْمَدٌ وَ أمّا لَیْلي فَمُسَهَّدٌ إلیٰ أنْ یَخْتارَ اللهُ لي دارَکَ الَّتي أنْتَ بِها مُقیمٌ و سَتُنَبِّئُکَ ابْنَتُکَ فَأخْفِهَا السُّوالَ وَاسْتَخْبِرْهَا الْحالَ هٰذا وَلَمْ یَطُلِ الْعَهْدُ مِنْکَ وَلَمْ یَخْلُ مِنْکَ الذِّکْرُ، وَالسَّلامُ عَلَیْکُما سَلامَ مُوَدِّعٍ لا مالٍّ وَ لا سَئیمٍ فَإنْ أنْصَرِفْ فَلا عَنْ مَلالَةٍ، و إنْ أقُمْ فَلا عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِما وَعَدَاللهُ الصّابِرینَ.

فرمود: ای رسول خدا سلام باد بر تو از جانب دختر تو که در جوار تو فرود می‌آید و زود با تو پیوسته می‌شود، ای رسول خدا صبر من در فراق او اندک شد و نیروی من سستی گرفت؛ لکن بعد از مصیبت تو و توانائی در مفارقت تو روا باشد که در این داهیه نیز صبوری پیشه کنم، چه تو را بدست خویش در قبر جای دادم و جان تو در میان سینه و نحر من جریان یافت، پس ما بندگان خدائیم و بازگشت ما به سوی خداوند است.

همانا امانت خود را مأخوذ داشتی و گروگان خویش بازگرفتی، از این پس اندوه من هرگز برنخیزد و خواب در چشم من نرود تا آن گاه که خداوند مرا به سوی تو کشاند، زود باشد، زود باشد که دختر تو آگهی دهد تو را، از وی پرسش کن و باز دان که چه ظلمها بر ما روا داشتند و چه ستمها کردند با این که زمانی دراز از عهد تو برنگذشته و یاد تو محو و منسی نگشته، سلام باد بر تو و بر دختر تو سلام وداع‌کننده نه سلام ملول، اگر از قبر تو باز شوم از ملالت اقامت نیست و اگر بپایم بر

۱. سورهٔ بقره، آیه ۱۵۶: ما از آن خداییم و به سوی او باز می‌گردیم.

آنچه خداوند صابران را وعده کرده بدگمان نباشم.

و در کنار قبر فاطمه این شعر قراءت کرد:

ما لِی وَقَفتُ عَلی القُبُورِ مُسَلِّماً قَبر الحَبِیبِ فَلَمْ یُرُدَّ جَوابِی

أَحَبِیبُ مالَکَ لا تَرَدُّ جَوابَنا اَنَسِیْتَ بَعدی خُلَّة الاَحبابِ

و این شعر را در پاسخ خویش از جانب فاطمه علیها السلام قراءت کرد:

قالَ الحَبیبُ وَ کَیفَ لِی بِجَوابِکُم وَ أنا رَهین جَنادلٍ وَ تُرابِ

أَکَلَ التُّراب مَحاسِنِی فَنَسِیتُکُم وَ حُجِبتُ عَن اَهلی وَ عَن أترابی

فَعَلَیکُم مِنَّا السَّلامُ تَقَطَّعَت عَنّی وَ عَنْکُم خُلَّة الاَحبابِ

و این قصیده را در مرثیهٔ فاطمه علیها السلام فرماید:

اَلاَهـل اِلی طُول الحَیوة سَبیلٌ و أَنّی وَ هَذا المَوْتُ لَیسَ یَحُولُ

وَ اِنّی وَ اِن اَصْبَحتُ بِالموتِ مُوقِناً فَلی اَمَلٌ مِن دُونِ ذاکَ طَویلٌ

و لِلدَّهرِ الوانٌ تَرُوحُ و تَغْتَدِی و اِنَّ نُفُوساً بَینَهُنَّ تَسِیلُ

وَ مَنزِلُ حَقٍّ لا مُعَرَّجَ دُونَهُ لِکُلِّ امرِءٍ مِنْها اِلَیه سَبیلٌ

قَطَعْتُ بِایّامِ التَّعَزُّزِ ذِکرَهُ و کُلُّ عَزیزٍ ما هُناکَ ذَلیلٌ

أَری عِلَلَ الدُّنیا عَلیَّ کَثیرةً و صاحِبُها حتّی المماتِ عَلیلٌ

و اِنّی لَمشتاقٌ اِلی مَن اُحِبُّهُ فَهَل لِی اِلی مَن قَد هَوِیتُ سَبیلٌ

وَ اِنّی و اِن شَطَّت بِیَ الدّار نازِحاً[۱] وَ قَد ماتَ قَبلی بِالفِراق جَمیلٌ

فَقَد قالَ فی الاَمثالِ فی البَینِ قائِلٌ اَضَرَّبِهِ یَومَ الفِراقِ رَحیلٌ

لِکُلِ اجتِماع مِن خَلیلینِ فِرقَةٌ وَ کُلُّ الَّذِی دُونَ الفِراقِ قَلیلٌ

وَ اِنَّ افتِقادِیً فاطِماً بَعْدَ اَحمدٍ دَلیلٌ عَلی اَن لا یَدُومَ خَلیلٌ

وَ کَیفَ هُناکَ العَیشُ من بَعْدِ فَقَدِهِم لَعَمْرُکَ شَیءٌ ما اِلَیه سَبیلٌ

سَیُعْرَضُ عَن ذِکری و تُنسی مَوَدَّتی وَ یَظهَرُ بَعدِی لِلْخَلیلِ عَدیلٌ

وَ لَیسَ خَلیلی بِالملُولِ وَ لاالَّذی اِذا غِبتُ یَرضاهُ سِوایَ بَدِیلٌ

وَ لکِن خَلیلی مَن یَدُومُ وصالُهُ و یَحفُظِ سِرِّی قَلبُهُ و دَخیلٌ

اِذا انقَطَعَت یَوماً مِنَ العَیش مُدّتی فَاِنَّ بُکاءَ الباکِیاتِ قَلیلٌ

یُرِیدُ الفَتی أن لا یَمُوت حَبیبُهُ وَ لَیسَ اِلی ما یَبْتَغِیه سَبیلٌ

---

۱. شط و نزح: به معنی بعد (س).

وَ لَیس جَلیلاً رُزءُ مالٍ وَ فَقدُهُ وَلکِنَّ رُزءَ الاَکرَمینَ جَلیلٌ
لِذلِکَ جَنبِی لا یُؤاتِیهِ مَضجَعٌ وَ فی القَلبِ مِن حَرِّ الفِراقِ غَلیلٌ

در موضع قبر فاطمه علیهاالسلام چند گونه سخن کرده‌اند، بعضی در بقیع دانند و گروهی بر آنند که در میان قبر رسول خدای و منبر آن حضرت مدفون است، چه پیغمبر فرموده: میان قبر من و منبر باغی است از باغهای بهشت و منبر من دری از درهای بهشت است. و جماعتی گویند: در خانهٔ خود مدفون است و این سخن را استوار شمرده‌اند.

و زندگانی فاطمه را نیز بعد از پیغمبر مختلف نوشته‌اند بعضی شش ماه و برخی سه ماه و گروهی چهل روز گفته‌اند. بأَصحِّ اقوال هفتاد و پنج روز دانسته‌اند و روز وفات فاطمه را نیز به جهت این اختلاف اقوال مختلف نوشته‌اند.

و در مدت عمر آن حضرت نیز اختلاف کرده‌اند بعضی سی و پنج سال و برخی سی سال و گروهی بیست و هشت سال و جمعی بیست و هفت سال و جماعتی بیست و سه سال گفته‌اند و اصح اقوال آن است که آن حضرت هیجده سال داشت که وفات کرد و من بنده ولادت فاطمه را در جلد دوم ازکتاب اول ناسخ‌التواریخ روز جمعه بیستم جمادی‌الاخره هشت سال شمسی قبل از هجرت رقم کرده‌ام و چون وفات او را هفتاد و پنج روز بعد از رحلت پیغمبر گیریم شنبه سیزدهم جمادی‌الاولی به سرای جاوید شتافته و مدت عمر آن حضرت هفده سال و ده ماه و بیست و سه روز بوده والله اعلم بحقیقة الحال.

بالجمله علی علیه‌السلام فاطمه را نیم شب به خاک سپرد و با سرای خویش مراجعت فرمو،د صبحگاه ابوبکر و عمر و دیگر مردم از برای نماز با فاطمه حاضر شدند، مقداد گفت: فاطمه را دوش با خاک سپردند.

عمر چون این بشنید خشمناک شد و با ابوبکر گفت: نگفتم چنین خواهند کرد.

عباس گفت: فاطمه این چنین وصیت کرد و نخواست شما با او نماز کنید. فَقالَ عُمَرُ: اِنَّکُم لا تُترَکُون یا بَنِی‌هاشِم حَسَدَکُمُ القَدِیمَ لَنا اَبداً اِنَّ هذِهِ الضَّغائِنَ الَّتی فِی صُدُورِکُم لَنْ تَذهَبَ وَاللهِ لَقَد هَمَمْتُ أَنْ أَنْبشَها فَأُصَلِّیَ عَلَیها. فَقالَ عَلِیٌّ علیه‌السلام: وَاللهِ لَوْ رمْتَ ذاکَ یَابنَ صَهّاکَ لَاَرْجَعْتُ اِلَیک یَمینَکَ لَئِن سَلَلتُ سَیفی لاغْمَدْتُهُ دُونَ اِذهاقِ نَفْسَکَ فَرُم ذلِکَ.

عمر گفت: ای بنی‌هاشم این حسد دیرینه را که از ما در دل دارید هرگز ترک نخواهید گفت و آن کینها که از ما در خاطر نهفته‌اید محو نخواهد گشت، سوگند با خدای که بر ذمّت نهاده‌ام او را از قبر برآورم و بر او نماز گزارم.

علی علیه السلام فرمود: ای پسر صهّاک سوگند با خدای اگر این قصد کنی سوگند تو را بر تو بازگردانم چه اگر در کیفر آهنگ تو تیغ برکشم خون تو بریزم پس در غلاف گذارم.

عمر دانست که علی سوگند خویش راست کند ناچار لب فرو بست و از آن اندیشه دست باز داشت.

مصحف فاطمه علیها السلام

در خبر است از جعفر صادق علیه السلام سؤال کردند که مصحف فاطمه کدام است؟

فَسَكَتَ طَوِيلاً ثُمَّ قالَ: إِنَّكُمْ لَتَبْحَثُونَ عَمّا تُرِيدُونَ وَ عَمّا لا تُرِيدُونَ، إِنَّ فاطِمَةَ مَكَثَتْ بَعَدَ رَسُولِ اللهِ خَمْسَةً و سَبْعِينَ يَوْماً وَكانَ دَخَلَها حُزْنٌ شَدِيدٌ عَلىٰ أَبِيها وَكانَ جِبْرَئِيلُ يَأْتِيها فَيُحْسِنُ عَزاها عَلىٰ أَبِيها وَ يُطَيِّبُ نَفْسَها، وَ يُخْبِرُها عَنْ أَبِيها وَ مَكانِهِ وَ يُخْبِرُها بِما يَكُونُ بَعْدَها في ذُرِّيَّتِها وَكانَ عَلِيٌّ يَكْتُبُ ذٰلِكَ فَهٰذا مُصْحَفُ فاطِمَةَ.

امام جعفر صادق علیه السلام ساعتی خاموش شد آن گاه فرمود: پرسش می‌کنید از آن چه اراده می‌کنید و از آن چه اراده نمی‌کنید، همانا فاطمه بعد از رسول خدای هفتاد و پنج روز بزیست و در مرگ پدر هر لحظه حزن و اندوه او به زیادت می‌گشت و جبرئیل هر روز او را به تعزیت و تسلیت می‌آمد و او را از مکان و مکانت پدر آگهی می‌آورد و خبر می‌داد او را به آن چه تا روز بازپسین واقع می‌شود و در ذُرّیّت او پدید می‌گردد. و علی مرتضی این جمله را رقم می‌کرد پس این است مصحف فاطمه.

[دنبالهٔ وقایع
سال یازدهم هجرت
پس از رحلت پیامبر ﷺ]

خبر تشیید قواعد مملکت به دست ابوبکر
وگسیل داشتن اسامة بن زید را
به جانب شام

از پس آن که رسول خدا ﷺ را به خاک سپردند چون سه روز سپری شد، ابوبکر بفرمود تا در مدینه ندا در دادند که: ای جماعت مهاجر و انصار، پیغمبر فرمان داد که شما با جیش اسامة به غزات روم سفر کنید، چون پیغمبر ناتوان گشت این فرمان به تأخیر رفت، اکنون نخستین جز امتثال امر پیغمبر نشاید کردن ،کار بسازید و ساختهٔ جنگ شوید.

مردمان چون این بشنیدند بر ابوبکر گرد آمدند و گفتند: یا خلیفهٔ رسول‌الله این نه درست است که فرمائی، مگر ندانی که عرب بادیه از دین رسول بیرون شدند و بنی‌اسد، طلیحه را به پیغامبری برداشتند و مسیلمه کذّاب در یمامه پیغمبر دیگر گشت و لشکری انبوه فراهم آورد و بنی‌فزاره، عیینة بن حصن را به پیغمبری باور داشتند و بنی‌عامر و قبیلهٔ غطفان رتق و فتق امر خویش بر سلمة بن القشیری گذاشتند، بنی‌سلیم یک باره سر از دین برتافتند و بنی‌تمیم به فرمانبرداری مالک بن نویره شتافتند، و جماعتی بزرگ سجاح بنت الحارث سُوید[1] را پیغمبر خویش

---

۱. چاپ سنگی: سجاح بنت المنذر. سجاح: زنی از پیامبران کذّاب، دختر حارث بن سوید ←

دانستند و مردم بحرین با خطم بن زید پیوستند، و اینک تو در مدینه نشسته باشی و مسلمانان جز این نیستند که در گرد تو باشند، اگر ایشان را از مدینه بیرون شدن فرمائی و خود با مردمی اندک به جای مانی، بعید نباشد که جماعتی تو را از در مناجزت برخیزد و تو را نیروی مبارزت برود.

ابوبکر گفت: من فرمان پیغمبر دیگرگون نکنم و خداوند بی‌چون را حافظ خویش دانم.

مردم چون دانستند ابوبکر از اندیشهٔ خویش باز نگردد عمر بن الخطاب را دیدار کردند و گفتند: به نزدیک خلیفهٔ پیغامبر شو و او را تنبیه می‌ده، بگو: مردم را از کنار خویش پراکنده مکن و اگر این خواهی کرد ما را به فرمانبرداری اسامة بن زید فرمان مکن چه او غلام‌زاده باشد و ما مهاجر و انصاریم.

عمر چون این خبر به ابوبکر برداشت، گفت: گریزی نیست هر که را پیغمبر ملازمت جیش اسامه فرموده است باید بیرون شود.

عمر گفت: اکنون که ایشان را از این سفر گزیری نیست همی خواهند که جز اسامه را بر ایشان امیر فرمائی، گویند ما را به زیر علم اسامه رفتن عار باشد.

ابوبکر گفت: ای عمر سخن دیوانگان گوئی آن را که پیغمبر برداشته است من چگونه توانم پست کرد.

لاجرم عمر باز شد و مردمان را گفت از این سفر گزیری نباشد لابد بباید رفتن و زیر رأیت اسامه بباید بودن، ناچار مردمان دل بر سفر نهادند و ساختهٔ راه شدند.

پس روز بیرون شدن ایشان از مدینه، اسامه بر نشست و با گروهی از سپاه به دَرِ سرای ابوبکر آمد، ابوبکر از خانه بیرون شد و مشایعت اسامه را با جماعتی از مهاجر و انصار پیاده همی راه برید. عبدالرحمن بن عوف پیش شد و اسب پیش داشت که یا خلیفهٔ رسول‌الله بر نشین، اسامه و دیگر مردم همی گفتند: پیاده چند توان طی مسافت کرد، بر نشین.

ابوبکر گفت: چند از این گونه سخن کنید مگر نشنیدید که رسول خدای فرمود: مَنِ اغْبَرَّت قَدَماهُ فی سَبیلِ اللهِ حَرَّمَ اللهَ بَدَنَهُ عَلَی النّارِ، پای هر کس در راه خدا گردآلود شود آتش دوزخ بر او دست نیابد.

← بن عُقْفان تمیمی که در ایام ادعای کذب نبوّت به نکاح مسلیمهٔ کذاب درآمد.

این بگفت و لختی از بیرون مدینه طی مسافت کرد آن‌گاه از بهر وصیت بایستاد و گفت: ای مردمان شما را می‌فرمایم که از فرمان اسامه که امروز امیر شماست بِدَر مشوید و در غنیمت خیانت مکنید و چون بر دشمن دست یابید کودکان را پایمال هلاک مسازید و درخت میوه‌دار را از بیخ مزنید و رهبانان نصارا را که هرگز مردم را نیازارند میازارید.

آن‌گاه اسامه را فرمود که: بدان گونه که پیغمبرت فرمان کرد نخست به اراضی قضاعه گذر کن و از آن جا تا حدود شام شو، آن جا که پدرت زید را کشته‌اند و اگر اجازت کنی عمر بن الخطاب را که رسول خدای ملازمت جیش تو فرمود به نزدیک ما باشد تا از رأی و رویت او مدد گیریم.

اسامه گفت: اجازت کردم.

پس ابوبکر با عمر بن الخطاب و جماعتی از اصحاب راه مدینه پیش داشت و اسامه با لشکر طریق بلاد قضاعه برگرفت و ناگاه بر اراضی ایشان تاختن برد و مردم قضاعه را عرضهٔ قتل و غارت داشت و هر کس از قبایل عرب که طریق ارتداد گرفت و از ادای زکات تقاعد ورزید از نهب و غارت ایشان خویشتن‌داری نکرد، بدین گونه راه برید و کار بساخت تا سرحد شام آن جا که زید بن حارثه را کشته بودند همه جا رزم‌زنان بود، مرد بکشت و مال بگرفت پس نصرت کرده و ظفر دیده بعد از چهل روز باز مدینه شد و مسلمانان شاد شدند.

طلب کردن ابوبکر
عمرو بن العاص را به مدینه

و ابوبکر این فتح را به فال نیک گرفت و این هنگام خواست تا لشکری اعداد کند و آهنگ اهل ارتداد فرماید، اصحاب گفتند: یا خلیفهٔ رسول‌الله اگر تو را در جنگ آسیبی زنند پشت اسلام بشکنند نیکو آن است که لشکری کنی و سرداری بگزینی و اصلاح امر اهل ارتداد را بدو گذاری[1].

---

۱. روایت یعقوبی: پس ابوبکر با لشکرش به ذی‌القَصّه بیرون رفت و عمرو بن عاص را خواست و بدو گفت: ای عمرو تو صاحب نظر قریشی و اکنون طلیحه مدعی پیامبری ←

ابوبکر را این سخن پسنده افتاد و نخستین به عمرو بن العاص نامه کرد و این وقت عمرو در عمان بود، چون نامه بدو رسید صنادید مردم عمان را طلب کرد و گفت: ای مردمان مکشوف است که رسول خدا مرا به شرط امارت نزدیک شما گسیل ساخت و شما فرمان‌پذیر شدید، امروز پیغمبر به جهان دیگر شتافت و ابوبکر خلیفتی یافت، آن کس که رسول خدای را اطاعت کرد روا نیست که از فرمان خلیفهٔ او بیرون شود، اکنون جماعتی از امت طریق ارتداد سپرده‌اند بر ابوبکر فرض آمده است که بر ایشان لشکر بتازد و جهان از وجود ایشان بپردازد، الّا آن که به توبت و انابت گرایند و بر طریق نخستین باز آیند. اکنون شما مرا آگهی دهید که بر چه اندیشه‌اید و این کار چگونه خواهید داشت؟

نخستین عباد بن عبید برخاست و گفت: ای امیر فرمان تو راست چه رسول خدا تو را به شرط حکومت به سوی ما فرستاد و ما تو را بپذیرفتیم، اکنون که پیغمبر به دیگر سرای تحویل داد، شریعت او پاینده است و فرمان او دیگرگون نشده است لاجرم تو را فرمان پذیریم و مراجعت تو را روا نمی‌داریم.

از پس او حفیره بر پای خاست و گفت: اگر پیغمبر از جهان بشد خداوند زنده و جاوید است اگر نزدیک ما بپائی امروزت چون دی بداریم و اگر مراجعت فرمائی جانبت را مهمل نگذاریم.

آن گاه ابوصفرة بن ظالم برخاست او نیز لختی از این گونه سخن کرد، پس عمرو بن عاص را بهجت و فرحتی تمام روی بداد و بی‌توانی بسیج راه کرد و ابوصفرة و حفیرة و عباد با هفتاد تن از فرسان قوم ملازمت رکاب او را اختیار کردند و در خدمت او به مدینه آمدند.

و چون ابوبکر را دیدار کردند درود و تحیّت فراوان فرستادند، آن گاه گفتند: ای

← شده است، پس دربارهٔ علی (ع) چه می‌بینی؟ گفت بفرمان تو را نمی‌برد. گفت: زبیر چه؟ گفت: نیکو، پردمی است. پرسید: پس طلحه گفت: برای خوشگذرانی و زنان. گفت: سعد بن ابی‌وقاص چطور؟ گفت: آتش‌افروزی است برای جنگ. گفت: عثمان چه؟ گفت: او را بنشان و از نظرش کومک بخواه. پرسید: خالد بن ولید چطور؟ گفت: بسوس جنگ است و یاور مرگ، مدارای سنگخور دارد و حملهٔ شیر (تاریخ یعقوبی؛ تألیف احمد بن ابی‌یعقوب، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی. ـ تهران: ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶، جلد ۲، ص ۴ـ۵).

خلیفه رسول مختار و ای جماعت مهاجر و انصار، رسول خدا عمرو بن العاص را به امارت ما فرستاد، ما از او راضی و او از ما خشنود است و بازوهای عمرو را گرفته پیش داشتند و گفتند: اینک ودیعتی است که در نزد ما بود به سلامت باز دادیم.

ابوبکر و دیگر اصحاب گفتند: شما حق دین‌داری به تمام ادا کردید و ایشان را فراوان بستودند.

طلب کردن ابوبکر ابان بن سعد را از بحرین

آن گاه ابوبکر، ابان بن سعد را مکتوب کرد که اعداد کار کرده حاضر مدینه شود، چون مکتوب به ابان بردند، مردم بحرین را انجمن کرد و نامه را قراءت فرمود.

جارود بن معلی برخاست و گفت: تو دانی ای ابان که ما به رغبت مسلمانی گرفتیم و این آیت در حق ما فرود شد **أَفَغَيْرَ دِينِ‌اللهِ يَبْغُونَ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمواتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ**[1] می‌فرماید: آیا جز از دین خدای را طلب می‌کنند و حال آن که هر که در آسمان و زمین است خدای را گردن نهاده است چه از در رغبت و چه از روی کراهت هر دو مقهور فرمانند و بازگشت ایشان به یزدان است.

بالجمله جارود گفت: ما صدقات را از هر کس زودتر به حضرت مدینه گسیل داشتیم اکنون اگر بمانی پاس خدمت بداریم و اگر فرمائی طریق مدینه سپاریم.

از پس او هرم بن حسان برخاست و او قاید قبیله عبدالقیس بود گفت: خداوند ما را به دولت اسلام شوکت داد و دست و زبان ما را گشاده داشت، دوستان از ما به نوید و نوا و دشمنان همه در رنج و عنایند، تو را از نزدیک ما مراجعت کردن واجب نگشته است اگر تو را از خصم خوفی می‌رود در راه تو از مال و جان دریغ نداریم و اگر از ما خللی در خاطر می‌گذرد این کدورت را به صیقل صفا بزدائیم.

آن گاه منذر بن عابد که رسول خدایش سید وفود عبدالقیس فرمود برخاست و

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیه ۸۳: آیا آنها غیر آیین خدا می‌خواهند. حال آن که آسمانیان و زمینیان خواه و ناخواه در برابر او تسلیم هستند و به سوی او باز می‌گردند.

گفت: اقامت تو در جماعت ما اصلاح امور ما را پایندانی[۱] کند و تو را زیانی نرساند بیم آن می‌رود که در مراجعت تو ما را شناعتی عاید گردد و ساحت ما به معصیتی آلوده شود.

ابان به تحسین و ترحیب زبان برگشاد و ایشان را به دعای خیر یاد کرد آن گاه فرمود: اینک مکتوب ابوبکر است که به من می‌رسد و من در خاطر نهاده‌ام که بدو پیوسته شوم و در تأدیب اهل ارتداد با مسلمانان همدست و همداستان باشم. این بگفت و به اعداد کار پرداخت و بسیج سفر همی کرد.

هرم بن حسان و برادر او صباح و جارود بن المعلی و انج بن عابد و عبدالله بن سوّار و حارث بن مُرَه با سی تن سوار نامبردار از جماعت عبدالقیس ملازم رکاب ابان گشتند. بعد از ورود به مدینه ابوبکر ایشان را نیک بنواخت و مردمان از دور و نزدیک بشنیدند و از هر جانب لشکرهای گران به دفع اهل ردّه آهنگ مدینه کردند.

آمدن عدیّ بن حاتم و زید الخیل به مدینه

چون مردم طی را در طریق طاعت لغزشی راه کرده بود، عدی بن حاتم ایشان را انجمن کرد و گفت: ای قبایل طی اِیّاکُم وَ غَوایِلَ الْغَیِّ بترسید از این که طریق غوایت سپارید و از فرمان خدای بیرون شوید، همانا خداوند رسول خویش را دعوت کرد و خلیفتی او بهرهٔ ابوبکر گشت، هم اکنون زکات مال انفاذ حضرت او دارید زیراکه منع زکات برکت از اموال بیرون نهد و اقتحام آجال را سرعت دهد، امروز توانید بر قبایل بنی‌اسد و بنی‌فزاره و بنی‌غطفان که دشمنان دیرین شمایند نصرت جوئید چه ایشان سر به ارتداد برافراشتند و از ادای زکات دست باز داشتند.

آن گاه زید الخیل طائی بر پای خاست و گفت: ای مردم طی امروز از بنی‌اسد و غطفان مکانت و منزلت برفت چه ایشان زکات بازگرفتند و به سوی ارتداد برفتند، اینک ابوبکر جهاد با ایشان را واجب داشته و خالد بن ولید را با سپاهی انبوه به دفع

۱. پایندانی: به معنی ضمانت است (س).

ایشان گماشته، صواب آن است که هر چه زودتر بدو پیوسته شوید و در دست او شمشیر آبدار و نیزهٔ تابدار باشید.

جماعت طی بانگ سمعاً و طاعتاً بر آسمان بردند و گوش بر فرمان نهادند، زیدالخیل شاد شد و این شعر انشاد کرد:

اَبیَ‌اللهُ ما تَخْشِینَ اَخْتَ بَنی‌نَصرٍ فَقَد قامَ بِالْاَمْرِ الْجَلیِّ اَبُوبَکرٍ
نَجِیُّ رَسُولِ‌اللهِ فی الْغارِ وَحْدَهُ فَصاحِبُهُ الصِّدِّیقُ فِی مُعْظَمِ الْاَمْرِ

پس عدی بن حاتم و زیدالخیل، صدقات و زکات قبایل خویش را فراهم کردند و طریق مدینه پیش داشتند. کثرت خیل و مواشی چندان بود که چون راه به پای بردند مردم مدینه گمان کردند که لشکر بیگانه در می‌رسد.

بالجمله عدی و زیدالخیل در رسیدند و بر ابوبکر به خلافت سلام دادند و گفتند: یا خلیفهٔ رسول‌الله ما به فرمان یزدان فرمان پیغمبر بردیم و امروز فرمانبردار توایم.

ابوبکر ایشان را فراوان ترحیب و ترجیب کرد و به دعای خیر یاد فرمود.

رسیدن
زبرقان تمیمی به مدینه

چون این خبر پراکنده گشت زبرقان بن بدر التّمیمی خویشان خود را از بنی‌سعد انجمن ساخت و گفت: ای جماعت دانستید که پیغمبر به سرای دیگر تحویل داد و ابوبکر خلیفتی یافت و خالد بن ولید را برای دفع مرتدّان برگماشت، شما نیز اصلاح کار خویش کنید چنان که بنی طی کردند پند من بپذیرید و بر خویشتن بخشایش آرید.

یک تن از میان قوم سر بر آورد و گفت: صاحب شریعت به جهان دیگر تحویل داد و احکام او محو و مطموس گشت اینک حاجت ما به زکات اموال خویش از ابوبکر به زیادت است، صدقات اموال ما را بر فقرای ما بخش باید کرد و در بایستِ اهلِ خانه را بهرهٔ بیگانه نباید ساخت.

زبرقان برآشفت و گفت: این چه سخن ناتندرست و اندیشهٔ ناصواب است، شما

گمان می‌کنید که من از این صدقات چیزی برای شما بازگذارم، لا والله، این جمله را به نزدیک ابوبکر برم.

این بگفت و ساختهٔ راه گشت و آن اموال را در مدینه پیش ابوبکر کشید و چنان که بر قانون بود به لشکرگاه خالد ولید پیوست و در گِردِ خالد از سپاهیان انبوهی گشت.

وصیّت ابوبکر به خالد برای جنگ مرتدّان

این وقت ابوبکر، عبدالله مسعود را در مدینه نصب فرمود و خود با وجوه اصحاب تا موضع جرف که لشکرگاه خالد بود برفت و خالد را پیش خوانده و در برابر خویش جای داد و گفت: از این جا لشکر را ساختگی کن و بیرون شو و نخستین جنگ طلیحة بن خویلد اسدی را ساخته باش و قبایل اسد و غطفان و فزاره را دفع کن چه ایشان زکات بازگرفتند، و نوفل بن معاویه که عامل صدقات ایشان بود مبلغی شتر و گوسفند فراهم کرده به مدینه می‌آمد خارجه برادر عینیة بن حصن در عرض راه نوفل را بگرفت و آن مال را بستد و بنی‌فزاره را باز داد، پس دفع ایشان واجب افتاد. و در هر دیار که عبور می‌دهی چون اصغای بانگ نماز می‌کنی دست به تیغ فراز مکن و طریق مبارزت و مناجزت مجوی؛ بلکه اصلاح کار به پند و اندرز می‌فرمای، و جاسوسان و رسولان به بزرگان هر قوم می‌فرست و دل ایشان را به مواعید نیکو به جای می‌آور، و در هر بلاد که خواهی فرود شوی در نیمه شب فرود شو تا هول و هراسی بزرگ در دلها راه کند و هر ساعت در قلب دشمن رعب و فزع بیشتر گردد، و همچنان مالک بن نویره و بنی‌تمیم را از دست باز مده به جانب ایشان نیز ترکتاز کن و مرا چشم می‌دار که چون حاجت افتد با لشکری جرار حاضر شوم.

خالد گفت: یا خلیفهٔ رسول‌الله چون با دشمن دوچار شوم ایشان را به کدام خصلت بخوانم و از چه باز دارم؟

ابوبکر گفت: ایشان را به دو خصلت دعوت کن و از خلاف آن منع فرمای. نخستین کلمه شهادت و دیگر اجابت دعوت خداوند شریعت و اقامت صلوة و

ادای زکات و خمس مال را فرو گذاشتن و شهر رمضان را روزه داشتن و امر به حسنات و نهی از سیّآت و اطاعت امام و اقتفای با جماعت اسلام.

نامهٔ ابوبکر
به اهل ردّه

چون این سخن به پای آورد از برای اهل ارتداد نامه کرد و به خالد سپرد که آن جمله به پارسی چنین است:

به نام خداوند بخشندهٔ بخشاینده

این نامه را عبدالله پسر عثمان که خلیفهٔ رسول خدای است به تمامت عرب می‌نگارد، چه آن کس که از دین بگشت و چه آن که بر دین بپائید. خنک آن کس که قاید دین و رائد یقین است، یزدان‌شناس و موحد و مصدق محمّد است، هم اکنون شما را به خدای می‌خوانم و از خدای بیم می‌دهم و به شریعت رسول دعوت می‌فرمایم، بدانید که هرکه را خدای نخواند یاوه بماند و هرکه را خداوند امان ندهد از چنگ بلا نرهد، آن راکه مقبول نداشت مخذول گشت و آن کس راکه به صواب نخواست کذّاب ماند، هرکه را مقبل نخواهد مدبر گردد، و چون روزی نرساند محروم ماند، قربت خداوند یزدان جوئید و اقتدا به پیغمبر آخرالزمان فرمائید.

همانا در حضرت خلافت معروض افتاد که جماعتی از مسلمانان که شیفتهٔ اسلام بودند فریفته شیطان شدند زنهار فریب دیو مخورید و فرمان شیطان مبرید. اینک خالد ولید را با لشکرهای ساخته به سوی شما تاختم و مقرر داشتم که تیغ نکشد، الّا آن که پند و نصیحت به پای برد و حجّت تمام کند. پس آن کس که طریق طاعت گیرد عذرش بپذیرد و آن کس که دقّ الباب بی‌فرمانی کند ابواب سلامت بر او مسدود دارد و زنده نگذارد؛ اطفالش را برده گیرد و اموالش را عرضهٔ نهب و غارت دارد، احسنت آنان راکه حبل ایمان نگسستند و پیمان

پیغمبر نشکستند. همانا جز به توفیق خداوند کس را نیروی طاعت و بازگشت از معصیت نتواند بود.

چون این نامه به خاتمت رفت خالد را سپرد و گفت: این فهرست کردار توست چون بدین نامه کار کنی، کار به کام آری.

[لوا بستن ابوبکر برای سرداران اسلام]

مقرر است که ابوبکر یازده لوا بست و یازده تن سردار بگماشت این نخستین لوا بود که مر خالد را سپرد.

و لوای دوم را از برای عکرمة بن ابی‌جهل برافراشت و او را سفر یمامه فرمود تا دفع مسیلمه کند.

و سه دیگر را به مهاجر بن ابی‌امیه سپرد[1] و فرمان کرد که سفر یمن کند و معاذ بن جبل و آن لشکر که اسود را بکشتند پشتوان باشد؛ و اسود آن کس است که در یمن دعوی پیغامبری کرد و در زمان رسول خدای مقتول گشت به شرحی که در جلد اول از کتاب دوم مرقوم شد، دیگر به تکرار نخواهیم پرداخت.

لوای چهارم خالد بن سعید بن العاص را سپرد و سفر شام فرمود.

لوای پنجم عمرو بن العاص را داد و به دفع قضاعه و بنی‌الحارث مأمور داشت.

و لوای ششم حذیفه بن محصن را سپرد و او را در اراضی یمن به اهل دبا[2] نامزد کرد.

---

۱. متن: سه دیگر را از بهر مهاجرین ابی‌امیّه را سپرد. مهاجر بن ابی‌امیة بن المغیرة بن عبدالله بن عمر بن المخزوم القرشی المخزومی برادر پدر و مادری ام سلمه زوجه رسول خدا است، نام او ولید بود، پیغمبر را خوش نیامد و نام او را به مهاجر تبدیل کرد، پیغمبر اکرم او را بر صدقات قبیله کنده و صدف مأمور ساخت و قبل از این که بدان جانب حرکت کند رسول خدا رحلت فرمود، بعداً ابوبکر او را به قتال مرتدین یمن مأمور ساخت، و در آن مأموریت اثر بزرگی از خود به جا گذاشت، و بعد از مراجعت به مأموریت صدقات رفت.

۲. متن: زبا، برابر الکامل فی التاریخ اصلاح شد. ابن اثیر گوید: و عقد لحُذیفة بن مِحْصن الغلفانی و أمره باهل دَبَا (ج ۲، ص ۳۰۶).

و لوای هفتم عَرْفجة بن هرثمه را داد و او را در حدود یمن به ارض مَهْره فرستاد.
و لوای هشتم را از بهر شُرَحْبیل بن حَسَنَه بست و او را در یمامه پشتوان عکرمة بن ابی‌جهل ساخت.
لوای نهم معن بن حاجز را داد و به سوی تهامه فرستاد.
لوای دهم سوید بن مُقَرّن را سپرد و او را نیز مأمور تهامه داشت.
و لوای یازدهم را از بهر علاء بن الحضرمی بست و او را سفر بحرین فرمود.
آن گاه یازده تن رسول اختیار کرد و هر یک را نامه‌ای بداد و از پیش روی این سرداران به قبایل فرستاد و ایشان را پند و اندرز گفت که به سوی مسلمانی باز آئید و اگر نه به دست این سپاه که به سوی شما آید تباه خواهید بود. چه در این وقت عرب به تمامت مرتد بودند جز مردم مکه چه ایشان عتّاب بن اسید را که امیر ایشان بود به جای بداشتند و سهیل بن عمرو که در مکه مکانتی تمام داشت عتاب را نیرو داد تا صدقات را فراهم کرده انفاذ مدینه داشت.
بالجمله هشت هزار مرد جنگ‌آور از مهاجر و انصار از مدینه خیمه بیرون زدند و هر کس بدان سوی که مأمور بود با سپاه خود کوچ داده و خالد بن الولید که بر این جمله سالاری داشت آهنگ طلیحه فرمود.

ذکر رفتن خالد بن ولید به سوی اهل ردّه و مقاتلت او با طلیحه

در مجلد اول از کتاب دوم ناسخ‌التواریخ شرحی از پیغمبران دروغ‌زن مرقوم افتاد چه ظهور ایشان در زمان رسول خدای بود اکنون ناگزیریم که خاتمت کار ایشان را در این کتاب نگار کنیم و اگر بعضی از کلمات ایشان در طی سخن تکرار شود حمل بر اطناب نتوان کرد چه از بهر آن است که خوانندگان را حاجت به کتاب پیشین نیفتد پس با سر سخن باید رفت.
چون طلیحة بن خویلد از در کذب خود را به پیغمبری بستود اول کس مردم طی دعوت او را اجابت کردند و با قبیله جدیله و جماعت غوث به سوی او شتافتند،

چه این دو قبیله از حلفا و هم‌سوگندان طی بودند و در پناه طی می‌زیستند، از این روی چون عدی بن حاتم به نزدیک ابوبکر آمد او را فرمود: نخستین تو به نزدیک بنی‌طی شو، باشد که ایشان را به دلالت از طریق ضلالت باز آری و از کنار طلیحه پراکنده سازی.

پس عدی بن حاتم بسیج راه کرده از مدینه بیرون شد و از قفای او خالد بن ولید مکتوبی که ابوبکر به اهل رَدّه کرده بود بستد و با تمامت اصحاب وداع گفت[1] و با لشکرهای ساخته بیرون تاخت و دیار بنی‌اسد را پیش داشته کوچ برکوچ همی راند و در میان لشکر خالد، ضرار بن الازور که از صنادید بنی‌اسد بود به سوی خویشاوندان نامه کرد و از در پند و موعظت لختی ایشان را نکوهش نمود؛ دیگر معاویة بن مرثد با عمزادگان خود کتاب اندرز فرستاد و ایشان را به اصابت کیفر گمراهی آگاهی داد.

از آن سوی عدی بن حاتم که از پیش رفته بود بنی‌طی را به پیام بیم و امید ازکرده پشیمان ساخت و خود خالد را پذیره کرد و گفت: در حرب شتاب مکن چه من بنی‌طی را از ضلالت باز آوردم و خالد را سه روز بر جای بداشت. روز نخست پانصد مرد از بنی‌طی به نزدیک خالد آمدند و روز دیگر هزار مرد از جدیله برسید، این جمله دیگر باره مسلمانی گرفتند و با لشکر خالد پیوسته شدند و خالد را قوتی دیگر به دست شد و جنگ طلیحه را تصمیم عزم داد و به سوی او راه برگرفت.

و در لشکر طلیحه دو سردار بزرگ بود یکی عیینة بن حصن فزاری و آن دیگر قرّة بن هبیره و بیشتر از مردم عرب دعوت ایشان را اجابت نمودی و به فرمان ایشان عرب بر سر طلیحه انجمن بودند، لکن از رسیدن خالد در لشکر طلیحه هول و هربی افتاد، خاصه مردم غطفان به زیادت پشیمان بودند، چنان که زیاد بن عبدالله خویشاوندان خود را برداشته در نیمه شب از میان ایشان گریخت و به نزدیک خالد آمد و از آن چه رفت اظهار اسف کرد، خالد او را بنواخت و به انعام و عطیت شاد ساخت و ابوبکر را از مقدم او آگهی داد.

پس این زیاد بن عبدالله به سوی عیینة بن حصن نامه کرد و او را به نظم و نثر سرزنش و نکوهش فرستاد. عیینه جماعت فزاره را گفت: راستی خواهید، زیاد بن

۱. چاپ سنگی: وداع کرده با ....

عبدالله از در صدق سخن کرده است و ما بیهوده کاری گرفته‌ایم، در این سخن بودند ناگاه کنیزکی سیاه را نگریستند درکنار چشمه که گوسفندان خود را سیراب می‌نمود گفت:

بَنِی أَسَدٍ أَیْنَ أَیْنَ الْفِرارَ إذا ما أَناخَ بِکُمْ خالِدٌ

و از این گونه شعری چند از در وعید و تهدید قرائت می‌کرد او را گفتند: این اشعار که انشاد کرد و تو را که فرا یاد داد؟

گفت: سوگند با خدای که از جریان چشمه این اشعار را اصغا نمودم و گوینده را ندانم.

عیینه را این حال به فال بد آمد و سخت اندوهگین گشت و بی‌توانی نزد طلیحه آمد و گفت: هیچ در این منزل جبرئیل نزول فرمود و تو را خبری آورد؟

گفت: خبری نیاورد و از این سخن چه خواهی؟

عیینه گفت: این کنیزک سیاه می‌گوید این اشعار را که همه تهویل و تحذیر است از صریر آب فهم کردم.

طلیحه بخندید و گفت: شگفت نباشد اگر سحر بنی‌هاشم از مدینه تا بدین جا راه کند.

این وقت قرة بن سلمة القشیری خویشاوندان خود را که از بنی‌عامر بن صعصعه بودند فراهم کرد و گفت: ای برادران اینک خالد بن ولید با لشکرهای ساخته به آهنگ ما تاخته و تا آن جا رسیده که اگر امشب بخواهد بامداد بر ما چاشت کند، شما از این پیش منذر بن عمرو را از اصحاب رسول خدای بکشتید و امروز که نوبت به ابوبکر افتاد از دین بگشتید، عامر بن طفیل نیز مسلمانی بگذاشت، همه خوف و بیم من از آن است که خالد بن ولید، طلیحه را آسیب زند و سپاهش را در هم شکند از آن پس پیداست که ما را چه پیش آید؟

سخنان وی را آن جماعت به چیزی نگرفتند و گفتند: ما در اخذ زکات اموال خویش از پسر ابوقحافه سزاوارتریم و بر ارتداد و استبداد استوارتر بایستادند.

و این هنگام سپاه خالد نزدیک شد و طلیحه بدانست، شبانگاه از بهر طلایه خویشتن بیرون شد و برادر خود سلمه را که مردی دلاور و سپهسالار لشکر بود با خود برداشت.

از این سوی نیز خالد بن ولید، عُکّاشَة بن مِحْصَن اسدی و ثابت بن ارقم[۱] الانصاری را از بهر طلایه بیرون فرستاد، ناگاه این چهار تن روی در روی شدند و حرب بپیوستند. ثابت بن ارقم با سلمه دوچار شد و عکاشه با طلیحه هماورد گشت، سلمه با ثابت لختی بگشت و او را بکشت، آن‌گاه به سوی برادر نگران شد و او را به دست عکاشه ذلیل و زبون یافت و دانست که از دست او جان به سلامت نبرد پس تاختن کرده با طلیحه همدست شد و عکاشه را از پای در آورد و سپیده‌دم که خالد با سپاه بر نشست و لختی راه بپیمود ناگاه بر جسد ثابت و عکاشه عبور داد و ایشان را در زیر پای ستور فرسوده یافت سخت حزین و غمنده گشت و بفرمود جسد ایشان را باز لشکرگاه بردند و به خاک سپردند.

بالجمله خالد راه نزدیک کرد و رسیدن او بنی‌اسد را درست گشت پس به نزدیک طلیحه آمدند و گفتند: صواب آن است که تنی را فرمائی تا از لشکرگاه خالد خبری آرد. گفت: إنْ أَنْتُم بَعَثْتُم فارِسَینِ عَلی فَرَسَینِ عَشَنَّقَینِ مُحَجَّلَینِ أَدْهَمَینِ أَغَرَّینِ مِن بَنِی‌نَصْرِ بنِ قُعَیْرٍ أَتیاکُم مِنَ الْقَومِ بَعِینٍ یعنی: اگر شما بیرون فرستید دو سوار جرار بر دو اسب رهوار از قبیلهٔ نصر می‌آورند دیده‌بان قوم را به سوی شما یک تن.

اهل ردّه چون این سخن بشنیدند برخاستند و گفتند: بر نبوت تو شهادت می‌دهیم چه این کلمات درست سخن پیغمبران است پس بر آن صفت دو سوار بفرستادند ایشان برفتند و جاسوس لشکر خالد را بر آن صفت که گفته بود بگرفتند و خبر خالد باز آوردند، و این سجع مشؤم نزدیک آن قوم جهول مقبول افتاد و عقیدت ایشان را در نبوت طلیحه زیادت کرد و طلیحه ایشان را دل همی داد و حمل شریعت اندک اندک از ایشان برمی‌داشت تا سهولت امر را در دین او به رغبت گرایند.

گفت: هم اکنون جبرئیل به نزدیک من آمد و گفت: خداوند سجده را از بندگان بر گرفت خبر می‌دهد که خداوند می‌فرماید: روی به خاک نهادن و عورت را به هوا داشتن روا نباشد، می‌فرماید: از یاد من بیرون مشوید در هیچ گاه، خواه نشسته باشید و خواه بر پای باشید، و اموال خویش را از دست باز مدهید و بدان سان

۱. تاریخ کامل: ثابت بن اَقْرَم (۳ / ۱۲۲۶).

بدارید که در جاهلیت داشتید؛ و هم جبرئیل مرا آورده که عیینة بن حصن از بیم شمشیر خالد پر بیم شده و دلش به دو نیم آمده و اگر بهتر از این دل بر کارزار نهادی و در دفع عدوان استوار ایستادی کار به کام آوردی.

این وقت جمعی از اصحاب او برخاستند و گفتند: آب در این لشکرگاه نایاب گشته بیم آن است که مواشی هلاک شود و حواشی نابود گردد. طلیحه سجعی بتراشید و گفت: اِرْکَبُوا اَعْلالاً وَ اضْرِبُوا أَمْیالاً، تَجِدُوا بَلالاً یعنی: بر اسب خاصه من اعلال برنشینید، چند میل قطع کنید و آب بیابید! مردی از قوم او بر نشست و لختی بشتافت و آب بیافت پس آب بیاشامید و مشگ پر آب کرد و باز آمد، لشکریان چون این بدیدند یک باره او را به پیغمبری باور داشتند و این ترّهات را معجزات پنداشتند.

اما از آن سوی خالد دیر می‌آمد و رسولان چرب‌زبان می‌فرستاد و طلیحه را به پند و موعظت دلالت می‌فرمود، باشد که بی‌آویختن و خون ریختن این کار را فرود آرد؛ لکن سخنان او در طلیحه نگرفت و در پاسخ جز با زبان شمشیر و نیزه سخن نکرد. خالد جنگ او را ناچار گشت و لشکر براند و میدان کار را تنگ بست و در برابر طلیحه لشکر بداشت، جبل طی در قفای سپاه خالد افتاد و طلیحه بر سر آبی از آبهای طی که آن را بُزاخه[۱] گفتند اوتراق داشت چون لشکر خالد را نگریست از در تحقیر و تشنیع گفت: هذا جَیْشُ أَبِی‌الفَضلِ یعنی: این است سپاه خالد، چه ابوالفضل کنیت خالد بود. مردی از طی حاضر بود گفت: سوگند با خدای که او با تو چندان مصاف دهد که از در تعظیم ابوالفضلش خوانی.

بالجمله روز دیگر هر دو سپاه از بهر جنگ صفها راست کردند خالد بن ولید میمنه لشکر را به عدی بن حاتم استوار داشت و میسره را به زید الخیل محکم کرد و زبرقان بن بدر را به جناح فرستاد و خود در قلب بایستاد و از آن روی طُلیحه چندان که از قبایل غطفان و بنی‌اسد و بنی‌فزاره حاضر بودند در تحت فرمان عُیَیْنَة بن حِصْن باز داشت و گفت: سپهسالار تمامت این سپاه توئی چنان که خود دانی رزم می‌ده و من ایدر چشم دارم که جبرئیل بر من در آید و با گروهی از فریشتگان شما را مدد دهد، این بگفت و گلیمی بر سر افکند و بر در خیمه خویش بنشست و بفرمود

۱. متن: قراجه، برابر تاریخ کامل (فارسی، ج ۳ / ۱۲۲۶، عربی ۲ / ۳۴۵).

تا اسبش را به زین کردند و جمازه رهوار حاضر داشتند از بهر آن که اگر ظفر جوید لشکر را گوید فریشتگان آمدند و شما را مدد کردند و اگر مقهور گردد بر اسب خویش بر نشیند و زنش را که نَوار نام داشت بر جمازه نشاند و خود را از مهلکه برهاند.

بالجمله آتش حرب زبانه زدن گرفت دلیران خروش و بانگ دار و گیر برآوردند لشکر طلیحه همی فریاد کردند که ما خلافت پدر زن پیغمبر را گردن نگذاریم و او را همی بر شمردند و بد گفتند، عدی بن حاتم پاسخ همی داد و گفت: ما با زخم تیر و تیغ شما را چنان نرم گردن کنیم که او را فحل مهین نام کنید و حارث پسر زید الخیل شعری چند قراءت کرد. پس تنور حرب تافته شد عیینة بن حصن و قرة بن هبیره پای سخت کردند و در برابر خالد مردانگیها نمودند و از این سوی بنی‌طی نیک بکوشیدند.

تا گرمگاه روز عیینه رزم داد و از جانبین بسیار کس به خاک راه افتاد این وقت عیینه عطف عنان کرده به نزدیک طلیحه آمد و گفت هنوز جبرئیل بر تو فرود نشده؟

گفت: تاکنون نیامده.

عیینه گفت: جبرئیل را زودتر بخوان از آن پیش که سپاه ما شکسته شود. این بگفت و اسب برانگیخت و دیگر باره تا نیم روز رزم داد و تمامت عرب نگران او بودند تا اگر هزیمت شود هزیمت شوند و او در حرب صبر می‌کرد باشد که جبرئیل برسد.

چون مقاتلت به درازا کشید باز به نزدیک طلیحه آمد و او همچنان در زیر گلیم بود، گفت: از جبرئیل چه خبر داری؟

گفت: هنوز نرسیده و من انتظار او را می‌برم.

در کرت سیم نیز کرّی کرد و رزمی صعب افکند و لشکر خالد را هر زمان به نیروتر یافت دیگر باره به نزدیک طلیحه آمد و گفت: یک نیمه سپاه تباه شد جبرئیل کی می‌رسد؟

طلیحه گفت: جبرئیل بیامد وَ قالَ إنَّ لَکَ رَجیً کَرَجاهُ وَ حَدِیثاً لا تَنْساهُ یعنی: گفت: ترا امیدی است و خالد را امید دیگر و حدیثی را که هرگز فراموش نمی‌کنی.

عیینه گفت: ما را با تو کاری افتاد که تا قیامت مردم باز گویند و هرگز فراموش نکنند و از آن جا به میان سپاه آمد و مردم خویش را گفت: گمان می‌رفت که جبرئیل ما را نیرو دهد بدین آرزو ابطال سپاه را تباه ساختیم این مرد نه پیغامبر است بلکه دروغ‌زنی است و کمتر از زنی است و اینجا نه جبرئیل است و نه میکائیل روی به باز پس نهید و تن به کشتن مدهید این بگفت و عنان برتافت.

لشکر چون این بدید یک باره پشت دادند و روی به هزیمت نهادند فوج از پس فوج بر طلیحه همی عبور دادند و گفتند: ما برفتیم.

طلیحه بانگ برداشت که پیغمبر خود را می‌گذارید به کجا می‌روید؟

گفتند: آن چه در قوت بازوی ما بود به کار بستیم اکنون نوبت جبرئیل است او را بفرمای تا از بهر تو رزم دهد.

ضجیع طُلیحه، نَوار ندا در داد که ای جماعت اگر شما را دین درست و ایمان محکم بود هرگز پیغمبر خود را نمی‌گذاشتید و نمی‌گذشتید.

گفتند: ای زن اگر شوهر تو پیغمبر است به حمایت ما چه حاجت دارد عنایت یزدانش کفایت کند.[1]

طلیحه چون چنین نگریست ناچار بر اسب خود بر نشست و نوار را بر جمازه نشاند و چون صبا و سحاب در گریختن شتاب گرفت، خالد از قفای ایشان اسب برانگیخت و گرم براند در اراضی وادی الاحزاب ایشان را دریافت، هزیمتیان روی برتافتند دیگر باره ساعتی رزم دادند بسیار کس از عرب به شمشیر خالد و لشکر او عرضه هلاک و دمار گشت، دیگر باره روی به هزیمت نهادند عیینة بن حصن و قرة بن سلمه اسیر گشتند و طلیحه با نوار به طرف شام فرار کردند. پس خالد بفرمود عیینه و قره را غل بر گردن نهادند و با تمامت غنایم و اسیران به سوی مدینه گسیل داشتند و ایشان را به شتاب همی راندند.

چون راه با مدینه نزدیک کردند مردم مدینه برای نظاره غنایم و اسیران بیرون

---

۱. ابن‌اثیر گوید: طلیحه اسب و بارگی خویش را برای زنش نَوَار آماده کرده بود دستام و لگام بربسته. چون او را در میان گرفتند، بر اسب خود جست و زنش را برداشت و رو به گریز نهاد و گفت: ای گروه فزاریان هر کس می‌تواند چنین کند و زن خود را وارهاند، بدان شتابد، آنگاه گریخت و به شام رفت. (تاریخ کامل ۳ / ۱۲۲۷).

شدند ناگاه عیینه را دیدارکردند، پس بر اوگرد آمدند و او را به دشنام بر شمردند و با عصای چوب خرما پشت و پهلویش کوفتند وگفتند: ای دشمن خدا پس از اقرار انکارکردی و بر مسلمانان شمشیرکشیدی نه از خداوند ترسیدی و نه از پیغمبر آزرم کردی، عیینه خاموش بود جز این که یک بار سر برآورد وگفت: به خدای زمین و آسمان که آن مرد هرگز ایمان نیاورد و روی این سخن با خویش داشت.

بالجمله چون او را به نزدیک ابوبکر آوردند گفت: ای دشمن خدا مسلمانی گرفتی و قرآن بیاموختی پس مرتد شدی و دین به دنیا بفروختی؟ اکنون بفرمایم تا سرت برگیرند.

عیینه گفت: ای صدّیق نیکوئی کن همانا پیغمبر بر حال من از تو داناتر بود و نفاق مرا از تو نیکوتر می‌دانست با این همه مرا بازگذاشت تو نیز بازگذار و امروز من مسلمانی گرفتم و عقیدت محکم کردم، مرا عفو کن تا خداوند ترا معفو دارد.

ابوبکر جرم او را نادیده انگاشت و بفرمود بند از او برداشتند و او را بنواخت و پسر عمّانش را تشریف کرد.

آن‌گاه نوبت به قرة بن سلمه افتاد پیش شد وگفت: ای خلیفهٔ رسول خدا تیغ بر من نتوان راند چه من مسلمانم اینک عمرو بن العاص گواه من است آن وقت که از عمان باز مدینه می‌شد من او را فرود آوردم و مقدم او را عظیم مبارک شمردم.

ابوبکر گفت تا عمرو را حاضر کردند و ماجرا بگفتند.

عمرو گفت: در مراجعت از عمان بر قره میهمان آمدم و او همی گفت: اگر ابوبکر به ترک زکات گوید فرمان او پذیریم و اگر نه به ترک او گوئیم.

قرة گفت: ای عمرو غدر کردی و سخن به راستی نیاوردی.

عمرو گفت: راست گویم مگر من این سخنان بر هم نبستم و تو را به پاسخ نگفتم که: ای قره از مرگ چاره نیست و از حشر و نشر ناگزیر است اگر پیغمبر ﷺ بمرد خداوند زنده و دینش پاینده است و خلیفه رسول تو را در محکمه شریعت بکشاند و زکات مال بستاند، و تو همی گفتی: عمرو در اندرز غدر کند و سخن مرا به چیزی نشمرد و مرا از جنگ بیم دهد من پاسخ او نیکو توانم گفت: لکن میهمان غریب را نرنجانم و بی‌رضای او سخن نرانم. و چون خواستم بر نشینم و راه خویش گیرم سخن چنان کردی که مرا به گوش آید وگفتی: ای عمرو عاص نصیحت و پند از هر

که گوینده باشد پذیرنده باش ما را به مردان جنگ بیم کنی و از تیر و تیغ به هول و هرب افکنی، هرگز به این اندیشه آهنگ نکنی و اگر کنی در جنگ بشکنی.

قره گفت: ای عمرو اَحسنت، اَحسنت، حق فتوت به جا آوردی و دین خویش بگذاشتی از این بیش رنج مکش و لطف مفرمای!

عمرو از انفعال سر به پیش داشت و عمر بن الخطاب گفت: ای عمرو شرم کن مردی تو را پذیره کرد و مقدم تو را بزرگ داشت و تو را بر مسند عزت نشانید و نان و آب خورانید تا غایت سخنی در میان شما رفت امروز که او را در چنین حال می‌نگری چندین محال چرا گوئی؟ این سخن نیز بر خجلت عمرو بن العاص بیفزود.

آن گاه پسر خطاب روی با ابوبکر کرد و گفت: یا خلیفهٔ رسول‌الله این مرد نژاده از خاندان آزادگان است و نیک کریم طبع و لطیف خوی باشد از چون توئی با چنان کس جز نیکوئی چه آید؟ جرمش را معفو دار و دلش را به جای گذار. پس ابوبکر از در مهربانی بدو نگریست و او را و بنی‌اعمام او را تشریف کرد.

چون این خبر به طلیحه رسید و حفاوت ابوبکر را با ایشان بدانست از کرده پشیمان شد.

و از آن سوی خالد در جبل بنی‌طی جای داشت و چند [ان]که عرب مرتد بودند به نزدیک او آمدند و مسلمانی گرفتند و طلیحه از پس یک سال به توبت و انابت گرائید و از دل مسلمان شد و از شام به میان بنی‌کلاب آمد و در بادیه بنشست. ابوبکر او را طلب فرمود و او اجابت ننمود چه از ورود به مدینه کراهتی تمام داشت لکن چون موسم حج پیش آمد طریق مکه گرفت و از در مدینه بگذشت، ابوبکر را گفتند: اینک طلیحه به حج می‌رود، گفت: سپاس خداوند را که او را مسلمانی عنایت فرمود.

طلیحه چون به مکه آمد و مناسک حج به پای برد از کهانت که در زمان جاهلیت تاکنون به کار می‌بست نیز تائب گشت و در مکه توقف فرمود این ببود تا زمان ابوبکر سپری شد و عمر بن الخطاب به خلیفتی نشست این وقت طلیحه به مدینه آمد، عمر چون او را دیدار کرد روی ترش ساخت و گفت: تو آن کس باشی که ثابت و عکاشه را که فاضل‌تر از ایشان کس نشان نداد بکُشتی و از دین بگشتی؟

طلیحه گفت: ایشان دو مرد صالح بودند و چنان افتاد که به دست من شهادت یافتند و به بهشت جاویدان شتافتند و مرا در آن ضلالت بر دست ایشان هلاکت نرفت و اگر نه ابدالدّهر در جحیم بودم و استشمام روایح نعیم نفرمودم.

پسر خطاب را این خطابه پسند خاطر افتاد و او را نیکو بنواخت و نیکو بداشت چون جنگ عجم پیش آمد او را به ملازمت سعد وقاص بگماشت تا در بلاد عجم خاصه در نهاوند مردانگیها نمود و همواره در نصرت اسلام بکوشید تا آن گاه که شربت هلاک بنوشید.

قصّه
فجاة و نجیّه

مقرر است که از قبیلهٔ بنی‌سلیم، آیاس بن عبدالله بن عبدیالیل از بس دزدی و راهزنی کردی و ناگاه به خون ریختن و آویختن خویش را بر قبائل عرب افکندی مردم عرب او را فجأة[1] لقب کردند آن وقت که بنی‌سلیم مرتد شدند این فجاة نیز طریق ارتداد گرفت این ببود تا ابوبکر لشکر به حرب اهل ردّه گسیل می‌ساخت، معن بن واثله را با گروهی به سوی بنی‌سلیم فرستاد، معن برفت و با ایشان رزم بداد بعد از کشش و کوشش گروهی مسلمانی گرفتند و جماعتی بگریختند، فجاة نیز همچنان مرتد بگریخت و از بیم معن هر روز از این قبیله بدان قبیله در می‌رفت تا آن گاه که خالد بن ولید رزم طلیحه را به پای برد پس معن بن واثله برادر خود طریفه را به نیابت خود در بنی‌سلیم نصب کرد و خویشتن با خالد بپیوست.

این وقت فجاة با صاحب خود نجیّه که در دزدی انباز او بود گفت که: من هرگز مسلمانی نخواهم گرفت و هم دانم که در پایان امر به دست مسلمانان کشته خواهم شد، چون انجام کار بدین گونه خواهد رفت نیکو آن است که کار مردان مرد کنم و دل خالد و ابوبکر را به درد آورم.

این بگفت و به اتفاق نجیّه راه مدینه گرفت و بعد از ورود به مدینه به نزدیک

---

۱. فجأة یا فجاءة آن چیزی است که ناگهان بر کسی تو هجوم آورند.

ابوبکر آمد و بر کیش مسلمانان سلام داد و گفت: من در حضرت رسول مسلمانی گرفتم اینک در همه عرب مردی نیست که نشناسم و جائی نیست که ندانم چه کار من در جاهلیت همه طراری و خونخواری و به قبایل در رفتن و نهب و غارت کردن بود، بسیار کس از عرب بادیه شناسم که طریق ارتداد سپرده‌اند و کس ایشان را نداند، من توانم که این جمله را مسلمان کنم و اگر نه گردن زنم؛ لکن مرا امروز دستگاه آن نیست، مردی را که تیغ و سنان نباشد شیری است که چنگ و دندان ندارد اگر خواهی مرا به سلاح کارزار و اشتر راهوار نیرومند کنی تا به اتفاق نجیّه در همه قبایل عبور دهم و هر جا مرتدّی دانم که خالد نتواندش یافتن دستگیر سازم و جهان از وجودش بپردازم تا گناهان مرا کفارتی باشد.

ابوبکر را این سخنان فریبنده پسنده افتاد و او را دو سر اسب بداد و از بذل تیغ و تیر و کمان و سنان دریغ نداشت و ده مرد از مسلمانان را با ساز و برگ و علوفه و آذوقه در ملازمت او بگماشت.

پس فجاة شاد و کامیاب از مدینه بیرون شد و به جانب دیار خویش شتاب گرفت و مرتدان را آگهی داد تا در عرض راه بدو پیوستند، چون قوی حال شد ناگاه بر مسلمانان در آمد و ایشان را به جمله شهید کرد و آن چه داشتند به غارت برگرفت، اهل ردّه ازکردار او شاد شدند و از هر جانب بدو پیوستند چندان که بزرگ شدند آن گاه دست به قتل و غارت گشادند و از این قبیله بدان قبیله تاختن بردند سه ماه کار بدین گونه داشت.

چون خبر به ابوبکر بردند با جماعتی از بنی‌سلیم و قیس عیلان که حاضر بود گفت: هیچ می‌نگرید که این غدار گمراه چه پیش دارد؟

ایشان شرمگین شدند و گفتند: ما ندانستیم که این گمراه ساز مخالفت نوازد و ذیل‌ها را آلوده عار سازد، ضحاک بن سفیان الکلابی برخاست و گفت: ای خلیفه رسول من این خبیث را می‌دانستم لکن گمان نمی‌رفت که به چنین کردار مبادرت کند.

بالجمله ابوبکر، خالد بن ولید را مکتوب کرد و فرمان کرد که فجاة را هر چه زودتر دستگیر کرده و بند بر نهاده گسیل مدینه دارد، چون خالد از فرمان ابوبکر آگهی یافت طریفه را که از قبل برادر خود معن بن حاجز نیابت بنی‌سلیم داشت به

دفع فجاة مأمور فرمود و گروهی به مدد او فرستاد، لاجرم طریفه لشکر خود را ساختگی کرد و از میان بنی‌سلیم به جانب بادیه تاختن کرد. فجاة چون این بدانست با گروه مرتدان جنگ او را پذیره کرد و در میانه رزمی صعب برفت و بسیار کس از مسلمانان در آن رزمگاه تباه گشت.

ناگاه ابوشجرة بن عبدالعزّی و جماعتی از مرتدّان ازکرده پشیمان شدند و تاختن کرده به سپاه مسلمانان پیوستند، لشکر طریفه را قوتی تازه بِدَست شد و از چهار سوی فجاة را در پرّه گرفتند و حمله کران افکندند. فجاة چون این بدید اسب بزد و به میدان تاختن کرد، باشد که بر مسلمانان آسیبی زند و ظفر جوید ناگاه اسبش به سر در رفت و به روی افتاد، لشکریان بر وی دلیر شدند و او را اسیر گرفتند و دیگر مرتدّان چون فجاة را بدین حال نگریستند یک باره پشت با جنگ دادند.

طریفه از قفای ایشان بتاخت تا موضع حرّا و فراوان مرد و مرکب به خاک انداخت، نجیّه نیز در آن جا مقتول گشت.

پس از آن جا باز شد و فجاة را بندهای گران بر نهاد و او را برداشته طریق مدینه پیش گذاشت و بعد از ورود به مدینه او را در برابر ابوبکر باز داشت.

ابوبکر با او کم و بیش سخن نکرد، طریفه را بفرمود تا فجاة را از مدینه بیرون برد و در بقیع غرقد آتشی بزرگ برافروخت و همچنان او را دست به گردن بسته در آتش افکند تا جسد پلیدش پاک بسوخت.

ذکر
سَجَاح دختر حارث موصلی و
دعوی نبوّت او

سَجاح دختر حارث بن سوید است از مردم موصل، او کیش نصاری داشت و سخت فصیح و شیوا[1] بود، سخنان به سجع گفتی و چنان شیرین و رنگین به هم پیوستی که مردمان را بشیفتی و فریفتهٔ خویش فرمودی. چون مناعت محل او در

۱. شیوا به زبان فارسی به معنی فصیح است (س).

دلها وقعی انداخت سر به پیغمبری برداشت و مردم را به سوی خویش دعوت کرد، نخستین جماعت بنی‌تغلب او را اجابت کردند چه نژاد وی از بنی‌تغلب بود، پس دینی پدید آورد نیمی از ترسایی و نیمی از مسلمانی[1]، گفت: عیسی را فرزند خداوند نتوان گفت: چه او روح خدا و بندهٔ خداست و فرمان کرد در هر شبانه‌روز پنج نماز بگزارید و مسلمانان را میازارید، از زنا کردن بپرهیزید و حرام شمارید و از اکل لحم خنزیر باک مدارید و حلال دانید. و نام او در موصل و جزیره از حدّ عراق تا حدود شام بلند گشت.

و از آن سوی رسول خدای در زمان خویش برای فراهم کردن زکات و اخذ صدقات چند تن عامل در اراضی بنی‌تمیم نصب داشت یکی مالک بن نویره و دیگر تمیم بن نویره و این هر دو برادر، زعیم و سید بنی‌تمیم بودند و همچنان وکیع پسر مالک را بر بنی‌یربوع گماشت و صفوان بن صفوان را بر بعضی از شعب بنی‌تمیم باز داشت تا اخذ صدقات کنند و انفاذ درگاه دارند و ایشان از آن پیش که خالد ولید با طلیحه رزم دهد؛ صدقات بنی‌تمیم را فراهم کرده به مدینه حمل دادند ابوبکر شاد خاطر شد و ایشان را دیگر باره بر سر کار خویش باز داشت و باز فرستاد.

جماعتی از قبایل بنی‌تمیم خاصهٔ بنی‌ضبّه که زکات مال فرو نگذاشته بودند از ایشان برنجیدند و گفتند: شما را که گفت که پیشدستی کنید و از آن پیش که عرب حمل زکات فرو نهد شما زکات خویش به مدینه فرستید و طریق این زیان بزرگ را کوفته کنید و بازوی ابوبکر را بدین آرزو بگشائید. کار از مناظره به مخاطره و از مخاطبت به محاربت افتاد پس تیغ بکشیدند و بسیار کس از یکدیگر بکشتند.

این ببود تا کار سجاح بالاگرفت و با چهارصد سوار نامدار از زمین جزیره به دیار عرب آمد و لشکر او نیمی از بنی‌تغلب و گروهی از بنی‌هذیل بود، چون اختلاف کلمه بنی‌تمیم و مقاتلت ایشان را با یکدیگر بدانست سخت شاد شد و همی خواست تا بنی‌ضبّه را در تحت فرمان خویش بدارد و به امداد ایشان اعداد جنگ

---

۱. به روایت ابن‌اثیر: سجاح تمیمی دخت حارث بن سُوَید بن عُقْفَان از جزیره می‌آمد و دعوی پیغمبری می‌کرد. وی با کسان خویش در میان دایی‌های خود از تغلب می‌زیست و رهبری مهتران ربیعه را بدست داشت و هذیل بن عمران با وی در میان تغلب روزگار می‌گذراند. او ترسا بود ولی کیش خود رها ساخت و از پیروان آن زن گشت. (تاریخ کامل، ۳ / ۱۲۳۸).

ابوبکر کند، پس آن جماعت را آگهی فرستاد و به کیش خویش دعوت فرمود، مردم بنی‌ضبّه او را اجابت نکردند از بهر آن که با بنی‌هذیل که در ظلّ لوای سجاح بود کینه دیرینه داشتند و مرافقت و موافقت ایشان را بیرون حزم می‌پنداشتند.

چون آرزوی سجاح از بنی‌ضبّه قرین انجاح نیفتاد سوی بنی‌یربوع و بنی‌مالک نامه کرد و ایشان را با شریعت خود بخواند و گفت: نژاد من با بنی‌یربوع منتهی گردد، اگر پادشاهی بر من راست بایستد شما راست و اگر خاسته هم بدست شود هم شما را باشد[1].

همانا مالک بن نویره چون رسول خدا به جهان دیگر تحویل داد دست از اخذ زکات باز داشت تا باز داند که متصدّی امر خلافت کیست و حکم چیست؟ و این شعر را بدو منسوب داشته‌اند:

وَ قالَ رِجالٌ سُدِّدَ الیَومَ مالِکٌ — وَ قالَ رِجالٌ مالِکٌ لَمْ یُسَدَّدِ
فَقُلتُ دَعُونی لاأبا لَأبیکُم — فَلَم أَخطِ رَایاً فی المَقامِ وَ لاالنَّدِی
وَ قُلْتَ خُذُوا اَموالَکُم غَیرَخائِفٍ — وَ لا ناظِرٍ فیما یَجِیءُ بِهِ غَدِی
فَدُونَکُمُوها إنَّما هِیَ مالُکُم — مُصَوَّرَةً اَخلاقُها لَم تُجَدَّدِ
سَأَجْعَلُ نَفْسی دُونَ ماتُحْذَرَونَهُ — وَ أرهَنَکُم یَوماً بِما قُلْتُهُ یَدِی
فَاِن قامَ بِالاَمْرِ الُمجدَّدِ قائِمٌ — أَطَعْنا وَ قُلْنَا الدِّینُ دِینُ مُحَمَّدٍ

در این وقت که نامه سجاح برسید، مالک بن نویره با پسرش وکیع و تمامت بنی‌مالک و بنی‌یربوع فرمان او بپذیرفتند و به نزد او رفتند و این از بهر آن کردند که به پشتوانی سجاح با بنی‌ضبّه رزم دهند و کین دیرین باز جویند.

بالجمله چون سجاح ایشان را دیدار کرد شاد شد و گفت: اکنون طریقت من گیرید و شریعت من به کار بندید.

مالک بن نویره گفت: روزی چند ما را بگذار و سخن از دین مکن الّا آن که با ما

---

۱. ابن‌اثیر گوید: سجاح می‌خواست به نبرد با ابوبکر دست یازد، از این رو کس به نزد مالک بن نویره فرستاد و خواستار یاری و همداستانی گشت. وی به آن زن پاسخ گفت و او را از جنگیدن با ابوبکر بازداشت و او را بر تیرهایی از بنی‌تمیم تازاند، زن پذیرفت و گفت: من زنی از بنی‌یربوع هستم، اگر کار این پادشاهی سامان یابد، شما را باشد. (تاریخ کامل، ۳ / ۱۲۳۰)

پیمان محکم کنی و ما در ملازمت تو با اعدای تو حق مبارزت بگذاریم تا گاهی که سپاه تو فراوان و امت تو بیکران آید، آن گاه متابعت تو گیریم و شریعت تو پذیریم چنان که پیغمبر ما محمّد از این کار بسیار داشت و بسیار وقت جهودان و ترسایان را مهلت گذاشت.

سجاح گفت: نیکو باشد و با او امر مصالحت و مسالمت را محکم فرمود و مردم بنی‌مالک و بنی‌یربوع فراهم شدند و لشکر بزرگ شد.

این وقت مالک بن نویره با سجاح گفت: ما را دشمنان فراوانند بفرمای تا با کدام قبیله از در مقابله بیرون شویم.

سجاح گفت: عُدَّت و عِدَّت هر قبیله را عرضه دهید و ضعف و قوت ایشان را باز نمائید.

مالک قبایل بنی‌تمیم را از جماعت ضبّه[1] و بنی‌عبد مناة و بنی‌الرّباب[2] و دیگر شعب شمردن گرفت و معلوم داشت که بنی‌الرّباب را کثرتی و عدّتی نیست.

سجاح در خاطر نهاد که نخست با بنی‌رباب مصاف دهد تا نصرت تواند جست، و این معنی را مخفی داشت و در پاسخ مالک گفت: انتظار می‌برم تا خدای چه فرماید: و بامداد مالک را طلب کرد و گفت: دوش خداوند مرا آیتی بفرستاد و این کلمات را قراءت کرد أَعِدُّوا الرِّکابَ، وَاسْتَعِدُّوا لِلذَّهابِ، ثُمّ أَغِیرُوا علی الرِّبابِ، فَلَیْسَ دُونَهُم حِجابٌ. یعنی: ساخته جنگ شوید و بسیج راه کنید آن گاه غارت بر بنی‌رباب برید که هیچ حاجزی و مانعی نخواهد بود.

لاجرم مالک بن نویره آهنگ جنگ بنی‌رباب کرد و ایشان را چون نیروی مقاتلت با مالک نبود از بنی‌ضبّه و دیگر قبایل مدد خواستند و در برابر سَجاح صف راست کردند و حرب بپیوستند.

مالک بن نویره به اتفاق بنی‌اعمام و سپاه سجاح همدست شد و پای استوار کرد بسیار کس از بنی‌ضبّه و دیگر قبایل را بکشت و بسیار کس اسیر گرفت، پس این نصرت بر حشمت سَجاح بیفزود و گروهی از نو بدو گرویدند. عطارد بن حاجب بن

---

۱. بنی‌ضبّة فرزندان ضبة بن أد بن طابخه‌اند.
۲. بنی‌الرباب فرزندان رباب بن عبد مناة بن أد بن طابخه.

زراره و زبرقان بن بدر[1] و جمعی از بزرگان بنی‌تمیم و فزاره روی بدو آوردند و اهل ردّه از هر جانب بدو گرد آمدند چندان که امر او عظیم شد.

این وقت آهنگ یمامه کرد و در خاطر نهاد که با مسیلمة بن حبیب که دعوی پیغمبری کند همدست شود، باشد که به اتفاق جهان فرو گیرند. پس راه یمامه پیش داشت و چنان بود که عبور ایشان از میان قبیله بنی‌هُجَیم و بنی‌عمرو می‌افتاد و بنی‌هجیم را با بنی‌هذیل که سپاه سجاح بود از دیر وقت قواعد خصومت استوار بود این وقت فرصت بدست کردند و اوس بن خزیمه را که سیّد ایشان بود از بهر مقاتلت برانگیختند.

پس اوس لشکر بیاراست و سجاح را پذیره جنگ شد، از هر سوی حمله افکندند و رزمی صعب بدادند. از مردم سجاح فراوان عرضهٔ شمشیر گشت و گروهی دستگیر آمد، لاجرم سجاح از در مصالحت و مسالمت بیرون شد به شرط که از اراضی ایشان راه بگرداند و آن قوم را از عبور ایشان زیان نرساند و آن جماعت نیز اسیران را باز فرستند. چون شرایط مصالحه از جانبین به تقدیم رفت سجاح بار بر بست و طریق یمامه گرفت.

این هنگام بعضی از وجوه لشکر که از جزیره ملازمت رکاب او اختیار کردند به نزدیک او آمدند گفتند: لختی در این کار اندیشه باید کرد و به حکم رأی و رویت آرزوی خویش جست، اینک عرب در دفع ما همداستان‌اند و ما با ایشان پسنده نباشیم و این مالک بن نویره که تو بینی دین ما را نپذیرد و این صلح که با ما به زمین آورد از بهر آن بود که کین خویش از بنی‌ضبّه بجوید، اکنون که آرزوی خویش بجست و از ایشان بسیار کس بکشت او را فرض نباشد که در راه ما خویشتن را به مصاعب و مهالک افکند و از آن سوی اگر خالد بن ولید آهنگ ما کند طاقت جنگ او که راست.

سجاح گفت: ما را به یمامه باید شد و به مسیلمه پیوست، امروز در همهٔ جهان ما دو تن پیغمبریم چون همدست شویم سر اعادی را به زیر پای آریم.

گفتند: چه دانیم که مسیلمه ما را بپذیرد؟ چه او مانند تو پیغمبری باشد و هرگز دو پیغمبر در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام نگنجد.

---

۱. متن: زریقاء بن بدر.

سجاح گفت: بمانید تا جبرئیل برسد و حکم خدای برساند.
و روز دیگر ایشان را گفت که: خداوند این آیت به من فرستاد عَلَیکُم بِالَیمامَةِ وَ دَفُّوا دَفِیْفَ الحَمامَةِ[1] فَإِنَّها عَزِیْزَةٌ کَرَّامَةٌ لا یُلحَقِکُمُ بَعْدَها لامَةٌ یعنی: بر شماست که سفر یمامه کنید و چون مرغان سهل و صعب زمین را به آسانی در نوردید که عزت و کرامت در یمامه است و از پس آن شما را ملامتی نبود.

این بگفت و آهنگ یمامه کرد، عطارد بن حاجب و زبرقان و عمرو بن الاهتم و غیلان بن خرشه و بسیارکس از صنادید عرب و گروهی انبوه از بنی‌تمیم با او کوچ دادند لکن مالک بن نویره چون کام خویش از بنی‌ضبّه بیافته بود از موکب او سر برتافت و به قبیله خویش باز شتافت.

بالجمله چون سجاح راه به یمامه نزدیک کرد مسیلمه نیک بترسید و سپاه او چه بنی‌حنیفه و چه دیگر کسان نیک بشکوهیدند[2] و همچنان شرحبیل که به فرمان ابوبکر با لشکر مسلمانان بر در یمامه اوتراق کرده بودند هراسناک شد و دو روزه راه باز پس نشست، چه گمان کرد که: او را مسیلمه به مدد خویش طلب داشته. اما مسیلمه چهل تن از مردم خویش را که دانا و دوراندیش بودند به نزدیک سجاح رسول فرستاد و بدو مکتوب کرد که پیغمبری این زمین نیمی مرا بود و نیمی محمّد را، آن گاه که محمّد به جهان دیگر تحویل داد جبرئیل بیامد و پیغمبری این جهان را به تمامت به کف کفایت من گذاشت و من امروز که تو رسیده‌ای بیرون حفاوت و انصاف کار نکنم و آن نیم که قریش را بود با تو گذاشتم اکنون یک نیم زمین مرا و نیمی تو راست و جز ما هیچ کس را نصیبی نباشد.

چون رسولان مسیلمه به نزدیک سجاح آمدند ایشان را در آورد، و بنواخت و نوازش خُرسند داشت و از مکتوب مسیلمه و تقسیم زمین شاد خاطر گشت و فرستادگان مسیلمه را گفت: مرا نیز آیتی آمده است خداوند می‌فرماید: لایُرِیْدُ النِّصفَ إِلّا مَنْ تَحَنَّفَ فَاحْمِلِ النِّصْفَ إِلی خَیلٍ تَرَاها کَالسَّعَفِ یعنی: اراده نمی‌کند تنصیف را مگر کسی که صاحب دین پسندیده است پس تفویض کن نصف را بر

---

۱. دف به معنی سیر آهسته و نرم است، و حمامه یعنی کبوتر، و دف حمامه عبارت از این است که به نرمی در ارتفاع بسیار کمی از زمین پرواز کند همچون که هنگام فرود آمدن.
۲. شکوهیدن: به معنی ترسیدن و بیم بردن و واهمه کردن است.

لشکری که به عدد اوراق اشجارند.

و آن شب رسولان در لشکرگاه سجاح ببودند و چون بامداد شد ایشان را دگرباره طلب کرد و گفت: دوش بر من سوره‌ای آمده است و این کلمات را قراءت کرد:

لَمّا رَأَیْتُ وُجُوهَهُم حَسُنَت وَ أَبشارَهُم صَفَتْ وَ اَطرافَهُم طَفْلَت، قُلْتُ لَهُم لَا النِّساءَ تَأْتُون وَ لا الخَمَر تَشْرَبُون و لکِنَّکُم مَعْشَرُ اَبْرارٍ تَصُومُونَ یَوماً وَ تَأْکُلُونَ یَوماً فَسُبْحانَ اللهِ اِذا جاءَتْ آجالُکُم کَیفَ تَحیَوْنَ وَ الی مَلَکِ السَّماءِ کَیف تَرْقُونَ وَلَو اَنَّها حَبَّةُ خَرْدَلٍ لَقامَ عَلَیها شَهِیدٌ یَعْلَمُ ما فِی الصُّدُور.

ایشان را به حسن شمائل بستود اما این که گوید: لَا النِّساءَ تَأْتُونِ از سخن مسیلمه تنبیهی کند، چه در شریعت مسیلمه بود که مضاجعت با زن حلال باشد چندان که فرزندی آرند و آن مرد که فرزندی آورد نتواند با زن هم‌بستر گشت و بر چنین کس حرام باشد که دست به سوی زن فراز کند. و این که گوید لَاالخَمْر تَشْرَبُونَ هم از بهر آن که مسیلمه خمر را بر امت خویش حرام کرده بود. آن گاه می‌گوید: ای جماعت نیکوکاران یک روز روزه می‌دارید و یک روز از اکل و شرب پرهیز نمی‌کنید بس شگفت است که مرگ فرا رسد چگونه زنده می‌باشید و به کدام نیرو به آسمان عروج می‌دهید و حال آن که اگر حبه خردلی را خیانت کرده باشید شاهدی بر سر آن حاضر می‌شود که از قلوب شما آگهی می‌دهد و مورد کیفر می‌شوید.

مع‌القصه سجاح رسولان مسیلمه را رخصت داد و فرمود: گریزی نیست اِلّا آن که مرا با مسیلمه دیدار باید کرد. فرستادگان مسیلمه باز شدند و پیام سجاح را به نزد او برداشتند و گفتند: او مانند تو پیغمبری است از آسمان سویش فریشته آمد و سوره آورد و بعضی از کلمات سجاح را قراءت کردند.

مسیلمه این وقت از بیم مسلمانان حصار یمامه را معقلی کرده بود و به پشتوانی مردم یمامه خویشتن‌داری می‌کرد با خود اندیشید که اگر سجاح با لشکر در آید بعید نیست که مردم یمامه بدو بگروند و از وی دست باز دارند آن گاه به فرمان سجاح و اگر نه به دست لشکر اسلام پایمال هلاک و دمار گردد.

لاجرم دیگر باره سفیری چرب‌زبان به سوی او گسیل کرد و گفت: اگر خواهی مرا دیدار کنی لشکر به جای باید گذاشت و سوی من یک تنه راه برداشت. و مهتران سپاه سجاح را نیز مکتوب کرد که خداوند این سوره به من فرستاده و شما را بستوده

اکنون شما در لشکرگاه بباشید و سجاح را سوی من گسیل سازید تا یکدیگر را دیدار کنیم و این کلمات بدیشان فرستاد سَمِعَ اللهُ لِمَنْ سَمِعَ وَ أَطْمَعَهُ بِالخَیرِ اِذ طَمِعَ وَ لا زالَ اَمْرُهُ فِي کُلِّ ما سَرَّ نَفْسَهَ یَجْتَمِعُ بَرَأَکُم رَبُّکُم فَحَیاکُم وِ مِنْ وَحْشَةٍ خَلّاکُم، وَ یَومَ دِینِهِ أَنجاکُم فَأَحیاکُم عَلَینا صَلَواتُ مَعْشَرٍ اَبرارٍ لا اَشقِیاءَ وَ لا فُجّارٍ یَقُومُونَ اللَّیلَ وَ یَصُومُونَ النَّهارِ لِرَبِّکُم الکِبارِ رَبُّ الْغَیُومِ وَ الْاَمْطارِ.

خالص این سخن به پارسی چنین می‌آید می‌گوید: بشنواد خداوند دعوت آن را که طریق عبودیت سپرد و نیرو دهد آن را که طمع به خیر بندد و بر گردن آرزو سوار کند، خداوند آفرید شما را و جان بداد و آسوده بگذاشت و در قیامت برانگیزد و نجات دهد، درود و صلوات از آن مردم نیکو که شب با نماز بامداد کنند و روز را روزه بدارند در راه بزرگبار خداوندگاری که پروردگار ابرها و بارانها است، بر ما باد؛ نه درود مردم فاجر و اشقیای فاسق.

ملاقات
سجاح با مسیلمه

بالجمله سجاح با ده تن از قربت‌یافته‌گان درگاه خویش به سوی مسیلمه شد و چون راه نزدیک کرد مسیلمه بفرمود تا بر ظاهر حصار خیمه‌ای برافراشتند و بساطی بگستردند و سجاح را در آن بساط فرود آوردند و خود از حصار بیرون شده به دیدار سجاح شتافت پس با هم بنشستند و از هر در حدیث کردند.

چون مسیلمه جوانی بذله‌گوی و خوبروی بود سجاح را دل بشیفت و از در مهر چنان که خاطر مسیلمه را نیز جنبشی دهد پرسش فرمود که: هیچ نفرمائی که شب دوشین خداوندت در حق من سورتی فرستاد؟

مسیلمه گفت: آری این کلمات ربّ است که دوش مرا فرستاد:

اَلَم تَرَکَیفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِالْحُبلی أَخْرَجَ مِنْها نَسَمَةً تَسْعی مِنْ بَینِ صِفاقٍ وَحَشيَ اِنَّ اللهَ خَلَقَ النِّساءَ اَفواجاً وَ جَعَلَ الرِّجالَ لَهُنَّ اَزْواجاً فَیُولِج فیهِنَّ فَشْغاً اِیلاجاً ثُمَّ یُخْرِجُها اِذا شاءَ اِخراجاً فَیُنْتِجْنَ لَنا سِخالاً اِنتاجاً.

می‌گوید: ندیدی خداوند با زن آبستن چه پیش داشت، همانا کودک را از

پرده‌های جلد و رحم بر آورد، همانا خداوند گروه زنان را بیافرید و مردان را خلق کرد تا از برای ایشان شوی باشند و با ایشان هم‌بستر و هم‌بالین گردند، پس این مردان زنان را در فرود خویش فروگیرند و در سپوزند آن‌گاه خداوند چنانکه خواهد از ایشان دختران و پسران نیکو پدید کند.

چون مسیلمه این کلمات که همه خواهش سجاح را انگیزش می‌داد و به مضاجعت دعوت می‌کرد به پای آورد، سجاح گفت: بر من درست گشت که تو پیغمبری و این سخنان را جز خداوند نفرماید و لا شک که از آسمان به سوی تو آید.

مسیلمه دانست که او را دل بشیفته است و پیوند او را دل به رضا و تن به قضا داده است وی نیز انجاح آرزوی سجاح را طمع در بست و او را گفت: من پیغمبری باشم تو نیز پیغامبری باشی سخت نیکو باشد که ما دو پیغامبر زن و شوی شویم با یک زبان سخن کنیم و با یک کمان تیر افکنیم، زودا که چندان به نیرو شویم که از هول و هرب تمامت عرب ذلیل و زبون ما آید.

سجاح گفت: نیکو سخن کردی لکن بباید بود تا از آسمان بر تو و من چه فرود آید.

مسیلمه در زمان خویش را گران ساخت کنایت از آن که بر من وحی می‌آید پس سر برداشت و گفت: اینک جبرئیل بیامد و این آیت بیاورد:

اَلا قُومِی اِلَی النَّیْکِ　　فَقَدْ هُیِّیء لَکَ المَضْجَعْ
فَاِنْ شِئْتِ فَأَکْبَبْتُ　　وَ اِنْ شِئتِ فَفی المِخْدَعِ
وَ اِن شِئتِ سَلَقناکِ　　وَ اِن شِئتِ عَلَی أَرْبَعِ
وَ اِنْ شِئْتِ بِثُلْثَیهِ　　وَ اِنْ شِئْتِ بِهِ اَجْمَعْ

یعنی: برخیز و مهیای مضاجعت و مجامعت باش زیراکه خوابگاه تو مهیاست و من کار بر مراد تو کنم، اگر خواهی تو را به روی در افکنم و اگر نه بر قفا بخوابانم، و همچنان حکم تو راست اگر خواهی بر چهار قائمه منصوب باش، و من به رضای تو دو بهره در سپوزم و اگر بخواهی به تمامت در برم.

سجاح گفت: به اَجْمَع به تمامت در سپوز که از برای توالد و تناسل برکت و فایدت بیش دارد کَذلِکَ اَوْحی اِلَیَّ رَبّی خداوند نیز مرا بدین گونه سورت فرستاد. پس برخاستند و به خوابگاه شتافتند و خوش بخفتند و آن چه در دل داشتند

بگفتند.

سجاح سه شبانه‌روز به نزدیک مسیلمه مقام کرد و کام براند و ازکثرت شبق[1] نام مهر و کابین فراموش داشت آن گاه که به لشکرگاه خویش باز آمد سران سپاه گفتند: چون برفتی و چگونه باز آمدی؟

گفت: مسیلمه را دیدارکردم و فحص حال او بنمودم وی نیز مانند من پیغامبری است صواب چنان دانستم که با هم زن و شوی باشیم و سخن یکی کنیم و اعدا را در هم شکنیم.

عطارد بن حاجب گفت: تو را بر چه کابین بست و مهر چه داد؟

گفت: ازکابین نام نبردم و او نیز سخنی نفرمود.

عطارد گفت: سخت زشت می‌آید که مانند تو زنی پیغمبر باشند بی‌کابین بشوی رود باز شو و کابین خویش باز ستان.

چون آتش خواهش سجاح به زلال وصل مسیلمه این وقت اندک خمودی یافته بود سخن حاجب در دماغ او اثر کرد و عطف عنان کرده تا در حصار مسیلمه گرم براند[2] مسیلمه از حصار به زیر نیامد از فراز باره سجاح را ندا کرد که از بهر چه باز شدی؟

گفت: قوم من از تو کابین من خواهند، مسیلمه گفت: چند نماز بر ایشان واجب داشتی؟

گفت: بدان سان که محمّد فرمود: من نیز پنج نماز نهاده‌ام.

مسیلمه گفت: دو نماز ازگردن ایشان فرو گذار یکی نماز بامداد و آن دیگر نماز خفتن و این تخفیف در ازای کابین تو باشد.

پس سجاح مراجعت کرد و قوم را مژده آورد. گویند: هنوز در بنی‌تمیم کس یافت شود که نماز بامداد و خفتن نکنند.

مع‌القصه مسیلمه همی خواست تا سجاح را از یمامه کوچ دهد چه علوفه و آزوقه لشکر او بر مردم یمامه ثقیل می‌نمود، مسیلمه او را پیام کرد که: من اقامت تو را در این دیار غنیمت شمارم لکن بیم من از بنی‌تمیم است چه ایشان از این پیش

---

۱. شبق: یعنی شدّت تمنی و شهوت به جماع است.
۲. گرم راندن کنایه از تعجیل و شتاب است.

مسلمانی داشتند بعید نیست که دیگر باره با مسلمانان همداستان شوند و تو را دست باز دارند، اما سجاح سخنان او را وقعی نمی‌گذاشت رکاب گران می‌کرد و دیر برمی‌خاست چندان که مسیلمه بیچاره ماند و بر ذمّت نهاد که نیم غلّه یمامه را بدو گذارد و در هر سال در هر جای باشد یک نیم به سوی او فرستد[۱].

این وقت سجاح نیم غلّه را بستد و طریق مراجعت پیش داشت، مردم بنی‌تمیم نیز با او کوچ دادند لکن در خاطر نهادند که این سجاح به فلسی نیرزد ما را ملازمت رکاب فرمود و پست و بلند زمین را به شتاب در نوشت، این همه از بهر آن بود که خود را به مسیلمه رساند و کام برانند و این ننگ هرگز از ما برنخیزد که زنی را دیار به دیار کوچ دهیم تا مسیلمه را بر شکم او بر نشانیم.

عطارد بن حاجب نیز از در نکوهش لختی سخن کرد آن‌گاه سجاح را گفتند: ما را به دیار خویش باید سفر کرد چه از حملهٔ عرب ایمن نباشیم و هر کس راه خانه خویش گرفت.

سجاح ناچار سپاه خویش را برداشته راه موصل و جزیره گرفت و با بنی‌تغلب و بنی‌هذیل در جزیره جای داشت. گویند: در زمان حکومت معاویة مسلمانی گرفت و مسلمان بمرد.

بالجمله چون بنی‌تمیم از گرد سجاح پراکنده شدند از کرده پشیمان آمدند و بر زیادت از کیفر ابوبکر و حملهٔ خالد هراسناک گشتند لاجرم اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر را که دو تن از شناختگان قوم بودند به رسالت نزد ابوبکر فرستادند و گفتند: ما از آن در با سجاح پیوستیم که جنگ او را بسنده نبودیم اکنون پشیمان باز آمدیم و

---

۱. ابن‌اثیر گوید: پس از تخفیف نماز به عنوان کابین سجاح، زن با همراهان خود بازگشت، عطارد بن حاجب سرود:

اَمْسَتْ نَبِيَّتُنا اُنثٰ نَطُوفُ بِها وَ اَصْبَحَتْ اَنْبِياءُ النّاسِ ذُكْرَ انا

یعنی: پیامبر ما ماده‌ای است که بر گرد وی همی چرخیم و پیامبر دیگر مردمان پیامبری نر است. مسیلمه با وی [= سجاح] بر این پایه آشتی کرد که غلات یمامه را به وی دهد. یک سال نیمی از آن را خود بستاند و یک سال دیگر کسان در نزد او بگمارد که نیم را بستاند. او نیمی از غلات را گرفت و به جزیره بازگشت و هذیل و زیاد و عَقّه را در نزد او گمارد که نیم دیگر بستانند و او را رسانند. (تاریخ کامل، ۳ / ۱۲۳۷ ـ ۱۲۳۸).

تو بدین گناه ما را مگیر، اینک در میان بنی‌تمیم جوانان نادان فراوانند و هر روز به هوای نفس خویش با کسی پیوسته شوند و فتنه‌ای حدیث کنند، چنان صواب می‌نماید که خراج بحرین را با ما گذاری تا بدین سفیهان بخش کنیم و دیگر باره ایشان را به مسلمانی کشانیم.

اقرع بن حابس و زبرقان بعد از ورود به مدینه به حکم مودّت قدیم نزد طلحة بن عبیدالله آمدند و او ایشان را نزد ابوبکر آورد تا رسالت خویش بگذاشتند و قصه خراج بحرین نیز بگفتند. طلحه نیز در اجابت مسؤل ایشان سخن فراوان کرد تا ابوبکر حاجت ایشان را روا ساخت پس خطی نوشت و خراج بحرین را اقطاع ایشان کرد و اصحاب پیغمبر گواهی خویش را درکنار نوشتهٔ ابوبکر خط و خاتم بر نهادند. آن گاه اقرع و زبرقان به نزدیک عمر بن الخطاب شدند تا او نیز شهادت خود را بنگارد، عمر گفت: لا وَ لا کَرَامَةً لَهم و آن نوشته را بگرفت و بدرید و بینداخت.

طلحة بن عبیدالله در خشم شد و نزد ابوبکر آمد و گفت: سلطنت تو راست یا عمر را؟

گفت: سلطنت مراست لکن وزارت عمر راست. این وقت اقرع و زبرقان نومید شدند و طریق مراجعت سپردند.

آن گاه ابوبکر اصحاب را انجمن کرد و گفت: شما درکار بنی‌تمیم چه فرمائید؟

عمر گفت: این کرّت دیگر است که بنی‌تمیم مرتدّ شدند، تو تیغ از آن جماعت برداشتی و ایشان را زنده گذاشتی بس نبود که باید خراج بحرین به اقطاع ایشان کرد، هم اکنون خالد را مکتوب باید کرد تا نیک نظر کند هرکس از ایشان مسلمان است به جای گذارد و اگر نه سر بردارد.

ابوبکر گفت: چنین کنم و خالد را بدین روش که عمر گفت مکتوب کرد.

قتل سلمیٰ
بدست خالد بن ولید

و این وقت خالد مشغول جنگ سلمیٰ بود و این سلمیٰ زنی است از قبیلهٔ بنی‌غَطَفان و او را ارمل می‌نامیدند و پدر او مالک بن حذیفه در میان قوم به کثرت

خواسته[1] و عُلوّ منزلت افزون از عیینه بود و زن او ام فرقد دختر هلال بن ربیعة بن بدر نیز جداگانه ثروتی و مکانتی به کمال داشت، چنان افتاد در زمان رسول خدای آن گاه که لشکر به غطفان فرستاد حرب کردند و آن جماعت را بشکستند و کنیزکان و بردگان گرفتند، سلمی نیز در میانه اسیر گشت او را به مدینه آوردند رسول خدا او را به عایشه بخشید و عایشه او را مسلمانی بیاموخت و آزاد ساخت.

این ببود تا روزگاری سپری شد یک روز به نزدیک عایشه آمد و دستوری خواست تا به قبیلهٔ خویش باز شده مادر و پدر را به کیش اسلام بخواند، عایشه او را رخصت کرد تا مراجعت نمود و در قبیلهٔ خویش ببود تا پدرش مالک بمرد، او را برادری بود به نام حکمه آن گاه که عیینة بن حصن تا ظاهر مدینه بتاخت و شتران پیغمبر را براند حکمه نیز با او بود. و از این سوی سلمة بن الاکوع چون از قفای عیینة بتاخت شتران پیغمبر را باز ستدند و همچنان لشکریان بشتافتند تا عیینه را در یافتند از دو جانب بانگ دار و گیر بالا گرفت و بازار حرب و ضرب گرم شد در آن جنگ حکمه برادر سلمی و عبدالله پسر عیینه مقتول گشت و قاتل حکمه مردی از مسلمانان بود که قتاده نام داشت.

این ببود تا پیغمبر به جهان دیگر شد و عرب مرتد گشتند، سلمی نیز طریق ارتداد گرفت. و آن گاه که خالد چنان که مرقوم افتاد عیینه را به مدینه فرستاد، سلمی با گروهی از مرتدان کناری گرفت و هر روز مرتدان به سوی خویش دعوت کرد و روزی بداد و گفت: من همی خواهم با خالد رزم دهم و خون برادرم حکمه را از مسلمین بجویم.

و هر گاه این خبر به خالد برمی‌داشتند، می‌گفت: از زنی چه آید؟

روزی چند بر نگذشت که لشکری بزرگ در زیر لوای سلمی انجمن گشت و چندان بزرگ شد که خالد به نفس خویش بایست ساخته جنگ او بود پس ناچار آهنگ او کرد.

و از آن سوی سلمی لشکر بیاراست و از برای خود هودجی در پشت شتر راست کرده بر نشست و در برابر خالد رده بر کشید، از دو جانب حمله افکندند و بسیار کس از جانبین مقتول گشت، لشکر سلمی سخت بپائیدند، چندان که کار بر خالد

---

۱. خواسته: به معنی زر و مال و اسباب و سامان و ملک و دولت است.

صعب می‌رفت پس بفرمود: تا شتر سلمی را از پای در نیاورید لشکر او دست از جنگ باز ندارند چندان که مسلمانان کوشش کردند دست نیافتند.

لاجرم خالد خویشتن حمله افکند و از پیش روی سلمی صد تن مرد جنگی به خاک افکند تا خویشتن را بدو رسانید و شمشیر بزد و یک پای شتر را قطع کرد این وقت شتر بیفتاد و عماری نگون گشت هم به چستی تیغ راند و سلمی را بکشت و سپاه او را هزیمت ساخت و از پس بیست روز که قرّه را به مدینه اسیر فرستاد، ابوبکر را مژده این فتح بداد.

همانا طبری در تاریخ خویش آورده که وقتی سلمی در خانه عایشه بود رسول خدای در آمد و گفت: یک تن از این زنان عصیان کند و سگان حوب [حوائب / حوأب] بر او بانگ زنند و نفرمود این کدام است و سلمی گاهی که مرتد شد بر سر آبی مقام کرد که آن را حوب گفتند. و این به نزد من درست نباشد و از مورخین کمتر کس با او همداستان باشد، چه حوب از اراضی طایف است و لفظ حوب سه حرف باشد و آن که پیغمبر فرمود در طریق بصره باشد و آن چهار حرف است چه بعد از حای مهمله و واو حرف همزه آید آن گاه با موحده باشد و به اتفاق عامه و خاصه پیغمبر ﷺ روی این سخن به عایشه داشت چنان که مرقوم افتاد.

قتل
مالک بن نویره
بدست خالد بن ولید

مع‌القصه چون خالد از حرب سلمی بپرداخت آهنگ اراضی بطاح کرد و جنگ مالک بن نویره را بساخت و با مهاجر و انصار گفت: مرا به زمین بطاح باید رفت چه خلیفه رسول این چنین فرموده شما چه فرمائید؟

انصار گفتند: ای خالد ما تو را در این سخن صادق دانیم لکن تصدیق ما را نفرموده تو به سعادت کوچ می‌ده و ما را معذور می‌دار.

خالد گفت: روا باشد من با این مهاجریان می‌روم و در زمان بر نشست و راه بطاح پیش داشت.

انصار از پس او گفتند: ما تقدیم امری ناستوده کردیم اگر مهاجریان را در جنگ آسیبی زنند عرب گوید: برادران خود را به کام اژدها باز دادند و خود را از جنگ بلا رها ساختند و اگر بر اعدا نصرت جویند نامور گردند و از آن مال که ایشان را به غنیمت روزی شود محروم باشیم، صواب آن است که بشتابیم و برادران خویش را دریابیم. پس گرم براندند و روز دیگر با خالد پیوستند.

و این هنگام خالد چنان که ابوبکر فرمودش ابوقتاده را با تنی چند به قبیلهٔ مالک فرستاد و فرمود تا گوش دارند اگر چون وقت نماز فراز آید و از ایشان بانگ صلاة برنخیزد مرتد باشند و جان و مالشان هدر باشد و اگر نماز گزارند هم باید دانست اگر از ادای زکات تقاعد ورزند هم عرضهٔ تیغ تیز خواهند گشت.

اما از آن سوی چون مالک بن نویره خبر خالد را بشنید صنادید قوم را طلب کرد و گفت: اگرچه ما سجاح را به پیغمبری نپذیرفتیم لکن با او صلح کردیم و در پیش روی او رزم دادیم و این نزد ابوبکر گناهی بزرگ است، و هم اکنون که در بطاح منزل کرده‌ایم و مردان قبایل در پیرامون ما پرّه زده‌اند بر خالد درست آید که ما از بهر جنگ او لشکر بساخته‌ایم و بطاح را لشکرگاه کرده‌ایم. صواب آن است که مردان ما هر کس به خانهٔ خویش باز شود تا خالد بداند که ما کیش محمّد را رها نکرده‌ایم و ترک صدقات نگفته‌ایم. این بگفت و مردم را هر کس به حیّ خویش باز فرستاد. آن گاه وجه صدقات را فراهم کرده انفاذ خدمت خالد داشت.

از آن سوی چون خالد وارد بطاح گشت و صدقات را فراهم کرده بدید و آن اراضی را از لشکر خالی یافت دانست که مالک بن نویره رزم نخواهد داد.

اما از آن سوی آن سواران که به میان بنی‌تمیم مأمور بودند تا مسلمانان را از اهل ردّه باز دانند مالک بن نویره را چون از ساز و برگ جنگ بی‌سامان یافتند او را بگرفتند و به نزدیک خالد آوردند و یک دو تن گفتند: ما بانگ نماز از حیّ او نشنیدیم.

ابوقتاده گفت: چنین نیست من بانگ نماز ایشان را خود اصغا نمودم و دانستم بر کیش مسلمانان استوارند.

لکن خالد را با مالک بن نویره مخاطره می‌رفت چه مالک از دوستان عمر بن الخطاب به حساب می‌رفت و عمر را در زوایای خالد ثقلی می‌افتاد و خالد را

دهشتی از او می‌رفت. و بر زیادت مالک را در سرای زنی بود از قبیله بنی‌تمیم و او را اُمّ تمیم نام بود جمالش بر آفتاب خراج بستی و گیسویش از مشگ ناب باج گرفتی و خالد را در خاطر بود که او را کشد و زنش را در آغوش کشد، پس مالک را حاضر ساخت و پیش بنشاند و گفت: ای مالک انجاح مسؤل سجاح را میان بستی و با قوم خود مرتد شدی و بدو پیوستی.

مالک گفت: من او را متابعت نکردم بلکه طریق مصالحت سپردم و آن از بهر آن بود که جماعت بنی‌ضبّه از دیرین وقت با ما دَرِ منازعت می‌کوفتند و این وقت بیم آن می‌رفت که با سجاح همدست شوند و ما را به زیر پای مغالبت پست کنند، لاجرم با سجاح طریق مسالمت سپردم و بنی‌ضبّه را که مرتد و کافر بودند از پای در آوردم و آن گاه از سجاح کناره گرفتم.

و در این گفت و شنود ناگاه سخن از حدیث پیغمبر به میان آمد مالک گفت: آن مرد شما چنین و چنان فرمود.

خالد را فرصت به دست افتاد گفت: ای سگ پیغمبر مرد ما بود و مرد شما نبود؟ همانا تو کافر شدی و سجاح را به عرب تو راه کردی و نخستین کس تو بودی که او را پذیره شدی و در پیش روی او با دشمنان او رزم دادی و سبب گشتی تا بسیار کس از مسلمانان مقتول گشت.

و این وقت از قبیلهٔ بنی‌اسد، ضرار بن الازور با شمشیر کشیده در برابر خالد بر پای بود، او را فرمود بزن گردن این سگ را، ضرار بی‌درنگ سر مالک را برداشت و به روایتی مالک و گروهی که با او به نزدیک خالد آوردند بفرمود هر کس را به یک تن از لشکریان سپردند و فرمان کرد تا شبانگاه ایشان را سر برداشتند.

بالجمله چون خالد از قتل مالک بپرداخت زوجهٔ او اُمّ تمیم را به شرط زناشوئی بیاورد و با او هم‌بستر گشت. این کردار بر ابوقتاده دشوار افتاد، گفت: ای خالد تو مرا به سوی مردی فرستادی تا اسلام او را باز دانم برفتم و معلوم داشتم و تو را آگهی آوردم که این مرد مسلمان است زکات مال بداد و صلوة به وقت بگذاشت من خود بانگ نماز از سرای او اصغا نمودم، از بهر چه او را بکشتی و با زنش هم‌بستر گشتی؟

خالد گفت: تو چنان گفتی لکن جز تو گفتند ما بانگ نماز نشنیدیم.

ابوقتاده گفت: سخن من در نزد پیغمبر درست‌تر آید از آن که گفت نشنیدم. و نیز

پیغامبر مرا از تو راستگوی‌تر می‌داشت.

خالد بر او خشم گرفت و سخن را ضخم کرد. ابوقتاده گفت: سوگند با خدای که از این پس در هیچ غزوه با تو کوچ ندهم.

و به روایتی چون سخنی چند که منهی طغیان بود از مالک بن نویره به خالد برداشتند سوگند یاد کرد که چون بر او دست یابد جهان از وجودش بپردازد و سر او را پایه دیگدان سازد، چون در این وقت که مالک را با جمعی از خویشاوندان او حاضر کردند، خالد فرمود تا ایشان را پیش نشاندند و یک یک را گردن می‌زدند و ایشان استغاثت می‌کردند که ما مسلمانیم کشتن بر ما روا نباشد.

خالد همی گفت: قتل شما اصلاح دین خدای کند.

ابوقتاده گفت: خون ایشان بر تو مباح نیست چه ایشان را من نمازگزاران دیدم.

خالد بدین سخنان وقعی نگذاشت و بفرمود تا یک یک را گردن همی زدند. چون نوبت به مالک بن نویره رسید، گفت: ای خالد مرا بخواهی کشت و حال آن که با کعبه نماز کنم و مسلمان باشم؟

خالد گفت: اگر مسلمان بودی زکات که حق مسلمین است باز نگرفتی.

مالک به جانب زوجه خود اُمّ تمیم نگریست و گفت: ای اُمّ تمیم، این خالد مرا می‌کشد[1].

خالد گفت: نه چنین است برگشتن از اسلام تو را می‌کشد و فرمود تا گردنش بزدند.

مع‌القصه چون ابوقتاده سوگند یاد کرد که دیگر با خالد بن ولید کوچ ندهد راه پیش داشت و بعد از ورود به مدینه به نزدیک ابوبکر آمد و قصهٔ مالک را بگفت. ابوبکر سخن او را وقعی نگذاشت، لاجرم به نزدیک عمر بن الخطاب آمد و ظلم خالد را با مالک بنمود.

عمر بی‌توانی برخاست و نزد ابوبکر آمد و گفت: روا نیست خالد تیغ بکشد، و هر که را خواهد بکشد اینک مالک بن نویره را از پای در آورد و با زنش هم‌آغوش گشت.

ابوبکر گفت: پیغمبر ﷺ خالد را سیف‌الله خواند و من شمشیر خدای را در نیام نکنم و از ابوقتاده نپذیرم که لشکر را گذاشت و باز مدینه شد، چندان که عمر در کار

---

۱. چاپ سنگی: گفت: ای خالد این مرا می‌کشد.

ابوقتاده سخن کرد پذیرفته نشد ناچار ابوقتاده باز لشکر شد.

از پس او برادر مالک، متمّم بن نویره از بهر خونخواهی برادر به مدینه آمد و گفت: خالد برادر مرا مسلمان کشت. عمر او را به نزدیک ابوبکر آورد تا بر خالد به خون برادر دعوی‌دار شد. ناچار ابوبکر، خالد را مکتوب کرد که لشکر را بگذار و یک تنه طریق مدینه سپار و خصم را پاسخ بگوی.

خالد با پنج تن چاکر به جانب مدینه شتاب گرفت و دانسته بود که عمر بن الخطاب طراز این فتنه کند و خاطرها را بر کین او جنبش دهد، چون به یک منزلی مدینه رسید دو دینار زر سرخ به نزد حاجب ابوبکر به رشوت فرستاد تا خالد را بی‌آن که عمر به نزد ابوبکر باشد بار دهد.

و ابوبکر بر قانون داشت که چون نماز بامداد به مسجد گذاشتی به سرای خویش در شدی و دعائی چند که اختیار کرده بود، در خانه قرائت می‌کرد و چون از قرائت ادعیه فراغت یافتی حاجب از سرای بیرون می‌شد و مردم را به درون شدن رخصت می‌کرد، در این وقت که حاجب رشوت خالد را بپذیرفت ـ و این اول رشوتی بود که در اسلام تقریر یافت ـ او را پیام کرد که چنان به مدینه در آی که آفتاب سر بر نزده باشد.

پس بامداد دیگر خالد به مدینه در آمد بر شتر جمازه نشسته بود و جامهٔ کرباسین در بر داشت و زرهی بر زبر و شمشیری حمایل کرده و عصابه سرخ به سر بر بسته این نیز در عرب علامتی بود کنایت از آن که از جنگ بر نگردد و بر قانون سپهسالاران عرب دو چوبه تیر بر عصابه خویش فرود داده بود بدین شکوه طی طریق کرد و شتر بر در مسجد بخوابانید و فرود شد تا به مسجد در آید.

عمر چون او را نگریست پیش شد و گریبان او را گرفت و آن دو تیر را از عصابه‌اش بیرون کرد و بشکست و بیفکند و گفت: ای دشمن خداوند، مسلمان می‌کشی و زنش را زن می‌کنی،، سوگند با خدای که به کیفر او امروزت گردن بزنم، و خالد خاموش بود. عمر گریبان او بگرفت کشان کشان به دَرِ سرای ابوبکر آمد.

حاجب گفت: بباشید تا رخصت طلبم. پس به درون سرای شد و گفت: خالد رخصت طلبد و نام عمر نبرد. ابوبکر اجازت کرد پس بیرون شد و دست خالد

بگرفت و گفت: اندر آی. عمر خواست تا با او به درون شود حاجب دست بر سینهٔ او نهاد و گفت: جز خالد را نفرمود. عمر بازگشت و دست بر دست بسود و گفت: افسوس خون مالک بن نویره به هدر شد.

از آن سوی خالد به نزد ابوبکر شد و بر پای بایستاد و ابوبکر گفت: یا خالِدُ قَتَلْتَ مُسْلِماً وَ عَرِسْتَ بِامْرَتِهِ. خون مسلمانی بریختی و با زن او در آمیختی؟ خالد گفت: أَنْشُدَکَ اللهَ یا خَلِیفَةَ رَسُولِ‌اللهِ هَلْ سَمِعْتَ رَسُولَ‌اللهِ یَقُولُ خالِدَ بنُ الْوَلِید سَیفُ اللهِ فِی أَرْضِهِ؟ قالَ اَللّهُمَّ نَعَم. گفت: تو را به خداوند سوگند می‌دهم آیا شنیدی که پیغمبر فرمود: خالد شمشیر خداست در روی زمین؟ ابوبکر گفت: شنیدم. خالد گفت: فَلَم یَکُنِ اللهِ لِیَضْرِبَ بِسَیْفِهِ اِلّاعُنُقَ مُنافِقٍ اَوْ کافِرٍ. یعنی: خداوند نمی‌زند با شمشیر خودمگر گردن کافری را یا منافقی را. ابوبکر گفت: صَدَقْتَ اَنْصَرِف مِنْ فَوْرِکَ اِلی عَمَلِکَ. یعنی: سخن به راستی کردی هم اکنون باز لشکرگاه شو به کار خویش می‌باش.

خالد از نزدیک ابوبکر بیرون شد و عمر همچنان بر دَرِ مسجد انتظار او می‌برد ناگاه خالد را بدید که دست بر قبضه تیغ دارد اینک می‌رسد، چون نزدیک شد یک نیمه شمشیر بکشید و گفت: هَلُمَّ یَا بن حَنْتَمَة ای پسر حنتمه نزدیک من آی. چه مادر عمر را حنتمه نام بود. عمر دانست که خالد کار خویش را با ابوبکر راست آورده، سخن نکرد و خالد از پیش او عبور داد و ساعتی در مدینه درنگ نفرمود همچنان بر شتر جمازه خویش بر نشست و تا ارض بطاح تاخته به لشکرگاه خود پیوست.

خبر
علقمة بن علاثه

در خبر است که علقمة بن علاثه در زمان رسول خدای به مدینه آمد و مسلمانی گرفت و به قبیله بنی‌کلاب که حیّ او بود باز شد، بعد از رسول خدای مرتد گشت و به شام شتافت، و ببود تا خاتمه کار طلیحه را بداند، چون خالد بن الولید بر طلیحه ظفر جست از شام به میان کلاب شتافت چه دیار وی از خالد دور بود.

از این سوی ابوبکر این بدانست و قعقاع بن عمرو را با لشکری در خور به طلب او فرستاد. علقمه چون قوت جنگ نداشت هزیمت شد و زن و فرزندش اسیر گشت، قعقاع ایشان را به نزدیک ابوبکر آورد.

ایشان فریاد برداشتند که: یا خلیفة رسول‌الله ما مسلمانیم، علقمه چه دانیم اگر او مرتد گشت ما را به گناه او نباید تباه داشت. ابوبکر ایشان را رها کرد تا به حیّ خویش باز شدند، علقمه چون این بدید به مدینه آمد و دیگر باره مسلمانی گرفت و رخصت یافته مراجعت نمود.

خبر
قرّة بن هُبیره

و دیگر قرة بن هبیرة که سیّد بنی‌عامر بود طریق ارتداد داشت و بنی‌عامر کار به فرمان او می‌گذاشت، چون خالد را از کردار او آگهی رسید جماعتی از لشکر را به دفع او نامزد کرد، برفتند و قوم او را هزیمت کردند، و گروهی را با قرة بن هبیره اسیر گرفتند و بیاوردند.

پس خالد بفرمود تا قره را باز داشتند و دیگران را در معرض کیفر کشید؛ هر کس کسی را بکشته بود بکشت، و اگر بسوخته بود بسوخت، و اموال منهوبه را مسترد داشت، و به خداوندان مال تسلیم داد، و جماعتی را از کوه به زیر افکند و جمعی را به چاه نگونسار انداخت، و برخی را سنگسار نمود، آن گاه نامه‌ای به ابوبکر کرد و قره را بند بر نهاده به سوی او فرستاد.

ابوبکر خالد را به پاسخی نیکو بنواخت، و فراوان تحسین و ترحیب کرده و قره توبه کرده جان بدر برد.

وقایع سال دوازدهم هجری
(۱۲ه.ق / ۶۳۳م.)[۱]
و رزم خالد بن ولید با مسیلمه کذاب

از این پیش مرقوم افتاد که آن گاه که ابوبکر سرداران با سپاه بیرون می‌فرستاد عکرمة بن ابی‌جهل را سفر یمامه فرمود و از پس او شرحبیل بن حسنه را مأمور داشت، عکرمه با خود اندیشید که از آن پیش که شرحبیل در رسد با مسیلمه مصاف دهد و بدین فتح بی‌اعانت شرحبیل نامورگردد، پس به شتاب و عجل براند و بر در یمامه با مسیلمه رزم داد و شکسته شد، و از آن سوی سجاح بیامد چنان که مرقوم شد تاب درنگ نیاورده دو منزل باز پس نشست.

چون این خبر به ابوبکر برداشتند بر عکرمه خشم گرفت، و او را مکتوب کرد که: استادی ندانی و شاگردی نکنی، هر روزت دیدارکنم پایمال هلاک و دمار سازم چرا نبودی تا شرحبیل در رسد، و با او در جنگ همدست و هم آهنگ باشی؟ اکنون سوی حذیفه سفر کن و پشتوان او باش، و اگر با تو حاجتی نبود به اراضی یمن و حضرموت می‌روا و با مهاجر بن أبی‌امیه یار می‌باش.

و به سوی شرحبیل نیز نامه کرد که: با سپاه خود بر در یمامه اوتراق کن و بباش چندان که نامهٔ من به تو آید. لاجرم شرحبیل کوچ برکوچ رفت، و بر در یمامه خیمه بزد.

مسیلمه این بدید و بدانست که از این پس سپاه برسد و کار بزرگ پیش آید، او را

---

۱. مورخانی چون طبری و ابن‌اثیر وقایع سال دوازدهم را از آغاز پیشروی مسلمین در حیره و شام شروع می‌کنند و وقایع سرکوبی مرتدّان را مربوط به وقایع سال یازدهم هجرت می‌نویسند.

در یمامه حصاری بود بس بزرگ و استوار، برفت و در حصار بنشست، و هر روز مردم یمامه را انجمن کرد و گفت: مرا بگوئید که چرا قریش بر شما پیشی گیرند در امامت و نبوت، و حال آن که شما را عُدَّت و عِدَّت از ایشان افزون است، و بلاد آبادتر و اموال زیادتر است؟ و اینک من هرگاه خواهم که جبرئیل بر من در آید بدان سان که بر محمّد آمد و نیز محمّد در شرکت من به نبوت اقرار داد رجّال بن نهشل[1] و محکّم بن الطفیل بر این سخن گواهند و ایشان بر صدق لهجه مسیلمه گواهی دادند.

لاجرم مردم یمامه گروه گروه به نزدیک مسیلمه آمدند، و بدو ایمان آوردند تا کار او نیک بالاگرفت، چون این خبر به ابوبکر برداشتند خالد بن ولید را مکتوب کرد که ساز و سلاح لشکر خود آراسته کن و از بطاح سفر یمامه پیش گیر و با مسیلمه طریق مقاتلت سپار، و شرحبیل را نیز نامه نوشت که چون خالد برسد فرمان او را گوش می‌دار، و در تحت لوای او می‌باش. و بفرمود تا در مدینه ندا در دادند که هر که را نیروی حمل سلاح است کار جهاد راست کند، و با مسیلمه و مردم او که دشمن خدا و رسولند نبرد آزماید. لشکری بزرگ نیز از مدینه راه برگرفت، و در بطاح به خالد پیوستند.

پس خالد سپاه را عرضه داد سیزده هزار تن بر آمد پس مهاجریان را لوائی ببست و ابوحنیفة بن الشمّاس را سپرد و لوای انصار را به براء بن مالک[2] داد و رأیت خود را از بهر عبدالله بن عمر بست و از پیش روی بداشت و خود در قلب لشکر جای کرد و سپاه را بدین تعبیه تا در یمامه براند. و شرحبیل دو روزه راه او را با سپاه پذیره کرد و این جمله بر در یمامه لشکرگاه کردند.

مقرر است که در زمان رسول خدا ﷺ چون خبر طغیان مسیلمه و دعوی نبوت او به پیغمبر آوردند مردی از بزرگان یمامه را که نهار الرّجال نام داشت از جمله مسلمانان بود و قرآن می‌دانست و در مدینه می‌زیست، رسول خدا او را فرمود: به یمامه سفر کن و مردم را مگذار فریفته کذب مسیلمه شوند.

---

۱. ابن اثیر: نَهّار یا رَجّالِ بن عُنْفُوَه (تاریخ کامل، ۳ / ۱۲۴۳).
۲. ابن اثیر گوید: براء بن مالک برادر اسد بن مالک را خوی چنان بود که چون به جنگی حاضر می‌آمد، او را لرزه‌ای فرو می‌گرفت چنانکه مردان بر وی می‌نشستند و او می‌شاشید و آنگاه به سان گاو نر بر می‌خروشید (تاریخ کامل، ۳ / ۱۲۴۷).

چون نهار الرّجّال به یمامه آمد مسیلمه او را بفریفت و گفت: من این دین از بهر تو کرده‌ام تا هر چه خواهی توانی کرد، و او را همدست خویش ساخت.

و نهارالرّجّال در اغوای قوم افزون از مسیلمه بود، چه شهادت می‌داد که محمّد مرا بفرستاد تا شما را آگهی دهم که او پیغمبر شماست، و اطاعت او را فرض شمارید. و مسیلمه راگفت: اکنون مانند محمّد قوم خویش را نماز بفرمای. مسیلمه گفت: روا باشد. پس نهارالرّجّال مؤذنی کرد و در اذان همی گفت: أَشْهَدُ أنَّ مُحَمَّداً رَسُولَ‌اللهِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُسَیْلَمَة رَسُولُ رَحْمنِ الْیمامَةِ.

این هنگام بر در یمامه لشکرگاه کرد، مسیلمه، نهارالرّجّال و ابن آثال الحنفی و دیگر بزرگان یمامه را انجمن کرد و گفت: شما در رزم خالد چه می‌اندیشید؟

ایشان گفتند: خویشتن حصار دادن روا نباشد همی باید از تنگنای حصار به پهن دشت میدان بیرون شد، و مردانه نبرد آزمود.

مُحَکَّم بن الطُفیل گفت: ای جماعت حنیفه اینک خالد روی با شما نهاده است، و شما را با جماعتی جنگ باید کرد که جان عزیز را در برابر فرمان امیر خویش به چیزی نشمارند و مرگ را با رضای او بقای جاوید دانند. در مبارزت چنین مردم جز پای اصطبار استوارکردن و دست از جان شستن و دل بر مرگ بستن چاره ندانم.

قوم بنی‌حنفیه هم‌آواز بانگ برداشتند و گفتند: چون روز نبرد پیش آید مرد از نامرد پدید آید، آن روز خالد را چنان کیفر کنیم که اگر زنده بماند آرزوی جنگ نکند. محکّم بن الطُفیل گفت: أَحْسَنْتُم أَحْسَنْتُم وَ نِعْم الرِّجالُ اَنْتُم.

بالجمله مسیلمه را بوستانی بود بر در شهر سخت آبادان، با خضارت و نضارت تمام، و درختان میوه‌دار، و آن را حدیقةالرحمن نام نهاده بود؛ و از پس آن که مسیلمه در آنجا کشته شد حدیقةالموت نام یافت، مسیلمه بفرمود تا سراپرده خویش در حدیقةالرحمن به پای کردند، و با خاصان خویش از حصار بیرون شده در آن جا لشکرگاه کرد و چشم می‌داشت تا خالد در آید و رزم آزماید.

مَجّاعَة بن فزاره که قائد قوم و مهتر یمامه بود، با بنی‌عامر خصومتی به کمال داشت، چه یک تن از خویشان او را بکشتند و زنش را به اسیری ببردند و او را به شرط زناشوئی بداشتند و آن زن خولی دختر جعفر بود. این وقت مَجّاعه را فرصت به دست شد و ششصد سوار از لشکر گزیده ساخته بر بنی‌عامر بتاخت قاتل را

مقتول نمود، و آن زن را باز آورد. و همه جا در مراجعت مسارعت نموده در یک منزلی یمامه فرود شد، و هیچ از رسیدن خالد او را خبری نبود.

چون نیمی از شب بگذشت مقدمه سپاه خالد برسید در گرد مَجّاعه و مردم او پرّه زدند؛ و رزمی اندک بدادند. و او را و گروهی از سپاه او را دستگیر نموده بند بر نهادند. چاشتگاه دیگر که خالد برسید چنان می‌پنداشت که ایشان از یمامه به زینهار آمده‌اند و از کرده پشیمان شده‌اند.

مجاعه را گفت: این جا چه کنی؟

گفت: مرا خونی برگردن بنی‌عامر بود برفتم و خون خویش بجستم، و از رسیدن تو آگاه نبودم و اگر دانستیم پذیره تو شدیم و جان به سلامت بردیم.

بالجمله خالد چون مکنون خاطر ایشان را بدانست شمشیر بکشید و آن جماعت را به تمامت گردن زد، او را گفتند: مَجاعه سیّد یمامه است، اگر او را زنده بگذاری روا باشد، لاجرم خالد او را و سارية بن عامر را که یار مجاعه بود بند بر نهاده به نزدیک اُمّ تمیم زوجه خود ـ آن زن که از پیش در سرای مالک بن نویره بود، چنان که به شرح رفت فرستاد ـ و در خیمه محبوس داشت و اُمّ تَمیم را با مَجاعه قرابتی بود.

چون خالد این فتح کرد و خبر رسیدن او در یمامه پراکنده شد، جماعتی از صنادید قبایل به نزد ثمامة بن آثال رفتند و گفتند: امروز به حصافت عقل و رزانت رأی و امانت طبع تو را مکانتی رفیع است، اینک خالد با لشکری خونخوار برسید، و از این سوی مسیلمه نعل واژونه می‌بندد، و ما را به دعوی نبوت غرور می‌دهد، تو در این کار چه می‌اندیشی؟

ثمامه گفت: ای مردمان محمد به راستی پیغمبری آورد و قرآن او را اصغا فرموده‌اید که می‌فرماید: **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ حٰمٓ تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقابِ ذِي الطَّوْلِ لا إِلٰهَ إِلاّ هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ.**[1]

این کلمات را با مزخرفات مسیلمه چه مشابهت است، خویشتن را نیک وا بینید،

---

۱. سورهٔ مؤمن، آیه ۱ ـ ۳: حا. میم، نزول این کتاب از جانب خدای نیرومند داناست که آمرزندهٔ گناه، پذیرندهٔ توبه، سخت عقوبت و منعم است. هیچ معبودی جز او نیست و بازگشت به سوی اوست.

و از کید این دروغ‌زن خود را در بلا و محن میفکنید. من امشب به نـزدیک خـالد خواهم شد، و از وی زنهار خواهم جست.

ایشان گفتند: ما نیز سر از متابعت تو بیرون نکنیم و بی‌فرمان تو قدم نزنیم.

پس چون نیمی از شب سپری شد ثمامه بر نشست، و با زن و فرزند خویش و پیوند نزدیک خالد شتافت، و از آن چه رفت عذرخواه آمد. خالد ایشان را بنواخت و در لشکرگاه خویش جای ساخت.

و هنگام سپیده‌دم لشکر را بیاراست و راه بر گرفت و در حدود یمامه در کـنار رودی فرود شد و این وقت ساریه و مَجاعه را پیش خواند و گفت: تو را در حـق مسیلمه چه گمان است؟

ساریه گفت: من آن گویم که مَجاعه گوید.

با مجاعه فرمود: تو چه گوئی؟

گفت: من به اتفاق ساریه به مدینه آمدم و مسلمانی گرفتم، و تاکنون مسلمانم، لکن از بیم این کذاب و حفظ عیال و مال بر خلاف او نتوانستم رفت؛ و با او مصاف نتوانستم داد، هان ای امیر از چه روی بیگناهان را کیفر کنی، و حال آن که خدای فرماید وَ لا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى[1] و دیگر آن که اگر خواهی این ملک یمامه را بدست گیری مرا و این خواجه را زنده بگذار و از آن چه رفت پرسش مکن.

این سخن در خاطر خالد وقعی انداخت و بفرمود تا بند از هر دو تن برگرفتند و ایشان را معفو داشت و از آن منزل کوچ داده در منزل دیگر لشکرگاه کرد؛ و شرحبیل را بر مقدمه بداشت.

و از آن سوی مسیلمه جنگ خالد را پذیره کرد و از پیش روی حدیقه الرحمن صف راست کرد، و مُحَکَّم بن الطفیل راکه مَحَکَّم الیمامه خواندندی بر مقدمه کرد، و رجال النّهار را به میسره بداشت، چهل هزار مرد جنگی بر صف کرد، و خود در حدیقة الرحمن بنشست، و خالد از بهر آن که لشکر بدانند که خیال فرار در ضمیر او نگذشته است بفرمود در میان لشکرگاه تختی بر پای کردند، و خود بر زبر تـخت نشست و مجاعه را با اُمّ تمیم نیز نشستن فرمود تا نظاره نبرد باشند.

---

۱. سورهٔ انعام، آیه ۱۶۴: و هیچ گناهکاری بار گناه دیگری را به دوش نمی‌گیرد.

رزم
خالد با مسیلمهٔ کذاب

این هنگام لشکرها روی در روی شدند و مسیلمه چون پیلی مست در قلب بایستاد، و لشکر را فرمان جنگ داد، خالد از دلیری او شگفتی گرفت و زید بن الخطاب و ثمامة بن زید را بر میمنه و میسره بتاخت و برادرهای خود را بر جناح جای داد؛ نخستین بنوحنیفه شمشیرها بکشیدند، چنان بود که از تابش شمشیر جگر آفتاب می‌تافتند، و از نعرهٔ داروگیر زهرهٔ تنین[1] می‌شکافتند.

خالد چون این جلافت بدید بانگ برداشت که: هان ای لشکر شاد باشید که این کردار هراسندگان است که از بی‌خویشتن خویشتن‌داری خواهند کرد.

یکی از بنوحنیفه این بشنید گفت: ای خالد غلط کردی ما این تیغ‌ها از بهر آن عریان کردیم که بدانید چون شمشیرهای شما نابکار و ناچیز نیست، بلکه آبدار و آتشبار است.

همین که جنگ پیوسته شد، اول کس خالد بر اسب نشست و اسب بزد و به میدان آمد، و ساعتی چون شیر ژیان به هر جانب مسارعتی بداد، و عددی چند بکشت و مراجعت کرد، و از پس او عمار یاسر بیرون شد، و چون ببر دمان حمله افکند و از میمنه بر میسره و از میسره بر میمنه بتاخت، و بسیار کس به خاک انداخت، ناگاه تنی از بنی‌حنیفه ازکنار او بیرون آمد، و حمله کرد و شمشیری گران بر سر او فرود آورد، عمار سپر پیش داشت تیغ سپر را درگذرانید وگوش عمار را فرود آورد، عمار آن زخم را به چیزی نشمرد، به تندی تیغ براند چنان‌که سر خصم را بپرانید.

این هنگام حارث بن التّهام المخزومی اسب برانگیخت و مردانه رزمی بکرد و گروهی را به‌گرد در آورد[2]، و باز جای شد؛ از پس از او برادر عمر، زید بن الخطاب سوی میدان شتاب‌گرفت، راست به چپ و چپ به راست همی زد چون پنج تن از

---

۱. تنین: نهنگ و اژدها را گویند.
۲. گرد برآوردن کنایه از پایمال کردن و نابود ساختن است.

رجال ابطال را بکشت زخمی گران یافت و بدان درگذشت. پسر عم او عامر بن الطفیل چون این بدید اسب براند در میان دو صف بایستاد و بر زید مرثیه کرد و جنگ در انداخت و چندان بکوشید که از آن شربت که به زید دادند بنوشید.

این وقت جنگ بزرگ شد انبوه به انبوه وگروه به‌گروه زد با این‌که تاریکی جهان را فرو داشت از بیم شبیخون نمی‌غنودند و ازکوشش وکشش دست باز نمی‌داشتند تا بامداد سیصد مرد از مسلمانان شهید شد و بسیارکس از بنوحنیفه به خاک در آمد.

چون شهاب سر از مشرق بدر کرد وزیر مسیلمه، مُحَکِّم بن الطفیل مانند گرگ گرسنه آهنگ میدان کرد و در مفاخر خویش شعر می‌گفت و هماورد می‌جست، ثابت بن قیس چون او را دیدارکرد اسب بر جهاند و لختی با او بگشت و با سنان نیزه او را بکشت آن‌گاه به‌گرد میدان بر آمد، و مبارز طلب کرد، فراوان‌کوشش نمود بسیارکس به خاک انداخت تا خود نیز جای بپرداخت.

پس برادر زبیر، سائب بن العوام آهنگ میدان کرد، و چون پلنگ غضبان بخروشید گروهی از بنوحنیفه بر او در آمدند و رزم دادند وی نیز بعد از حرب و ضرب فراوان به جهان دیگر خرامید، آن‌گاه نوبت به برادر انس بن مالک افتاد و او را عادتی نادره بود چنان که چون بانگ جنگ شنیدی چنانش اندام بلرزیدی که با رسن استوارش بر بستند تا گاهی که از آن بی‌خودی به خود آمدی و اندک بولی و پیشابی از آن بریختی پس چون شیری برخاستی و جنگ آراستی این روز بدین‌گونه روزگار برد، و چون نیرو یافت مانند شیر شرزه به میدان شتافت، و بر هرکه تیغ براند به دو نیم کرد و هرکه را با سنان بزد از اسب در انداخت، زمانی دراز بدین‌گونه رزم سازکرد و باز شده در جای خود بایستاد.

این وقت جهان بر مسیلمه تنگی گرفت بانگ بر بنی‌حنیفه زد و ایشان را بر جنگ تحریض داد. لاجرم سپاه او به یک بار از جای جنبش کرد، و به جمله حمله افکندند و چنان پای بفشردند که مسلمانان را از جای ببردند، و قوت کردند و رایت مهاجران را بیفکندند، و شمشیر در مسلمانان نهادند و ایشان را هزیمت ساختند، و از پی بتاختند، چندان که از تخت خالد درگذشتند، و بدان خیمه که اُمّ تمیم و مَجاعه بودند برسیدند و خواستند تا اُمّ تمیم را با تیغ بگذرانند و مَجاعه را با خود بیرون برند.

مجاعه گفت: مرا با این زن خویشاوندی است و اینک سه روز است که با او روز می‌برم او را بگذارید و من نیز از این جا بیرون نشوم مادام که خالد بر تخت خویش جای دارد و آن کس که مرا اسیر کرده زنده باشد، شما ما را بگذارید و کار جنگ به پایان برید.

لشکر یمامه چون این بشنیدند از جای بجنبیدند و دیگر باره جنگ سخت کردند و به آویختن و خون ریختن در آمدند، نهصد و پنجاه کس از مسلمانان عرضهٔ تیغ و سنان بود، خالد نگریست که کار از دست همی شود بی‌توانی بر نشست و سالم مولای ابوحذیفه را بانگ زد که علم مهاجریان را بر پای کن، سالم علم برگرفت و از پیش روی علامت کرد، خالد به آواز بلند ندا در داد که ای خوانندگان قرآن از خدای بترسید و بهراسید از این که خدای بر شما خشم گیرد؛ اگر غیرت دین ندارید حمیت و مردانگی چه کردید؟

مردم چون بانگ او بشنیدند بر وی گرد آمدند و انجمن شدند آن گاه خالد پیش حرب شد و مردم را گروه گروه کرد و هر گروهی را به جائی باز داشت و گفت: این بدان کردم که بدانم گریزنده کیست و پاینده کدام است که را پاداش دهم و که را کیفر کنم. مردی از میانه خواست تا از وی سؤالی کند خالد آن تازیانه که در دست داشت بر سر او فرود آورد و گفت: سخن نکنم تا پشت دشمن نبینم.

این وقت ابودجانه چون اژدهای دمنده و شیر غرنده در پیش سپاه آمد و حمله افکند چپ به راست و راست به چپ همی زد و در هر حمله چند مرد به گرد آورد یک تن از دلیران سپاه بنی‌حنیفه شتاب کرد و پای بر رکاب بیفشرد و تیغ بر سر ابودجانه براند، ابودجانه خود را از آن زخم وا پائید و بی‌توانی تیغ بزد و او را به دو نیم کرد، و دیگر کافری را از پی بشتافت و چون دست یافت هر دو پایش را قلم کرد، بدین گونه زمانی دراز رزم داد و همی آواز برداشت که: ای مبارزان بدر و اُحد، ای غازیان یوم احزاب دست بدست بدهید و روی به من نهید تا سپاه دشمن در هم شکنیم و بیخ کفر بر کنیم. مسلمانان یک بار بانگ تکبیر در دادند و روی به جنگ نهادند.

از آن سوی مسیلمه چون این بدید خُود از سر برگرفت و با سر برهنه از پیش روی سپاه شد و همی گفت:

أَنــا رَسُـولٌ ارْتَـضانِی الْـخالِقُ　　اَلْـقابِضُ الْـبَاسِطُ ذاکَ الرّازِقُ
یَابنَ الوَلیدِ أَنْتَ عِندی فاسِقٌ　　وَ کــــافِرٌ مـــرْتَدِدٌ مُـــنافِقٌ

و سبک به جنگ در آمد. سپاه یمامه از پس پشت پای گران کردند و مردانه بکوشیدند، ثابت بن قیس انصاری در این گیرودار عرضهٔ هلاک و دمار گشت پسر عم او بشیر بن عبدالله از پس او به میدان تاخت و هم جان بر سر این کار باخت.

رافع بن خدیج انصاری گوید: ما پیوسته از قرآن این آیت قراءت کردیم: **سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ**[1] و سرّ این آیت ندانستیم تا جنگ یمامه را دیدارکردیم و مشاهدت نمودیم که شدت بأس در بنی‌حنیفه بوده است چه بیست کرت در جنگ ایشان لشکر اسلام را لغزش افتاد چنان که از جای برفتند و دیگر باره باز شدند اگر خداوند دین محمّد را عزیز نخواست در آن روز ناچیز گشت.

بالجمله خالد بخروشید و اسب در انداخت مسلمانان رایها به هم در بستند و دامن به دامن در پیوستند و به یک بار چون شیر شرزه و ببر دژخیم حمله افکندند و مرد و مرکب به هم بر زدند و میمنه به میسره بردند چندان که سپاه مسیلمه را نیروی درنگ نماند، ناچار پشت با جنگ دادند.

مسیلمه در بیم شد که مبادا لشکر چنان پراکنده شود که با اوکس نماند خود را به میان حدیقةالرحمن افکند و همی لشکر را فریاد برمی‌داشت که: اَلْحَدیْقَه، اَلْحَدیْقَه خود را به میان باغ در اندازید. و آن باغ را دیوارهای استوار و بنیان رفیع بود.

مردم نیز ناچار به باغ اندر شدند و درگرد او انجمن گشتند و او را همی گفتند: چه شد آن وعده‌ها که از خدای همی آوردی و ما را به ظفر خبر دادی؟

گفت: امروز جای این گونه سخن نیست و امروز من با شما همانندم و از شما یکی‌ام، اکنون برای حفظ جان و مال و حراست خانه و عیال رزم باید داد.

گفتند: صواب آن است که از این جا به حصار خویش در شوی که معقلی محکم است تواند شد که مسلمانان قوت کنند و بدین باغ در آیند.

مسیلمه بترسید که چون به حصار در شود از سپاه کسی با او موافقت نکند و هر کس از جانبی کوچ دهد، گفت: هرگز روا نباشد که پیغمبر خدای پشت با دشمن کند

---

۱. سورهٔ فتح، آیه ۱۶: به زودی برای جنگ با مردمی نیرومند فراخوانده شوید که با آنها نبرد کنید یا اسلام بیاورند.

و از جهاد هزیمت شود، من از پیش جنگ به دیگر جای نشوم، اکنون بگوئید که این مهتران جنگجوی ما چه شدند؟

گفتند: به جمله مقتول گشتند.

گفت: ما را از پس ایشان چه باید غم جان خوردن این بگفت و سلاح خویش را بپرداخت و دو زره در برکرد و میان بر بست و بر نشست و مردم را به جنگ ترغیب داد.

از آن سوی چون خالد با سپاه به در باغ رسید، و بانگ الحدیقه الحدیقه شنید گفت: این چیست؟

گفتند: هزیمتیانند که در این باغ به گرد مسیلمه انجمن شدند.

خالد جنگ را کار بساخت سخت‌تر از نخست، و بر در باغ چنان حربی صعب برفت که دویست تن از مسلمانان مقتول و پانصد کس مجروح گشت و از بنی‌حنیفه عددی کثیر عرضهٔ تیغ و تیر آمد، این وقت سپاه یمامه اندر باغ محصور شدند و دَرِ باغ استوار ببستند.

ابودجانه انصاری که دل شیر و جگر نهنگ داشت گفت: هان ای مسلمانان مرا در میان سپری بر نشانید و سر نیزه‌ها را در اطراف سپر محکم کنید آن گاه مرا برافرازید و بدان سوی باغ اندازید. مسلمانان کار بدین سان بساختند[۱].

پس ابودجانه جستن کرد چون شیر بخروشید و شمشیر بکشید همی تیغ می‌زد و مرد می‌کشت، گروهی را از پای در آورد، یکی از مردم مسیلمه فریاد برداشت که: ای مردم بنی‌حنیفه این باغ مرغزار مرگ است ما را از این جا راه به کوچه سلامت نباشد اکنون که بباید جان داد با نام نیک اولی‌تر است. مردم از فراز و فرود بر ابودجانه حمله کردند و حربه افکندند تا او را شهید ساختند.

هنوز از کار وی نپرداخته بودند که براء بن مالک از دیوار باغ بر آمد و خود را به درون افکند و تیغ بکشید و راه دروازه پیش داشت، مردم از چپ و راست بر او حمله می‌کردند و آسیب می‌زدند و او رزم می‌داد و صف می‌درید تا خود را به

---

۱. به روایت طبری و ابن‌اثیر: آن کس که از مسلمانان خواست تا او را بر سپر نشاند و به درون باغ افکنند براء بن مالک بود. (تاریخ طبری، ۴ / ۱۴۲۴؛ تاریخ کامل ۳ / ۱۲۴۷).

دروازه رسانید و دست یازیده پس آوند[۱] دروازه را بشکست و در بگشود. بنوحنیفه انبوه شدند و هم او را در میان دروازه بکشتند لکن از آن سوی مسلمانان نگذاشتند که دیگر باره دروازه را در بندند.

خالد بن ولید چون اژدهای خشمگین بر دمید و پای به درون نهاد و همی رزم می‌داد و پیش می‌شد یک تن از مردم مسیلمه که سخت دلاور و تناور بود سر راه بر اوگرفت و او را به دشنام بسی یاد کرد و گفت: ای سگ به کجا می‌شوی! خالد با او در آویخت و فرصت بدست کرده او را فرو گرفت هر دو قوت کردند خالد او را از اسب در افکند و خود بر زبر افتاد و او همچنان که در زیر بود باکتاره‌ای[۲] که در دست داشت هفت جراحت بر بدن خالد رسانید.

بالجمله چون خالد او را بکشت و بر جست که بر اسب خویش بر آید اسب بهراسید و رو به سوی میان باغ نهاد. خالد پیاده بماند و همی رزم‌زنان واپس می‌رفت تا از در باغ بیرون شد و سخت کوفته و خسته بود پس بر در باغ بایستاد، عباد بن بشیر انصاری فریاد بر آورد که: ای جماعت انصار دنیا جای قرار نیست سرانجام نیک به کار آید جلدی کنید و خود را به باغ افکنید، صد و بیست تن از لشکر با او هم‌آهنگ شدند و تیغ بکشیدند و تکبیر بگفتند و به باغ در رفتند و جنگی عظیم به پای بردند از این جمله چهار تن مجروح باز آمد به تمامت شهید گشتند.

این وقت کار بر فریقین مشکل افتاد و جان را قدری و قیمتی نماند یک بار از دو سوی روی در روی شدند و تیغ در هم نهادند و خالد بر در باغ بایستاد تا هر که از دشمن بیرون شدی گردن بزدی در این جنگ هفت هزار تن از مردم مسیلمه کشته شد، این وقت حدیقة الرحمن را حدیقةالموت نام نهادند.

یکی از بزرگان سپاه با مسیلمه گفت: می‌بینی چه می‌بینی؟

گفت: آری این همه مرا به وحی آمده بود.

گفت: آن نصرت که گفتی از بهر کجا است نه آخر تو گفتی من پیغمبرم جبرئیل بر من فرود آید و از آن چه خواهم خبر دهد؟

مسیلمه گفت: اکنون بهانه بگذارید و مردانه جنگ کنید، همانا شما ایشان را بر

---

۱. منظور تنبه است و آن چوبی است بزرگ که در پس در نهند تا گشوده نگردد.

۲. کتاره: نام خنجری است به سان شمشیر که بیشتر اهل هند بر میان می‌زده‌اند.

باطل و خود را بر حق دانستید بعید نیست که از این کبر و خیلا بدین داهیه مبتلا شدید و همی شگفتی ظاهر می‌ساخت و عجب می‌آورد مانند این که ندائی رسیده باشد مردم بدانستند که او سخن به کذب می‌کرده و غرور می‌داد ولکن این وقت فایدتی نداشت.

بالجمله چون مسلمانان فراوان به باغ در آمدند و باغ را فرو گرفتند کار بر بنی‌حنیفه سخت افتاد، خواستند تا راه حصار پیش گیرند چه آن جا معقلی محکم بود پس روی به حصار نهادند و مسلمانان از در طرد و منع بر آمدند، آتش حرب زبانه زدن گرفت و برق تیغ و سنان نور بصر در می‌ربود، در این گیرودار نیز هفت هزار تن از کفار مقتول گشت.

قتل مسیلمه
بدست وحشی

مسیلمه تا این وقت سر برهنه داشت از بهر آن که مردم او را بشناسند و از پیش روی او حرب دهند چون کار بدین جا آمد و دانست که با اسب از باغ نتواند بیرون شد خُود بر سر نهاد و روی با زره بپوشید و خویشتن را به میان سپاه در افکند تا از در باغ بیرون شود و خود را به حصار افکند.

وحشی بر در باغ ایستاده بود و سپاه یمامه رزم‌کنان به سوی حصار می‌رفت یکی از مردم انصار، مسیلمه را بشناخت و خود را بدو رسانید و شمشیر بدو فرود آورد مسیلمه بر وی در افتاد لکن چون دو زره در بر داشت تیغ کارگر نیفتاد برخاست تا جان به سلامت برد، مرد انصاری فریاد کرد که: هان ای وحشی اینک مسیلمه به سلامت می‌گذرد، وحشی بتاخت و با آن حربه‌ای که حمزه عم پیغمبر را شهید کرد بر شکم مسیلمه بزد چنان که از دو زره بگذشت و از پشتش سر بدر کرده او را بر زمین بدوخت.

و این وقت روز به پایان رفت و تاریکی جهان بگرفت و مردم یمامه هر که جان بدر برد به حصار بگریخت و در ببست و خالد باز لشکرگاه شد، مسلمانان همه خسته و کوفته، و خالد با این که نصرت یافته بود اندوهی فراوان داشت چه در بیم

بود که مبادا مسیلمه به حصار گریخته باشد و مسلمانان را دیگر توانائی نمانده که از پس حصار را او رزم دهند.

آن شب را با اندوه به پایان آورد، صبحگاه با لختی سپاه بر نشست و به گرد لشکرگاه همی بگشت و مجاعه را همچنان که بسته بود با خود می‌برد و بر جسد کشتگان عبور می‌داد و از او پرسش می‌کرد که این کیست و آن کدام است؟ ناگاه بر در باغ مردی دراز بالا و خشگ چرده نگریست که بر پشت افتاده و حربه بر شکمش رسیده و قفای او را بر زمین دوخته، مجاعه پشت پای بر شکم او زد و گفت: هذا فَعَلَ بَنا الفِعْلَ این کرد به ما این کار را.

خالد گفت: این کیست؟

گفت: مسیلمه است[1].

خالد نیک شاد شد وحشی حاضر بود عرض کرد که مسیلمه را من کشته‌ام. خالد گفت: سخن به صدق کردی چه این حربه که در شکم اوست آن توست، حبذا[2] وحشی که کفایت این کافر تو کردی.

وحشی گفت: بهترین خلق را کشتم آنگاه که کافر بودم و او سوی بهشت تحویل داد و بدترین خلق را کشتم آن گاه که مسلمان بودم و او رخت به دوزخ کشید.

[صلح خالد بن ولید با مردم بنی‌حنیفه]

بالجمله خالد مژده این فتح را مکتوب کرد و به مدینه فرستاد، این وقت مجاعه به نزدیک خالد آمد و گفت: اکنون که مسیلمه را کشتی و کار او را به نهایت بردی مرا می‌شاید که تو را از در پند و اندرز سخنی گویم: همانا مغرور نشوی که بعد از قتل مسیلمه و جماعتی از بنی‌حنیفه کار این دیار بر تو هموار گشت از آن چه کشتی دو چندان در حصار است و ایشان در کارزار به نیروتر باشند و مسیلمه کمتر کس باشد

۱. یعقوبی گوید: پیروزی مسیلمه در سال یازدهم و کشته شدنش در ماه ربیع‌الاول سال دوازدهم بود (تاریخ یعقوبی، ۲ / ۸).
۲. حبذا: در لغت عرب به جای آفرین استفاده می‌شود.

از بنی‌حنیفه، صواب آن است که با ایشان طریق مصالحت و مسالمت سپری به شرط که احمال و اثقال نیمی تو را و نیمی ایشان را باشد. آرجو که این جماعت را از حصار فرود آرم و به نزدیک تو حاضر سازم.

خالد گفت: یک امشب پشت و روی این کار را نیک بر اندیشم و بامداد خبر باز دهم. پس خالد آن شب را تا به‌گاه در اندیشه بود و نشستن بر در حصار و رزم دادن با لشکر کوفته و خسته صعب می‌نمود.

و از آن سوی چون آفتاب سر بر زد مجاعه گفت: یا خالد این نصیحت از من به کار بند و من همی خواهم که حق تو را بگذارم چه تو را بر من حقی بزرگ است که بر جان من بخشیده و هم امروز صلح کن که مردمان هنوز کوفته حرب و ضربند و اگر نه روزی چند بر آید و کار حصار استوار کنند و استوار بنشینند دیگر نتوانی این حصار گشود.

خالد سخن مجاعه را به صدق دانست و به صلح رضا داد به شرط که تمام زر و دینار و ضیاع و عقار خالد را باشد و ایشان به جان برهند.

مجاعه گفت: چون این جمله تو را دهند با چه کار معاش کنند! چنان کنیم که از خواسته نیمی تو را باشد و خانه‌ها و زمین ایشان را بود تا با مربع و مزرع زندگانی کنند و با خواسته بازرگانی نمایند.

خالد بدین شرط رضا نداد و بر نشست لختی به گرد حصار بگشت، حصاری استوار نگریست که گشودنش بسی دشوار بود، چون باز آمد دیگرباره مجاعه سخن از سر گرفت؛ و خالد چون حصانت حصار را دانسته بود سر رضا پیش داشت بدان شرط که اندر هر دیهی که در یمامه خانه‌ای که نشست را شاید و حایطی که مزرع را به کار آید خالد چنان که از بهر خود پسنده دارد اختیار کند کار مصالحت به پای رود. و خالد در خاطر داشت که بعد از مصالحه در یمامه جای کند.

چون سخن بدین جا آورد مجاعه گفت: اکنون باید من به حصار شوم و با ایشان سخن کنم و این کار بسازم. خالد فرمود تا بند از او برداشتند، پس مجاعه به حصار در رفت و از آن همه مردم جز کودکان و پیران و زنان که حرب را نشایند کس ندید و از بزرگان قوم جز سلمة بن عمرو کس از جنگ خالد به سلامت نرسته بود و با مسیلمه عقیدتی درست داشت و در حربگاه از کنار مسیلمه به یک سوی نمی‌شد تا

آن جا که او را بر در باغ در خون خویش غلطان دید گفت: أَشْهَدُ أَنَّکَ نَبِیٌّ وَ لکِنَّکَ بَیْنَ الْأَنْبِیاءِ شَقِیٌّ یعنی: گواهی می‌دهم که تو پیغامبری لکن در میان انبیا بدبختی. این بگفت و به حصار درگریخت.

بالجمله چون مجاعه اندر حصار لشکر نیافت بفرمود تا زنان را انجمن کردند و فرمان داد تا هزار زن سلاح جنگ بر خود راست کرده و خُودها بر سر نهاده و روی‌ها بر زره خُود پوشیده داشت و بر در حصار بر صف بنشست و گفت: چون من از حصار بدر شوم در فرازکنید و مرا دشنام دهید باشد که حیلتی طرازکنم و شما را از جنگ بلا برهانم. این بگفت و از حصار بیرون شد.

و از آن سوی خالد به نزدیک حصار فرود آمد و لشکری بر در حصار نگریست و آفتاب بر آن آهنها تافته سخت می‌درخشید و می‌شنید که مجاعه را دشنام همی گویند. چون مجاعه برسید گفت: این همه سپاهند.

مجاعه گفت: و ده چندین در میان حصارند.

گفت: این فحش که را گویند؟

گفت: مرا از بهر آن که این صلح را پسنده ندارند و دانند که زمستان در می‌رسد و تو نتوانی در این جا بمانی.

خالد گفت: اکنون چه می‌بایست؟

گفت: باید به اخذ چهار یک از خواستهٔ ایشان رضا داد.

خالد گفت: رضا دادم به جزکوشکی و از هر دیهی از بیرون حصار یکی حایط افزون اختیار نکنم.

مجاعه گفت: اکنون باز شوم که بدین گونه کار مصالحت را به پای برم. این بگفت و باز حصار شد و مردمان را بشارت داد که بسیار غدر انگیختم و حیلت کردم تا کار این مصالحت به نهایت بردم، قوم او را بستودند و سپاس گذاشتند.

سلمة بن عمرو گفت: ما صلح کنیم که آذوقه فراوان داریم و اینک زمستان می‌رسد و لشکر اسلام را توان توقف نماند.

مجاعه گفت: رایی مشؤم زدی و من رها نکنم که تو قوم را به هلاکت افکنی، کیست با تو اندر این حصارکه با دشمن کارزار تواند کرد؟ از پس این همه مصیبت که این جماعت دیدارکرده‌اند چرا به جانشان نبخشائی. مردم حصار سخن سلمه را

وقعی نگذاشتند و با مجاعه پنجاه تن از حصار بیرون شدند و سلمه را نیز با تمام کراهت با خود بیاوردند.

خالد صورت مصالحه را بر ذمت خویش و بر ذمت ابوبکر و تمامت مسلمانان مکتوب کرد و شرایط مصالحه را بدین گونه نگاشت که: تمامت زر و سیم که در این حصارهاست انفاذ بیت‌المال کنند و از مواشی سه یکی و از بردگان چهار یکی تسلیم دارند. چون شرایط مصالحه مکتوب گشت، مسلمانان که حاضر بودند خط و مهر بر نهادند و گواه شدند. روز دیگر خالد به حصار شد تا کوشک خویش گزیده کند در همه حصار عبور داد و هیچ از مردان نبرد دیدار نبود.

چون از حصار بیرون شد مجاعه را گفت: اندر این حصار سپاه نباشد همانا با من از در غدر و خیانت بیرون شدی.

مجاعه گفت: ایهاالامیر این قبیله قوم من باشند و مرا چاره نبود جز این که حیلتی اندیشم و جان و مال ایشان را هدر نگذارم.

خالد خاموش شد و نتوانست از پس مصالحه کار دیگرگون کند و پیمان بشکند.

لکن از آن سوی خبر با مدینه بردند که اگر چند مسیلمه با سپاه تباه گشت لکن از مسلمانان هفتصد تن مرد قرآن‌خوان شهید شد، مردم مدینه از این خبر سخت غمنده گشتند و به های های گریستند[1] و ابوبکر فراوان اندوهگین شد و به سوی

---

۱. ابن‌اثیر گوید: از میان یاران پیامبر که در جنگ یمامه به سان جانباز کشته شدند، اینان بودند: عباد بن بشر انصاری از جنگاوران بدر و جز آن، عَبّاد بن حارث انصاری از جنگاوران احد، عُمَیر بن اوس بن عَتیک انصاری از جنگاوران اُحُد، عامر بن ثابت بن سَلَمَهٔ انصاری، عمارة بن حزم انصاری برادر عمرو بن حزم انصاری از جنگاوران بدر، علی بن عبیدالله بن حارث از بنی‌عامر بن لوی از یاران پیامبر گرامی، عایذ بن ماعص انصاری (که برخی گویند در نبرد چاه معونه کشته شد)، فَرْوَة بن نعمان که برخی گویند پسر حارث بن نعمان انصاری بود و از جنگاوران احد و جنگ‌های پس از آن شمرده می‌شد، قیس بن حارث بن عدی انصاری عموی بَرَاءِ بن عازب که برخی گویند به روز احد جان باخت، سعد بن جَمّاز انصاری از جنگاوران احد، ابودُجَانَهٔ انصاری از جنگاوران بدر که برخی گویند پس از آن زنده ماند و در کنار علی علیه‌السّلام در صفین پیکار کرد (و خدا داناتر است)، سلمة بن مسعود بن سنان انصاری، سایب بن عثمان بن مظعون جُمَحی از کوچندگان به حبشه و از رزمندگان بدر، سایب بن عَوّام برادر پدر و مادری زبیر بن عوام، طُفَیلِ بن عمرو دَوْسی از پیکارمندان خیبر، زرارة بن قیس انصاری از یاران پیامبر گرامی، مالک بن عمرو سُلَمی هم‌پیمان بنی‌عبد شمس از جنگاوران بدر، مالک بن امیهٔ سلمی از رزمندگان بدر، مالک بن عوس بن عَتیک ←

خالد نامه کرد که: خبر مسیلمه رسید و از فتح یمامه و نصرت مسلمین آگاه شدم، اکنون که مسیلمه بشد مردم یمامه را قوت و مکانتی نماند چه سپاه بی‌سردار تنی را ماند که سر ندارد، اکنون بر در حصار جای می‌کن و چندان بپا که آن قلعه بگشائی و چند بخواهند که از در مصالحت و مسالمت بیرون شوند قرع‌الباب منازعت و مناطحت می‌کن و چون قلعه بگشودی مردان ایشان را به تمامت با تیغ بگذران و زنان و فرزندان ایشان را به تمامت برده گیر و ضیاع و عقار و مال و خواسته چندان که دارند مأخوذ دار.

نامهٔ ابوبکر را سه روز بعد از مصالحه به خالد آوردند خالد گفت: عهد شکستن و جهان گرفتن به هم راست نیاید و در جواب ابوبکر مکتوب کرد که: این جماعت را حصاری استوار بود آکنده به آذوقه و علوفهٔ فراوان و از بیرون حصار روئیدنی اندک و خوردنی نایاب بود، من چنان صواب شمردم که کار به مصالحت کنم و مکتوب تو سه روز از پس مصالحت رسید و سپهسالار نتواند پیمان شکستن که پیغمبر فرمود: أَلْمُسْلِمُونَ یَدٌ عَلیٰ مَنْ سِواهُمْ تَتَکافَؤُ دِماؤُهُمْ وَ یَسْعیٰ بِذِمَّتِهِمْ أَدْناهُمْ یعنی: مسلمانان بر دفع بیگانگان یک‌دست‌اند و خون ایشان چه شریف و چه وضیع مساوی است و کهتر ایشان در پناه جماعت با مهتر به یک میزان می‌رود و من این صلح بدان شرط نهادم که سه یکی از مواشی و چهار یکی از بردگان و تمام زر و سیم

← انصاری از پیکارمندان احد، معن بن عدی بن جد بلوی هم‌پیمان انصار از گواهان عقبه و بدر و جز آن، مسعود بن سنان اسود هم‌پیمان بنی‌غانم از رزم‌آوران احد، نعمان بن عَصَر بن ربیع بلوی از جنگجویان بدر، صَفْوَان و مالک پسران عمرو بن سُلَمی از بدریان، ضِرَارِ بن اَزْوَر اسدی همان که مالک بن نویره را به فرمان خالد بن ولید کشت، عبدالله بن حارث بن قیس بن عدی سهمی که برخی گویند با برادرش سایب در طایف کشته شد، عبدالله بن مخرمة بن عبدالعزا عامرِی عامر قیس از پیکارمندان بدر و جز آن، عبدالله بن عبدالله بن ابی بن سلول از رزم‌آرایان بدر، عبدالله بن عتیک انصاری کشندهٔ حُقَیق از پیکارجویان بدر، شجاع بن ابی وهب اسدی اسد خُزَیمه از چالشگران بدر، هریم بن عبدالله مطلبی قرشی و برادرش جناده، ولید بن عبد شمس بن مغیرهٔ مخزومی پسر عموی خالد، وَرَقَة بن ایاس بن عمرو انصاری از پرخاشخران بدر، یزید بن اوس هم‌پیمان بنی‌عبدالدار که به روز گشوده شدن مکه اسلام آورد، ابوحَبَّة بن غزیهٔ انصاری از جنگ‌آزمایان احد، ابوعَقِیل بلوی هم‌پیمان انصار از بدریان، ابوقیس بن حارث بن قیس بن عدی سهمی از کوچندگان به حبشه و جنگجویان اُحُد، و یزید بن ثابت برادر زید بن ثابت (تاریخ کامل، ۳ / ۱۲۴۹ ـ ۱۲۵۱).

ایشان را مأخوذ دارم.

چون نامه به ابوبکر رسید اگر چند بر وی ناگوار بود اما نتوانست پیمان شکستن و صلح خالد را خوار داشتن، عمر بن الخطاب گفت: خالد با خدا و خلق از در خیانت است از آن همه اموال و اثقال که بهرهٔ مسلمین است دست باز داشت و با کافران باز گذاشت اکنون ایشان توانگر باشند، روزی چند بر نگذرد که دیگرباره لشکر بیارایند و به حرب ما گرایند من بر آنم که خالد منافق است او را از کار حدود و ثغور دور دار، بیهوده خویشتن را میازار.

سخن عمر دماغ ابوبکر را تافته کرد پس خالد را سخنان ناهموار نوشت و کردار او را به خیانت دست باز داد و رنج او را در جهاد باطل ساخت. چون نامه به خالد رسید گفت: هذا عَمَلُ الْأُعَیْسِرَ[1] دانست که این فتنه عمر کرده و او را از این روی اُعَیْسِر خواندی که او اعسر بود و کار به [دست] چپ همی کرد و این لفظ را از بهر تحقیر به تصغیر خواند.

بالجمله خالد خمس غنایم و اموال ابوبکر را با چند تن از مردم یمامه انفاذ مدینه داشت. چون به نزدیک ابوبکر حاضر شدند ایشان را مخاطب داشت: که ای مردم بنی‌حنیفه چه بود شما را با مسیلمه و این چه کردار نابهنجار بود که پیش نهادید؟

از میان ایشان عمرو بن شمر به سخن آمد و گفت: ای خلیفه رسول مردی بدبخت از میانهٔ ما فریفتهٔ شیطان گشت و شیطان کارهای او را راست آورد و گروهی از اشرار او را یار شدند و خداوند کیفر ایشان را بداد، همانا از مانند ما مردم جز عصیان و طغیان نیاید و از چون توئی جز رحمت و کرامت نشاید.

ابوبکر جرم ایشان را معفو داشت و رخصت مراجعت فرمود. پس ایشان رسم ستایش و نیایش به پای بردند و به نزدیک خالد باز شدند.

تزویج خالد
دختر مجاعه را

خالد این وقت در خاطر نهاد که نشیمن خویش را در یمامه تقریر دهد از این روی

---

۱. این عمل چپ دست است.

خواست با بزرگان یمامه پیوستگی نماید و خویشاوندی آغازد، پس کس نزد مجاعه فرستاد و دختر او را از بهر خود خواستاری نمود.

مجاعه گفت: تو دختر مرا حمل کابین نخواهی کرد، چه کابین او هزار هزار درم باشد و مادر او را نیز کابین چنین بود، و همچنین مادرم را بدین گونه کابین کرده‌اند من از این کابین کمتر نبندم و تو این نتوانی کرد.

خالد از این سخن دژم‌گشت و او را عار آمد که حمل این مبلغ بر وی دشوار دانند گفت: من خود نیز هیچ زن را کمتر از هزار هزار درم کابین نبسته‌ام.

مجاعه گفت: ما را به قانون است که تا کابین را به تمامت نستانیم دختر را به خانه شوی دست باز ندهیم.

خالد گفت: مرا نیز بر عادت است روزی که زن کنم از آن پیش که آفتاب فرو شود بهای کابین ازگردن فرو گذارم، لاجرم کابین دختر تو بدهم تو خواهی او را میده و خواهی خود میدار.

حشمت‌خالد در چشم مجاعه بزرگ نمود و روز دیگر دختر خویش را با او کابین بست و خالد بهای کابین را در همان روز فرو گذاشت و چون شب برسید با دختر زفاف کرد[1].

کردار او بر لشکر اسلام ناهموار افتاد، چه در لشکرگاه علوفه و آذوقه دیر به دست می‌شد و مردمان را ثروتی و بضاعتی نمانده بود و هنوز آن غنیمت که از یمامه به دست شد بر لشکر قسمت نرفته بود بر سپاهیان کار به صعوبت می‌رفت. زیادبن‌عمیر اللیثی که از دیر باز با عمربن‌الخطاب هم راز بود این شعر بگفت و به عمر فرستاد و پیام داد که بر ابوبکر قراءت کن:

اَبْلِغ اَمیرَالمُؤمِنینَ رِسالَةً مِنْ ناصِحٍ لَکَ لٰا یُریدُ خِداعاً
یَضَعُ الفَتاةَ بِأَلفِ أَلفِ کامِلٍ وَ یَبیتُ سَاداتُ الجُیُوشِ جِیاعاً
لَوْلا اِبنُ خَطّابٍ اَقُولُ مَقالَتی وَ اَقَصُّ مٰا حَدَّثْتُکُم لَا رْتاعا

---

۱. طبری به نقل از محمد بن اسحاق گوید: خالد به مجاعه گفت: دختر خویش را به زنی به من ده. مجاعه گفت: آرام باش مرا و خودت را پیش ابوبکر به زحمت خواهی انداخت. خالد گفت: ای مرد می‌گویم دختر را به زنی به من ده. مجاعه به ناچار گفتهٔ او را پذیرفت و دختر خویش را زن او کرد (تاریخ طبری، ۴ / ۱۴۳۵).

اما خالد از بد سکالیدن[1] لشکر باک نداشت و رنجش ایشان را به چیزی نمی‌شمرد همه شب با دختر مجاعه کار مجامعت و مضاجعت راست می‌کرد چون روز بر می‌آید مردم را بار می‌داد و اگر از وجوه لشکر اسلام حاضر مجلس می‌گشت او را وقعی و مکانتی نمی‌گذاشت تا به فرود مجلسی بنشستی و دم در بستی و چون از خویشاوندان دختر مجاعه در آمدی مقدم ایشان را بزرگ شمردی و بر دست خویش جای دادی و مسئول ایشان را به اجابت مقرون داشتی.

سینهٔ مهاجر و انصار از این کردار تنگی گرفت، حسان‌بن‌ثابت نیز سخنی چند به ابوبکر فرستاد که:

> در حمیت و غیرت دین واجب بود که اگر بنی‌حنیفه یک تن از مسلمانان را خون ریختی هرگز هیچ مسلمان با ایشان نیامیختی اینک هزار و دویست تن از اصحاب مصطفی که هفتصد تن از ایشان قرآن خوانان بودند عرضه هلاک و دمار گشتند از آن پیش که خون بر تن ایشان بجوشید و کس به دفن ایشان بکوشد، خالد تن خویش با طیب پاکیزه ساخت و آلایش به خون دوشیزه داد، اگر تو که صدّیقی فعل او را خط امضا می‌دهی ما نیز رضا می‌دهیم و اگر نه او را از این مستی و چیره‌دستی باز آر و به دست او چندین هزار مسلم را میازار.

چون این کلمات را پی در پی به مدینه بردند نخستین عمربن‌الخطاب شعر زیادبن‌عمیر را بر ابوبکر قراءت کرد و کلمات حسّان را مکشوف داشت و از خشم مانند بید همی بلرزید و همی‌گفت:

> ای خلیفه رسول خدا هیچ نمی‌بینی که خالد با خزانه بیت‌المال چه می‌اندیشد و بهرهٔ مسلمانان را به چه بها می‌کند، هیچ خواندی یا شنیدی که پادشاهی هزار هزار در هم زنی را کابین نهد و در مجلس نقد بدهد، ای خلیفه رسول این همی بینی و خاموش باشی، وای بر خالد که خون چندین هزار کس به‌گردن اوست، چه قبیله‌های بزرگ از عرب را که به دست‌آویز ارتداد پایمال هلاک و دمار ساخت و در این

---

۱. سکالیدن: به معنی بد اندیشیدن و بد خواستن است.

جنگ به ناحق هزار و دویست مرد از اصحاب پیغمبر را به گرد آورد[۱] و خون این جمله بر گردن اوست؛ چه اگر مانند اکاسره بر تخت نرفتی لشکر هزیمت نگرفتی، هم اکنون او را باز باید خواست و خواسته بیت‌المال را از وی باز باید گرفت و از این پس او را به هیچ لشکر و به هیچ مال امین نباید ساخت.

ابوبکر را از کردار خالد خشم آمد و سخت غضبناک شد لکن او را از پیش لشکر باز طلبیدن روا ندانست و با عمر گفت: اگر امروز خالد را بخواهم آن امیران سپاه را که به تحت فرمان او کرده‌ام دل شکسته شوند و کافران را پشت قوی شود پس به سوی او مکتوب کرد:

قاتَلَکَ اللهَ یَابنَ اُمِّکَ اِنَّکَ الْفارِغُ الذَّرِع تَعْرِسُ بِالنِّساءِ وَ تُبَذِّرُ الْاَموالَ وَ تُفْنِی اَلْفاً وَ مَأتی رَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمِینَ لَمّا تَجِفَّ دِماؤُهُم بَعْدُ.

ای خالد خداوند تو را هلاک کند شهادت هزار و دویست تن مرد مسلم را به چیزی نشماری و روزگار به عیش و عرس سپاری و مال مسلمانان را هم به هوای دل خویش بذل کنی، هم در این نوبت آن کردی که با مالک‌بن‌نویره، لعنت خدا بر تو و بر کردار تو باد که نژاد بنی‌مخزوم را بر باد داری.

چون این نامه به خالد رسید بخندید و گفت: هذا عَمَل الأُعَیْسَرَ این سخنان یاوه از عمر است که ابوبکر را می‌آموزد، آنگاه بزرگان یمامه را انجمن کرد و گفت: عمربن‌الخطاب این صلح را به صواب نمی‌دارد و نمی‌گذارد تا ابوبکر پیمان مصالحت را استوار بدارد، اکنون شما را سفر مدینه باید کرد و با ابوبکر و صنادید مهاجر و انصار محاسن این امر را باز باید نمود، باشد که ابوبکر را از کید عمر آگهی دهید و امر خویش را محکم کنید.

لاجرم مجاعه و سلمة‌بن‌العمیر و هشت تن از بزرگان یمامه سفر مدینه کردند و مردم مدینه را از خصمی عمر با خالد آگهی دادند و زبان مردم را بر وی بگشودند. عمر دانست که خالد این جماعت را برانگیخته و ایشان را شناعت او آموخته.

بالجمله ابوبکر مسؤل ایشان را به اجابت مقرون داشت و خالد را مکتوب کرد

۱. به گرد آوردن کنایه است از تباه ساختن و هلاک کردن.

که: آن صلح که تو کردی بپذیرفتیم و افزون از آن چیزی نگفتیم هم بدان قانون این مصالحت و مسالمت را به خاتم و خاتمت استوار دار.

آنگاه روی با مجاعه و دیگر فرستادگان یمامه کرد و گفت: شما مردی خردمند و دوراندیش بودید این مرد دروغ زن چه آورد که شما را بفریفت و عقل شما را بشیفت؟

مجاعه گفت: بسی آیتها بر ما قراءت همی کرد و گفت: این از خدای بر من آمده است.

ابوبکر دوست داشت که آن آیتها را بشنود چه تاکنون نشنیده بود، مجاعه را گفت: هیچ از آن آیتها به یاد داری؟

گفت: آری و این کلمات را بر ابوبکر خواندن گرفت یا ضِفْدَعُ بِنْتِ ضَفْدَعَینِ، نَقِّی نَقِّی کَمْ تُنَقِّینِ، لَا الشّارِبَ تَمْنَعِینَ، وَ لَا الْماءَ تُکَدِّرِینَ اَعلاکِ فِی الماءِ، وَ أَسْفَلُکِ فی الطِّینِ[1].

و دیگر گناهی که بنواسد بر یمامه غارت افکندند مسیلمه نخواست درکار ایشان حکومتی کند و فرمان کیفر دهد، گفت: این آیت در شأن ایشان به من آمده: وَ الذِئبِ الاَطْخَمِ وَ اللَیلِ الْاَظْلَمِ وَ الجَذَعِ الْاَزْلَمِ مٰا هَتَکَتْ أَسَدٌ مِن مَحْرِمٍ[2].

و نیز این آیت را در حق بنی‌اسد آورد وَ اللَّیلَ الدّامِسِ، وَ الذِّئبِ الغامِسِ، مٰا قَطَعَت أَسَدٌ مِن ناصِرَةٍ[3].

ابوبکر گفت: وَ یْحَکُم هذا کَلامٌ لَمْ یَخْرُجَ مِن أَدّ فَأَینَ ذَهَبَ بِکُم وای بر شما این سخن ناسخته مردم اُدّ[4] نگوید تا به خدای چه رسد؟ چگونه شما را از جای در برد؟.

گفتند: این قضای بد بر ما نوشته بود و اگر نه بسیار وقت کذب او آشکار می‌گشت

---

۱. ای قورباغه؛ بچهٔ دو قورباغه، ناله کن ناله کن، چقدر ناله می‌کنی، ولی تو نه مانع آبخوران می‌شوی و نه آب را آلوده می‌کنی، سرت در آب است و پایت در گل.

۲. سوگند به گرگی که سرش سیاه و بدنش قهوه‌ای است، سوگند به شب تاریک، و سوگند به شتری که کرانهٔ گوشش را به علامت شرافت بریده‌اند که قبیلهٔ اسد هیچ حرمتی را هتک نکرده است. (ب)

۳. سوگند به شب تار، و گرگ تیز دندان که قبیلهٔ اسد با رحم و قرابت خود قطع نکرده است. (ب)

۴. اُدّ: ابوقبیلةٍ (س)، قبیله‌ای است از عرب عدنان. (ب)

و بیشتر نهّارالرّجال تقویم این فتنه کرد، چه از جانب رسول خدای به هدایت اهل یمامه آمد و با مسیلمه سخن یکی کرد و تصدیق نبوت او را دروغ بر رسول خدای بست، و بعضی از سوره‌های قرآن را بر مسیلمه قراءت کرد و او را بیاموخت که چیزی از این گونه بگوی و در برابر سورهٔ والذاریات این کلمات را بیاورد:

وَ الْمُبَذِّراتِ زَرعاً، وَ الحاصِداتِ حَصَداً، وَ الذّارِیاتِ قَمحاً، وَ الطّاحِناتِ طَحناً، وَ الخابِزاتِ خَبزاً؛ وَ الثّارِداتِ ثَرداً. أَهالَةً وَ دَسْماً لَقَد فَضَّلَکُم أَهلُ الحَضر عَلی کُلِّ قَومٍ کُلِّ فَضَّلَکُم أَهلُ الوَبَر أَمّا ضَیفُکُم فَأَضِیفُوه وَ المُعْسِرُ فَآوُوهُ، وَ الباغِی فَناوُوهُ[1]،

و در برابر سورهٔ **قد أَفْلَحَ مَنْ تَزَکیٰ**[2]. این کلمات را بهم بست قَدْ اَفْلَحَ مَنْ هَشَمَّ فی صَلوتِهِ وَ أَخْرَجَ الواجِبَ مِن زَکوتِهِ، وَ اَطْعَمَ المِسکِینَ مِن مِخلاتِهِ، وَ اجْتَنِبَ الرِّجْسَ فی فِعلاتِهِ، بُورِکَ فِی بُقُورِهِ وَ شاتِهِ[3].

و در برابر سورهٔ **وَ السَّماءِ ذَاتِ الْبُرُوج**[4] چنین گفت: وَ الْاَرضِ ذاتِ المُرُوجِ، وَ الْجِبالِ ذاتِ الثُّلُوجِ، وَ الْخَیلِ ذاتِ اَلسُّرُوجِ، نَحْنُ عَلَیها نَمُوجُ بَیْنَ النَّوی وَ الفَلُّوجُ[5].

آنگاه لختی از معجزات واژونه مسیلمه به عرض ابوبکر رسانیدند و ما نیرنجات و معجزات باژگونه او را در مجلد اول از کتاب دوم مرقوم داشتیم و دیگر به تکرار نخواهیم پرداخت.

مع‌القصه ابوبکر، مجاعه را به اتفاق بزرگان یمامه رخصت مراجعت داد و مصالحه خالد را با ایشان بپذیرفت. لاجرم ایشان باز شدند و این هنگام خالد غنایم یمامه را بر لشکریان قسمت کرد و به انتظار فرمان ابوبکر بنشست.

---

۱. سوگند به تخم پاشان زراعت، و دروگران، و باد دهندگان گندم، و آسیا کنندگان و پرندگان نام، و آبگوشت‌خواران پر چربی و پر دنبه، که خداوند شما شهرنشینان را بر همگان شرافت بخشیده چنان که برده‌نشینان شرافت بخشیده، اما مهمان را پذیرید و بیچاره را پناه دهید، و ستمگر را دور سازید و دشمن دارید. (ب)

۲. سورهٔ اعلی، آیه ۱۴: کسی که خود را تزکیه کند مسلماً رستگار شود.

۳. رستگار شد هر که نماز را بزرگ داشت و زکاة واجب را پرداخت، و از انبان خود توشهٔ مسکین بساخت، و پلیدی کردارش را دور ساخت؛ مبارک بادگاوان و گوسفندانش. (ب)

۴. سورهٔ بروج آیه یک: سوگند به آسمان که دارندهٔ برجهاست.

۵. سوگند به زمین پر مراتع، و کوههای پر برف، و اسبهای زین شده که ما سوار بر آنها بین دو قریهٔ نوی و فلوج جولان می‌دهیم. (ب)

خبر ارتداد اهل بحرین و مقاتله مسلمانان با ایشان

رسول خدای در زمان خویش علاءبن‌الحضرمی را سوی بحرین فرستاد تا مردم آن اراضی را به مسلمانی دعوت کند، منذربن‌ساوی که این وقت در بحرین حکومتی داشت دین پیغمبر را بپذیرفت و مردم بحرین را مسلمانی آموخت و علاء را باز فرستاد.

چون پیغمبر به دیگر سرای تحویل داد و از پس او منذر را نیز زمان برسید مردم بحرین مرتد گشتند و ایشان دو قبیله بودند: یکی عبدالقیس و آن دیگر بنی‌بکر، جارودبن‌عمرو[1] که نسب با عبدالقیس داشت و در زمان پیغمبر سفر مدینه کرده و قرآن آموخته بود قوم خویش را انجمن کرد و گفت: اگر محمّد از جهان شد دین او به جای است چرا از مسلمانی سر برتافتید؟

گفتند: اگر محمّد پیغمبر بود مرگ بر او چیره نمی‌گشت.

جارود گفت: آن پیغمبران که پیش از وی بودند چه شدند؟

گفتند: بمردند.

گفت: محمّد نیز بمرد و پیغمبران را مرگ فرا رسد و آن شیطان است که تا قیامت بپاید چه او را خداوند مهلت نهاده است.

گفتند: سخن به صدق کردی و دیگر باره مسلمانی گرفتند.

و بنی‌بکر و بنی‌ربیعه همچنان در ارتداد بپائیدند و با عبدالقیس خصومت دیرینه داشتند، پس سخن یکی کردند و حطیم‌بن‌ضُبَیْعَه[2] را بر خویشتن امیر کردند و گفتند: اکنون باید این ملک را به خاندان نعمان‌بن‌المنذر باز داد و قبائل عبدالقیس را از اراضی بحرین مقهور و پراکنده ساخت. پس بزرگان بنی‌بکر روی به درگاه یزدجردبن‌شهریار که این وقت سلطنت عجم داشت نهادند و کوچ برکوچ حاضر درگاه شدند.

---

۱. تاریخ کامل: جارود بن مُعَلّی عبدی (۳ / ۱۲۵۱).

۲. متن: حطیم بن ضیعه، تاریخ کامل حُطم بن ضُبَیْعه (۳ / ۱۲۵۱)، ایضاً تاریخ طبری (۴ / ۱۴۳۹).

یزدجرد ایشان را بنواخت و پرسش فرمود که کدام حاجت شما را بر طیِّ این مسافت گماشت؟

گفتند: ای پادشاه آن‌که عرب بدو نازش داشت و نامش جهان را فروگرفته بود از جهان بشد و ابوبکر که مردی ضعیف و پیری ناتوان است به جای او نشست و عامل پیغمبر از دیار ما باز شد و آن اراضی را مهمل بگذاشت و اگر پادشاه کس بدانجا فرستد بی‌زحمتی آن ملک را بدست کند چه جز بنی‌عبدالقیس که جماعتی از ماست جز به عِدّت و عُدت از ما فروترند حاجزی و مانعی نیست.

یزدجرد فرمود: که را خواهید تا بر شما امیر فرمایم؟

گفتند: حکم شاهنشاه راست.

فرمود: منذربن‌نعمان نزدیک من زیبا می‌آید.

گفتند: سخت زیبا است و ما را جز حکومت او در ضمیر نگذشته است و این منذر جوانی خوب روی بود و خط بر عارضش تازه می‌دمید لاجرم یزدجرد او را حاضر ساخت و تشریف کرد و صد سر اسب تازی نژاد او را داد و تاجِیش از زر بر سر نهاد و دیگر چیزها که او را دربایست بود بساخت و هفت هزار سپاه عجم ملازم رکاب او فرمود.

آنگاه در خاطر آمدش که مبادا چون منذر اراضی بحرین را فروگیرد و از عرب جماعتی بزرگ در تحت فرمان آرد، سر از خدمت برتابد و طریق طغیان سپارد، پس با وزرای حضرت از در مشاورت سخن کرد و گفت: این جوان نورس بی‌گمان از آنچه بر پدران او رفته شکسته خاطر است، تواند بود که چون توانا شود قصه‌های قدیم را تذکره کند و دل را به مخاطره افکند.

این سخن گوشزد منذر شد و ترجمانی برداشته حاضر حضرت گشت و براءت ساحت خود را به سخنهای لطیف باز نمود و دل یزدجرد باز آورد. پس فرمان کرد که خیمه بیرون زن و لشکر را کوچ میده و روز تا روز آن چه پیش آید ما را خبر می‌رسان.

این هنگام منذر بسیج راه کرد و بزرگان بنی‌بکر: حطیم‌بن‌ضبیعه و ظبیان‌بن‌عمرو[۱] و مسمع‌بن‌مالک و دیگر کسان رخصت مراجعت حاصل کرده به ملازمت منذر راه برگرفتند. نخستین این خبر به مثنی‌بن‌حارثه رسید، بزرگان بنی‌بکر را مکتوب کرد که:

---

۱. چاپ سنگی: طیبان بن عمرو.

شگفت بر خطا رفتید و با پادشاه عجم پیوسته شدید مگر از خاطر بستردید حرب ذی‌قار را و دیگر مقتل نعمان را و هنوز این ندانسته‌اید که هرگز عرب با عجم دل راست نکند و با یک کمان تیر نیفکند و همچنان رزم عبدالقیس را سهل مسهل مشمارید که ناگاه مهاجر و انصار را با شمشیرهای کشیده از قفای ایشان دیدار خواهید کرد.

بزرگان بنی‌بکر گفتند: مثنی‌بن‌حارثه این حدیث از در حسد می‌تراشد، چه او را ناخوب می‌آید که ملک به خاندان نعمان بازگردد و شاهنشاه عجم پشتوان باشد و مملکت بحرین بر ما مسلم آید؛ و او را پاسخی ناهموار نگاشتند و انفاذ داشتند و لشکر براندند تا به حدود بحرین رسیدند، جارودبن‌المعلی از رسیدن ایشان آگهی یافت و در زمان به اعداد کار پرداخت چهار هزار مرد دلیر از عبدالقیس گزیده کرد و جنگ عجم را پذیره شد.

و از آن سوی با هفت هزار تن لشکر عجم و سه هزار کس که از بنی‌بکر در رسید هر دو لشکر روی در روی شدند و صف راست راست کردند و از جانبین حمله در افکندند، رزمی صعب در میانه برفت، مردان عبدالقیس دل به سختی نهادند و پای استوار کردند و بسیار کس از لشکر عجم و بنی‌بکر بکشتند چندان که نخست عجمان شکسته شدند دیگر باره دل قوی کردند و به جنگ در آمدند و سخت بکوشیدند و عبدالقیس را از جای بردند و ایشان را یک بار هزیمت کردند، عبدالقیس در هزیمت دو بهره شد نیمی به حصار جراثا[1] گریختند و نیمی دیگر به حصار دار[2] پناه بردند.

پس منذر و حطیم‌بن‌ضبیعه[3] سپاه به پای حصار آوردند و ایشان را در هر دو حصار به محاصره گرفتند و شوارع و طرق بر روی ایشان مسدود کردند، این وقت عبدالله‌بن‌عوف به سوی ابوبکر مکتوب کرد که: همانا شما را از شیرمردان عبدالقیس کراهتی نیست که در حصار جراثا چگونه گرفتارند و لشکر عجم و بنوبکر چگونه جهان را بر ایشان تنگ آورده‌اند و ایشان را معتمدی جز خداوند جبار و

---

۱. تاریخ کامل و تاریخ طبری: جواثا (۳ / ۲۵۲، تاریخ طبری ۴ / ۱۴۳۹).
۲. تاریخ کامل و تاریخ طبری: دارین (۳ / ۱۲۵۲، تاریخ طبری ۴ / ۱۴۳۹).
۳. چاپ سنگی: حطیم بن صنیعه.

شمشیر آبدار نیست.

سفر
علاء بن حضرمی به یمن

چون این مکتوب به ابوبکر رسید سخت کوفته خاطر و غمنده گشت در زمان علاءبن‌حضرمی را حاضر ساخت و از بهر او رایتی ببست و دو هزار تن از ابطال مهاجر و انصار را ملازمت رکاب او فرمود و گفت: بهر قبیله‌ای از قبایل عرب عبور دهی ایشان را به جهاد لشکر عجم و مرتدان بنی‌بکر دعوت می‌فرمای. علاء خیمه بیرون زد و تا زمین یمامه براند، ثُمامَةبن‌اُثال حنفی او را پذیره شد و به شرط اسلام تحیّت باز داد و پرسش کرد که عزم چه داری و به کجا می‌شوی؟

علاء گفت: همانا بنی‌اعمام تو طریق ارتداد گرفتند و به درگاه یزدجرد شدند و منذربن‌نعمان را به پادشاهی برداشتند و تاج بر سر نهادند و بر بنی‌عبدالقیس بتاختند، اکنون ابوبکر مرا به دفع ایشان می‌فرستد و فرمان کرد به هر قبیله که عبور دهم ایشان را بدین جنگ بخوانم سخت نیکو باشد که نخستین کس تو باشی که با ما کوچ دهی. ثمامه گفت: تو نیک می‌دانی که مردم من در فتنه مسیلمه چه بلا دیده‌اند چنان دانم که از من نپذیرند اگر فرمائی از مکنون خاطر ایشان فحصی کنم؟

علاء گفت: نیکو باشد.

پس ثُمامَه مردم یمامه را انجمن کرد و گفت: در اطاعت مسیلمه شما را خطائی افتاد که هرگز از هیچ خاطر محو نشود و اکنون کاری پیش آمده است که اگر تقدیم رود آلایش این ننگ را از ساحت شما بزداید و آن جهاد با مرتّدان بنی‌بکر و کفار عجم است.

بزرگان یمامه گفتند: ای ثُمامه آن قتل و غارت که در متابعت مسیلمه بر ما رفت نیروی جنبش بر ما نگذاشت بگذار تا روزگاری بر ما بگذرد و ما اندک نیرومند شویم آنگاه ساخته جنگ گردیم.

چون ثمامه دانست که ایشان فرمان‌پذیر نیستند خویشتن تصمیم عزم داد و با بنی‌اعمام خود به علاء پیوست و همه جا طی مسافت کرده به اراضی بنی‌تمیم

آمدند.

قیس‌بن‌عاصم به نزدیک علاء حضرمی پیوست و او را سلام داد و پرسشی به سزا کرد.

علاء گفت: ای قیس قبیله تو در اسلام از بسیار قبایل دیرتر ایمان آوردند و بعد از رسول خدا بی‌موجبی مرتد شدند و فریفته سخن زنی گشتند، اکنون اصلاح این تقصیر را تدبیر آن است که با من کوچ دهی و در جهاد کفار با من هم‌دست شوی.

قیس گفت: این که گفتی قوم من شیفته زنی شدند سخن به صدق کردی لکن این را شگفت نباید داشت چه قوم تو را نیز در یمن زنی پادشاه است و اگر سخن از این ناهموارتر گوئی من نیز ناهموارتر گویم و اینکه این ساعت به نزدیک تو مسارعت جستم خواستم تا تو را از دیار بنی‌سعد بگذرانم و حق جوار تو را فروگذارم، اما مرا با مقاتلت بنی‌بکر حاجتی نیست از این پس براندیشم و اگر سودی در آن نگرم حاضر شوم.

علاء گفت: زیانی نباشد.

پس قیس‌بن‌عاصم در صحبت علاء طی مسافت همی‌کرد و در اراضی بنی‌سعد همه جا لشکر را آزوغه و علوفه مهیا داشت و چون به سرحد زمین بنی‌سعد رسید رأی او دیگرگون شد و صواب چنان دانست که با علاء کوچ دهد.

پس علاء با دو هزار تن از مهاجر و انصار و ثمامةبن‌اُثال با گروه خود و قیس‌بن‌عاصم با خاصان خویش راه برگرفتند و طی طریق کرده به اراضی بحرین در آمدند، مسلمانانی که از بیم لشکر عجم و بنی‌بکر بهر جانب گریخته بودند و پنهان می‌زیستند چون این بدانستند از بیغوله‌های سر بِدَر کردند و با لشکر علاء پیوستند او را سپاهی بزرگ فراهم شد.

از آن سوی خبر به مرتدان رسید بیمناک شدند و جماعتی که جارود را به محاصره می‌داشتند او را بگذاشتند و به لشکرگاه حطیم‌بن‌ضبیعه پیوستند. مسلمانان که در تنگنای حصار بودند خوشدل شدند و علاء را پیام کردند که اگر به شبیخون دفع دشمن کنی به صواب نزدیکتر است. علاء را این تدبیر پسنده افتاد و پیام داد که: چون من شبیخون آورم و ناگاه خویشتن به لشکر دشمن بر زنم شما نیز از حصار بیرون شوید و حمله افکنید، و مردی را به جاسوسی بیرون فرستاد تا

لشکرگاه کفار را نیک بداند و خبر باز آرد. و از آن سوی لشکر خویش را فراهم کرد و به صبر و ثبات قدم وصیت همی‌فرمود.

چون شب از نیمه بگذشت جاسوس باز آمد و گفت: هم اکنون آهنگ جنگ کنید و فرصت را از دست باز می‌دهید که این کافران بدان ماند که مست طافح باشند غافل و مغرور افتاده‌اند. علاء چون این بشنید در زمان بر نشست و سپاه را خاموش همی‌راند تا گاهی که لشکرگاه دشمن پدیدار شد، پس فرمان داد تا به یک باره سپاه حمله‌ورگشتند و خروش بر آوردند. چون مردم حصار نعرهٔ سپاهیان بشنیدند ایشان نیز در حصار بگشودند و بیرون تاختند و کفار را از چپ و راست در میان گرفتند و تیغ و سنان در ایشان نهادند جمعی کثیر ازکافران عرضه تیر و تیغ گشت.

چون آفتاب سر از مشرق بِدَر کرد کافران یک باره هزیمت شدند و آن کس که جان به سلامت برد به حصاری پناهنده گشت که آن را هَجَرگویند مال و مواشی و هر شییء که کفار را بود غنیمت مسلمانان شد. و این وقت بنی‌عبدالقیس هم‌گروه به نزدیک علاء آمدند و با او پیوسته علاء ایشان را گفت: ای مردم عبدالقیس شاد باشید که ثواب این جهاد مر شما را چنان است که اهل بدر و احد را، هر که از شما جان به سلامت برد غنیمت یافت و آنکه شهید شد به جنان جاوید شتافت.

منذربن‌جارود گفت: ای امیر مقدم تو بر ما مبارک افتاد و بر دشمن چیرگی داد، اکنون ما بر آن عقیدتیم که اگر تو این زحمت بر خویش ننهادی و این سپاه نیاوردی نیز خداوند دوستان خود را به دست دشمنان تباه نساختی.

بالجمله جارودبن‌معلی و بزرگان عبدالقیس، علاء حضرمی را گفتند: که این جمله مرتدان بر حطیم گرد آمده‌اند و اینک در شهر هَجَر جای دارند، پس عِلاء آهنگ هَجَرکرد و از آن سوی چون هَجَر را باره‌ای استوار نبود حطیم بفرمود تا گرد هجر خندقی کردند و راه آمد شدن بر بیگانه ببستند، لاجرم علاء با لشکر به کنار خندق فرود شد و حطیم را حصار داد و هر روز از بامداد تا نیم روز آتش حرب افروخته بود، سپاه حطیم خندق را عبره می‌کردند و رزم می‌دادند و درگرمگاه روز هر دو لشکر باز جای می‌شدند و نماز دیگر تا شامگاه باز جنگ پیوسته می‌کردند.

یک ماه کار بدین گونه رفت یک شب از میان هَجَر غوغائی بزرگ برخاست و غلغله‌ای عظیم تا لشکرگاه مسلمانان همی‌آمد. علاء گفت: کسی باید که ما را از این

غوغا خبری آرد.

عبدالله‌بن حَذَف[1] گفت. که: من این خبر آرم، همانا مرا در میان ایشان خالی است که او را اَبْجَرِ بن بُجَیر[2] گویند به خانه او روم چنان که خود دانم و خبر باز دهم. و در زمان بشتافت و به خانه خال خود در رفت.

اَبْجَرِ بن بُجَیر گفت: اینجا چه کنی؟

گفت: در لشکرگاه مسلمانان خوردنی بدست نشود من از بیم جان سر از ایشان برتافتم و به نزدیک تو شتافتم و تو را دیدار کردم. نان و خورش بیاوردند تا سیر بخورد آنگاه بپرسید که این غوغا چیست؟

گفت: حطیم که سپهسالار لشکر است امشب همه سپاه را به مهمانی خوانده و از خوردنی و آشامیدنی و شراب و کباب مضایقت نفرموده این بانگ شرابخواران و غلغله مستان است.

عبدالله‌بن حَذَف در زمان برخاست و گفت: از ایشان خبری گیرم و به لشکرگاه حطیم آمد و تمامت سپاه را مست و بی‌خبر یافت، بزرگان لشکر مست طافح و بی‌خویشتن بانگِ های و هوی به فلک در می‌بردند. عبدالله چون این بدید بی‌توانی مراجعت کرده علاء را آگهی آورد و گفت: گروهی مستان و بی‌خبرانند مگر امشب بر ایشان دست یابی و اگر نه کار به صعوبت خواهد رفت.

پس علاء لشکر را جنبش داد نرم نرم و خاموش از خندق درگذرانید و مغافصة با شمشیرهای کشیده به لشکرگاه حطیم در آمد و تیغ در ایشان نهاد. مستان به هم در افتادند، کس ندانست به کجا گریخت و سلاح از کجا به دست کرد و اسب کجا بیافت، از مستی نتوانستند دویدن یا بر اسب برنشستن، مسلمانان همی تیغ براندند و از ایشان بکشتند چنان که از هر جانب جوی خون می‌رفت. حطیم را اسب به زین بود همچنان مست به نزدیک اسب آمد و پای در رکاب کرد دوال رکاب ازگرانی جثه بگسست و ازگرانی مستی نتوانست برنشست، همی بانگ کرد که ای مردمان مرا برنشانید یا پای من گیرید تا برنشینم. مردم به هزیمت بودند از وی در می‌گذشتند و نگران او نمی‌شدند.

---

۱. چاپ سنگی: عبدالله بن حذف و عبدالله بن حدقه.

۲. چاپ سنگی: بحر بن بحیر.

این وقت از جماعت مسلمانان عفیف‌بن‌المنذر بدو رسید و او را بشناخت چه از پیش دوست بودند چون بانگ او شنید که پای من گیرید فرا اوشد و تیغ براند و پای او را از زانو بازکرد. حطیم فریاد برداشت که کیستی؟

گفت: عفیف‌بن‌المنذر.

او را بشناخت گفت: ای عفیف اکنون که از تن من نیمی ببردی مرا بکش تا از درد برهم.

گفت: نکشم تا از این درد هزار بار بمیری و از او درگذشت.

حطیم همی بانگ در داد که: ای مردم مرا بکشید. چون سپیده صبح بر زد قیس‌بن‌عاصم بر وی عبور داد، بانگ او بشنید مسؤل او را به اجابت مقرون داشت شمشیر بزد و جانش بگرفت.

بالجمله کافران هزیمت شدند و بسیارکس از مرتدان به مسلمانی گرائیدند، علاء حضرمی نماز بامداد بگزاشت و هَجَر را فروگرفت و سپاه از بیرون هَجَر بپراکند تا از هزیمتیان هرکه تواند بدست کند، از مرتدان آن‌کس که جان به سلامت برد به حصار دارین گریخت و از هر سوی پراکندگان و مرتدان در آن حصارگرد آمدند. علاء چون این بدانست سپاه برنشاند و آهنگ دارین کرد. مرتدان چون از قصد مسلمانان آگاه شدند و هرکشتی و چوب پاره‌ای که بدان آب گذاره توان‌کرد فراهم کردند بعضی را پاک بسوختند و بدانچه حاجت داشتند برگرفتند و از آنجا ازکنار بحر یک روز راه براندند و به شهری دیگر جای کردند.

علاء چون برسید و این بدید از اسب فرود شد و روی بر خاک نهاد وگفت: الها، پروردگارا تو بر آب چنان قادری که بر خاک، ما را از این آب درگذران تا اهل ریب و شک را در دین تو یقینی استوار بدست شود. این بگفت و اسب در آب براند و از کنار بحر آب عبره همی‌کرد، چنان افتاد که آب از زانوی اسب و پیاده بالا نگرفت مرتدان را عظیم همی‌شگفت آمد و می‌گفتند: مگر اینان ساحرانند.

بالجمله در رسیدند و حرب به پیوستند ابجربن‌بجیر بر قیس‌بن‌عاصم در آمد و خواست تا شمشیری براند، قیس جلدی کرد و شمشیری بر فرق او فرود آورد و او را بکشت، کافران هزیمت شدند و مسلمانان دو روز ببودند و هرکه را بدست‌کردند بکشتند و روز سیم هم از راه آب مراجعت کردند و هیچ زبان ندیدند و این آیتی از

برکت اسلام بود.

ابوهریره گوید: من در موکب علاء بن حضرمی کوچ می‌دادم در بادیه جائی که سه روز راه تا بحرین بود بر سر چاهی فرود شدیم لشکر انبوه شدند و آبی اندک از چاه بر آوردند، آب از چاه بگسست مردمان و اشتران عطشان بماندند و آن شب را تشنه به پای آوردند صبحگاه به نزدیک علاء انجمن شدند و او هیچ چاره ندانست. چون شب برسید شتران از تشنگی سر به بیابان نهادند چنان که یک شتر را نتوانستند باز آورد سپیده دم مردمان دل بر مرگ نهادند. علاء گفت: دل قوی دارید که خداوند این جماعت را دست فرسود هلاکت نفرماید.

گفتند: ما دو روزه تشنه‌ایم و امروز چون آفتاب گرم شود کس زنده نماند.

چون روز به نیمه رسید و خورشید بر سرها بتافت ناگاه از دور لمعان آب پدیدار شد یکی گفت: سراب است، دیگری گفت: تواند بود که اب باشد.

علاء گفت: چه زیان دارد که یک تن برود و باز داند.

پس چند تن بشتافتند و هم در آنجا آب یافتند پس فریاد در دادند و خلق را بخواندند، مردمان برفتند و سیراب شدند و شتران به سوی آب شتاب گرفتند و تاکنون کس در آنجا آب ندیده بود و از آن پس نیز ندید و بسیار کس از مرتدان چون این خبر بشنیدند به توبت و انابت گرائیدند این نیز آیت و معجزه‌ای از اسلام بود.

مع‌القصه چون سپاه کفار شکسته شدند بعضی از مرتدان به نزدیک علاء حضرمی آمده زینهار جستند و مسلمانی گرفتند وگروهی در بیابانها پراکنده شدند و لشکر عجم جماعتی به درگاه یزدجرد بازشتافتند وگروهی در ارض داره و قطیف[1] گریختند و منذربن‌نعمان به اراضی شام گریخت و پناه به آل‌جفنه برد، و از کرده پشیمان گشت و نزدیک ابوبکر از در توبت و انابت مکتوبی نگاشت[2].

اما چون علاء مملکت بحرین را صافی کرد هر غنیمت که بدست کرده بود بر لشکر قسمت فرمود، پیاده را دو هزار درم و سواره را شش هزار درم بهره رسید و

---

۱. چاپ سنگی: قیف.

۲. ابن‌اثیر گوید: حُطم کشته شد. قیس بن عاصم او را کشت و این پس از آن بود که عفیف بن منذر تمیمی پای او را بریده بود، مسلمانان به جستجوی ایشان برخاستند و عفیف، منذر بن نعمان بن منذر «خودپسند» را به اسیری گرفت و او را اسلام آورد.

خود در شهر هَجَر بنشست و خمس تمامت غنایم را جدا کرده به نزد ابوبکر انفاذ داشت، و قصه آن فتح را بنگاشت.

ابوبکر گفت: حمد خداوند را که در این امّت کسی بادید آمد که مانند موسی فرمان خویش بر دریا روان کرد، و در پاسخ علاء بن حضرمی نگاشت که: همچنان در بحرین بباش تا فرمان من برسد.

مقاتلت مسلمانان با
مرتدّان مَهَره و عُمان

عُمان به ضم اول و تخفیف ثانی نام شهری است بر ساحل بحر یمن؛ و مهره به فتح اول و ثانی نزدیک به عمان است بر جانب حجاز، جَیْفَربن‌جُلَنْدِی در عمان و مهره فرمانروا بود، در زمان رسول خدای مردم مهره و عمان مسلمانی گرفتند چنان که به شرح رفت.

خبر
مرتدان عمان

چون پیغمبر به جهان دیگر تحویل داد بیشتر مردم مهره و عمان مرتد شدند جیفر که فرمانگزار ایشان بود در مسلمانی بپائید و مردم را از ارتداد باز اسلام دعوت همی‌کرد و هرکه سر برتافت اگر دست یافت به قتل رسانید لَقیط‌بن‌مالک‌الازدی که از عرب عمان بود از آن پیش که جَیْفَر حکومت بدست کند پادشاهی او داشت چه پادشاه عجم سلطنت عمان او را دادند و هرکه را ملوک عجم به سلطنت مملکتی بر می‌گزیدند تاج بر سر می‌نهادند، لاجرم لقیط را نیز تاجی از زر تشریف کردند از این روی عرب او را ذوالتّاج لقب دادند.

این وقت که مردم مهره و عمان مرتد گشتند لقیط را فرصتی بدست شد خود نیز مرتد گشت و با مرتدان پیوست تا بدین دست آویز ملک موروث را از جیفر مأخوذ دارد. لاجرم آتش فتنه زبانه برکشید شمشیرها کشیده شد از دو سوی صف بر صف

بستند و حرب به پیوستند. سپاه مسلمانان را نیروی درنگ نماند پشت با جنگ دادند و روی به هزیمت نهادند. جماعتی به کوهسارها گریختند و گروهی زاد به کشتیها در بردند و به دریا در رفتند. پس لقیط بی مانعی عمان بگرفت و به سلطنت نشست.

چون این خبر به ابوبکر برداشتند از بهر حذیفة‌بن‌محصن رایتی ببست و سپاهی بداد و گفت: آهنگ عمان بایدت کرد، و لوای دیگر راست کرد و عَرْفَجة‌بن‌هرثمه[1] را سپرد و او را به ارض مهره مأمور داشت آنگاه گفت: پشتوان یکدیگر باشید و چون به زمین عمان در شدید به صوابدید جیفر کار کنید. آنگاه عِکْرِمَةِ‌بن‌ابی‌جهل را که مأمور به جنگ یمامه بود چنان که مرقوم شد مکتوب کرد که با سپاه خویش به حذیفه و عرفجه پیوسته شو تا اگر واجب شود یار و معین باشی. لاجرم عکرمه عجلت کرد و با ایشان هم‌دست شد و هم گروه روی به عمان نهادند، و جیفر را آگهی دادند تا با سپاه خویش از کوهسارها و بیغوله‌ها بیرون شدند و در منزل صحار با لشکر اسلام دیدار کردند و سرداران به صوابدید جیفر تدبیر کار همی‌کردند.

پس حذیفه و جیفر بزرگان لشکر لقیط را به نهانی نامه‌ها نگاشتند و ایشان را از در استمالت به مسلمانی دلالت کردند و بسیار کس از ایشان را روی دل با جیفر بود پس به جمله روی به جیفر نهادند و به سپاه مسلمین پیوستند.

این وقت لشکر لقیط اندک شده و سخت هراسناک گشت که مبادا مردم او را بگیرند و به جیفر سپارند پس بی‌توانی لشکر را از عمان بیرون آورد و در دَبا آنجا که عمانیان بازار کردند فرود آمد و لشکرگاه بساخت، باشد که از در غیرت و حمیت نبرد کنند، و جیفر به سوی بنی‌عبدالقیس نیز مکتوب کرد که حاضر جنگ شوند. لقیط مجال نگذاشت و در جنگ عجلت کرد و هم در آن بازارگاه هر دو لشکر روی در روی شدند و در هم افتادند و شمشیر براندند؛ لقیط و مردم او سخت بکوشیدند و بسیار کس از مسلمانان را بکشتند، لشکر مسلمین چنان ضعیف شد که بیم هزیمت می‌رفت لختی باز پس نشستند.

در این وقت بنی‌عبدالقیس در رسیدند جیفر به تازه قوت یافت و مسلمانان باز جای شدند، دیگر باره آتش حرب بالاگرفت و مسلمانان چون شیران زخم خورده

---

۱. تاریخ کامل: عرفجه بارقی (۳ / ۱۲۵۷).

به جنگ در آمدند و از مرتدّان همی‌بکشتند و ده هزار تن از مرتدّان عرضه هلاک و دمارگشت و لقیط به هزیمت شد، مال و مواشی آن جماعت بهرهٔ نهب و غارت و اموال مردم آن بازار چون دوستان لقیط بودند به یغما رفت.

پس جیفر خمس آن غنائم را که بیرون مال و خواسته هشتصد تن برده بود به صحبت عرفجة‌بن‌هرثمه انفاذ درگاه ابوبکر داشت و قصه آن فتح را بنگاشت، و دیگر غنیمت را بر لشکر قسمت کرد و خود در عمان بنشست و حذیفه را با خود بداشت و عکرمه را با سپاه به سوی مهره روان کرد.

خبر
مرتدّان مهره

مرتدّان مهره دو گروه بودند جماعتی را سِخْریت[1] مهتر بود و جمعی را مُصَبَّح فرمانگزاری داشت. عکرمه کس به نزدیک سخریت فرستاد و او را به اسلام دعوت کرد چون لشکر سخریت اندک بود اجابت نمود و مردم خود را برداشته به عکرمه پیوست. مسلمانان که در آن اراضی از بیم مرتدان پنهان می‌زیستند به نزدیک عکرمه آمدند و لشکر او بزرگ شد لکن مصبح در جنگ بایستاد و نیکو رزم داد در میانه جنگی صعب برفت و لشکری انبوه از مرتدان مقتول گشت، مصبح نیز کشته شد اموال و اثقال آن جماعت بهره مسلمانان گشت و عکرمه مهره را صافی داشت.

و این مهره آنجاست که کندر و مروارید از آنجا آرند لکن مروارید خاص مهره است و کندر آن مردم کنند که در لُبان نشینند.

پس عکرمه به مردم لُبان نامه کرد و ایشان را به مسلمانی دعوت نمود و ایشان اجابت نمودند و به مسلمانی بازگشتند، این وقت عکرمه غنایم را بر سپاه بخش کرد و پنج یک بیرون کرده به دست سخریت به نزدیک ابوبکر فرستاد و صورت حال را بنگاشت. ابوبکر از عکرمه شاد شد و حکومت مهره و آن اراضی را بدو گذاشت.

---

۱. چاپ سنگی: سخزیب.

خبر
مرتدّان تهامه

و دیگر مرتدان تهامه بودند که ابوبکر بر ایشان غلبه جست. همانا زمین مکه و حجاز تا به سرحدّ نجد را تهامه خوانند و در این اراضی رسول خدای را عاملان بود عتاب‌بن‌اسید حکومت مکه داشت چنان که شرح حالش در مجلد اول ازکتاب دوم مرقوم شد، و عثمان‌بن‌ابی‌العاص و مالک‌بن‌عوف در طایف و قری و توابع طایف کارگزار بودند.

بعد از رسول خدا که عرب مرتد شدند قریش در اسلام بپائیدند و عتاب‌بن‌اسید[۱] را به حکومت خویش بگذاشتند اما در بلادِ عک[۲] که سرحد تهامه است تا به کنار بحر نشیمن اشعریان بود که ابوموسی یکی از ایشان است مرتد شدند و آن جماعت که مرتد شده از یمن بیرون شدند هم بدیشان پیوستند، و همچنان مردم اسود که او را به پیغمبری باور داشتند بعد از قتل او به عک آمدند و با ایشان یکی شدند.

و دیگر عمروبن‌معدی کرب با قبیله بنی‌زبید که طریق ارتداد داشتند به عک آمدند و چنان افتاد که رسول خدا شمشیری که صمصامه می‌نامیدند و سخت نیکو بود از برای عامل خود به یمن می‌فرستاد، در عرض راه عمروبن‌معدی کرب آن را بگرفت و بدان فخر همی‌کرد.

بالجمله در آن اراضی از مرتدان لشکری بزرگ فراهم شد پس جندب‌بن‌سلم[۳] را بر خود امیر کرده و دست به فتنه و فساد بر آوردند و بازرگانان و دیگر مردمان را در طرق و شوارع بتاختند.

چون این خبر به ابوبکر آمد عتاب‌بن‌اسید را نامه کرد که لشکری لایق بدیشان

---

۱. ابن‌اثیر گوید: بر مکه و سرزمین آن عتاب بن اسید؛ بر عک و اشعریان، طاهر بن ابی هاله؛ بر طایف، عثمان بن ابی‌العاص و مالک بن عوف نصری (عثمان بر شهرها و مالک بر روستاها)؛ بر صنعاء، فیروز و دادویه و قیس بن مکشوح؛ بر جَنْد، یعلی بن اُمَیّه؛ و بر مأرب، ابوموسی اشعری. (تاریخ کامل، ۳ / ۱۲۵۹).

۲. عَک: از توابع یمن است و قبیله‌ای که در آنجا فرود آمدند نیز عک می‌نامیدند (س).

۳. تاریخ کامل: جندب بن سَلمیٰ (۳ / ۱۲۵۹).

فرست و این مرتدان را به جمله قلع و قمع می‌کن. عتاب برادر خود خالدبن‌اسید را با لشکری در خور به جنگ آن جماعت بیرون فرستاد.

خالد بشتافت و با مرتدان حرب به پیوست و آن جماعت را در هم شکست بسیار کس بکشت و فراوان اسیر گرفت، جندب‌بن‌سلم با چند تن از بزرگان آن جماعت بگریختند و به اراضی طایف آمدند و گروهی از مرتدان بر ایشان گرد آمد پس حُمیصَةبن‌النّعمان[1] را که از قبیله خَثْعَم بود بر خود امیر ساختند و بنشستند.

ابوبکر چون این بشنید عثمان‌بن‌ابی‌العاص را که عامل طایف بود حکم فرستاد که جهان را از این مرتدّان پرداخته کن. عثمان چون نامه بخواند عثمان‌بن‌ربیعه را سپاه داد و بدیشان فرستاد و او تاختن کرده بر حمیصه حمله برد و آن جماعت را هزیمت کرد، حمیصه ناچار به دیار یمن گریخت و در حدود یمن با گروهی از مرتدان بزیست.

و دیگر مردم نجران که دین ترسائی داشتند و با پیغمبر کار به مصالحت کردند بعد از رسول خدا پیمان خویش بشکستند، در این هنگام که لشکر اسلام اراضی طایف و تهامه را به زیر پی در می‌سپرد بیمناک شدند و طریق مدینه پیش داشتند و شرایط مصالحه بدان قانون که با پیغمبر به پای بردند با ابوبکر مؤکد داشتند، لاجرم زمین تهامه از مردم مرتد و طاغی پرداخته شد و هر که بر ارتداد بپائید به سوی یمن گریخت.

خبر
مرتدّان یمن

بعد از آن که در زمان پیغمبر، اسود [بن کعب عنسی] به دعوی پیغمبری برخاست و شهر پیروز و دادویه به پشتوانی قیس و معاذبن‌جبل او را بکشتند چنان که به شرح رفت ابوبکر در نوبت خود حکومت یمن را به شهر پیروز گذاشت، قیس را کردار او ناهموار افتاده مرتد گشت و عمروبن‌معدی کرب را با خود یار کرد و کار بر

---

۱. همان: حمیضة بن نعمان.

آن نهاد که هرکس در یمن نژاد به عجم رساند بکشند و یمن را به دست گیرند، آنگاه سلطنت قیس را باشد و خلیفتی عمروبن‌معدی کرب را. این مواضعه بنهاد و نخستین قصد شهر پیروز و دادویه کردند.

قیس حیلتی اندیشید و مرتدی خویش را پنهان داشت و با شهر پیروز و دادویه از در ملاطفت و موالفت بیرون شد و ایشان را در سرای خویش به میهمانی طلب داشت، ایشان دعوت وی را اجابت کردند. قیس باز خانه شد و اعداد قتل مهمانان را کار بساخت، و روز دیگر نخستین دادویه به سرای او شد قیس بی‌توانی بر او تاخت و جهان از وجودش بپرداخت و به انتظار رسیدن شهر پیروز نشست.

از آن سوی شهر پیروز طریق سرای قیس پیش داشت در عرض راه زنی او را دیدار کرد و گفت: هان ای شهر پیروز از این میهمانی بپرهیز که خونت بریزند اینک دادویه را کشته‌اند و به انتظار تو نشسته‌اند.

شهر پیروز باز شد و به حراست خویش بپرداخت.

از آن سوی چون قیس بر شهر پیروز دست نیافت صواب چنان دانست که مرتدی خویش پنهان بدارد و بر سر ملک با شهر پیروز مقاتلت کند، لکن عمروبن‌معدی کرب‌مرتدی آشکار داشت و به اتفاق قیس هر روز با شهر پیروز طریق حرب و ضرب می‌پیمود، این وقت شهر پیروز، ابوبکر را مکتوب کرد و او را از کار قیس و ارتداد او آگهی فرستاد.

ابوبکر از آن یازده سردار که برای دفع اهل ردّه گماشته بود چنان که نگاشته آمد یکی مهاجر بود که بر طایف و تهامه گذار کرد و خالدبن اسید و عتاب‌بن‌اسید و عثمان‌بن‌ابی‌العاص را در جنگ مرتدّان پشتوان بود این وقت ابوبکر او را حکم فرستاد که بی‌توانی و تهاون خود را به شهر پیروز رساند و او را مدد کند، و عکرمه را نیز مکتوب کرد که بدیشان پیوندد. پس هر دو تن سپاه برداشتند و راه در نوشتند.

شهر پیروز از رسیدن ایشان نیرومند گشت لشکر بساخت و جنگ در انداخت لشکر قیس دیگر مجال درنگ نیافت و روی از جنگ برتافت، مسلمانان جلدی کردند و بسیار از مرتدان را به‌گرد در آوردند. قیس‌بن‌مکشوح و عمروبن‌معدی کرب اندر آن هول و هراس آشفته خاطر و پراکنده مغز شدند و هر دو تن زنده دستگیر آمدند. مهاجر ایشان را بند بر نهاد و به نزدیک ابوبکر فرستاد.

ابوبکر، قیس را گفت: از دین بگشتی و دادویه را کشتی؟

گفت: دادویه را نکشتم و مرتد نگشتم اگر با شهر پیروز منازعت افکندم از بهر ملک بود نه بر سر شریعت، ابوبکر جرم او را معفو داشت.

آنگاه به سوی عمروبن‌معدی کرب نگریست و گفت: ای عمرو تا چند مرتد شوی و از این دین بدان دین در روی؟

گفت: چندان که مرا وقعی ننهید و حق من باز ندهید، آنگاه که من مسلمانی گرفتم محمّد حکومت قبیله بنی‌زبید مرا داد و شما باز ستدید.

ابوبکر گفت: من نیز آن حکومت تو را دهم.

عمرو گفت: من نیز از مسلمانی قدم بیرون ننهم.

پس ابوبکر آن حکومت وی را داد و رخصت مراجعت فرمود.

خبر مرتدان قبیلهٔ کنده و قصه اشعث‌بن‌قیس با زیادبن‌لبید در حضرموت

زیادبن‌لبید در حضرموت به فرمان رسول خدای امامت قبیله کنده داشت و استخراج صدقات ایشان می‌فرمود. چون رسول خدای به سرای دیگر تحویل داد بزرگان قبایل را انجمن کرد و صورت حال را باز نمود و ایشان را به بیعت ابوبکر دعوت فرمود. اشعث‌بن‌قیس که سیّد اقوام و زعیم قبایل بود گفت: سخن تو شنیدیم لکن گاهی که تمامت عرب ابوبکر را به خلافت سلام دهند ما نیز مخالفت نکنیم اکنون بباش تا پایان کار را نظاره کنیم.

زیادبن‌لبید گفت: اتفاق مهاجر و انصار به کار است نه اختیار صعالیک و اشرار. این وقت پسر عم اشعث که او را امرءالقیس‌بن‌عباس گفتند پیش شد و گفت: ای اشعث خدا و رسول و قرآن و ایمان را به نزد تو شفیع می‌آورم که نعل بازگونه نزنی و آهنگ مخالفت نکنی و این مردم را به هلاکت نیفکنی، چه این جماعت متابعت تو کنند و از دین بگردند و به ضرورت، خداوند دین محمّد را نیرومند کند و مخالف را از بیخ و بن برافکند.

اشعث گفت: ای پسر عباس، محمّد از جهان بشد و عرب پرستش خدایان خویش گرفتند و ما از عرب به یک سوی نشویم و لشکر ابوبکر به ما دست نیابد.

امرءالقیس گفت: بی‌گمان ابوبکر بر ما سپاه بتازد چنان‌که بر دیگر مرتدان تاخت و زیادبن‌لبید کسی را بیرون اسلام رها نکند.

اشعث بخندید و گفت: زیاد هرگز از این زیاده طلب نکند که ما او را به جان امان دهیم.

امرءالقیس گفت: من شرط اندرز به پای بردم تو خواهی بپذیر و خواهی پشت پای می‌زن. این بگفت و برفت.

مردم کنده و حضرموت از این سخنان دو گروه شدند، جماعتی در مسلمانی بپائیدند و جمعی مرتد گشتند. زیادبن‌لبید سخت ترسناک بود روزی چند درگذرانید پس بفرمود تا ندا در دادند و مردم را انجمن کردند آنگاه روی بدیشان کرد و گفت: ای جماعت ابوبکر بر اریکه خلافت نشست و هر که طریق ارتداد سپرد کیفر کرد اکنون لشکرها انبوه است و علف و آزوغه فراوان می‌باید، اینک عرب به ادای زکوة و صدقات اشتغال دارند شما نیز صدقات فراهم کنید تا به صدّیق فرستیم. این بگفت و جماعتی را به اَخذ صدقات بگماشت و از مردم خواه بر او هموار بود و خواه ناگوار به تندی طلب می‌کردند و مأخوذ می‌داشتند.

یک روز چنان افتاد که از زیدبن‌معونه[1] که جوانی نورس بود شتری راکه شذره نام بود داغ صدقات بزدند و براندند. زید گفت: من بدین شتر هوسی پخته‌ام و کاری دارم این را بگذارید و از میان شتران من نیکوتری اختیار کنید. زیاد نپذیرفت؛ زید به نزدیک حارث بن سراقه[2] که رئیس یکی از بلاد بود رفت و او را به شفاعت برانگیخت، حارثة به نزدیک زیاد آمد و در انجاح حاجت زیدالحاح فرمود.

زیاد گفت: چون آن شتر را داغ صدقات بر زدند نشاید باز دادن و بدل گرفتن.

حارثه گفت: باز ده و نام بردار کرامت باش و اگرنه باز دهی و دست فرسود ملامت باشی.

زیاد گفت: باز ندهم تا ببینم چه خواهم دید.

---

۱. تاریخ کامل: عَدّاء بن حُجر (۳ / ۱۲۶۵).

۲. تاریخ کامل: حارثة بن سراقة بن معدی کرب (۳ / ۱۲۶۵).

حارثه‌بن‌سراقه به خشم از نزد او بیرون رفت و این شعر قراءت کرد:

یَطْلِقُهَا الشَّیخُ نَجَدَّیْهِ الشَّیَب مُلَمَّعاً فِیهِ کَتَلمِیعِ الثَّوَبْ

ماضٍ عَلَی الرَّیب اِذا کانَ الرَّیَبْ

و زید را برداشته به کنار شتران صدقه برد و گفت: بازکن شتر خود را و مأخوذ می‌دار و آن کس که با تو سخن کند با زبان شمشیر پاسخ می‌ده، همانا محمّد رسول پروردگار بود و ما بر شریعت او می‌رفتیم، چون محمّد بشد هرکس از اهل بیت او به خلیفتی نشیند اطاعت او کنیم و فرمان او بپذیریم، پسر ابوقحافه را چه افتاد که غصب حق خاندان پیغمبر کرد و او را با ما چه کار است و شعری به تبرای از ابوبکر و تولّای به علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام بگفت.

چون سخن او به زیادبن‌لبید برسید سخت بترسید و دیگر تاب درنگ نیاورد با جمعی از مردم خود راه مدینه پیش داشت و چون دو منزل براند شعری به تهدید و تهویل باز فرستاد سخن او بر اشعث و تمامت قبایل کنده ناهموار آمد.

اشعث گفت: از آن پس که شما خلافت ابوبکر را از دَرِ مخالفت بیرون شدید چرا اموال خویش را دست باز داشتید تا زیاد با خود حمل دهد؟ همی بایست زیاد را با تیغ بگذرانید و اموال خویش را ماخوذ دارید.

مردم گفتند: سخن به صدق کردی ما بندگان ابوبکر نیستیم تا روزی مهاجربن ابی‌امیه و گاهی زیادبن‌لبید را بر جان و مال ما فرمانروا کند. و هر کس از این گونه سخنی کرد و فصلی بپرداخت.

اشعث گفت: اکنون رایها در هم افکنید و عزمها استوار کنید و بلاد خویش را محکم بدارید که عرب به خلافت ابوبکر گردن نگذارد و قبیلهٔ او را مقدم ندارد و اگر روا باشد که بیرون بنی‌هاشم که اهل بیت پیغمبر و معدن رسالت و مظهر نبوت‌اند کسی در مسند پیغمبر جای کند از ما سزاوارتر کسی نیست، چه پدران ما ملوک جهان بوده‌اند آن وقت که نه ابطحی بود و نه قرشی. و آل‌کنده را بر مخالفت ابوبکر یک جهت کرد.

از آن سوی زیادبن‌لبید با خود اندیشید که یک باره از قبایل کنده روی بر تافتن و به مدینه شتافتن در شریعت عقل روا نیست، پس اموال بیت‌المال را انفاذ مدینه داشت و خود به میان قبیله‌بنی‌ذهل که از قبایل بنی‌کنده است در آمد و از جماعت

بنی‌کنده شکایت همی کرد و ایشان را به اطاعت ابوبکر دعوت فرمود.

از میان مردم حارث‌بن‌معویه برخاست و گفت: تو ما را با حمایت کسی دعوت می‌کنی که هیچ کس فرمانبرداری او را نفرموده است و در خلافت او ما را وصیت نکرده است.

زیاد گفت: سخن به راستی آوردی لکن ما جماعت مسلمانان او را از برای این امر برگزیدیم.

حارث گفت: چون شما اختیار می‌کردید چرا از اهل بیت پیغمبر اختیار نکردید و امیرالمؤمنین علی را برکنار نهادید چه این کار حق ایشان بود چنان که خدای فرمود: **وَ أُولُوا الأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلیٰ بِبَعْضٍ فِي کِتابِ اللهِ.**[1]

زیاد گفت: مهاجر و انصار در مصالح امور مسلمین از تو بیناترند و تقویم دین از تو نیکوتر دانند.

حارث گفت: سوگند با خدای که حق از مستحق بگردانیدند و از کمال حقد و حسد حق اهل بیت را غصب نمودند و بی‌رضای خدا و رسول خلیفتی نصب فرمودند و ما را یقین است که رسول خدای تا از اهل بیت خویش خلیفتی نصب نکرد و مردمان را امامی و مقتدائی مقرّر نداشت به جهان دیگر تحویل نداد و این چگونه شود که پیغمبر خدا کار جهانی را مهمل بگذارد و امری بدین عظمت را به چیزی نشمرد و درگذرد، اکنون بنمای که پیغمبر خدای زمام دین را به دست کدام کس بگذاشت و بگذشت؟ آنگاه گفت: ای زیاد برخیز و از میان ما بیرون شو که سخن تو بر باطل است.

برهان عرفجه
در بطلان خلافت ابوبکر

عرفجة‌بن‌عبدالله گفت: سوگند با خدای که حارث به صدق سخن کرد، این مرد را از میان قبیلهٔ خویش بیرون کنید که مقتدای او بر باطل است و به ناحق غصب

---

۱. سورهٔ انفال، آیه ۷۵: به حکم کتاب خدا خویشاوندان نسبت به یکدیگر سزاوارترند.

خلافت کرده، مگر مهاجر و انصار در مصالح امت بیناتر از مصطفی صلی‌الله علیه و آله بودند که پیغمبر درکار امت خویش هیچ سخن نکرد و کار امت را به این جماعت گذاشت تا هر که بخواهند به خلیفتی بردارند لاوالله هرگز پیغمبر کار امت را مهمل نگذاشت و از اهل خویش خلیفه بر ایشان گماشت.

این وقت عدی‌بن‌عوف برخاست و گفت: ای برادران من! سخن عرفجه را وقعی نگذارید و بدانچه زیادبن‌لبید گوید اطاعت کنید؛ زیرا که مهاجر و انصار در مسائل فقه و مصالح ملک از شما داناترند.

مردم سخن در دهن عدی بشکستند و زیاد را به دشنام برشمردند و همی‌خواستند تا او را به قتل رسانند، مجال درنگ بر زیاد محال افتاد به قدم عجل و شتاب از آن قبیله بیرون شد و بهر قبیله از قبایل کنده روی کرد همین شنید و همین دید، ناچار به مدینه شتافت و صورت حال را به عرض ابوبکر رسانید. و خاطر ابوبکر سخت از اصغای این حدیث کوفته شد و رأی همی‌زد که دفع ایشان را چگونه باید کرد.

یک تن از اصحاب گفت: یا خلیفهٔ رسول‌الله نصرت ملازم رکاب خالد است او را فرمان کن تا از یمامه بر ایشان تاختن کند.

ابوبکر گفت: خالد جز این نیست لکن زیادبن‌لبید بدین حرب سزاوارتر است پس رایتی از بهر زیاد ببست و چهار هزار مرد مبارز ملازم رکاب او داشت و فرمان کرد تا به ارض حضرموت رود و آل‌کنده را عرضهٔ نهب و غارت دارد. زیادبن‌لبید لشکر برگرفت و کوچ برکوچ طریق حضرموت بپیمود.

چون این خبر به قبایل بنی‌کنده برداشتند، در هول و هرب افتادند و سخن به بوک و مکر افکندند. اصبغةبن‌مالک که یکی از ابنای ملوک آن جماعت بود به پای برخاست و گفت: ای مردم حضرموت ما آتشی افروختیم که انجمنی را بسوختیم من چنان دانم که باید به زلال صدق و صفا نائرهٔ این فتنه را فرو نشاند و با ادای زکوة و اقامهٔ صلوة ابواب مناجزت و مبارزت را مسدود داشت.

از کلمات او مردم را هول و هربی در دل افتاد، جماعتی گفتند: اطاعت کنیم، نه از صوم و صلوة بپرهیزیم و نه از ادای زکوة و صدقات بگریزیم. گروهی گفتند: از تقدیم صلوة باکی نیست لکن اگر از ما زکوة مطالبت رود کار به مقاتلت خواهد کشید.

حارث‌بن‌سراقه گفت: ما اموال خویش را از مهاجربن ابی‌امیه محفوظ داشتیم و زیادبن‌لبید را از پیش براندیم و اینک آل‌کنده بر دفع دشمن هم آهنگ و ساخته جنگ‌اند اگر چند تن از اوباش از ستیز و آویز بپرهیزند و در مناطحت مسامحت روا دارند باکی نیست، مردم در پاسخ او بخروشیدند و گفتند: این داهیه عظیم و بلای بزرگ از تو بر ما آمد.

اشعث‌بن‌قیس گفت: ای پسر سراقه قوم سخن به صدق کردند سوگند با خدای که فردا تو را بند برنهم و به زیادبن‌لبید فرستم چه از برای شتری حدیث چندین فتنه کردی و آتش حرب را دامن زدی.

حارث‌بن‌سراقه گفت: ای اشعث از این گونه سخن که تو می‌کنی فردا که لشکر اسلام در رسد خود را و قوم خود را ضایع می‌گذاری؟

عفیف‌بن‌عدی برخاست و گفت: ای برادران از یک سوی لشکر اسلام در می‌رسد و از دیگر سوی بنی‌مذحج را با شما از دیر باز بنیان خصومت استوار است زود باشد که از دو جانب دشمن فراز آید و شما را به گرم و گداز افکند بگوئید تا مخلص کجاست؟.

ثوربن‌مالک که از دیر باز مسلمانی داشت برخاست و گفت: ای آل‌کنده دماغ شما را تکبر و تنمر پادشاهی تباهی داده و بر جنگ لشکر اسلام دلیر ساخته، فرداست که آن شمشیرها که مرتدان عرب را ادب کرد بر روی شما کشیده شود.

یک تن از اوباش برجست و سخن در دهان ثوربن‌مالک بشکست و او را به دشنام بر شمرد و گفت: تو چه کس باشی که در انجمن ملوک سخن کنی و از بیش و کم دم زنی.

بالجمله ایشان هر روزکار به محاورت و مشاورت می‌گذاشتند و زیادبن‌لبید راه نزدیک می‌کرد تا به حدود دیار بنی‌کنده در آمد ناگاه بر جماعتی بتاخت و دقیقه‌ای از قتل و غارت فرو نگذاشت، این خبر به قبایل سکاسک[1] و حجون بردند سخت بترسیدند و نیم شب برنشستند و به زیادبن‌لبید پیوستند، زیاد ایشان را امان داد و نیک بنواخت و از آنجا آهنگ قبیله بنی‌هند کرد و مغافصة بر سر ایشان تاختن برد.

مردان بنی‌هند لختی مصاف دادند چون نیروی درنگ از ایشان رفت زن و فرزند

---

۱. چاپ سنگی: سکال.

بگذاشتند و روی برکاشتند، مسلمانان غنایم مأخوذ داشتند و زنان و کودکان اسیر گرفتند و از آنجا آهنگ قبیله بنی‌العاتک کردند اموال ایشان را نیز به نهب و غارت بردند و زنان و فرزندان را برده گرفتند آنگاه به قصد قبیله بنی‌حجر برخاستند و ایشان از صعالیک دیار حضرموت بودند، هم بر سر ایشان به قانون شبیخون ره برداشتند و هیچ دقیقه از قتل و غارت فرو نگذاشتند.

از پس آن زیادبن‌لبید آهنگ قبیلهٔ بنی‌حمر کرد و آن جماعت را شجاعتی به سزا بود لاجرم ساخته جنگ شدند و ساعتی نبرد آزمودند و بیست تن از مسلمانان را بکشتند و جماعتی کشته شدند و هم در پایان کار نیروی گیر و دار از ایشان برفت و زن و فرزند و اموال و اثقال با مسلمانان گذاشتند و هزیمت شدند.

مقاتلهٔ
اشعث بن قیس با
زیاد بن لبید

اندک اندک کردار زیادبن‌لبید بر اشعث دشوار آمد گفت: ما را چه از این که زیاد هر روز قوت به زیادت کند و پسران عم مرا عرضه هلاک و دمار دارد، من از این پیش حشمت او نگاه نخواهم داشت. این بگفت و مردم خویش را فرمان جنگ داد و با هزار سوار جرار آهنگ زیاد کرد.

و از آن سوی زیاد با چهار هزار تن مهاجر و انصار و پانصد کس از سکاسک و حجون، اشعث را پذیره کرد و در شهر بَرِیم هر دو لشکر روی در روی شدند. اشعث‌بن‌قیس چون پلنگ زخم خورده حمله افکند چپ به راست همی‌زد و یمین و به شمال همی‌کوفت و مردم او چون دیو از بند بجسته و شیر زنجیرگسسته جنگ بیاراستند، مهاجر و انصار نیز شمشیرها بکشیدند و بردمیدند جنگی صعب روی داد و سیصد تن مرد مسلمان مقتول گشت و دیگر مسلمانان هزیمت شدند، مال و مواشی بریختند و در حصار بریم گریختند، اشعث آن همه غنایم و بردگان را برگرفت و آن چیز که از قبایل به غارت رفته بود به خداوندان مال مسترد داشت و زیاد را در شهر بریم حصار داد و بر در آن شهر اوتراق فرمود.

زیاد از میان شهر با هزار زحمت و حیلت مکتوبی به مهاجربن آبی‌امیه فرستاد و استمداد کرد و مهاجر لشکری برگرفت و به مدد زیاد روان شد. اشعث را از این قصه آگهی بردند چون این بدانست دو فرسنگ از دَرِ حصار به یک سوی شد تا مهاجر بیامد و به زیاد پیوست.

این وقت اشعث کس به قبایل کنده فرستاد و استمداد کرد و از هر جانب به سوی او سپاه آمد جبیربن‌القشعم گروهی از بنی‌ارقم را برداشت و طریق بریم گرفت و ابوقره از بنی‌حجر و ابوالشمی از بنی‌حمر و قیس‌بن‌عمرو از بنی‌خیف، بدین گونه هر یک از بزرگان قبایل با لشکری سازکرده به نزدیک اشعث فراز آمدند و اشعث، مهاجربن‌آبی‌امیه و زیادبن‌لبید را در شهر بریم حصار داد و مداخل و مخارج به روی ایشان مسدود داشت کار بر حصاریان سخت افتاد.

زیادبن‌لبید به زحمتی تمام صورت حال به نزدیک ابوبکر نامه کرد و او را از حال مسلمانان آگاه ساخت، ابوبکر را فراوان اندوه آمد و بر وی دشوار بود که این وقت سپاهی لایق به دفع اشعث نامزد فرماید، چنان صواب شمرد که او را به پند و اندرز از طریق عصیان و طغیان باز آرد، پس نامه بدو کرد و از پس حمد و ثنا نگاشت که:

> ای اشعث و ای بزرگان قبایل کنده بدانید که خداوند درکتاب کریم می‌فرماید که: در اسلام استوار باشید و با دین درست و ایمان کامل در قیامت سر بِدَر کنید من نیز شما را جز این نفرمایم، ترک ایمان مگوئید و فریفته شیطان مشوید و اگر شما راکردار زیاد دشوار آمده است او را از امارت بازگیرم و دیگری را فرستم تا با شما هموار برود و مسلم‌بن‌عبدالله راکه حملِ این نامه کند، فرموده‌ام که چون شما فرمان بردار باشید زیادبن‌لبید را بازگرداند. اکنون شما به توبت و انابت گرائید تا خداوند ما را و شما را موفق بدارد.

مسلم‌بن‌عبدالله نامه بستد و راه در نوشت و به نزدیک اشعث آمد و نامه بسپرد. اشعث چون آن نامه قراءت کرد به جانب مسلم نگریست و گفت: از این که ما را لختی درکار پسر ابوقحافه توقفی رفت کافر دانست و زیادبن‌لبید را فرمان کرد که گروهی از مسلمانان راکه بنی‌اعمام منند به تهمت کفرگردن بزند؟

مسلم‌بن‌عبدالله گفت: چون مهاجر و انصار در خلافت ابوبکر متفق شدند و تو و بنی‌اعمام تو گردن ننهادید لابد کافر شدید.

هنوز مسلم این سخن به تمام نگفته بود که یک تن از قبیله بنی‌مرّه از پسر عَمّانِ اشعث شمشیر براند و او را بکشت. اشعث او را ترحیب فرستاد و گفت: نیکو پاسخی دادی، این کردار بر بزرگان کنده سخت آمد.

ابوقره گفت: ای اشعث کس با فرستاده این نکند و هیچ کس با تو در این کار هم‌داستان نشود و روی با جماعت کرد و گفت: از این مرد کرانه گیرید و خود را بیگانه شمارید و اگر نه آتش او در شما برافروزد و جمله پاک بسوزد. این بگفت و مردم خود را برداشته راه خویش پیش داشت.

از پس او ابوالشمی هم از این گونه لختی سخن کرد و دامن بیفشاند و با مردم خود بیرون شد.

اشعث گفت: ای برادران من، این رسول بیهوده مقتول نگشت چون شما را به کفر منسوب داشت جز اینش کیفر نسزید.

جبیربن‌قشعم گفت: ای اشعث من بر آن بودم که تو بر این گناه عذر خواه باشی و اغلوطه بتراشی، هنوز خطای خود را به صواب باز می‌نمائی و خویش را بدین کردار زشت می‌ستائی، بر رسول چیزی نیست اگر چند ناهموار گوید. این بگفت و با دوستان خویش سر برتافت و دیگر سوی شتافت.

از این گونه مردم پراکنده شدند چندان که با اشعث افزون از دو هزار سوار که خاصان وی بودند نماند.

از آن سوی پنج هزار کس از مردم سکاسک و حجون به زیادبن‌لبید و مهاجربن ابی‌امیه پیوستند و لشکر زیاد بزرگ شد، پس آهنگ جنگ کرده در رودباری که آن را رقان گویند صف راست کرد و اشعث در برابر او رده برکشید بانگ دار و گیر بالا گرفت و تیغ و تیر در هم نهادند، اشعث درگرد میدان مردی که او را حصه گفتندی نگریست که سخت دلیر می‌آید و شمشیر می‌زند از پیش روی او در آمد و با نیزه‌اش از پشت اسب درانداخت همی‌خواست تا او را بکشد و سلاح از تنش برکشد پسر عمش در رسید و او را از چنگ مرگ بدر برد، و از پس او اشعث بر شمیط‌بن‌الاسود تاختن کرد و تیغ براند از آن پیش که اثر شمشیر تمام بر شمیط کارگر افتد عنان

بگردانید، لختی اشعث از قفای او بتاخت و باز شد و با تیغ کشیده گرد بر گـردن میدان در آمد و هماورد طلب کرد. این وقت مهاجربن‌أبی‌امیه اسب برجهاند و آرزو کرد که بر اشعث آسیبی زند، چون بدو رسید، اشعث جلدی کرد و فرصت از دست او بستد و تیغ بر سر او فرود آورد چنان که خود بشکافت و مغزش آسیب یافت. لاجرم عنان برتافت و به هزیمت می‌شتافت و اشعث از پس پشت او می‌رفت و می‌گفت: هان ای مهاجر به کجا می‌شوی! مردم را بگریختن شناعت می‌کنی و خود به گریختن مسارعت می‌فرمائی.

بالجمله اشعث سبک بشتافت و حمله‌های گران افکند میدان جنگ همه آکنده از کشته و خسته گشت، قوت درنگ از لشکر مسلمانان برخاست یک بـاره پشت دادند و روی به حصار بریم نهادند. اشعث تا در حصار از قفای ایشان بتاخت و مرد و مرکب به خاک انداخت مسلمانان به حصار در رفتند و در فراز کردند و اشعث از بیرون حصار لشکرگاه کرد و طریق آمد شدن بر مسلمین فرو بست.

زیادبن‌لبید با هزار حیلت و نیرنگ رسول به ابوبکر فرستاد و صـورت حـال را مکشوف داشت. ابوبکر را اندوه آمد و صنادید اصحاب را پیش خوانـد و گـفت: تدبیر این کار چیست شما چه گوئید؟

ابوایوب انصاری برخاست و گفت: بنی‌کنده قـبایل بـزرگ‌انـد و مـردان جـنگ آزموده از اندازه شماره افزون دارند و نژاد به پادشاهان برند صـواب آن است کـه لشکر را باز خوانی و یک امسال ایشان را از ادای زکوة و صدقات معاف داری چون چنین کنی ایشان از کرده پشیمان شوند و زودا که طریق فرمانبرداری گیرند و حق بیت‌المال از گردن فرو گذارند.

ابوبکر بخندید و گفت: ای ابوایوب سوگند یاد کرده آمد که در وجوه بیت‌المال از اخذ بزغاله شش ماهه مسامحت نرود و اگر کسی از این قدر مضایقت کند چندان که توانائی است در اخذ آن بذل شود، این بگـفت و بـه سـرای خـویش بـاز شـد، و عمربن‌الخطاب را طلب کرد و گفت: من چنان دانم که کفایت حرب اشعث هیچ کس نکند جز علی‌مرتضی کـه او در فـروسیت و فـراست و عـلم و سـیاست بـرگزیدهٔ جهانیان است.

عمر گفت: علی چنان است که گوئی بلکه دو چندان است، لکن من از یک چیز

بیمناکم.

گفت: آن کدام است؟

گفت: علی را درکارها رأی و رؤیت دیگرگونه است اگر این سخن بر زبان رانی و علی فرمان پذیر نشود زیانی بزرگ دارد چه دیگر مردم را از مقاتلت ایشان کار به مماطلت رود، نیکو آن است که علی را در مدینه با خویشتن بداری و از پند و اندرز او بهره‌مند گردی و عکرمة‌بن‌ابی‌جهل را بدین جنگ نامزد فرمائی.

مأمور شدن عکرمة بن ابی‌جهل به جنگ اشعث

ابوبکر رأی او را پسنده داشت و در زمان عکرمه را مکتوب کرد: که آل‌کنده رایت اثم و عصیان بر افراشتند و زیادبن‌لبید و مهاجربن‌ابی‌امیه را حصار دادند بی‌توانی با سپاهی لایق ساخته جنگ شو و به یاری مسلمانان آهنگ کن. عکرمه چون نامه بخواند دو هزار سوار از مکه و حومه حرم عرض داد و از آنجا به زمین نجران آمد جریربن‌عبدالله‌البجلی را با مردم او به دفع اشعث دعوت کرد. ایشان اجابت نفرمودند از آنجا به اراضی صنعا عبور داد و جماعتی از اهل صنعا با او متفق شدند و راه بر گرفتند.

چون به اراضی مأرب فرود آمدند، مردم دبا[1] را آگهی رفت که اینک عکرمه به جنگ اشعث می‌رود. گفتند: ما عکرمه را آن شربت بنوشانیم که حرب اشعث فراموش کند و بی‌توانی طریق طغیان برداشته و حذیفة‌بن‌عمرو را که از قبل ابوبکر حکومت دبا داشت از پیش براندند. حذیفه صورت حال را نامه کرد و به مدینه فرستاد.

ابوبکر دژم گشت و عکرمه را حکم فرستاد که در تادیب مردم دَبا خویشتن‌داری مکن و گناهکاران ایشان را دست به گردن بسته سوی من فرست و با سپاه خویش در

۱. دبا به فتح دال مهمله و بای موحده، نام شهری است در عمان و نام بازاری است. (س)

تحت لوای زیادبن‌لبید می‌باش و فرمان او را گوش می‌دار.

مقاتله
عکرمة بن ابی‌جهل با
مردم دَبا

چون منشور ابوبکر به عکرمه رسید آهنگ جنگ مردم دبا کرد از آن سوی لَقِیط‌بن‌مالک لشکر بیاراست و هر دو سپاه در هم افتادند و ساعتی رزم دادند، مردم دَبا را قوت محاربت نماند روی بر تافتند و به میان حصار خویش شتافتند و ابواب قلعه را فرازکردند، عکرمه بر در حصار فرود آمد و هیچ مدخل و مخرج بر ایشان نگذاشت و آن جماعت را از خوردنی و آشامیدنی ذخیره نبود، روزی دو بر نگذشت که کار بر ایشان صعب افتاد، کس به حذیفة فرستادند که اگر از در مصالحت بیرون شوی از ادای زکوة مضایقت نرود.

حذیفه گفت: مادام که اقرار نکنید که کشتگان شما در نار جحیم و شهیدان ما در ناز و نعیم‌اند این مصالحت به پای نرود.

گفتند: چنان است که تو گوئی.

حذیفه گفت: اکنون سلاح جنگ از تن بیرون کنید و از شهر بیرون شوید. ناچار فرمان پذیره شدند.

پس عکرمه و حذیفه به شهر در رفتند و بسیارکس از بزرگان ایشان را بکشتند و بسیارکس از زن و فرزند اسیر گرفتند و از مال و مواشی هر چه یافتند مأخوذ داشتند آنگاه چهار صد تن اسیر و سیصد نفر شتر به نزدیک ابوبکر فرستادند.

ابوبکر تصمیم عزم داد که اسیران را گردن بزند و بردگان را قسمت کند، عمربن‌الخطاب گفت: یا خلیفهٔ رسول‌الله این مردمان مسلمانانند اگر به اغوای شیطان روزی چند زکوة باز گرفتند در قتل ایشان تعجیل مفرمای، فرمان کن تا در زندان باز دارند.

ابوبکر ایشان را محبوس بداشت تا آنگاه که از جهان روی برکاشت. چون نوبت به عمر افتاد ایشان را از زندان بر آورد و گفت: من شما را از چنگ مرگ برهانیدم و

هم اکنون آزاد کردم به هر جا خواهید می‌شوید، گروهی به اراضی خویش مراجعت کردند جماعتی پس از آبادی بصره طریق بصره گرفتند و ابوصفره از آن جماعت بود که در بصره جای کرد و در آن بلد مساکن ایشان به محلت مهالبه معروف گشت.

بالجمله چون عکرمه از کار مردم دَبا بپرداخت خواست تا به لشکرگاه زیادبن‌لبید پیوسته شود این خبر به اشعث بردند و او به اعداد کار پرداخت. نخستین به استحکام حصار نجیر[1] اهتمام بلیغ به کار برد و آن حصار را نیز دری دزدیده بود که وقت حاجت مدخل و مخرجی بود. اموال و اثقال و زن و فرزند در آن حصار برد و خود ساخته جنگ گشت، از آن سوی چون عکرمه به لشکرگاه مسلمین نزدیک شد زیادبن‌لبید سپاه را انجمن کرد و ندا در داد که: ای گروه مسلمین دل قوی دارید و در جنگ شکیبائی کنید تا نصرت یابید اینک عکرمه به یاری شما در می‌رسد و دشمنان شما را مقهور می‌دارد.

اشعث نیز مردم خود را فراهم کرد و گفت: ای آل‌کنده از پس آن که به عزت زیستید سر به ذلت فرو مدارید و شعار ننگ و عار در بر مکنید هر که در جنگ دلیرانه شمشیر زند و شکیبائی ورزد بی‌گمان ظفر جوید، هان ای لشکر اَلصَّبر اَلصَّبر شما را به شکیبائی وصیت می‌کنم.

روز دیگر از آن پیش که عکرمه در رسد چون آفتاب سر از مشرق بِدَر کرد زیادبن‌لبید لشکر بیاراست میمنه را با مهاجربن‌ابی‌امیه استوار کرد و میسره را به وائل‌بن‌حجرالحضرمی سپرد جفنة‌بن‌قبیره به جناح رفت و زیاد در قلب جای کرد و آیت **نَصرٌ مِنَ‌اللهِ**[2] همی‌خواند.

از آن سوی اشعث نیز سپاه تعبیه کرد خنفسیس‌بن‌عمروالمزنی را به راست و عبدالرحمن‌بن‌المحرزالحطمی را به چپ فرستاد و مرة‌بن‌امرءالقیس جناح گرفت و خود در سرّه لشکر جای کرد و تاجی که از جد خویش به میراث داشت بر سر زید بن معدی کرب نهاد، پس بر زبر زره حریر زرد بپوشید تا همه کس او را بداند و بشناسد لکن سخت غمنده و حیران بود.

بالجمله بیهشانه به پیش صف آمد و لشکرش را برده باز داشت و در تهدید و

---

۱. نجیر: بر وزن زبیر، حصنی است در یمن نزدیک به حضر موت (س).
۲. سورهٔ صف، آیه ۱۳: نصرتی از خدا [و فتحی نزدیک].

تهویل اعدا سخنان دهشت‌انگیز بگفت. این وقت مهاجربن‌ابی‌امیه اسب به میدان راند و لختی گرد برآمد و هماورد طلب کرد، از این سوی خنفسیس جنگ او را تصمیم عزم داد ساعتی با هم بگشتند نخستین مهاجر تیغ براند و کارگر نیفتاد پس خنفسیس شمشیر بزد و خُود مهاجر را بدرید چنان که پاره‌ای از فرقش جراحت یافت لاجرم خویشتن را نگون به گردن اسب در افکند و گریز را مهمیز بزد و جان به سلامت برد، پس خنفسیس در میان هر دو سپاه جولانی بکرد و مبارز بخواست، و وائل‌بن‌حجر چون شیر شرزه بیرون تاخت و خنفسیس را به زخم نیزه از اسب در انداخت، وی نیز همچنان زخمین بجست و به لشکرگاه خویش پیوست و وائل‌بن‌حجر لختی خویش را به شجاعت بستود.

این هنگام هر دو سپاه بجنبیدند و هم‌گروه رزم دادند، اشعث چون شیر دمنده حمله افکند و مبارزی نگریست خواست تیغ براند چون نیک نظر کرد کودکی نورس بود، ننگ آمدش که باکودکی در آویزد و خون او بریزد، پس اسب را عنان برکاشت و او را نادیده انگاشت و همی زیادبن‌لبید را به تعریض و تصریح طلب می‌کرد، زیاد چون چنین نگریست رزم او را تصمیم عزم داد، چون هر دو تن روی در روی شدند اشعث جلدی کرد و شمشیری بر پس سر او بزد چنان که زره خُود را چاک داد و هم بی‌توانی ضربی دیگر بر دست راستش فرود آورد و بازویش را جراحتی رسانید.

زیاد عنان فروگذاشت و چون باد صرصر از پیش بدر رفت، اشعث از دنبال او لختی استعجال کرد چون او را نیافت سر اسب بر تافت، زیاد چون اشعث را بر طریق مراجعت دید عطف عنان کرد و شمشیری بر دوش چپ اشعث فرود آورد چنان که بیم آن بود که از اسب در افتد، اشعث را غضب آمد و روی برتافته حمله‌های گران افکند و بر هر که عبور می‌داد عرضه تیغ می‌ساخت، مردم او نیز مردانه رزم دادند و تاب درنگ از سپاه زیاد ببردند، لاجرم به یک بار مسلمانان هزیمت شدند و به تنگنای حصار درگریختند.

چون این خبر به عکرمه برسید مردی را به سرعت نزد زیاد فرستاد، پیام داد که بجای باشید و دل خویش بجای بدارید و ساختگی جنگ کنید که من فلان روز در می‌رسم. زیاد شاد شد و لشکر را شاد کرد.

و هم در آن روز که عکرمه فرموده بود لشکر تعبیه کرد و جراحت یافتگان را نیز

برنشاند و خود با چندین جراحت برنشست تا عکرمه را پذیره کند.

اشعث چون بدانست خواست تا از آن پیش که عکرمه در رسد، ایشان را پراکنده کند، پس سپاه خویش را بساخت و سر راه بر ایشان بگرفت. دیگر باره به انبوه جنگ کردند و اشعث از میانه زیاد را می‌جست و او حیلت می‌کرد و از پیش می‌جست. چند کرّت لشکر مسلمانان آهنگ هزیمت کردند و زیاد ایشان را دل می‌داد و برسیدن عکرمه مستمال می‌ساخت.

ناگاه عکرمه برسید با مردمی دلاور و اسبانی کوه‌پیکر، آل‌کنده چون این بدیدند بترسیدند و اشعث را گفتند: مردم ما را از کثرت جراحت قوت مناطحت نمانده و ما را با این لشکر انبوه که بی‌آسیب از راه می‌رسد هرگز توان مقاتلت نخواهد بود.

اشعث گفت: بد دل مشوید و خوف و هراس در خود راه مکنید، صبر و شکیبائی کوه را از جای برکند و پشت انبوه بشکند.

ایشان هنوز این سخن در دهن داشتند که عکرمه برسید و با زیاد بپیوست و همچنان از گرد راه حمله افکند. لشکر اشعث اگر چند خود را مرد این نبرد نمی‌دانستند با این همه خویشتن‌داری کردند و بر صف شدند از سپاه اشعث، عرفجه اسب برجهاند و از چپ و راست مردی چند را نگونسار کرد، ناگاه از سپاه زیاد تیری بر پستان چپ عرفجه آمد چنان که از اسب در افتاد و جان بداد. زیاد این را به فال نیک گرفت و لشکر را به انبوه فرمان جنگ داد.

مقاتلهٔ
عکرمة بن ابی جهل با
اشعث بن قیس

اشعث چون این بدید خشمگین گشت خُود از سر بینداخت و مانند شیری بر می‌دمید و نعره می‌زد و گرد بر گرد میدان می‌دوید و مبارز می‌طلبید.

عکرمه که مرد میدان و هماورد مردان بود اسب برانگیخت و با اشعث در آویخت، نخستین اشعث تیغ براند چنان که خُود عکرمه را بشکافت و فرقش را نیز جراحتی کرد، عکرمه بدان ننگریست و هم بچستی شمشیر بر تارک اشعث فرود

آورد و او را زخمی بزد.

این وقت نعمان‌بن‌حارث ازکنار اشعث بیرون شد و نیزه برکمرگاه اشعث رسانید بدان سان که بیم آن بود که از اسب در افتد، اشعث آن زخم از خویش بگردانید و از وی جدا شد. مرةبن‌امرء القیس چون این بدید اسب براند و با سنان نیزه نعمان را در انداخت و جهان را از وجودش بپرداخت.

اما اشعث همچنان گرد برگرد میدان جولان می‌کرد و زیادبن‌لبید را به مبارزت طلب می‌داشت و زیاد از ستیز و آویز او پرهیز می‌جست، ناگاه بادی بر دمید و از کثرت غبار رزمگاه را چون شب تار ساخت، آل‌کنده، اشعث را ندیدند و او راکشته پنداشتند، خنفسیس‌بن‌عمرو لختی پای افشرد و در برابر خصم خویشتن‌داری همی‌کرد ناگاه اشعث را با سر برهنه در میان غبار نگریست که همی نعره می‌زد: الصّبر الصّبر ای لشکر شکیبائی کنید و شکیب از دشمنان خویش بیاموزید تا دست در گردن نصرت کنید، دامن به دامن ظفر بندید، همچنان تنور حرب تافته بود تا آنگاه که آفتاب خواست به غروب در شود.

این وقت زیاد و عکرمه لشکر را نهیب زدند و به جنگ تحریض دادند، سپاه یک بار جنبش کرد و حمله از پی حمله و تیغ از پس تیغ همی‌راند، کار چنان بر لشکر اشعث صعب افتاد که دیگر مجال درنگ نیافت ناچار روی برتافتند و به میان حصار شتافتند. زیاد و عکرمه با لشکر بر در حصار فرود آمدند وکار بر حصاریان سخت بگرفتند.

جهان پیش چشم اشعث تاریک شد و این هزیمت بر وی دشوار آمد پس مردم خویش را فراهم کرد وگفت: ای برادران و ای پسر عمّانِ من بگوئید تا تدبیر چیست و اندیشه شما تاکجاست؟

گفتند: ما زندگی به ننگ نخواهیم و از جنگ طیره نشویم اکنون تا تو چه فرمائی.

اشعث خنجر از میان بکشید و پاره‌ای ازگوشت پیشانی خود ببرید و بر سر نیزه کرد وگفت: هرکه دل بر مرگ گذارد و ترک جان گوید چنین کند و با من حمله افکند.

بنی‌اعمام او بی‌توانی اقتفا بدو کردند و سر نیزه‌ها را با گوشت پیشانی برافراشتند، پس اشعث بر نشست و دل بر مرگ نهاده از حصار بیرون تاخت هر دو لشکر چون شیر گرسنه و دیو دیوانه در هم افتادند و شمشیر در یکدیگر نهادند

رزمی چنان صعب رفت که تاکنون مثل آن ندیدند، جماعتی کثیر از دو سوی کشته شد، اشعث نیز زخمهای گران یافت چنان که از وی تاب و توان برخاست، خود را به هزار حیلت و زحمت به حصار افکند و از مردم او هرکه زنده بود به حصار گریخت و آن حصار را نام نُجیر[1] بود.

زیاد و عکرمه در اطراف حصار پره زدند مداخل و مخارج بر حصاریان استوار ببستند، این خبر در قبایل کنده پراکنده گشت صنادید قوم افسوس همی‌خوردند و گفتند: ما بد کردیم که برای قتل رسول ابوبکر پسر عم خویش را در دهان بلا بگذاشتیم و بگذشتیم دیگر وقت درنگ نیست بباید آهنگ جنگ کرد و اشعث را از تنگنای حصار بر آورد، نخستین جبیربن‌القشعم لشکر عرض داد و خیمه بیرون زد و از قفای او ابوالشمی با لشکر بنی‌حمره راه برداشت و قرةالکندی نیز با سپاهی ساخته جنگ شد.

چون به زیاد و عکرمه این خبر برداشتند در بوک و مکر افتادند و در پایان کار سخن بر آن نهادند که زیاد بر در حصار استوار بنشیند و عکرمه پذیره جنگ شود. این وقت زیاد با عکرمه گفت: تو را وصیت می‌کنم که چون بر این جماعت دست یافتی یک تن را زنده نگذاری و هیچ کس را امان ندهی.

پس عکرمه با لشکر بشتافت و چون آل کنده را دریافت جنگ بپیوست آن روز وا تا شامگاه رزم دادند لشکر مسلمانان را فتوری افتاد و عکرمه را زخمی گران بر سر رسید، پس تاریکی جهان را فروگرفت و آفتاب در مغرب ناپدید گشت، ناچار هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و شب را بیارمیدند صبحگاه دیگر باره حرب بر پای ایستاد و سپاه در سپاه افتاد و آن روز را نیز تا شبانگاه با هم بگشتند و از هم بگُشتند.

اما از آن سوی اشعث را از جنبش آل‌کنده خبری نبود و در تنگنای محاصره از قلّت آب و آزوغه بیم هلاکت داشت، ناچارکس به زیاد فرستاد و از وی امان طلبید از بهر خود و بنی‌عمان خود و نام لشکر نبرد چه می‌پنداشت که این سخن لشکر را نیز شامل است. زیاد مسؤل او را به اجابت مقرون داشت و امان نامه نگاشته بدو فرستاد و صورت حال را نیز به عکرمه مکتوب کرد.

---

۱. چاپ سنگی: خیبر.

پس عکرمه روز دیگر که آفتاب بدرخشید و هر دو رده راست کردند نامه اشعث را به جبیربن‌القشعم فرستاد و گفت: اگر این جنگ و جوش به حمایت اشعث است زیاد او را امان داد و از جنگ او دست باز داشت شما را چه افتاده است که بیهوده جنبش کنید و چندین کشش و کوشش به پای برید؟

صنادید آل‌کنده چون این بدانستند بر اشعث لعنت کردند و از جنگ روی برکاشتند و طریق مرابع خویش پیش داشتند.

پس عکرمه شتاب‌کنان راه برگرفت و از آن پیش که اشعث از حصار برآید به لشکرگاه زیاد پیوست، زیاد با او گفت: هان ای عکرمه قبایل کنده را چگونه دیدی و با ایشان چه پیش داشتی؟

گفت: لشکری مردانه و جنگجوی بودند و بر سپاه ما در مقاتلت و مبارزت فزونی داشتند، لاجرم به حکمتی که خصم را باعث جرات نشود مسلمانان را به جنگ نمی‌گذاشتم تا این وقت که خبر صلح اشعث برسید یک باره دست از مقاتلت باز داشتم و باز شدم.

زیاد گفت: این نیست که تو گوئی، همانا بترسیدی و بگریختی نه من تو را فرمودم که لشکر بران و ایشان را به تمامت با تیغ بگذران، تو از بیم گزند سر خویش گرفتی و در طلب غنیمت اینجا شدی اگر از این پس کس تو را مرد میدان داند و خداوندِ تیغ و سنان خواند خطائی بزرگ کرده باشد.

عکرمه در خشم شد گفت: ای زیاد اگر تو با آن لشکر روی در روی شدی هرگز روی سلامت ندیدی تو خود دانی که مرد من نیستی و توان من در جنگ نداری این همه فتنه در طمع یک شتر انگیختی و خون چندین سپاه بریختی، اگر من به پشتوانی تو نرسیدم اینک سرت بر سر نیزه بود. این بگفت و لشکر خویش را کوچ دادن فرمود و راه مکه پیش داشت.

زیاد از کرده پشیمان شد و بسیار بگفت تا عکرمه را به جای آورد پس هر دو لشکر به یک جای اوتراق کردند.

امان یافتن اشعث بن قیس و تزویج او در مدینه خواهر ابوبکر را

این وقت اشعث گمان داشت که شرایط نامه امان محکم و استوار است با ابنای عم خویش از حصار به زیر آمد، زیاد با او گفت: ای اشعث تو امان خواستی از من برای ده تن مهتر از بنی‌عمان و اهل و عشیرت ایشان، و من بر این گونه خطی نوشتم و انفاذ داشتم.

اشعث گفت: چنین است.

گفت: شکر خداوند باری را که خود را و مردم خود را فراموش کردی هم اکنون بفرمایم سرت برگیرند و شرت از این جهان بگردانند.[1]

اشعث گفت: ای بی‌خرد جاهل چندین یاوه مسرای چه واجب بود که من نام تمام اهل حصار را نگار دهم اگر دانستیم توغداری و حیلت‌اندیشی هیچ دقیقه از دست فرو نگذاشتم، هم اکنون این کار حوالت به ابوبکر است و اگر جز این کنی و قصد من کردن سهل دانی تمامت یمن بر خویشتن و مقتدای خویشتن بر آشوبی و چندان لشکر بر سر خویشتن بتازی که خویشتن فراموش کنی؟

زیادبن‌لبید گفت: تو را به صدّیق فرستم باشد که به قتلت فرمان دهد و جهانی از شرّت برهد.

اشعث گفت: ای زیاد اگر مرا شیر دَرّد از آن به که سگ خورد، تو از خویشتن آنچه داری بگوی در مبارزت من چه دیدی و با زخمهای درشت من چگونه بودی؟

زیاد خاموش شد لکن کید و کین خویش به زیادت کرد، اشعث و اصحاب او را بند بر نهاد و خود به میان حصار در رفت و لشکریان را یک یک پیش می‌نشاند و

---

۱. ابن اثیر گوید: اشعث با نه (۹) تن بیرون آمدند و از زیاد خواستند که ایشان و خانوادهایشان را ایمن سازد و امان دهد تا دَرِ دژ را به سوی او بگشایند. زیاد پذیرفت و گفت: آنچه می‌خواهید، بنویسید و بیاورید تا من مُهر برنهم. آنان پیمان نوشتند. اشعث از یاد برد که نام خود را بگنجاند؛ زیرا جَحْدَم بر او جست و کارد برکشید و گفت: نام مرا می‌نویسی یا بکُشمت؟ او را نوشت و خود را فروهشت. آنان در را گشودند و مسلمانان به درون شتافتند و هیچ رزمنده‌ای را به جای نگذاشتند جز که از پای درآوردند (تاریخ کامل، ۳ / ۱۲۶۸).

فرمان می‌داد تا سر بر می‌داشتند.

یک تن از میانه گفت: نه تو ما را امان فرستادی؟

گفت: اشعث چند تن خویشاوندان خود را امان خواست و از شما نام نبرد. بالجمله هشتصد کس از ایشان بکشت.

در این وقت کتاب ابوبکر برسید که خبر صلح اشعث بشنیدم او را با نیکوئی سوی من فرست و هیچ کس از آل‌کنده را با تیغ کیفر مکن. زیاد از آن حکم در حیرت شد و گفت: اگر ساعتی از این پیش این نامه آوردند کس را نیازردم.

شهیدبن‌اوس‌انصاری گوید که: کشتگان آل‌کنده را آن روز چنان دیدم که بنی‌قریظه را آن روز که رسول خدا به قتل فرمان کرد.

بالجمله زیادبن‌لبید، اشعث را با هشتاد تن از آل‌کنده که زنده بمانده بودند بند بر نهاد و به نزدیک ابوبکر فرستاد، چون چشم ابوبکر بر اشعث افتاد گفت: ای دشمن جان خویش شکر خدای را که مرا بر تو نصرت کرد.

گفت: آری خدای تو را بر من نیرو داد از بهر آن که قوم من در فتنه با من پشتوان بودند و چون کار پیش آمد پشت دادند و اگر مرا در حضرت تو گناهی رفت از این گونه فراوان افتاد و سخن درست بگویم گناهکار زیادبن‌لبید است که از قِبَل تو حکومت داشت و قوم مرا به ستم همی‌کشت و خوار همی‌خواست تا وقتی که طاقت نماند و کردم من آن چه کردم.

عمربن‌الخطاب برخاست و گفت: یا خلیفهٔ رسول‌الله، اشعث در زمان رسول خدای مسلمانی گرفت و قرآن بیاموخت و حج بگذاشت و آنگاه طریق ارتداد سپرد، در شریعت پیغمبر خون او هدر است بفرمای تا سر او را بردارند.

اشعث گفت: لاوالله از دین برنگشتم و حق بیت‌المال باز نگرفتم اِلّا آن که زیاد مردم را بی‌جرمی بکشت و بی‌سببی خوار داشت حمل این عار نتوانستم کرد و شد آن چه شد. اکنون به خدای باز می‌گردم و بهای خون خویش را چنان که یک تن از پادشاهان تسلیم می‌دارم و هر اسیر که در یمن گرفتار است رها می‌سازم و از این پس دین اسلام را نصرت می‌کنم و این رواست که صدّیق مرا به مصاهرت خویش اختیار کند و خواهر خود ام فروه را به شرط زناشوئی به من گذارد زیرا که من بد دامادی

نباشم.[۱]

ابوبکر لختی سر در پیش داشت و اندیشه همی‌کرد پس سر بر آورد و گفت: گناه اشعث را معفو داشتم و آن چه خواست پذیرفتم و فرمان کرد تا بند از اشعث و آنان که بودند برگرفتند و خواهر خود اُمّ فروه را که از هر دو چشم نابینا بود با او عقد بست و او را منزلتی بزرگ کرامت کرد، اشعث چون شب زفاف به پای برد صبحگاه از کنار اُمّ فروه برخاست و با آن هشتاد تن اتباع خویش به میان کوی و بازار مدینه عبور داد و هر جا شتر و گاو و گوسفند بیافت بفرمود ذبح کردند و بگذاشتند و بگذشتند غوغا از اهل مدینه برخاست فریاد برداشتند که دیگر باره اشعث مرتد گشت، و مردم فراهم می‌گشتند و دفع او را اعداد می‌کردند و او همچنان به هر سوی می‌شتافت و هر مواشی می‌یافت می‌کشت تا نماز دیگر که مردم ساخته کار شدند و آهنگ او کردند.

اشعث در پایان مدینه خانه‌ای را در بگشود و با مردم خود به درون خانه شده در فراز کرد و بر بام خانه صعود داد، مردمان چار سوی خانه را فرو گرفتند و بانگ در بانگ انداختند و همی‌خواستند او را دستگیر سازند.

اشعث از فراز بام ندا در داد که: هان ای مردمان بپاشید و سخن من گوش گیرید، همانا من با خواهر خلیفه زفاف کردم و مرا ولیمه‌ای ببایست داد، در این شهر غریب بودم و آلات و اوانی به دست نبود این جانوران را از بهر ولیمه ذبح کردم شما این

---

۱. ابن اثیر گوید: ابوبکر به وی گفت: پنداری با تو چه کنم؟ گفت: نمی‌دانم. ابوبکر گفت: اینک تو را می‌کشم. اشعث گفت: من بودم با ده تن دیگر این مردم را فریفتم و افسون کردم و رام ساختم و از این رو ریختن خون من روا نباشد. ابوبکر گفت: آشتی پس از مُهر نهادن بر پیمان نامه، بایسته گردید و فراگیر کسانی شد که نامشان در آن است و تو بیش از آن آرام گردیدی. و چون از مرگ ترسید گفت: آیا در من هیچ نیکی نمی‌بینی که اسیران را آزاد سازی و مرا ببخشی و از لغزش من درگذری و با من آن کنی که با دیگران کردی و زنم را به من برگردانی؟ ـ او به هنگام آمدن به نزد پیامبر (ص)، ام‌فروه خواهر ابوبکر را خواستگاری کرده و بردن او به خانهٔ خود را واپس افکنده بود تا برای دومین بار به مدینه آید. پیامبر درگذشت و او از دین برگشت ـ باز اشعث گفت: اگر چنان کنی، مرا بهترین مردم سرزمین خود برای اسلام یابی. ابوبکر خون او را پاس داشت و کسانش را به او برگرداند. او در مدینه ماند تا عراق گشوده گشت و غنیمت‌ها را در میان مردم بخش کردند. (تاریخ کامل، ۳ / ۱۲۶۸ ـ ۱۲۶۹).

گوشتها را قسمت کنید و به زن و مرد تمامت مدینه بهره وافی برسانید و باک مدارید فردا به‌گاه نزد من حاضر شوید و هرکس بهای مواشی خود را تا آنجاکه رضا دهد از من بخواهد گرفت. مردم شاد شدند و آن گوشتها بخش کردند چندان مذبوح بیافتند که در هیچ عید اضحی ندیده بودند.

بالجمله اشعث را از اُمّ‌فروه چهار فرزند آمد:

اول. محمّد که اشعث را بدو مکنی داشتند و ابومحمّد خواندند.

دوم. اسمعیل.

سیم. اسحاق.

چهارم. جعده.

اما محمّد با عمر و عثمان و علی ﷺ روز می‌گذاشت و این آن کس است که در شهادت حسین‌بن‌علی ﷺ حاضر بود و کرد آن چه کرد، چنان که انشاءالله در جای خود مرقوم خواهد شد، مختار او را عرضه دمار داشت و اسماعیل و اسحاق در زمان خلافت عبدالملک مقتول شدند و ما کردار نابهنجار اشعث را در زمان علی مرتضی و ذکر اولاد او را هر یک در جای خود خواهیم کرد. و اشعث چهل روز بعد از شهادت علی ﷺ وداع جهان گفت.

تصمیم عزم ابوبکر در فتح بلاد عجم و تحریض او مثنی‌بن‌حارثه را به جنگ عجمان

روزگاری که انوشیروان پادشاهی عجم داشت جزیرة‌العرب و اراضی حیره نیز در تحت فرمان او بود چنان که در جلد دوم ازکتاب اول رقم کردیم. و در زمان او کار قحط و غلا در بلاد تهامه و حجاز بالا گرفت، قبایل ربیعه را در آن اراضی مجال اقامت محال افتاد ناچار از آن دیار کوچ دادند و در جزیرة‌العرب بار فرو نهادند. انوشیروان صنادید قوم را حاضر ساخت وگفت: شما را چه افتاد که جای بپرداختید و در بلاد من مسکن ساختید؟

گفتند: قحط‌زدگی و خشک‌سالی ما را پراکنده ساخت به حضرت تو پناهنده شدیم، اگر اجازت رود بباشیم و اگر نه به دیگر سوی شویم.

نوشیروان فرمود: بدین قدر مضایقت نرود به شرط که انگیزش فتنه نکنید و پیرامون فساد نگردید.

پس ایشان رحل اقامت بگستردند و در معاشرت با عجم باعث هیچ مضاجرت نشدند. این ببود تا نوبت نوشیروان و جماعتی از فرزندان او در گذشت و زمان یزدجرد برسید و حشمت سلطنت عجم روی به پستی نهاد، خوف صعالیک و ستمکاران اندک گشت، لشکر عجم دست تطاول از آستین بر آوردند و جماعت عرب نیز به مدافعت برخاستند.

مُثنّی‌بن‌حارثةالشیبانی که از بزرگان عرب بود و در اراضی کوفه جای داشت گاه گاه لشکر فراهم می‌داشت و بر مرزبانان عجم تاختن می‌برد. چون این خبر به مدینه رسید، ابوبکر که در دل هوای فتح عجم می‌پخت نیک شاد شد و پرسش حال او فرمود.

قیس‌بن‌عاصم‌المنقری گفت: یا خلیفه این مردی است نیرومند با شوکتی لایق و شکوهی به سزا. ابوبکر بی‌توانی او را تشریف فرستاد و به جنگ عجم فرمان داد.

چون کتاب ابوبکر به مثنّی رسید دل قوی کرد و در فتح کوفه و زحمت مرزبانان عجم همت دو چندان ساخت و مدتی دراز به قتل و غارت پرداخت تا قوتی به کمال یافت، آنگاه پسر عم خود سُوَیْدبن‌قُطْبهُ [ذهلی] را پیش خواند و لشکری در خور جنگ ملازم رکاب او ساخت و به سوی بصره گسیل داشت تا با عجم نبرد آزماید و بصره را بگشاید و خود در بلاد کوفه ترکتاز همی‌کرد خبر ایشان در دارالملک عجم پراکنده گشت.

چون این قصه به یزدجرد برداشتند در خشم شد و فرمان کرد تا سپاهی لایق بر دفع ایشان کوچ دهد. مثنی‌بن‌حارثه این بدانست و صورت واقعه را به ابوبکر مکتوب کرد، ابوبکر با اصحاب طریق محاورت و مشاورت بازداشت، عمربن‌الخطاب گفت: فتح این باب راکلید به دست خالدبن‌ولید می‌پندارم فرمان کن تا از یمامه به پشتوانی مثنی کوچ دهد و با او دست یکی کند.

ابوبکر این رای پسنده داشت و خالد را منشوری نگاشت، نخست او را و آن مردم راکه در صحبت او روز می‌گذاشتند به ترحیب و ترجیب یاد کرد، آنگاه نوشت که:

خداوند جهاد با کفار را در کتاب کریم واجب داشت و رسول بسی تحریض کرد، هان ای بندگان خداوند در فرمانبرداری خویشتن‌داری مکنید و از سهل و صعب طریق میندیشید **ذٰلِکُمْ خَیْرٌلَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ**[1].

یا خالد به قدم عجل و شتاب راه عراق پیش دار و با مثنی‌بن‌حارثه در جنگ عجم همدست و همداستان باش و تمامت مسلمین را فرمان می‌رود که با تو عنان در عنان کوچ دهند و از خداوند در دو جهان پاداش نیکو یابند.

آنگاه ابوسعید خدری را پیش خواند و این مکتوب او را سپرد و گفت: پوشیده با خالد بگوی هر جا که تو باشی امیر لشکر توئی و جز من کسی را بر تو حکومت نرود، هم اکنون در مقاتلت با عجم عجلت می‌فرمای، چون این کار به پای بردی هم تو را باز خوانم و به آن دست که خواهی نشانم.

ابوسعید نامه بگرفت و راه برداشت و به نزد خالد آمد و رسالت بگذاشت. خالد گفت: ابوبکر این رای نزد، این بداندیشی پسر خطاب است که از خویشی من با بنی‌حنیفه در تب و تاب است.

بالجمله خالد لشکر خویش را انجمن ساخت و فصلی از محاسن جهاد بپرداخت و ندای کوچ در داد و روز دیگر خیمه بیرون زد و زبرقان‌بن‌بدر را بر منقلای[2] لشکر روان ساخت.

و از دیگر سوی ابوبکر، مثنی‌بن‌حارثه را نامه بکرد که: اینک خالد به یاری تو در می‌رسد او را پذیره شو و مکانت او را باز دان که این آیت مبارک شامل حال اوست **أَشِدَّاءُ عَلَى الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ تَرٰیهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّٰهِ وَ رِضْوٰاناً**[3]. چندان که خالد در عراق باشد امیر اوست و وزیر تو باشی و چون او را باز خواهم تو امارت خویش خواهی داشت.

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۴۱: [سبکبار و گرانبار کوچ کنید و با مال و جان در راه خدا جهاد کنید] و بدانید که این به خیر شماست.

۲. منقلای: یعنی طلیعه و پیش قراول.

۳. سورهٔ فتح، آیه ۲۹: در برابر کفار سختگیر و با یکدیگر مهربانند، آنها را راکع و ساجد بینی که جویای فضل و خشنودی خدا هستند.

چون کتاب ابوبکر به مثنی رسید مردم خویش را این مژده رسانید و خالد را همی چشم داشت تا پذیره کند و روا ندانست که پیش از رسیدن خالد از جای جنبش کند که مبادا لشکر عجم در خاطر گیرند که او را هراسی در دل راه کرده و باز پس نشسته.

اما خالد کوچ بر کوچ راه برید تا به حدود بصره رسید و سوید او را بـه قـدم استعجال استقبال کرد و قانون پذیرائی به پای برد، خالد او را نیکو بنواخت و نیک بپرسید و گفت: اکنون بنمای که این مردم که از دور و نزدیک در بصره جای دارند کدام قبیله با تو مؤلف‌اند و کدام مخالف؟ و آنان که مخالفند کدام قوی‌ترند و به نیروتر؟ تا نخست به مدافعت او مسارعت فرمائیم.

سوید گفت: ما در این اراضی هیچ قومی را به حساب نگیریم جز مردم اُبَلّه[1] را چه ایشان را عِدّتی و عُدَّتی لایق و جرأتی و جلادتی بسزاست.

خالد گفت: لاشک ایشان رسیدن مرا بدین اراضی دانسته‌اند اکنون خدیعتی که در شریعت حرب روا است به کار برم و یک منزل به سوی بادیه کوچ دهم تا چنان دانند که من از این دیار بیرون شدم تو از پس من لشکر خویش را بساز و با ایشان جنگ درانداز. پس خالد روی به بادیه نهاد و مردم ابلّه چنان دانستند که خالد از پی کار خویش شد و رزم سوید را تصمیم عزم دادند و سوید نیز لشکر بکشـید و در مصافگاه نزول کرد.

اما خالد از آن سوی در تمامت روز طی مسافت همی‌کرد و چون شب برسید و تاریکی جهان را فرو گرفت نرم نرم مراجعت فرمود و لشکر را در نخلستانهای ابله پنهان داشت روز دیگر که مردم ابلّه از حصار بیرون شدند و آبی که از پیش روی بود گذاره کردند و به میدان جنگ در آمدند. چون در میان ایشان و سوید حرب به پای ایستاد و مرد در مرد اوفتاد، خالد با لشکری چون سیل بـنیان‌کن از کـمین بـیرون تاخت و شمشیر در مردم ابلّه نهاد و در ساعتی بیش یا کم چهار هزار تن از مردم ابله را به بیغوله عدم جای داد، کار بـر آن جـماعت صـعب افـتاد، خـواسـتند طـریق مراجعت گیرند و خویشتن را به حصار افکنند، چون ابطال رجال از دنبال ایشان در تک و تاز بودند نتوانستند آب را به سلامت گذاره کنند، چهار هزار تن نیز از طریق

۱. چاپ سنگی: ایله، اُبَلّه نام موضعی است در بصره و یکی از جنات اربعه در روی زمین به شمار است.

آب به دوزخ تافته شتاب گرفت و هرکس به سلامت بجست بـه حـصار ابـلّه در گریخت.

این وقت خالد با سوید گفت: از این پس مردم ابلّه را با تو آرزوی مقاتلت نرود و از آنجا صعب و سهل زمین را در هم نوشته به اراضی نِباج[1] رسید و در مرابع بنی‌بکر فرود شد این وقت مردی که او را بجیربن‌ابی‌بجیر نام بود به نزدیک خالد آمـد و گفت: ای امیر قدوم تو سزای تهنیت و حرکت تو صدد غنیمت و همّت تو دافع محنت و عزیمت تو مایه نصرت است.

خالد گفت: چنان می‌آید که در طریق شعر قدرتی داری؟

عرض کرد: چنین باشد.

فرمود: چرا به سنت اسلام سلام باز ندادی؟

گفت: در دین من سلام به شرط نیست.

خالد چون این بشنید بر سر زانو نشست و گفت: دین تو کدام است و پیغمبر تو کیست؟

گفت: پیغمبر من عیسی و من بر دین نصارایم.

خالد گفت: من عیسی را به پیغمبری باور دارم تو نبوت محمّد را استوار نداری؟

بجیر گفت: من پس از عیسی هیچ کس را پیغمبر نشناسم.

خالد گفت: بفرمایم تا سرت برگیرند.

گفت: به چه گناه؟

فرمود: در شریعت ما شرط است که هرکه سر از دین مـحمّد بـر تـابد سـرش برگیریم و اگر نه جزیت بر ذمت نهد، اکنون مسلمانی پذیر و اگر نـه دل از جـان برگیر.

بجیر گفت: سه روز مرا مهلت گذار تا پشت و روی این کار را براندیشم.

خالد گفت: روا باشد و فرمان داد تا او را در خیمه باز داشتند.

این هنگام مثنی‌بن‌حارثه استقبال خالد را با بـنی‌عمان و لشکـر خـویش از راه برسید و شرط توقیر و تعظیم بگذاشت و ترجیب و ترحیب بگفت، خالد نیز طریق مهر و حفاوت سپرد و هیچ دقیقه از مراتب اعزاز و اکرام فرو نگذاشت. چون شرایط

---

۱. در عرب دو نباج است: یکی در طریق بصره و آن را نباج بنی‌عامر گویند (س).

موالات و مصافات از جانبین به امضا رفت مائده بنهادند و دست به خوردنی فرا بردند. این وقت از آن خیمه که بجیر محبوس بود بانگی برسید که الها مرا از شمشیر خالد نجات ده و مثنی را در شفاعت من برانگیز. مثنی گفت: این چیست؟

خالد قصه بگفت.

مثنی گفت: بر ذمت من است که چون کار ترسایان عرب به انجام رسید او را تشریف ایمان دهم و اگر نه بند برنهم و تسلیم دارم.

خالد او را رها ساخت و پیش طلبید و گفت: اگر شفاعت پسر عم تو نبود که خدای‌پرست و دیندار است روی رهائی ندیدی جز به ایمان آوردن یا جان دادن. بجیر گفت: اگر دین او را از شریعت خویش بهتر دانستم طریق او گرفتم.

خالد بانگ بر آورد و او را از پیش براند و از آنجا به اتفاق مثنی بر نشست و با سپاه راه کوفه پیش داشت و بهر جانب عبور می‌داد لشکر عجم به یک سوی می‌شدند و از مقابله و مقاتله پرهیز می‌کردند.

بدین گونه طی مسافت کرده در نواحی کوفه لشکرگاه کرد و از آنجا بلاد عجم را نامه‌ها فرستاد و آن جمله به یک شرح بود بدین گونه بعد از ستایش خداوند و درود بر پیغمبر نوشت که:

> شکر خدای راکه جماعت شما را بپراکند و بیخ عزّ شما را برکند و عزیمت شما را هزیمت داد و نوبت شما را به نهایت آورد و کلمات شما مختلف و دلیران شما خائف گشتند، اکنون آن کس که گمراهی بگذارد و به پیغمبر ما گواهی دهد با ما به یک عقیدت فراز شود و با قبلهٔ ما نماز کند و حلال و حرام ما را حلال و حرام داند یکی از ما باشد و ما از او باشیم و از خصمی او دست باز داریم و اگر نه جزیت بر ذمّت نهد و از زیان جان برهد و آن کس که دین ما نپذیرد یا جزیت بر ذمّت نگیرد، اینک در می‌رسیم با گروهی دینداران شمشیرزن که مرگ را چنان دوست دارند که شما حیات جاوید را، و فقر را چنان می‌طلبند که شما طریف و تلید را.

چون این مکتوبها به مرزبانان عجم رسید بیچاره ماندند و در پاسخ جز خاموشی روا ندانستند. لاجرم خالد لشکر را به قتل و غارت فرمان داد و آن نواحی را از مال و

مواشی بپرداخت آنگاه از آنجا آهنگ حیره کرد.

خبر خالدبن‌ولید با عبدالمسیح‌بن‌بقیله[1]

چون خالدبن‌ولید اراضی کوفه را از ستمکاران و صعالیک عجم بپرداخت آهنگ نواحی حیره ساخت و لشکر به حیره آورد و در آنجا حصنهای حصین و حصارهای استوار مشاهدت کرد که در فراز بارهٔ هر یک گروهی از ابطال رجال به انبوه‌اند و به افکندن سنگ و پرتاب خدنگ دفع دشمن همی‌کنند و دشنام همی‌گویند، خالد را خشم آمد و لشکر را بانگ زد که ساخته کارزار شوید و این مردم را از چار سوی حصار دهید.

ضراربن‌الأزورالاسدی گفت: یا خالد این جماعت که بر سر باره به نظاره‌اند چنان دانم که سفیهان و بی‌خردانند، صواب آن است که یک تن از دانشوران این گروه را طلب فرمائی و فصلی از پند و اندرز بپردازی، تواند شد که بی‌استعمال سلاح و ازهاق ارواح این کار بر مراد شود.

خالد سخن او را پسنده داشت و فرمان کرد تا یک تن از لشکریان به پای حصار آمد و ندا در داد که از میان خود مردی دانشور به نزدیک ما فرستید تا سخن ما را بشنود و شما را بشنواند و جواب باز آرد. مردم حصن عبدالمسیح‌بن‌بقیلة‌الغسّانی را فرستادند و او راگفتند: اگر کار به مصالحت و مسالمت رود سپاه اسلام را بازگردان و اگر نه باز شو و کار حرب ساز کن.

پس عبدالمسیح به نزدیک خالد آمد و به جای آنکه سلام باز دهد به قانون جاهلیت گفت: اَنْعِمْ صَباحاً أَيُّهَا الْأَميرُ.

خالد گفت: أَغنانا اللهُ عَنَ تُحِيَّتِکَ هذِهِ. خداوند ما را از این گونه تحیت که تو آوردی مستغنی داشت.

آنگاه خالد او را خطاب کرد: قالَ: فَمِنْ أَيْنَ أَقْصىٰ أَثَرِکَ أَيُّهَا الشَّيْخُ؟ قالَ: مِنْ ظَهْرِ

---

۱. عبدالمسیح‌بن‌عمربن‌قیس‌بن‌حَیّان‌بن‌بُقَیله از قبیله ازد است (فتوح *البلدان* بلاذری، ص ۳۷).

أَبي! قالَ: فَمِنْ أَيْنَ خَرَجْتَ؟ قالَ: مِنْ بَطْنِ أُمِّي! قالَ: فَعَلامَ أَنْتَ؟ قالَ: عَلَى الْأَرْضِ! قالَ: فَفيمَ أَنْتَ؟ قالَ: في ثِيابي! قالَ: أَتَعْقِلُ أَمْ لا؟ قالَ إِي وَ اللهِ وَ أُقَيِّدُ! قالَ ابْنُ كَمْ أَنْتَ؟ قالَ:ابْنُ رَجُلٍ واحِدٍ.

پارسی این سخنان چنین باشد: همانا هر سخن که خالد گفت و هر پرسش که فرمود عبدالمسیح بیرون قصد او را بر سخن او معنی دیگر بست. نخست گفت: از کجا می‌آئی؟ گفت: از پشت پدر. گفت: از کجا بیرون شدی؟ گفت: از شکم مادر. گفت: بر چیستی؟ گفت: بر پشت زمین. گفت: در چیستی؟ گفت: در میانه جامه.

خالد بخندید و چنان دانست که از بی‌خردان است. گفت: آیا عاقلی؟ گفت: آری والله مقید هم می‌سازم. چه عبدالمسیح از عقل، بستن شتر تعبیر کرد. خالد گفت: پسر چندی؟ کنایت از آن که چند سال بر تو گذشته؟ گفت: پسر یک مردم.

خالد گفت: هرگز چنین روز ندیدم از هر چه پرسش کردم این مرد نعل باژگونه زد.

عبدالمسیح گفت: من بیرون سؤال تو پاسخ ندادم از هر چه خواهی می‌پرس.

خالد گفت: شما عربید یا عجم؟

گفت: عربی بودیم عجمی شدیم، عجمی بودیم عربی شدیم.

قالَ فَحَرْبٌ أَنْتُم أَمْ سِلْمٌ؟ قال: بَلْ سِلْمٌ. گفت: از در جنگید یا از بهر صلح؟

گفت: از بهر صلحیم قالَ: فَما هذِهِ الْحُصُونُ. قالَ: بَنَيناها لِلسَّفيهِ نَحْذَرُ مِنْهُ حَتّى يَجيءَ الْحَليمُ وَ يَنْهاهُ.

خالد گفت: پس این قلعه‌ها چیست که بر آورده‌اید؟

گفت: این حصارها از برای دفع دیوانه برافراخته‌ایم تا حراست خویش کنیم باشد که عاقلی در رسد و شرّ دیوانه از ما بگرداند.

گفت: چند سال بر تو می‌گذرد؟

گفت: سیصد و پنجاه سال. فرمود: در این مدت چه یافتی؟

قالَ: أَدْرَكْتُ سُفُنَ الْبَحْرِ تَرفَأُ إِلَيْنا في هٰذَا الْحَرْفِ وَ رَأَيْتُ الْمَرْءَةَ تَخْرُجُ مِنَ الْحيرَةِ تَضَعُ مِكْتَلَها عَلىٰ رَأْسِها لا تَزَوَّدُ إِلاّ رَغيفاً واحِداً حَتّى تَأتِيَ أَرْضَ الشّامِ ثُمَّ أَصْبَحَتْ خَراباً يَباباً وَ ذٰلِكَ دَأْبُ اللهِ فِي الْعِبادِ وَ البِلادِ.

گفت: کشتیها یافتم که از بحر به جانب ما نزدیک شد و دیدم زنی را که بیرون می‌آید از حیره و زنبیل خویش را بر سر می‌گذارد و افزون از یک نان زاد بر نمی‌گیرد

و به شام در می‌رود، و اکنون چنان ملک خراب و ویران است همانا قضای خداوند در بلاد و عباد بر این گونه است.

خالد در دست او چیزی نگریست که پشت و روی کند، گفت: چیست؟

گفت: سمّ‌الساعه.

گفت: چه می‌کنی؟

قالَ: إنْ کانَ عِنْدَکَ ما یُرافِقُ حَمِدْتُ اللهَ تَعالیٰ وَ قَبِلْتُهُ وَ إنْ کانَتِ الْأَخْریٰ لَمْ أَکُنْ أَوَّلَ مَنْ ساقَ إِلَیْهِمْ ذُلاً وَ بَلاَءً أَشْرَبُ وَ أَسْتَرِیحُ مِنَ الدُّنْیا فَإِنَّما بَقِیِ مِنْ عُمْرِیَ الْیَسِیرُ.

گفت: اگر تو با قبیله من کار به مرافقت و موافقت به پای بری شکر خدای بگذارم و اگر نه من اول کس نیستم که بدیشان خبر ذلت و بلیّت رسانم، چشم از زندگانی بپوشم و این زهر درکشم و از عمر من نیز اندکی باقی است.

خالد گفت: مرا ده تا بدانم چیست و آن سم را بگرفت و گفت: بِسْمِ‌اللهِ وَ بِاللهِ رَبَّ الْأَرْضِ وَ السَّماَء الَّذي لاٰیَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَیْءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لاٰ فِي السَّماَء. و بیتوانی آن سم را در دهان گذاشت و ببلعید پس او را چنان که خواب آید غشیتی بگرفت و ذقن او بر سینه بچفسید آنگاه خوی[1] بر او نشست و چون عرق سرد کرد خرم و شاد بر آمد.

عبدالمسیح این بدید و به سوی قوم خود مراجعت کرد و فَقالَ جِئتُکُم مِنْ عِنْدِ شَیطانٍ أَکَلَ سَمَّ ساعَةٍ فَما ضَرَّهُ گفت: از نزد شیطانی می‌آیم که سمّ‌الساعه خورد و زیان ندید کاری از برای شما افتاده است به هر نوع که دانید دفع دهید و این هنگام این اشعار انشاد کرد:

أَبَعْدَ الْمُنذرینَ اَریٰ سُواماً — تَرَوَّحَ بِالخُوَرْنَقِ وَ السَّدیرِ
تَحاماه فَوارِسُ کُلِّ حَیٍّ — مَخافَةَ ضَیغمٍ عالی الزَّئیرِ
وَ صِرنا بَعْدَ هَلکِ اَبی قَبیسٍ — کَمِثْلِ الشّاءِ فِي الیَومِ المَطِیرِ
تَقَسَّمَنا القَبائِلُ مِن مَعَدٍّ — عَلانِیَةً کَأَیْسارِ الجَزُورِ
نَوَدِّی الخَرجَ بَعدَ خَراجِ کِسریٰ — وَ خَرجِ بَنی قُرَیظَةَ وَ النَّضِیرِ
کَذاکَ الدَّهرُ دَوْلَتُهُ سِجالٌ — فَیَومٌ مِن مَساءَةٍ أَوْ سُرُورٍ[2]

---

۱. خوی: یعنی عرق.

۲. بعد از پادشاهان حیره پرندگان شُوم را می‌بینم که بین قصر خورنق و نهر سدیر آمد و شد ←

قوم گفتند: یا عبدالمسیح حکم تو راست بدانسان که دانی این بلا بگردان. عبدالمسیح مراجعت کرد و به نزدیک خالد آمد، خالد گفت: یا شیخ از خدای بترسید و مسلمانی گیرید و جان خویش را زینهار دهید و از این لشکر که با من است اندازه بردارید که مرگ را در چشم ایشان هیبتی و جان را قیمتی نیست.

عبدالمسیح سخن از مصالحت و مسالمت کرد و تقریر کرد که صد هزار درهم تسلیم دارند و به زیادت طیلسان شیرویه پسر خسرو را که در نزد ایشان بود و سی هزار درهم بها داشت بسپارند.

پس بر این گونه کار به خاتمت بردند و پیمان مسالمت بنگاشتند و خالد این جمله بستند و بی‌توانی به درگاه ابوبکر انفاذ داشت و این نخستین مال بود که از مدینه عجم انفاذ مدینه گشت. و ما قصه‌های عبدالمسیح را با انوشیروان و سطیح در جلد دوم از کتاب اول *ناسخ‌التواریخ* رقم کردیم.

بالجمله چون خالد از این کار فراغت جست طریق مراجعت گرفت و جریربن‌عبدالله‌بجلی را طلب کرد و هزار تن از ابطال رجال را ملازمت رکاب او فرمود و فرمان کرد که تا ارض بانِقْیا تاختن برد و دادویه‌بن‌فرخان را که از قِبَل یزدجرد در آن دیار فرمانرواست دستگیر سازد.

پس جریر برنشست و تا سر حد بانقیا بتاخت و چون خواست آبی را که بر سر راه داشت عبره کند از آن سوی آب دهقانی که او را تصغربن‌صلوفا[1] گفتند فریاد برداشت که: ای سپاه عرب آب را گذاره مکنید که من از بهر مصالحت به نزدیک شما می‌رسم. این بگفت و آب در نوشت و کتاب مصالحت بانقیا را به صد هزار درم

← دارند، همان قصری که سوارکاران هر قبیله از آن دفاع می‌کرد به خاطر ترسی که از شیر خشمناک غرّان داشت، ما بعد از هلاک شدن ابوقبیس پراکنده شدیم همچون رمهٔ گوسفندان در روز بارانی و طوفانی. قبائل مختلفه از فرزندان معدّبن‌عدنان افراد ما را بین خود قسمت کردند آن چنان که رئیس قماربازان، شتر باخته شده را علانیه قسمت می‌کند. ما آن روز فقط به خسروان ایران خراج می‌دادیم ولی امروز خراجگزار یهودان بنی‌قریظه و بنی‌نضیر شده‌ایم. آری دولت روزگار چنین است که دست بدست می‌چرخد یک روز با بدی و روز دیگر با خوشی.

۱. فتوح‌البلدان‌بلاذری: بصبهری‌بن‌صلوبا (*فتوح‌البلدان*، بخش مربوط به ایران / از احمد بن یحیی البلاذری؛ ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش؛ تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶، ص ۴۰).

به خاتمت آورد پس جریر مال بستد و باز شد. اما دادویه به نزدیک یزدجرد گریخت و صورت حال باز گفت و پادشاه عجم را این غم بر غمهای دیگر افزوده گشت.
و از آن سوی خالد آهنگ عین‌التّمر[۱] کرد و آن دیار را به نیروی شمشیر آبدار فرو گرفت، مال و مواشی براند و زن فرزند برده کرد، و بدین گونه چند ناحیت دیگر بگشاد و به هر جا دست یافت خمس غنایم باز گرفت و به نزد ابوبکر باز فرستاد و دیگر را بر لشکر قسمت کرد و مدتی روز چنین می‌گذاشت.

سفر بلال‌بن‌رباح به جانب شام
در سال دوازدهم هجری

بلال پسر رباح است و نام مادر رباح، حمامه است و کنیت بلال، اباعبدالله است و او از جمله مسلمین سابقین است که در مکه معظمه مشرکین سنگ بر سینه او می‌بستند و در برابر آفتاب بر سنگهای تافته می‌انداختند تا چرا مسلمانی گرفته است. ابوبکر او را به پنج اوقیه و به روایتی نه اوقیه سیم بها داد و از مولایش بخرید و آزاد ساخت، و ما این قصه را در مجلد دوم از کتاب اول باز نموده‌ایم.
بالجمله بلال در حضرت رسول مؤذن بود و در غزوات ملازمت رکاب داشت چنان که آثار او در ذیل وقایع به شرح رفت، بعد از رسول خدای در مدینه فراوان درنگ نکرد و آهنگ شام فرمود، و به روایتی ابوبکر را نیز مؤذن و حاجب بود و پس از او با عمربن‌الخطاب نپائید و سفر شام کرد.
و به روایتی در شام یک چند مدت کار به قضاوت می‌گذاشت تا آنگاه که زمانش برسید در سال بیستم و به روایتی در سال بیست و یکم هجری در دمشق به جهان دیگر تحویل داد و او را در باب‌الصغیر به خاک سپردند در این جهان شصت و سه سال و به روایتی هفتاد سال زندگانی یافت [رحمة‌الله علیه]

۱. در نسخهٔ ناسخ: عین‌الیم ضبط شده و آن تصحیف است.

[وقایع سال سیزدهم هجری]

تصمیم عزم ابوبکر به تسخیر ممالک شام
و قتال مسلمین با ابطال لشکر روم
در سال سیزدهم هجری
(۱۳ه.ق / ۶۳۴م)

در خدمت ابوبکر خبر متواتر افتاد که لشکر روم در مرز و بوم شام متعاقب گشت و این معنی در ضمیر ابوبکر ثقلی انداخت چه خود در خاطر داشت که آن مملکت را از مداخلت بیگانه مصفا دارد، لکن هنوز مکنون خاطر را مکشوف نمی‌داشت. یک روز شرحبیل که از صنادید صحابه است به نزدیک او آمد و گفت: یا خلیفه چون است که به تسخیر روم فرمان نمی‌رود؟

ابوبکر گفت: دیری است که این اندیشه در ضمیر من جنبش می‌دهد، اما تو از کجا گوئی؟

شرحبیل گفت: مرا در خواب نمودار شد که تو بر کوهی بودی و من با گروهی حاضر بودیم، آنگاه من در آن کوه بر کوشکی بر آمدم و از آنجا به زمین‌های هموار و امصار آباد عبور دادم و تو به نهب و غارت فرمان دادی، مرا علمی سبز به دست بود، به دیهی گذشتم از من امان طلبیدند، امان دادم و به سوی تو آمدم تو در حصاری که گشاده بودی بر کرسی زر جای داشتی و مردی سورهٔ الفتح نزد تو قراءت می‌کرد.

ابوبکر لختی بگریست و گفت: نیکو خوابی است، تعبیر آن است که ما پس از رنج بر دشمنان دست یابیم، و من لشکرها بفرستم و شهرها بگشایم و تو یک تن از

لشکر منصور باشی، و قراءت سوره فتح بر من دلیل انتقال من از این جهان است، چه رسول خدای را در حجة‌الوداع چنین افتاد، لکن ای شرحبیل من در جهاد با کفار و قتل اشرار خود داری نخواهم کرد تا ملک‌الموت مرا بدین حال ملاقات کند.

و روز دیگر مهاجر و انصار را فراهم کرد و گفت: شکر خدای را که جمع ما را متّفق ساخت و دلهای ما را با هم موافق داشت. اکنون من بر آنم که لشکر به روم فرستم و آن مرز و بوم را به زیر فرمان کنم، هرکس از ما جان بر سر این کار دهد در جنّت عدن بار نهد و آن که زنده باز آید از غنایم به برگ و ساز آید، اکنون کار بر صوابدید شما پیوستم تا آن چه گوئید و پسندید، پسنده دارم.

عمربن‌الخطاب گفت: همگان دانند که هیچ کس را بر تو مسابقت نیست و فضل خداوند با تو همراهی کند تا بر آن چه خواهد بیفزائی و نکاهی، و من چند کرّت بر آن شدم که از این معنی سخن کنم موفق نیامدم، چه نیکو است که تو خود آغاز کردی. هم اکنون لشکر بتاز که خداوند رسول خویش را بدین ظفر و چند دیگر وعده داده و وعده حق جز از در حق نباشد.

عثمان‌بن‌عفان نیز سختی چند از این گونه براند، عبدالرحمن‌بن‌عوف گفت: نخست باید از در نهب و غارت تک تازکرد و از مقابله و مقاتله احتراز جست. طلحه و زبیر و سعد و سعید و ابوعبیده رأی و رویت عبدالرحمن را به صواب نزدیکتر دانستند.

ابوبکر روی به علی علیه‌السلام کرد و گفت: یا اباالحسن تا تو چه فرمائی؟

علی فرمود: چه تو خود راه برگیری و چه سپاه بتازی ظفرتو راست.

ابوبکر گفت: بشّرکَ اللهُ یا اَبَاالْحَسَن از کجا گوئی؟

فرمود: از رسول خدای به من آمده.

ابوبکر گفت: بدین حدیث مرا شاد کردی. ای مسلمانان علی وارث علم پیغمبر است و هر که در او شک کند کافر است، و فرمان کرد تا منادی ندا در داد و مردم مدینه و حومه را انجمن ساخت.

آنگاه ابوبکر بر پای خواست و خطبه بپرداخت پس از ستایش یزدان گفت:

ای مردمان خداوند شما را به نزول قرآن و برکت ایمان فضیلت بیکران نهاد به پاداش این فضیلت و شکر این نعمت از جهاد کفار و

دفع اشرار خودداری مکنید، من اینک غزوهٔ روم را تصمیم عزم داده‌ام و آنان را که دانم به امارت برخواهم گزید، آهنگ جنگ کنید و فرمانبرداری ایشان را واجب شمارید.

هیچ کس پاسخ نداد چه جنگ روم در چشم ایشان بزرگ می‌نمود و از عدّت و عُدّت این جماعت خوفناک بودند.

عمربن‌الخطاب چون این بدید برخاست وگفت: ای مسلمانان چرا خلیفه رسول را اجابت نکردید، اگر سفری سهل و مسافتی اندک بود پذیرفتار بودید، چون راه ناهموار و اخذ غنیمت نامعلوم است سر از فرمان برمی‌تابید، و حال آنکه طمع بهشت و رستگاری آن سرای دارید؟

عمروبن‌العاص برخاست و گفت: ای پسر خطاب ما را بگونهٔ منافقان به مثل می‌زنی، چرا تو خود اول کس نباشی که اجابت کنی؟

عمر گفت: خلیفهٔ رسول داند که فرمان پذیرم.

ابوبکر گفت: عمر هرگز بدین سخن سرزنش کس نخواست و جز تحریض جهاد مقصود نداشت، سخن او را دیگرگونه مکنید و نعل بازگونه مزنید.

خالدبن‌سعید برخاست و گفت: یا خلیفه تو امیری و ما فرمان‌پذیر بدانچه گوئی فرمان بریم.

ابوبکر گفت: احسنت کار سفر راست کن که امارت لشکر تو راست.

خالد برفت وکار بساخت و باز شد وگفت: من از فرمان خلیفه سر نتابم اینک من و پسر عَمّانِ من حاضریم و درکار جهاد از هیچ روی خویشتن‌داری نکنیم تو را و همگنان را گواه می‌گیرم و از هیچ کس چشم ستایش ندارم.

ابوبکر او را ثنا گفت.

عمر با ابوبکر گفت: خالدبن‌سعید را نمی‌آید که بر این جمله لشکر امیر باشد چه از او بهتر و مهتر فراوانند.

ابوبکر گفت: سخنی بر زبان رفت امارت آن را دهیم که شایسته‌تر باشد، آنگاه ابوعبیدةبن‌الجراح و معاذبن‌جبل و شرحبیل‌بن‌حسنه و یزید بن‌ابی‌سفیان را بخواند و هر یک را قائد فوجی و امیر گروهی ساخت و فرمان کرد که هر کس بر لشکر خود سپهسالار است اگر جداگانه کار کند، لکن آنگاه که لشکرها به یک جا جمع شوند

حکومت ابوعبیدهٔ جراح راست.

پس امیران سپاه از مدینه خیمه بیرون زدند و لشکریان کم و بیش هر کس به امیر خویش پیوست.

آنگاه ابوبکر از مدینه بیرون شد و آن لشکر را نظاره کرد و در خور جنگ روم ندانست، با اصحاب گفت: این سپاه را چگونه می‌نگرید؟

عمر گفت: این گروه را با لشکر روم شکوهی نماند.

ابوبکر گفت: رأی چیست؟

گفتند: مردم یمن را فرمان کن تا تجهیز لشکر کرده به قدم عجل و شتاب در آیند و تقدیم این خدمت فرمایند.

نامه کردن ابوبکر به مردم یمن و طلب کردن لشکر یمن را برای جهاد با کفار روم

چون ابوبکر دانست که لشکر مهاجر و انصار برای جهاد با کفار روم کافی نیست هر یک از بزرگان یمن را جداگانه مکتوب کرد و صورت مکاتیب را بر نهج واحد رقم زد بدین گونه:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

مِنْ عَبْدِ اللهِ عَتيقِ بْنِ أَبي قُحافَةَ إِلىٰ سائِرِ بِلادِ الْمُسْلِمينَ، فَإِنّي أَحْمَدُ اللهَ الَّذي لا إِلٰهَ إِلاّ هُوَ وَ أُصَلّي عَلىٰ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ قَدْ عَوَّلْتُ عَلىٰ أَنْ أُوَجِّهَكُمْ إِلَى الشّامِ لِتَأْخُذُوهُ مِنْ يَدِ الْكَفَرَةِ وَ الطُّغاةِ فَمَنْ عَوَّلَ مِنْكُمْ عَلَى الْجِهادِ فَلْيُبادِرْ إِلىٰ طاعَةِ الْمُلِكِ الْجَوادِ، ثُمَّ كَتَبَ: إِنْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالاً وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ[1].

یعنی:

این کتابی است از بنده خدا عتیق پسر ابوقحافه به سوی مسلمانان

---

۱. آیه شریفه: وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ. و با مال و جان در راه خدا جهاد کردند (سورهٔ انفال، آیه ۷۲).

بلاد و امصار، همانا حمد می‌کنم خدای را که جز او خدائی نیست و درود می‌فرستم بر پیغمبر او، همانا بر این شدم که شما را سفر شام فرمایم تا آن مملکت را از دست کافران و طاغیان صافی دارید، پس آن کس از شما که رغبت جهاد کند باید مبادرت جوید به طاعت خداوند، آنگاه نگاشت که مهیا شوید جهاد را به هر حال که باشید و جان و مال را در راه خدا فدا کنید چنان که خداوند در کتاب کریم فرماید: **وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُم وَ أَنْفُسِكُم.**

چون ابوبکر این نامه‌ها بپرداخت انس‌بن‌مالک‌خادم رسول خدای را پیش خواند و او را بسپرد و فرمود: تا به قدم عجل و شتاب این مکاتیب را به بزرگان یمن برد و ایشان را با لشکر به جانب مدینه کوچ دهد.

انس تقدیم خدمت کرد و آن نامه‌ها را به آن کس که فرمان رفت برسانید و ایشان را از بهر جهاد تحریض کرد و هر چه زودتر باز آمد و ابوبکر را بشارت آورد که اینک شجعان و فرسان یمن با احمال و اثقال و فرزند و زن به درگاه تو می‌رسند. ابوبکر نیک شاد شد و چشم به راه همی‌داشت.

آمدن
ذوالکلاع حمیری به مدینه

روز دیگر قبیله از پی قبیله و طائفه از پس طائفه رسیدند، نخستین جماعت حمیر با درعهای داودی و شمشیرهای عادی وکمانهای یمانی و نیزه‌های خطی و اسبهای تازی دیدار شدند و قائد ایشان ذوالکلاع حمیری شاکی‌السّلاح به نزدیک ابوبکر آمد و سلام داد و این شعر قراءت کرد:

إِنّی لَمِنْ حِمْیَرٍ فیما تَراهُ مَعی　　أَهل السَّوابِقِ وَ الْعالُونَ في النَّسَبِ
أُسْدٌ[۱] غَطارِفَةٌ[۲] شُوسٌ[۳] عَمالِقَةٌ[۴]　　تُرْدِی الْحَماةَ[۵] غُزاةُ الحَربِ بِالقُضُبِ[۶]

---

۱. أُسْد بر وزن قفل جمع أَسد.
۲. غطارفة جمع غطریف به معنی شریف و سرور.
۳. شوس جمع اشوس یعنی متهور و خشمناک.

اَلْــحَربُ عــادَتُنا وَ الضَّــربُ هِــمَّتُنا وَ ذُوالکَــلاعِ شُــجاعٌ عِـندِ ذِی الرُّتَبِ
قَـــــدِّمْ کَــتائِبَنا فَــالرُّومُ بُــغْیَتُنا وَ الشّـــامُ مَسکَــنُنا بِـالرَّغمِ لِـلنُّصُبَ
دِمَشْــقُ لِــی وَ لِکُـلِّ النّـاسِ اَجْـمَعِهِم سُکّانُها سَـوْفَ أَهـویْهِمِ إِلَـی الْـعَطَبِ

ابوبکر خوشدل گشت و با علی ﷺ گفت: از رسول خدای شنیدم که چون حمیر با زن و فرزند آیند مسلمین را به نصرت خدا مژده دهید.

علی ﷺ فرمود: چنین است.

رسیدن
قیس بن هبیره

و از پس طوایف حمیر قبایل مذحج برسید با اسبهای نژاده[۷] و سنانهای آب داده سردار ایشان قیس‌بن‌هبیرةالمرادی پیش شد و لثامه[۸] از زنخ برگرفت و اشارت به سوی ابوبکر کرد و این شعر انشاد نمود:

اَتَــتکَ کَــتائِبٌ مِــنّا سِـراعاً ذَوِی التّیجانِ أَعنی مِن مُرادٍ
فَقَدِّ مـنا اَمـامَکَ کَـی تَـرانـا نُبیدُ الرُّومَ بِالقُضُبِ الحِـدادِ

ابوبکر کتائب و مواکب او را بستود.

رسیدن
حاسر بن سعد الطّائی

و از پس ایشان حاسربن‌سعدالطائی با لشکر طیّ در می‌رسید چون راه نزدیک کردند خواستند از اسب پیاده شوند، ابوبکر به بانگ بلند ایشان را سوگند داد که همچنان نزدیک می‌شوید، پس برسیدند و مورد الطاف و اشفاق گشتند.

---

۴. عمالقه مردمی بوده‌اند از فرزندان عملیق که به شجاعت و نیرومندی اندام مثل بوده‌اند.
۵. تردی‌الحماة یعنی دلاوران را به خاک می‌افکنند.
۶. قضب جمع قضیب به معنی شمشیر باریک و بران است.
۷. نژاده: به معنی نجیب است (س). ۸. لثامه: یعنی نقاب و روبند.

رسیدن
جندب بن عمرو دوسی و
ابوهریره

آنگاه جندب‌بن‌عمروالدّوسی با جماعتی انبوه از بنی‌اسد برسید، ابوهریره نیز با ایشان بود. چون ابوبکر او را با کمان و کنانه و تیغ و تیر بدید بخندید و گفت: ای ابوهریره تو مرد حرب نیستی و آئین طعن و ضرب ندانی، این سلاح چیست که بر خود راست کرده‌ای؟

گفت: میل تهیه سرانجام و اکل میوه‌های شام دارم. خنده ابوبکر افزون گشت.

رسیدن
قثم بن اسلم

و از پس او قثم‌بن‌اسلم‌کنانی بیامد و قبیله بنی‌عبس با زنان و فرزندان ملازمت رکاب او داشتند. ابوبکر راکثرت عدد ایشان مسرور داشت.

بالجمله سپاه از پس سپاه برسید و در اطراف مدینه فرود شد، روزی دو بر نگذشت که زاد مرد و علیق مال اندک گشت و بلای غلا بالا گرفت، بزرگان یمن انجمن شدند و به نزدیک ابوبکر آمدند.

اول کس قیس‌بن‌هبیرة المرادی به سخن آمد و گفت: یا خلیفه تو ما را به جهاد کفار دعوت فرمودی و اجابت نمودیم اینک لشکر ما مجتمع وما متفقیم، اگر عزم تو دیگرگون شده ما را مراجعت فرمای تا از اینجا بیرون شویم و اگر نه به تسخیر شام فرست، این لشکر را بی‌موجبی در این اراضی باز داشتن و در میان قحط و غلا گذاشتن تمهید فائدتی نیست.

ابوبکر گفت: لا والله من زیان شما را نخواستم بلکه بر آن اندیشه‌ام که ابطال رجال به تمامت در رسند و جیش شما به کمال شود.

گفتند: هیچ کس واپس نمانده تا از این پس با ما پیوسته شود.

ابوبکر چون این بشنید گفت:کوچ دادن روا باشد و بی‌توانی برخاست و به اتفاق

عمربن‌الخطاب و عثمان‌بن‌عفان و جماعتی از اوس و خزرج از مدینه بیرون شد، مردم ندای تکبیر در دادند چنان‌که دشت و کوه بشکوهید.

مأمور شدن
یزید بن ابی‌سفیان و ربیعة بن عامر

پس ابوبکر بر تلی صعود داد و آن لشکر کران را معاینه کرد و نخستین یزیدبن‌ابی‌سفیان را پیش خواند و از بهر او رایتی ببست و هزار سوار در تحت فرمان او کرد، و از پس او ربیعةبن‌عامر را که در قبیله بنی‌عامربن‌لُؤَیّ و در اراضی حجاز به مردانگی ممتاز بود طلب کرد و علمی با هزار سوار بداد، پس با یزیدبن‌ابی‌سفیان گفت: اینک ربیعةبن‌عامر است که صولت و شجاعت او را دانسته‌ای و در امور آزمون کرده‌ای، او را بر مقدمه بازدار و بی‌مشاورهٔ او هیچ کار فرو مگذار. یزید سر اطاعت فرو گذاشت، پس ایشان سلاح بر خود راست کردند و بر نشستند و برده شدند.

ابوبکر با ایشان لختی پیاده به مشایعت همی‌رفت، یزید گفت: یا خلیفه ما از غضب خداوند بترسیم، یا بر نشین و اگر نه ما پیاده شویم.

ابوبکر گفت: من این قدم در راه خدا می‌زنم و همچنان پیاده تا ثنیةالوداع برفت آنگاه گفت:

> ای یزید در طی مسافت فراوان مسارعت مجوی و از ظلم و جور پرهیز می‌کن و روز مقاتلت دامن خود را به عارگریز آلوده مساز، و اگر نصرت یافتی خرمن کس مسوز و قطع شجر مکن و طفلان خُرد سال و پیران سالخورد را مکش و از قتل زنان دور باش و مواشی را عقر مکن و پی مزن، و چون با کس طریق مصالحت و مسالمت گرفتی غدر مکن و عهد مشکن، و جماعت راهبان را که در صومعه‌ها جای دارند مکش و صوامع ایشان را ویران مخواه. اما جماعت دیگرند که وسط سر از موی بسترند و در نزد اوثان و اصنام معتکف شوند، از این جماعت شمشیر باز مگیر الّا آن که جزیه بر گردن نهند.

چون این پند و اندرز به پای آورد با یزید و ربیعه مصاحفه و معانقه کرد و ربیعه را گفت: شجاعت خویش را در بنی‌الاصفر[1] دیدار کن، و طریق مراجعت گرفت و ایشان به سوی شام کوچ دادند.

چون لختی از مدینه بعید افتادند یزیدبن‌ابی‌سفیان فرمان کرد تا لشکر به تعجیل و تقریب برانند.

ربیعه گفت: این عجلت چیست؟ نه ما را ابوبکر فرمود نرم نرم بپوئیم؟

یزید گفت: این لشکرها که در مدینه جای دارند هر روز به فرمان ابوبکر فوجی از پس فوجی از قفای ما در می‌رسند من همی‌خواهم سرعت کنم تا ادراک سه منفعت نمایم اول: رضای یزدان، دوم: خوشنودی خلیفه و سه دیگر: اخذ غنیمت بی‌شرکت غیری.

ربیعه گفت: نیکو باشد و به قدم عجل و شتاب بر اراضی وادی القری و قُرُع[2] عبور داده به زمین تبوک آمدند.

لشکر فرستادن هرقل به دفع عرب

و از آن سوی گروهی از عرب که دین نصاری داشتند و ساکن مدینه بودند همه روز به درگاه هراقلیوس که عرب هِرقلش خوانند ابلاغ می‌داشتند که: ابوبکر از برای تسخیر شام تجهیز لشکر می‌کند، زود باشد که سپاه مسلمین آن نواحی را به زیر پی در سپرد. چون این خبر متواتر گشت و هرقل را استوار افتاد وجوه بطارقه و رئوس سپاه را در فلسطین انجمن ساخت و خویشتن در میان جماعت برخاست و گفت:

> ای بنی‌اصفر شما بر اطاعت خداوند و متابعت عیسی روزگار گذاشتید و عزتی در خور و قوتی به کمال داشتید چنان که هر پادشاه مقاتلت شما را عزیمت بست هزیمت شد، ملک‌الملوک عجم خسروپرویز را در ستیز و آویز شما جز گریز بهره‌ای نمی‌رسید، اکنون

۱. بنی‌الاصفر، رومیان را گویند.
۲. متن: اَقْرع.

دولت شما پستی گرفت و عزایم شما سستی پذیرفت که گروهی از قحط‌زدگان حجاز که خردتر و اندک‌تر از همه قبایل‌اند آهنگ شما کرده‌اند تا مملکت ما را فروگیرند و ما را از بلاد خویش خروج دهند.

در پاسخ گفتند:

ای پادشاه این جماعت را محل و مکانتی نیست، فرمان کن تا مدینه ایشان را خراب کنیم وکعبه ایشان را بنیان بر آب بریم، و یک تن زنده نگذاریم.

هرقل چون ایشان را درکار جنگ هم آهنگ یافت از تمامت لشکر هشت هزار مرد دلاورگزیده ساخت و از بطارقه[1] چهار تن سردارکه از همه شجعان طاق بودند اختیارکرد. نخست ناطلیق و برادر او جرجیس و سه دیگر سمعان و چهارم صلیبا صاحب غزّه و مسقلان. پس ایشان سلاح جنگ بر تن راست کردند و قسّیسان و رهبانان دعای نصرت اعلا کردند و گفتند: اَللّٰهُمَّ انْصُر مَنْ کانَ مِنّا عَلَی الحَقِّ و از بخورکنایس تبخیرکردند و از آب معموریه مسح نمودند، پس این سرداران با هشت هزار لشکر پذیره جنگ شدند و سه روز بعد از یزیدبن‌ابی‌سفیان و ربیعة‌بن‌عامر به ارض تبوک درآمدند.

هزیمت لشکر روم در تبوک

ناگاه مسلمین گَردِ لشکر روم را از دور بدیدند و سخت بترسیدند، یزید فرمان کرد تا ربیعه با هزار تن از لشکرگاه خویش به یک سوی شد و درکمینگاهی پوشیده بنشست و یزید با هزار تن مردم خود از بهر مقاتلت صف راست کرد و لشکر را به ثبات و صبر وصیّت همی‌فرمود و گفت: خداوند شما را به نصرت وعده نهاده و رسول فرموده: اَلْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلالِ السُّیُوفِ هنوز وعظ و پند به پای نبرده بودکه لشکر روم برسید و چون بر قلّت لشکر اسلام نگریستند همچنان از گَردِ راه جنگ در

---

۱. بطارقه جمع بطریق از القاب علمای نصاریٰ است.

انداختند وگرد بر انگیختند، مسلمانان دل بر شهادت نهادند و داد جلادت بدادند و از قلّت عدد بیم نکردند.

چون لختی با یکدیگر بگشتند و از یکدیگر بکُشتند، ناگاه ربیعه با مردم خود از کمینگاه بیرون شد و با شمشیرهای آخته بر رومیان تاخت، لشکر روم از غـدر و حیلت در هراس و هرب افتادند که مبادا ایشان کمین از پی کمین بگشایند و گروه از پس گروه در آیند و لختی باز نشستند.

ربیعةبن‌عامر نگریست که ناطلیق چپ به راست می‌زند و لشکـر را بـه جـنگ تحریض می‌کند، اسب برجهاند و همچنان صف می‌درید و راه می‌برید تا به ناطلیق رسید و ازگرد راه او را نیزه بزد چنان که سرنیزه از آن سوی بیرون شد.

رومیان چون این بدیدند پشت بدادند و مسلمین تیغ در ایشان نهادند و مسافتی دراز از قفای هزیمتیان بتاختند.

در آن جنگ هزار و دویست تن از ابطال روم معدوم گشت و از مسلمانان صد و بیست کس مقتول شد.

مع‌القصه چون لشکر روم پشت داد چنان که گفتی دیگر روی با جـنگ نکـنند جرجیس اسب بزد و از پیش روی هزیمتیان سر بدرکرد و ندا در داد ای بی‌غیرتان تا کجا می‌گریزید و تا چند از ستیز این قلیل مردم می‌پرهیزید شرم ندارید که این دشت را ازکشتگان خویش آکنده می‌گذارید و پراکنده می‌شوید من تا خون برادر خود ناطلیق را باز نخواهم باز نشوم، این بگفت و عنان اسب برتافت. لشکر روم در این هزیمت یکدیگر را شناعت کردند و با جرجـیس مـراجـعت نـمودند و در زمـینی شایسته جنگ فرود شدند و به اعدادکار پرداختند.

این وقت جماعتی از مردم مجرب گفتند: صواب آن است که این گروه عرب تنی راکه از فضل و ادب بهره‌مند بود طلب کنیم و از در صلح و جنگ سخن برانیم، باشد که خاتمت این کار به مسالمت و مصالحت پیوندد و چیزی که موجب نجات جانبین باشد و اصلاح ذات بین کند بدست شود. پس قداح‌بن‌واثله‌تنوخی را که او عرب متنصّره[۱] بود بخواندند و به لشکرگاه مسلمین رسول فرستادند.

---

۱. یعنی اعرابی که به دین نصرانیت گرویده بودند.

رفتن ربیعة بن عامر به لشکرگاه روم

قداح برنشست و به نزدیک یزید و ربیعه آمد و گفت: اینک سرداران روم یک تن از دانایان شما را طلب می‌کنند تا با او در مصلحت جانبین فصلی بپردازند. ربیعه گفت: من بشوم و سخن ایشان بشنوم.

یزید گفت: ای ربیعه من بر تو سخت می‌ترسم تو دی ناطلیق را به گرد در آوردی اگر امروز با تو غدری کنند چه توانی کرد؟

ربیعه گفت: **لَنْ یُصیبَنا إلّا ما کَتَبَ اللهُ لَنا**[1] دست قضای حق آن چه بر ما نوشته است دگرگون نشود، من می‌روم و شما گوش فرا من می‌دارید اگر حیلتی کنند و من حملتی افکنم بی‌درنگ بتازید و جنگ آغازید. این بگفت و پا در رکاب کرد و تا کنار قباب[2] ایشان بشتافت.

قداح گفت: فرود آی و در میان خیمه جای کن.

ربیعه گفت: فرود نشوم و اسب خود به کس نسپارم اِلّا آنجا که دانم، پس آنجا که دانست از اسب به زیر آمد و بر زانو بنشست و عنان اسب خویش بداشت. صنادید سپاه روم نزد او حاضر شدند.

و نخستین جرجیس آغاز سخن کرد و گفت: ای اعرابی ما هیچ قومی را از شما ضعیف‌تر و زبون‌تر نمی‌پنداشتیم ومقاتلت شما را با خویش هرگز گمان نداشتیم شما را چه افتاده که آهنگ ما کرده‌اید و جنگ ما جستید؟

ربیعه گفت: ما از شما سه چیز خواسته‌ایم تا کدام را بپذیرید، نخست آن که دین ما گیرید و بر شریعت ما روید تا از ما باشید و ما از شما باشیم، و اگر نه جزیت بر ذمت گذارید و یا خواری و ذلّت تسلیم دارید، و اگر نه این نیز نپذیرید فیصل کار با شمشیر آبدار می‌رود.

جرجیس گفت: شما را چه باز داشت از مقاتلت با مردم فارس که ایشان را بگذاشتید و آهنگ ما کردید؟ آن بهتر که با ما از در مصالحت باشید و با ایشان طریق

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۵۱: هرگز حادثه‌ای برای ما رخ نمی‌دهد مگر آنکه خدا مقرر کرده باشد.

۲. قباب جمع قبه، یعنی خیمه بلند افراشته.

محاربت سپارید.

ربیعه گفت: ما ابتدا به شما کردیم که با ما نزدیکتر بودید چه خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: **یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قاتِلُوا الَّذِینَ یَلُونَکُمْ مِنَ الکُفّارِ وَلْیَجِدُوا فِیکُمْ غِلْظَةً**[1].

جرجیس گفت: تواند شد که در میان ما عقد مصالحت استوار شود و ما هر مردمی از شما را دیناری زر سرخ و وسقی از طعام بدهیم و امیر لشکر را صد دینار زر و ده وسق عطا کنیم و خلیفه شما را هزار دینار زر و صد وسق بفرستیم و بر این گونه کتابی نویسیم و سجل کنیم تا از این پس هیچ وقت در میان ما کار به آویختن و خون ریختن نیفتد؟

ربیعه گفت: این نتواند بود، فیصل امر یا با حسام است یا اسلام و اگر نه اخذ جزیت.

جرجیس گفت: ما دین خود را دست باز نداریم اگر به جمله طریق هلاکت سپاریم و همچنان جزیت بر خویشتن نبندیم چه قتل نزدیک ما سهل‌تر از جزیت است و شما چندین بر خویش نبالید که رجال شما را در قتال بر ابطال ما فزونی نیست، ما فرزندان حرب و ضربیم و مردان بطارقه و ابنای عمالقه در میان ما جای دارند.

آنگاه گفت: صیقله را که قسّی دانا و قسّیسی توانا است حاضر کنید تا دین و شریعت ایشان را باز داند و ما را بیاگاهاند.

صیقله بیامد و با ربیعه گفت که: ما در کتاب خویش یافته‌ایم که از میان قریش پیغمبری با دید آید که سفر آسمان کند.

ربیعه گفت: این پیغمبر ما است و خداوند در کتاب کریم فرماید: **سُبْحانَ الَّذي أَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الأَقْصیٰ**[2].

صیقله گفت: و نیز یافته‌ایم که بر امت خود روزهٔ ماه رمضان واجب کند.

ربیعه گفت: هم خداوند فرماید: **یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ**[3] وَ قالَ اللهُ

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۱۲۳: ای مؤمنان با کافرانی که به شما نزدیکترند پیکار کنید و باید در شما خشونتی احساس کنند.

۲. سورهٔ اسرا، آیه یک: پاک و منزه خدایی است که بندهٔ خود را شبی از مسجدالحرام به مسجد اقصی برد.

۳. سورهٔ بقره، آیه ۱۸۳: ای مؤمنان بر شما روزه مقرر شد.

تَعالىٰ: **شَهْرُ رَمَضانَ الَّذي أُنْزِلَ فيهِ الْقُرْآنَ**[1].

صيقله گفت: و همچنان خوانده‌ايم كه امّت خويش را گويد: اگر ثوابى كنيد ده برابر پاداش يابيد و گناه را يكى در برابر يكى كيفر دهند.

ربيعه گفت: چنين است چنان كه خداوند فرمايد: **مَنْ جآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها وَ مَنْ جآءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزىٰ إِلاَّ مِثْلَها**[2].

صيقله گفت: و باز به ما رسيده است كه خداوند امت او را فرمان كرده كه بر وى صلوات فرستند.

ربيعه گفت: اين نيز خداى فرمايد: **إِنَّ اللهَ وَ مَلآئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْليماً**[3].

صيقله را شگفت آمد و روى با بطارقه كرد و گفت: اين جماعت را خار نمى‌توان داشت كه سخن به صدق كنند، اين وقت يک تن از چاكران جرجيس، ربيعه را بشناخت و روى با جرجيس كرد و گفت: اين همان بدوى است كه دى برادر تو را با تيغ درگذرانيد.

قتل سپاه روم
بدست مسلمين

جرجيس چون اين بشنيد آتش خشم در كانون خاطرش زبانه بزد و از غضب حدقه در چشمخانه‌اش معوج گشت و قصد قتل ربيعه كرد. ربيعه مكنون خاطر او را تفرس نمود، برجست و پيش‌دستى نموده تيغ براند و جهان را از وجود جرجيس بپرداخت و بى‌توانى پا در ركاب كرد و حمله افكند، بطارقه بر وى بتاختند.

يزيدبن‌ابى‌سفيان كه از دور نگران بود لشكر را نهيب زد كه روميان با ربيعه غدر

---

۱. سورهٔ بقره، آيه ۱۸۵: ماه رمضان ماهى است كه قرآن در آن نازل شد.

۲. سورهٔ انعام، آيه ۱۶۰: هر كس كار نيكى انجام دهد ده برابر پاداش خواهد گرفت و هر كس كه كار بدى انجام دهد بيش از كار بدش كيفر نخواهد داشت.

۳. سورهٔ احزاب، آيه ۵۶: خداوند و فرشتگان بر پيامبر درود مى‌فرستد، اى مؤمنان بر او درود بفرستيد سلام كنيد و تسليم او باشيد.

کردند هم‌گروه بتازید و رزم بسازید. لشکر به یک بار جنبش کرد و سپاه در سپاه افتاد و بانگ دار و گیر بالا گرفت. در چنین وقت که این دو لشکر تیغ در هم نهاده بودند شرحبیل‌بن‌حسنه با انبوهی از سپاه مسلمین در رسید و دشت جنگ را از خون مردان لاله رنگ دید، پس همچنان از گَردِ راه تیغ برآهیختند و گرد برانگیختند، این وقت مسلمانان از چار سوی برگرد رومیان پره زدند و شمشیر از پس شمشیر و نیزه از پی نیزه به کار بردند، چنان که از هشت هزار تن لشکر روم یک تن جان به سلامت نبرد، چه از تبوک تا شام مسافتی بعید بود و هر کس از حربگاه بیرون گریخت لشکریان از دنبال بشتافتند و او را در عرض راه دریافتند.

آوردن
شداد بن اوس غنائم روم را
به مدینه

بالجمله مسلمانان بعد از قتل واسر، اموال و اثقال و خیمه و خرگاه و مال و مواشی هر چه ایشان را بود فراهم کردند و شرحبیل‌بن‌حسنه را سپردند، آنگاه سخن بر آن نهادند که این اموال را به تمامت باید انفاذ مدینه داشت تا مسلمانان صنایع و بدایع روم را بنگرند و به تمام رغبت آهنگ مقاتلت کنند. آنگاه چندان که سلاح جنگ از غنایم بازگرفت و بر لشکر بخش کرد و تمامت غنیمت را به شدّادبن‌اوس سپردند و پانصد سوار نامبردار ملازم رکاب او ساختند تا حمل مدینه داد.

چون وارد مدینه گشت بر در مسجد رسول خدای پیاده شد و دو رکعت نماز بگزاشت و بر قبر پیغمبر درود فرستاد، آنگاه نزدیک ابوبکر آمد و مژده فتح داد و آن غنیمتها تسلیم کرد.

طلب کردن ابوبکر
لشکر مکه و طایف را

ابوبکر آن اموال را به تجهیز لشکر صرف کرد و به فراهم کردن سپاه پرداخت، و

نخستین به مردم مکه مکتوب کرد و ایشان را به جهاد رومیان دعوت فرمود: صورت نامهٔ او را که بدین گونه بود نگارکردیم:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيم

مِنْ أَبي بَكْرٍ عَتيقِ بْنِ أَبي قُحافَةَ إِلَى الْمُسْلِمينَ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ وَ ما حَوْلَها، سَلامٌ عَلَيْكُمْ، فَإِنّي أَحْمَدُ اللهَ الَّذي لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ وَ أُصَلّي عَلى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ﷺ، أَمّا بَعْدُ فَإِنّي اسْتَنْفَرْتُ مِنْ قَبائِلِ الْمُسْلِمينَ إِلىٰ جِهادِ عَدُوِّهِمْ و فُتُوحِ بِلادِ الشّام وَ كَتَبْتُ إِلَيْكُمْ أَسْرِعُوا إِلىٰ أَمْرِ رَبِّكُمْ سُبْحانَهُ وَ تَعالىٰ إِذْ يَقُولُ في كِتابِهِ الْعَزيزِ «**إِنْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالاً**»[1] وَ هٰذِهِ نَزَلَتْ فيكُمْ وَ أَنْتُمْ أَحَقُّ بِها وَ أَحَقُّ مَنْ قامَ بِحُكْميها فَمَنْ نَصَرَ دينَ اللهِ فَاللهُ ناصِرُهُ وَ مَنْ يَبْخَلْ بِنَفْسِهِ عَنْ ذٰلِكَ اسْتَغْنَى اللهُ عَنْهُ و اللهُ غَنِيٌّ حَميدٌ سارِعُوا إِلىٰ جَنَّةٍ عالِيَةٍ قُطُوفُها دانِيَةٌ أَعَدَّ اللهُ لِلْمُهاجِرينَ وَ الْأَنْصارِ وَ مَنِ اتَّبَعَ سَبيلَهُمْ وَ **حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكيلُ**[2].

خلاصه این سخن به پارسی چنان است که:

این کتابی است از ابوبکر به مسلمانان مکه و توابع آن، همانا حمد می‌کنم خدای را و درود می‌فرستم رسول را، اینک مسلمانان را به جهاد رومیان و فتح بلاد شام دعوت کرده‌ام و خداوند می‌فرماید: **اِنْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالاً**[3] شما شایسته‌ترید به فرمانبرداری این آیت، آن کس که دین خدا را نصرت کند خداوند ناصر اوست و آن کس که از جهاد تقاعد ورزد خداوند از او بی‌نیاز است، پس سرعت کنید به سوی بهشت که خداوند از بهر مسلمانان مهیا داشته.

بالجمله چون این نامه به خاتمت رسید ابوبکر آن را به خاتم پیغمبر مزیّن داشت و عبدالله‌بن حذیفه را داد تا به مکه آورد، و مردم مکه را فراهم نموده بر ایشان قراءت کرد.

سهیل‌بن عمرو و حارث‌بن هشام و عکرمة‌بن ابی‌جهل برخاستند و گفتند: ما فرمان پذیریم و در جهاد کفار همواره از همگنان سبقت گرفته‌ایم، پس عکرمه از

---

۱ و ۳. سورهٔ توبه، آیه ۴۱: سبکبار و گرانبار کوچ کنید.

۲. سورهٔ آل عمران، آیه ۱۷۳: خدا ما را بسنده و بهترین حامی است.

جماعت بنی‌مخزوم چهاده تن مرد دلاورگزیده ساخت و همچنان سهیل‌بن‌عمرو با چهل تن از آل عامر بیرون شد و حارث‌بن‌هشام نیز خیمه بیرون زد و پانصد تن از اهل مکه با ایشان پیوستند و از مردم طائف و قبیله هوازن که جداگانه ابوبکر ایشان را طلب داشته بود چهار صد کس بیرون شد و در مکه هر دو لشکر با هم متفق گشته راه مدینه پیش داشتند و تا مدینه طی مسافت کرده در بقیع فرود شدند.

ابوبکر ایشان را نیک بنواخت و پس از بیست روز فرمان داد که می‌بایست سفر شام کرد و با دیگر مسلمانان همدست شد. پس با جماعتی از مهاجر و انصار در بقیع آمد و در میان لشکر به پای خواست و خدا و رسول را ثنان و ستایش بگذاشت،

آنگاه گفت:

أَيُّهَا النّاسُ إِنَّ اللهَ تَعالىٰ كَتَبَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ الجِهادَ فَرِيضَةٌ مِنْ فَرايِضِ اللهِ وَ ثَوابٌ عِنْدَ اللهِ عَظِيمٌ فَلْتَحْسَنْ نِيّاتُكُمْ وَ تُعظَّمْ حَسَناتُكُمْ وَ سارِعُوا عِبادَ اللهِ إِلىٰ فَرِيضَةِ رَبِّكُمْ وَ سُنَّةِ نَبِيِّكُمْ وَ إِنَّما هِيَ إِحْدَى الْحُسْنَتَيْنِ، إِمَّا الشَّهادَةُ فَتَلْحَقُونَ بِسَلَفِكُمْ فَمَنْ ماتَ مِنْكُمْ أَوْ قُتِلَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللهِ وَ مَنْ بَقِيَ فازَ بِالْأَجْرِ وَ الْغَنِيمَةِ.

ای مردم خداوند جهاد را بر شما واجب داشته و پاداش آن را بزرگ نهاده پس سرعت کنید به فرمانبرداری خداوند که در هر حال سود شما راست چه اگر شهید شوید به جنان شتابید و اگر زنده مانید غنیمت یابید.

آمدن ضحاک بن سفیان با بنی‌کلاب به مدینه

بالجمله در مدت توقف این جماعت در بقیع، ابوبکرقبیله بنی‌کلاب را نیز نامه کرد و ایشان را به غزو روم دعوت فرمود، ضحاک‌بن‌سفیان‌بن‌عوف‌بن‌بکرالکلابی کتاب ابوبکر را بگرفت و در میان بنی‌کلاب به پای خاست و قراءت کرد آنگاه گفت:

ای مردم از خدای بترسید و خلیفه رسول خدای را اجابت کنید.

مردی سالخورده از بنی‌کلاب برخاست و گفت: ای ضحاک ما را به غزو روم دعوت می‌کنی و حال آنکه عدّت و قوت ایشان و ضعف و قلّت ما را نیک می‌دانی؟

ضحاک گفت: مگر غلبه پیغمبر را در بَدر با قلت اصحاب و کثرت قریش معاینه نکردی و غلبه ابوبکر را بر اهل ردّه ندانستی، از خدای بیم کنید که خداوند دین خود را نصرت کند.

بنی‌کلاب را سخن ضحاک پسند خاطر افتاد و اعداد کار کرده طریق مدینه پیش داشتند، وقتی برسیدند که ابوبکر در بقیع تجهیز لشکر می‌کرد، چون چشمش بر ضحاک و سپاه بنی‌کلاب افتاد نیک شاد شد چه ایشان شاکی‌السلاح[1] بر اسبهای اشقر و ابلق[2] سوار بودند.

سپهسالاری ابوعبیدة بن جراح بر تمام لشکر

ابوبکر رایتی ببست و ضحاک را سپرد و فرمان کرد تا با سپاه مسلمانان ملحق شدند. آنگاه ابوعبیدة‌بن‌الجراح را طلب کرد و او را به سپهسالاری تمامت این لشکرها نصب کرد.

سرداری سعید بن خالد و عزل او

از این پیش رقم کردیم که ابوبکر، خالدبن‌سعیدبن‌العاص را وعده کرد که امارت این لشکرها او را دهد و عمربن‌الخطاب، ابوبکر را از آن اندیشه باز داشت از بهر آن

---

۱. شاکی السّلاح: یعنی غرق سلاح.

۲. اشقر اسبی است که رنگ تمام بدنش ـ حتی یال و دم او ـ سرخ و روشن باشد و اگر یال و دم او سیاه باشد آن را کمیت خوانند و ابلق اسب سیاه و سفید را گویند، خصوصاً که قوائم آن سفید باشد.

که در یوم سقیفه با ابوبکر و عمربن‌الخطاب احتجاج کرد و خلافت را خاص علی علیه‌السلام می‌دانست ـ این نیز گفته شد ـ از این روی ابوبکر و عمر را با او نیّتی صافی نبود[1].

این وقت که ابوعبیده سپهسالاری یافت سعید پسر خالد به نزدیک ابوبکر آمد و گفت: ای خلیفه رسول تو خواستی پدرم را رایتی عنایت کنی و او را امیر جماعتی فرمائی بعضی از مسلمانان را مقبول نیفتاد و تو او را معزول ساختی، اینک من در بیعت و اطاعت تو استوارم و در کار حرب و ضرب دل قوی و تن توانا دارم، تواند بود که مرا علمی عنایت فرمائی و بر قومی قاید نمائی؟

ابوبکر گفت: سعید را از پدر در جنگ جلادت افزون است و از بهر او رایتی ببست و دو هزار تن مرد لشکری در تحت رایت او باز داشت.

این خبر بر عمربن‌الخطاب گران افتاد و به نزدیک ابوبکر آمد و گفت: ای خلیفه پیغمبر سعید را بر مردمی که بر او فضیلت دارند امارت دهی و حال آن که هنگامی که علم می‌گرفت همی گفت: اَخَذْتَ الرّایَةَ عَلی رَغمِ الْأعداءِ[2] سوگند با خدای که تو می‌دانی از این سخن جز مرا در خاطر نداشت، ابوبکر در اندیشه رفت چه عزل سعید را بی‌خیانتی کراهت داشت و رنجش پسر خطاب را نیز روا نمی‌دانست.

این سخن را با عایشه مشورت کرد، عایشه گفت: ای پدر، عمربن‌الخطاب در نصرت دین و یاری مسلمین دل پاک و ضمیر صافی دارد جانب او را نتوان فرو

---

۱. طبری به نقل از ابوجعفر گوید: سبب عزل خالد بن سعید چنانکه در روایت عبدالله بن ابی‌بکر آمده چنان بود که وی پس از درگذشت پیمبر خدای صلی‌الله علیه و سلم از یمن بیامد و دو ماه در کار بیعت درنگ کرد می‌گفت: پیمبر مرا سالاری داده و تا وقتی وفات یافته مرا معزول نکرده، و هم او علی بن ابی‌طالب و عثمان بن عفان را دیده بود و گفته بود: ای پسران عبدمناف چرا رضایت داده‌اید که کار شما به دست دیگری افتد؟ گوید: ابوبکر به کار وی اهمیت نداد، اما عمر کینهٔ او را به دل گرفت و هنگامی که ابوبکر سپاه سوی شام می‌فرستاد خالد بن سعید نخستین کسی بود که به کار یکی از چهار سپاه گماشته شد و عمر سخن آغاز کرد و می‌گفت: او راکه چنین و چنان کرد و فلان و بهمان گفت سالاری می‌دهی؟ و چندان اصرار کرد تا ابوبکر او را معزول کرد و یزید بن ابی‌سفیان را سالار کرد. (تاریخ طبری، ۴ / ۱۵۲۶). و به روایت دیگر گوید: چون ابوبکر برای جنگ مرتدان پرچم می‌بست برای خالد نیز پرچمی بست و عمر او را از این کار منع کرد و گفت: زبون و بی‌تدبیر است و دروغی گفته که پیوسته آن را تکرار کنند، او را به جنگ نفرست. اما ابوبکر سختی نکرد و خالد را در تیما ذخیره نگهداشت. قسمتی از رای عمر راکار بست و قسمتی را ندیده گرفت (همان ۴ / ۱۵۲۷).

۲. پرچم سرداری را به دست گرفتم و بینی دشمن را به خاک مالیدم.

گذاشت، پس ابوبکر بیرون شد و ابورویم را به نزدیک سعیدبن‌خالد فرستاد، وقتی برسید که سعید با لشکر نماز می‌گزاشت و عبدالله بن عمر نیز در جیش او بود. ابورویم گفت: رایت امارت لشکر را بازده!

سرداری
عمرو بن عاص

سعید علم را باز داد و گفت: من در تحت رایت ابوبکر قتال می‌کنم بدست هر که گو خواهی باش. آن‌گاه ابوبکر، عمروبن‌العاص‌بن وائل‌السهمی را طلب داشت و از بهر او لوائی ببست و گفت: تو را بر لشکر مکه و طائف و هوازن و بنی‌کلاب و حضرموت امارت دادم با این لشکر به جانب فلسطین کوچ میده لکن چون حاجت افتد حکومت و مشورت ابوعبیده را از گردن فرو مگذار.

این سخن بر عمروبن‌العاص ناگوار افتاد، و به نزد عمربن‌الخطاب آمد و گفت: یا اباحفص تو صبر مرا در غزا و شدّت مرا بر اعدا دانسته‌ای مرا نباید فرمانبردار ابوعبیده بود، ابوبکر را بگوی تا مرا بر ابوعبیده امارت دهد.

پسر خطاب گفت: من تو را بدانچه گفتی تکذیب نمی‌کنم لکن این سخن را با ابوبکر نمی‌گویم چه او نتواند تو را بر ابوعبیده امیر کرد، زیرا که ابوعبیده را در نزد ما فضیلتی است که تو را آن بهره نرسیده است و رسول خدا او را امین امت خوانده.

عمروبن‌عاص گفت: اگر من بر ابوعبیده امیر باشم از فضیلت او نخواهد کاست.

عمربن‌الخطاب گفت: ای عمرو از خدای بترس و چندین در طلب امارت و ریاست مباش.

عمروبن‌العاص این وقت خاموش شد و لشکر خود را فرمان کرد تا بسیج راه کنند وکوچ دهند، پس اهل مکه سبقت کردند و از قفای ایشان بنی‌کلاب و طیّ و اضاخی و ثقیف و هوازن راه برگرفتند.

نصیحت ابوبکر عمرو بن العاص را

پس عمروبن‌العاص، سعیدبن‌خالد را علمی بداد و بر مقدمه جیش روان ساخت این وقت ابوبکر از در پند و اندرز با عمروبن‌العاص گفت: ای عمرو نگریستی که بر جماعتی که برتری نداشتی تو را فضیلت نهادم و امارت دادم پس از خدای بترس و با مردمان چنان باش که پدر مهربان، و در طی مسافت مسارعت مکن چه در میان لشکر مردم ضعیف فراوانند و راه به غایت بعید است و از طریقی که یزید و ربیعه و شرحبیل برفتند به یک سوی شو و از راه اُبله به جانب فلسطین کوچ ده و از ابوعبیده بی‌خبر مباش تا اگر حاجت افتد به نزدیک او شتاب کنی و سهیل و عکرمه و حارث و سعیدبن‌خالد را به منقلای لشکر بدار و با مهاجر و انصار چنان که یک تن از ایشانی، و درکارها با ایشان مشاورت می‌کن و صلوة را به پای می‌دار و بپرهیز از آن کس که با دشمن طریق آمد شدن باز دارد، چه تواند بود که بر تو جاسوسی باشد.

از این گونه فراوان عمروبن‌العاص را وصیت کرد[۱] آنگاه فرمان داد تا عمرو بن عاص راه فلسطین برگرفت و با او نه هزار تن سپاه بود و رایت خویش را به سعدبن‌خالد سپرد و او از پیش روی لشکر همی‌رفت و آن علم را جنبش همی داد و می‌گفت:

أُلِمُّ بِعُصبَةٍ مِن خَیرِ قَومٍ ... إلَی الطّاغِینَ مِن أَهلِ الشّآمِ
وَ عُبّادِ الصَّلِیبِ وَ شَرِّ قَومٍ ... سَأمْنَحُهُم جِلاداً مِن حُسامِی
وَ اَطْعَنَ بِالمقَوَّمَةِ العَوالیَ ... وَ لا أخْشَی الْبَوائِقَ فی الزِّحام
وَ ما أَمَلی سِوی جَنّات عَدنٍ ... أُرَجِّی الْفَوزَ یَوماً بِالمَقامِ[۲]

---

۱. چاپ سنگی: از این گونه فراوان ابوعبیده و عمرو بن العاص را وصیّت کرد.

۲. با جماعتی که از بهترین اقوامند بر سر طاغیان و سرکشان اهل شام فرود می‌آئیم، آنها که پرستندگان صلیب و از بدترین اقوامند به زودی ضربتهائی از شمشیر برانم بر سر آنها فرود آورم، و با نیزه محکم بدنِ آنها را سوراخ کنم، و از هیچ پیش آمدی در تنگنای جنگ نهراسم، من هیچ آرزوئی جز بهشت عدن ندارم، امیدوارم که روزی به آرزوی خود دست یابم. (ب)

سفر
ابوعبیده به شام

چون عمروبن‌العاص آن روز را یک منزل طی مسافت کرد بامداد دیگر ابوبکر، ابوعبیده را پیش طلبید و گفت: ای امین امت آن چه عمروبن‌العاص را اندرز کردم اصغا نمودی، سپهسالاری تمام لشکرها را با تو گذاشتم، هم اکنون به جانب جابیه و دمشق راه برگیر. و چند گونه رأیت و لوا از برای قواد سپاه ابوعبیده ببست و او را داد.

پس ابوعبیده، ابوبکر را وداع کرد و برفت و با سپاه مسلمانان کوچ بر کوچ طی مسافت کرده به وادی‌القری و از آنجا به اراضی فُرُع براند و از فُرُع به بلاد حجر که از دیار صالح پیغمبر است فرود شد و از آنجا به ذات‌السّناة نزول کرد، آنگاه زمین اخضر را در نوشته به موضع حبیبه نزول نمود و از آنجا به تبوک بتاخت، آنگاه اراضی شام را لشکرگاه بساخت. و هرقل هنوز در فلسطین جای داشت، چون خبر رسیدن عرب فوج از پس فوج بدو بردند از فلسطین کوچ داده به انطاکیه آمد و در آنجا لشکرگاه کرد.

سفر
خالد بن ولید به عراق عرب

از پس او ابوبکر، خالدبن‌ولید را حاضر ساخت و علم عقاب رسول خدای را خاص او داشت و نهصد تن از ابطال رجال را که در غزوات پیغمبر حاضر قتال و جدال بودند ملازمت رکاب او فرمود و او را به اراضی اُبله و فارس و قبایل بنی‌لخم و جذام مأمور داشت و او را نیز وداع گفته باز مدینه شد و سخت غمگین و دژم بود چنان که از گونه او مطالعه می‌رفت.

عثمان گفت: یا خلیفهٔ رسول‌الله تو را چه افتاده؟

گفت: از غزوه روم و جیش مسلمین بیمناکم.

عثمان گفت: بیم مدار که رسول خدای ما را وعده فتح روم داده.

ابوبکر گفت: سخن رسول خدا به صدق است لکن چه دانم که این فتح در این سفر و به دست این لشکر است؟ این بگفت و باز سرای خویش شد و بخفت و در خواب عمروبن‌العاص را نگریست که از مضایق سخت و صعب برست و با اصحاب خود به زمینی گشاده که خضارت و نضارت داشت فرود شد و چون از خواب انگیخته گشت شاد خاطر عثمان را دیدارکرد و قصه بگفت.

عثمان گفت: از این خواب مکشوف می‌افتد که عمروبن‌العاص بعد از دیدار دواهی و شداید بر دشمنان ظفر خواهد یافت.

آگاهی هرقل از قتل رومیان در تبوک

مع‌القصه از آن سوی خبر به هرقل بردند که هشت هزار تن از لشکر روم در تبوک به دست مسلمانان تباه گشت و اینک سپاه مسلمین فوج از پس فوج و گروه از پس گروه با زن و فرزند و اهل و عشیرت در می‌رسند، سخت بترسید، بزرگان درگاه و قواد سپاه را از بطارقه و اساقفه حاضر ساخت و گفت: ای جماعت بنی‌الأصفر این همان سخن است که از پیش با شما گفته‌ام، اصحاب این پیغمبر بر خود واجب داشته‌اند که این تخت و تاج از من بگیرند و این مملکت را به تحت فرمان کنند، زن و فرزند شما را اسیرگیرند و شریعت شما را دیگرگون سازند چنان‌که هشت هزار تن از مردم شما را در تبوک عرضهٔ دمار داشتند؛ مردمان را بر کشتگان تبوک حزنی عظیم بگرفت و زار بگریستند.

هرقل گفت: این گریستن از بهر زنان بگذارید و دفع دشمن کنید، هم اکنون ساخته جنگ باید شد، لشکر فراهم کنید و در اجنادین انجمن شوید و با عرب مقاتلت کنید و ایشان را از بلاد خود دفع دهید.

این وقت به خواستاری یک تن از بزرگان درگاه مردی از عرب را که دین نصاری داشت و پانزده روز از مدینه تا به درگاه هرقل طی مسافت کرده بود حاضر ساختند و او به عرض رسانید که: ابوبکر، عرب را با زن و فرزند به تسخیر بلاد شما گسیل ساخت تا اندیشه مراجعت در ضمیر نیاورند و این بلاد را خانه خویش پندارند.

هرقل گفت: شمایل ابوبکر چگونه است؟

گفت: مردی بلند قامت و گندم‌گون و ضعیف گونه و نیکو شیبت است.

هرقل گفت: من از نخست دانستم که محمّد به حق پیغمبر است و این بلاد را مسخر خواهد داشت و مردم روم را بدین او دعوت کردم و از من نپذیرفتند.

لشکر فرستادن هرقل به دفع عرب

بالجمله هرقل، روبلیس راکه سرداری بزرگ بود پیش خواست و گفت: من تو را بر لشکرهای خویش امیر کردم؛ و صلیبی که از زر خالص کرده بود بدو داد و گفت: لشکر برگیر و عرب را از این اراضی دفع ده. پس روبلیس اعداد کار کرده لشکر به اجنادین آورد.

و از این سوی عمروبن‌العاص سپاه به فلسطین آورد و عرصه‌ای با خضارت و نضارت یافت پس خیمه برافراشت و مهاجر و انصار را حاضر کرد و در کار حرب سخن به شوری افکند.

در این وقت عامربن‌عدی که روزگاری دراز در اراضی روم زیستن داشت و از صنادید مسلمین بود از راه برسید، عمروبن‌العاص گفت: یا عامر از کجا می‌آئی و چه خبر داری؟

گفت: اینک لشکر روم مانند سیل بنیان کن در می‌رسند.

عمروبن‌العاص گفت: این چه سخن است که قلوب سپاه را پر از بیم کردی؟

عامر گفت: ای امیر من بر جبلی عروج دادم و لشکر روم را در وادی احمر به ارض فلسطین نظاره کردم از صد هزار کس کمتر ندانستم.

عمرو گفت: لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

جنگ عمرو بن العاص با رومیان

پس روی با لشکر اسلام کرد و گفت: امروز من یکی از شمایم از خدای نصرت

بجوئید و جهاد کنید هر که کشته شود شهید است و هر که زنده ماند سعید.

جماعتی از مردم بادیه گفتند: این رومیان با حصون و قری مألوفند، اگر در بادیه روند توانائی از ایشان برود نیکو آن است که به جانب بادیه رویم و میدان مقاتلت را در بیابان طراز کنیم تا بر ایشان غلبه جوئیم.

سهیل بن عمرو گفت: این سخن مرد ترسنده و گریزنده است.

اصحاب گفتند: ما با رسول خدای بسیار وقت با عدد قلیل بر جماعت کثیر نصرت جستیم و خداوند ما را به نصرت وعده کرده و در قرآن مجید می‌فرماید: **قاتلُو الَّذینَ یلُونَکُم مِنَ الْکُفّارِ**[1] ما از اینجا به جائی نشویم و با کفار نبرد کنیم.

سهیل بن عمرو و عکرمه و عبدالله بن عمر گفتند: سوگند با خدای که ما از اینجا مراجعت نکنیم مادام که مقاتلت کفار را به پای بریم هر که خواهد گو باز شو و هر که خواهد گو بمان، فَمَنْ شاءَ اَنْ یَلْتَقِیَ وَ مَن شاءَ نَکَصَ عَلیٰ عَقَبِیهِ فَلَنْ یَضُرَّ اللهَ شَیْئاً و اللهُ مِنْ وَرائِهِ بِالْمِرْصادِ.

عمروبن‌العاص شاد شد و روی با عبدالله بن عمر کرد و گفت: یَابْنَ الْفارُوقِ أَحْسَنْتَ همانا آن چه مکنون خاطر من بود تو مکشوف داشتی و اکنون صواب آن است که تو را بر جماعتی از مسلمین امارت دهم تا طلیعه لشکر باشی و ما را بر طریق حرب دشمن دلالت کنی.

عبدالله گفت: من در راه خداوند بر جان خویش بخل نورزم.

پس عمروبن‌العاص از بنی‌کلاب و مردم طایف و ثقیف هزار سوار ملازم رکاب او داشت و از بهر او رایتی ببست. پس عبدالله‌بن‌عمر لشکر برگرفت و به حکم منقلا یک منزل براند، ناگاه گردی از دور دیدار شد، عبدالله را استوار افتاد که غباری بدین غلظت جز انبوه لشکر نتواند بود، در زمان مردم خود به صف کرد، و از آن سوی گرد بشکافت و مکشوف افتاد که روبلیس، بطریقی را که به شجاعت شناخته بود با ده هزار تن مرد سپاهی به طلیعه لشکر روان داشته.

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۱۲۳: پیکار کنید با کافرانی که به شما نزدیکترند.

جنگ
عبدالله بن عمر با رومیان

عبدالله با مردم خود گفت: اکنون جز در جنگ کوشیدن و جامه صبر پوشیدن ما را طریق سلامت بدست نشود. وَ اعْمَلُوا أَنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ ظِلالِ السُّیُوف لشکر ناچار از در کارزار بیرون شد و متفق‌الکلمه آواز برداشتند که: **لا إله اِلّا الله مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌الله** چنان که بانگ ایشان را حجر و مدر صدا باز داد و هم‌گروه به جنگ در آمدند. اول کس عکرمه حمله افکند و از قفای او سهیل‌بن‌عمرو گَرد برانگیخت و ضحّاک اقتدا بدو کرد و بر تحریض بني‌کلاب صیحه زد، از دو جانب آتش جنگ افروخته گشت. عبدالله‌بن‌عمر مردی را نگریست که مانند یک لخت کوه در میان آهن و فولاد از چپ به راست و از میمنه به میسره تاختن همی‌کند.

عبدالله از شگرفی اندام و بزرگی جثّه او به شگفت آمد و بی‌توانی نیزه‌ای که در دست داشت جنبش داد و به سوی او تاختن کرد، و آن سوار بطریق بود که امارت لشکر داشت و روز نبرد هیچ کس را به مرد نمی‌شمرد. چون عبدالله را دید که آهنگ او کرد مانند نهنگی دژم به جنگ در آمد، هر دو تن سنان نیزه را بر سینه یکدیگر راست کردند و لختی با هم بگشتند، ناگاه بطریق فرصتی به دست کرده دست به نیزه روی در روی عبدالله شد و عبدالله جلدی کرده تیغ براند و نیزه او را به دو نیم کرد و هم بچستی ضربی دیگر به قوتی تمام فرود آورد و چنان که گفتی شمشیر بر آهن آمد اگر چند آن ضربت بطریق را جراحتی نکرد، لکن از شدّت آن لطمه از اسب در افتاد، عبدالله چون این بدید با ضربت دیگر به خاکش افکند و بی‌توانی فرود شده سرش از تن دور کرد.

مردم روم چون سردار لشکر را کشته و به خون آغشته دیدند پشت دادند و ضحاک و حارث‌بن‌هشام و دیگر مسلمانان تیغ در ایشان نهادند و بسیار کس بکُشتند و ششصد تن اسیر بگرفتند. و از مسلمانان افزون از هفت تن مقتول نگشت و آن سراقة‌بن‌نوفل‌بن‌عامر؛ و دیگر سالم مولای عامربن‌البدرالیربوعی؛ و دیگر عبدالله‌بن‌خویلدالمازنی؛ و دیگر جابربن‌عمرالمخزومی؛ و دیگر اوس‌بن‌مسلمة‌الهوازنی بود.

بالجمله مسلمانان مژده این فتح به عمروبن‌العاص بردند و او سخت مسرور گشت و بفرمود تا اسیران را حاضرکردند و خواست تا از ایشان از لشکر روم پرسش کند از آن جماعت جز سه تن لغت عرب ندانست، ایشان را گفت: این جماعت از بهر چه بودند؟

گفتند: هرقل، رویلیس را با صد هزارکس به دفع عرب مامور داشت و این بطریق با ده هزارکس طلیعه لشکر رویلیس بود که مقتول گشت.

عمروبن‌العاص فرمان کرد تا اسلام بر اسیران عرضه داشتند و هیچ کس از آن جماعت اطاعت نکرد، پس بفرمود تا آن جمله را با تیغ بگذرانیدند، آنگاه گفت: هان ای سپاه مسلمین دانسته باشید که اگر سپاه روم بر ما در آید ما ضعیف شویم و اگر ما بر ایشان تاختن بریم ظفر ما را باشد.

این بگفت و صبحگاه دیگر فرمان کرد تا لشکر بر نشستند و راه بر گرفت، یک دومیل به زیادت قطع مسافت نکرده بودند که سپاه دشمن دیدار شد و ایشان را نه (۹) صلیب زر به پای بود و در تحت هر صلیب ده هزار تن مرد لشکری کوچ می‌داد و رویلیس مانند شتر مست از پیش لشکر بود.

کشته شدن
سعید بن خالد

عمروبن‌العاص چون این بدید سپاه خویش را بر صف کرد و ضحاک‌بن‌سفیان را به جانب میمنه کرد و سعیدبن‌خالد را به میسره فرستاد، و ابودردا ساقه لشکر بگرفت و عمروبن‌العاص با مهاجر و انصار در قلب جای کرد و صف مسلمین را چون دیوار آهنین استوار داشت و بفرمود تا بانگ به قراءت قرآن بر داشتند.

و از آن سوی رویلیس لشکر خویش را به رده کرد، اول کس سعیدبن‌خالد که خواهرزاده عمروبن‌العاص بود اسب بزد و به میدان آمد و میسره بر میمنه بکوفت و در هر تاختن چندین تن به خاک انداخت، رومیان در گِردِ او پرّه زدند و هم آهنگ حمله افکندند و شمشیر از پس شمشیر براندند. عمروبن‌العاص از قتل او سخت غمنده گشت و مسلمانان تنگدل شدند.

عمروبن‌العاص گفت: وا سعیداه، آنگاه گفت: کیست که در این حمله با من همدست باشد که خون سعید را باز جویم؟

ضحاک، و ذوالکلاع، و عکرمه، و حارث، و معاذبن جبل، و ابودردا، و عبدالله‌بن عمر، و اصیدبن سلمه، و نوفل‌بن عمرو، و عمروبن جندب، و سیف‌بن عباد، و سالم‌بن رویم، و اصهب‌بن شداد، و اوس‌بن الصّامت بالجمله هفتاد کس از مهاجر و انصار او را اجابت کردند و همدست و همداستان اسب بر جهاندند و هم‌گروه حمله بردند.

فتح
مسلمین بر رومیان

چون راه نزدیک کردند صف رومیان را چون سدٍّ سدید و دیوار حدید استوار نگریستند که به هیچ روی گمان جنبش و لغزش در ایشان راه نداشت، لاجرم از گَردِ راه آلات حرب و ضرب بر اسبهای آن جماعت فرو گذاشتند، چون اسبها حرونی[۱] کردند و روی بر تافتند فرصت بدست کرده به میان لشکر در رفتند، فریاد سپاهیان به فلک بر می‌شد و زمین از گرد و غبار چنان تاریک شد که پسر پدر نشناخت و برادر برادر ندانست و شعار مسلمانان در یوم فلسطین چنین بود: لَا إِلهَ إِلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌الله یا رَبَّ مُحَمَّدٍ انصُر اُمَّةَ مُحَمَّدٍ.

بالجمله در میان گرد سیاه، سپاه در سپاه افتاده از بیم جان به هر جانب تیغ می‌راندند و نگران دوست و دشمن نبودند، رومیان از یکدیگر فراوان کشتند. خداوند مسلمانان را نصرت کرد و لشکر روم پشت دادند و به هزیمت برفتند، مسلمانان از قفای ایشان همی‌بتاختند و مرد و مرکب به خاک انداختند.

مع‌القصه در واقعهٔ فلسطین ده هزار کس از کفّار عرضه هلاک و دمار گشت، حربگاه ایشان در وادی احمر نزدیک به حمص بود و در این جنگ از مسلمانان یک صد و سی تن شهید گشت، سعیدبن عباد و نوفل‌بن دارم‌بن عمرو و سالم‌بن رویم و

---

۱. حرونی: یعنی سرکشی و چموشی.

اصهب‌بن‌شداد و دیگر از ابطال یمن و فرسان نواحی مدینه مقتول گشتند.

روز دیگر مردم با عمروبن‌العاص نماز بگزاشتند و غنایم فراهم کردند، آنگاه به میان کشتگان آمدند تا مسلمانان راکه شهید شده‌اند برگیرند و به خاک سپارند در میانه سعیدبن‌خالد را نیافتند، عمروبن‌العاص خویشتن از پی فحص بیرون شد و جسد او را بیافت، چنان در زیر پای ستور فرسوده و ناچیز بود که شناخته نمی‌گشت. پس عمرو لختی بر فرزند خواهر بگریست آنگاه با جماعت مسلمانان بر او نمازگزاشت و به خاکش سپرد.

نامه عمرو بن عاص به ابوعبیدهٔ جراح

از آن پس به سوی ابوعبیدةبن‌الجراح بدین‌گونه رقم کرد:

بِسمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ

مِنْ عَمْرِو بْنِ الْعاصِ إِلیٰ أَمینِ الْأُمَّةِ: أَمّا بَعْدُ فَإِنّي أَحْمَدُ اللهَ الَّذي لٰا إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ وَ أُصَلّي عَلیٰ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ إِنّي وَصَلْتُ أَرْضَ فَلَسْطينَ فَلَقينا عَسْکَرَ الرُّومِ مَعَ بِطْريقٍ يُقالُ لَهُ رُوبِلْيسُ بِتِسْعينَ أَلْفاً فَمَنَّ اللهُ عَلَيْنا بِالنَّصْرِ وَ قُتِلَ مِنَ الرُّومِ أَحَدَ عَشَرَ أَلْفاً وَ فَتَحَ اللهُ فَلَسْطينَ عَلیٰ يَدي بَعْدَ أَنْ قُتِلَ مِنَ الْمُسْلِمينَ مِائَة وَ ثَلاثُونِ رَجُلاً خَتَمَ اللهُ لَهُمْ بِالشَّهادَةِ وَ أَنَا مُقيمٌ بِأَرْضِ فَلَسْطينَ فَإِنِ احْتَجْتَ إِلَيَّ سِرْتُ إِلَيْکَ وَ السَّلامُ عَلَيْکَ وَ عَلیٰ مَنْ مَعَکَ مِنَ الْمُسْلِمينَ.

خلاصه سخن آن است که:

این نامه‌ای است از عمروبن‌العاص به سوی ابوعبیده همانا من به ارض فلسطین آمدم و روبلیس سپهسالار روم را با نود هزار لشکر جرار دیدار کردم، خداوند ما را نصرت کرد یازده هزار کس از رومیان بکشتیم و فلسطین را بگشادیم و از ما افزون از صد و سی کس مقتول نگشت، اکنون اگر تو را بدین سپاه حاجت است به سوی تو آیم و اگر نه در جای خویش به باشم.

و این مکتوب را به عامرالدّوسی داد و به سوی ابوعبیده گسیل داشت.

این وقت ابوعبیده در اراضی شام می‌زیست و چون لشکر اسلام به هر سوی پراکنده بودند نیروی فتح آن بلاد نداشت. بالجمله عامرالدّوسی برسید و نامهٔ عمروبن‌العاص را برسانید، ابوعبیده به شکرانهٔ این فتح پیشانی بر خاک نهاد، آنگاه از شهدای مسلمین پرسش گرفت؟ چون نوبت به نام سعیدبن‌خالد رسید از قضا خالد حاضر مجلس بود چون خبر قتل پسر شنید صیحهٔ بیمناک بزد فریاد برداشت. وا والده، وا سعیداه. و چنان زار بگریست که مردم انجمن با او بگریستند، آنگاه دیوانه‌وار برجست و اسب خویش را زین بست و بر نشست.

ابوعبیده گفت: یا خالد به کجا می‌شوی تو رکن سپاهی و قائمه لشکری؟

خالد گفت: تا آنجا که قبر فرزندم را نظاره کنم.

ابوعبیده گفت: پس لختی بباش تا من پاسخ نامهٔ عمروبن‌العاص را نگار کنم، و این مکتوب بنگاشت.

جواب نامه
عمرو بن عاص از ابوعبیده جراح

بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

إِنَّما أَنتَ مأمُورٌ وَ أَنا مَأمُورٌ فَإن کُنْتَ أُمِرْتَ أَن تَکُونَ مَعَنا فَسِرْ اِلَینا وَ اِنْ کانَ اَمَرَکَ بِالثُّباتِ فِي مَوْضِعِکَ فَاثْبُتْ وَ السَّلامُ عَلَیکَ وَ عَلی مَنْ مَعَکَ مِنَ الْمُسلمینَ.

یعنی:

ما هر دو مامور و فرمانبرداریم اگر واجب افتد می‌فرمایم تا به سوی من کوچ می‌دهی و اگر نه در جای خود می‌باش[1].

خالد نامه بگرفت و با عامرالدّوسی شتابزده به فلسطین آمد و نامه باز داد.

---

۱. ترجمه نامفهوم است و صحیح آن: ما هر دو تن مأموریم، اگر تو مأمور شده‌ای که با ما باشی و تحت فرمان من، به سوی ما کوچ ده، و اگر مأمور شده‌ای که در همانجا درنگ کنی، درنگ کن.

عمروبن‌العاص چون او را دیدار کرد به پای خاست و مقدمش را بزرگ داشت و هیچ دقیقه از آداب تعزیت و تسلیت فرو نگذاشت.

خالد گفت: ایّها النّاس سیف و سنان سعید را با من بنمائید تا بدانم که به خون دشمن آغشته یا بی بها کشته گشته؟

گفتند: ای خالد، سعید چون شیر شرزه اسب بر انگیخت و بسیار کس را خون بریخت تا از دوستگانی[1] سعادت شربت شهادت نوشید.

خالد گفت: اکنون قبر او را من بنمائید.

چون بنمودند بر سر قبر او ایستاد و گفت:

یٰا وَلَدِی رَزَقَنِیَ اللهُ الصَّبرَ عَلَیکَ وَ الْحَقَنِی بِکَ انا لله و انا الیه راجعون فَواللهِ لَئِن مَکَّنِیَ اللهُ لَاخُذَنَّ یٰا بُنَیَّ عِنْدَ اللهِ اَحْتَسِبُکَ.

یعنی:

ای فرزند، خداوند مرا در مرگ تو صبر دهد و با تو ملحق سازد سوگند با خدای اگر دست یابم از خونخواهی باز ننشینم و اجر تو را از خدای طلبم.

آنگاه با عمروبن‌العاص گفت: من بر آنم که لشکری برگیرم و بر این جماعت تاختنی کنم، باشد که خون پسر باز جویم.

عمروبن‌العاص گفت: ای برادر اینک حرب در پیش رویِ ماست بباش تا روز میدان و آنچه خواهی می‌کن.

خالد گفت: سوگند با خدای اگر همه یک تنه باشم از این اندیشه برنگردم و اعداد کار و آهنگ راه کرد.

عمرو چون چنین دید بفرمود تا سیصد تن از صنادید حمیر ملازم رکاب او شدند. پس خالد یک روزه راه را دو اسب براند و خواست در یکی از اودیه فرود شود ناگاه چند تن را نگریست که از فراز جبلی شامخ بر آمده‌اند و نگران ایشانند.

خالد گفت: همانا این جماعت عیون و جواسیس لشکر روم‌اند و بر ما فرض است تا ایشان را اسیر گیریم.

لشکریان گفتند: این چگونه شود؟

---

۱. دوستگانی به معنی جام، ساغر و پیالهٔ بزرگ است.

گفت: شما ایدر بباشید تا این جماعت نگران شما و مشغول شمایند، و خویشتن دامن بر میان زده و ده تن از لشکر را با خود یارکرده از شکافهای جبل چنان که دیدار نبود صعود داده ناگاه بر ایشان در آمد و بانگ بر مسلمانان زد که ایشان را ماخوذ دارید پس دو تن را بکشتند و چهار کس را اسیر گرفتند.

خالد گفت: از بهر چه اینجا شدید و سپاه روم را چه خبر دارید؟

گفتند: از بیم لشکر عرب مردم ما را مجال درنگ در مرابع خویش نماند، ناچار به اراضی بعیده و قلل شامخه پناه جستند و لشکر روم به فرمان هرقل آهنگ اجنادین دارند و اینک بطریقی از بطارقه برای حمل علوفه و آزوقه به محال ما می‌آید بی‌شک امروز و اگر نه فردا در می‌رسد.

خالد چون این بشنید قالَ: غَنِیْمَةٌ وَ رَبِّ الْکَعْبَةِ. گفت: سوگند با خدای کعبه که غنیمتی از بهر ما رسید، آنگاه ایشان را گفت: از کدام طریق عبور می‌دهند؟

گفت: هم از اینجا که تو باشی.

گفت: اکنون مسلمانی گیرید و از جان امان یابید.

گفتند: ما را بر دین خود بگذار چه در قتل ما فایدتی نباشد و اگر زنده بمانیم تو را بر آزوغه و علوفه این قوم دلالت کنیم.

اصحاب سخن ایشان را پسنده داشتند و زبان به شفاعت گشادند، پس خالد ایشان را امان داد، ایشان مسلمانان را با پای تلی رهنمون شدند که انباشته از حبات و غلات بود، این وقت ششصد تن از سپاه روم از برای حمل غلات حاضر بودند.

جنگ
خالد بن سعید با رومیان

خالدبن‌سعید چون این بدید مردم خویش را گفت: ساخته جنگ شوید و پای استوار دارید که خداوند ما را وعده نصرت داده، اینک من حمله خواهم کرد شما خویشتن را از من مدزدید و جنگ در اندازید. این بگفت و بانگ به تکبیر برداشت و اسب برانگیخت، ذوالکلاع و ابطال حمیر با او همدست شدند و صیحه زدند، ذوالکلاع فریاد برداشت که یا آل‌حمیر درهای بهشت گشاده است و حوریان به

زینت‌اند در کار مقاتلت مصابرت شعار کنید و شهادت را سعادت شمارید.

این هنگام خالدبن‌سعید، بطریق را نگریست که مردم را به جنگ تحریض می‌داد، از اسب و سلاح بدانست که او سردار سپاه است، بی‌توانی آهنگ او کرد و فریاد بر آورد که: وا ثاراتِ سعیدٍ و چون راه بدو نزدیک کرد چنان صیحه بزد که یک نیم از نیروی بطریق بریخت آنگاه با نیزه بزد و از اسبش در انداخت، چنان نمود که برخی از آهن نگون افتاد پس تیغ در لشکر روم نهادند و سیصد و بیست تن از آن جماعت را با شمشیر بگذرانیدند هر کس به سلامت برست به هزیمت بجست، پس اموال و اثقال و اسب و استر و حبّات و غلات به تمامت بهرهٔ مسلمانان گشت.

خالدبن‌سعید این جمله را به نزد عمروبن‌العاص آورد و او نیک شاد شد و مژدهٔ این فتح را با ابوعبیده نامه کرد و نیز مکتوبی به ابوبکر نگاشتند و او را نیز آگهی فرستادند. عامرالدّوسی نامه بگرفت و شتاب کنان به مدینه آورد. مسلمانان بدین مژدگانی پیشانی بر خاک نهادند و خدای را تسبیح و تهلیل فرستادند و تقدیم سپاس و ستایش کردند.

خبر نامه کردن ابوعبیده از کثرت سپاه روم و مدد کردن ابوبکر او را به لشکر

چون هرقل از انطاکیه به فلسطین کوچ داد و خبر غلبه عرب را بر سپاه روم چند کرّت بشنید، سران سپاه و قواد درگاه را در ممالک خویش منشور فرستاد که تجهیز لشکر کرده در اجنادین حاضر شوند و در دفع عرب همداستان باشند. ابوعبیده چون این قصه بدانست بر مسلمانان ترسید و صورت حال را مکتوب کرده به ابوبکر فرستاد.

ابوبکر در پاسخ نگاشت که: کوچ دادن هرقل از فلسطین به انطاکیه به فال نیک است چه این کردار بر هزیمت او برهانی استوار است، و تو را از وی بیم و باکی نباید بود و این مسلمانان که در تحت رایت تواند هر یک با هزار مرد مشرک برابر تواند بود؛ زیرا که خداوند وعده به وفا کند و ایشان را نصرت دهد و همچنان واثق باش

که تو را به سواره و پیاده از پی هم مدد خواهم فرستاد.

چون این نامه بنوشت عمربن‌الخطاب گفت که: ابوعبیده را مکتوب کردی، معاذبن‌جبل و شرحبیل‌بن‌حسنه و یزیدبن‌ابوسفیان را که امراء لشکرند هم به نامه یاد باید کرد تا رنجیده خاطر نشوند، پس این هر سه را نیز مکتوبی کرد و به جهاد مشرکین تحریض فرمود و این نامه‌ها را انفاذ داشت، آنگاه [هاشم بن] عتبة‌بن‌ابی‌وقاص را پیش طلبید و گفت: مرا خبر آمده است که کفار روم با ابوعبیده مصاف خواهند داد تو را به مدد باید رفت، هم اکنون خیمه بیرون زن تا لشکری در تحت رایت تو بدارم، هاشم بی‌توانی خیمه بیرون زد.

ابوبکر بر منبر صعود داد و مردم را به جهاد ترغیب نمود از قبیلهٔ همدان و اسلم و غفار و مراد و جهینه و ازد و مردم مدینه جماعتی بیرون شدند و به هاشم پیوستند، آنگاه هلقام‌بن‌الحارث‌بن‌المعمرالجلیل‌العنکی را از قبیله ازد بخواند و او را با هزار سوار برابر می‌گذاشتند و ما شطری از شجاعت او را در جلد دوم کتاب اول مرقوم داشتیم.

بالجمله هلقام را فرمان کرد تا با هاشم کوچ دهد و هلقام با هفتاد تن از بنی‌اعمام به لشکرگاه هاشم پیوست و این وقت سه هزار مرد جنگی بر هاشم فراهم گشت. سعد وقاص روی به هاشم کرد و گفت: ای فرزند برادرا بزرگان اصحاب با تو کوچ می‌دهند بپرهیز از آن که با ایشان از درکبر و خیلا باشی و در روز مقاتلت جز رضای خداوند را مطمح نظر مساز که این جهان پاینده نیست و در آن جهان جز کردار نیک به کار نباشد.

آنگاه ابوبکر گفت: ای هاشم تو اگر چند جوان باشی لکن شجاعت جوانان را با تجربت پیران انباز داری اینک هلقام را که با هزار مرد به یک میزان می‌رود با تو همراه کرده‌ام جانب او را نگاه دار و مقدم او را عظیم می‌شمار، و دیگر قیس‌بن‌هبیره با تو می‌آید چون ابوعبیده را دیدار کنی از من بگوی درکارها مشورت قیس را به کار بند. پس هاشم، ابوبکر را وداع گفت و با سه هزار مرد کوچ داد.

از پس او سعیدبن‌عامربن‌جذیم به نزدیک ابوبکر آمد و گفت: یا خلیفه مرا گمان بود که با هاشم بدین جهاد خواهم شتافت چه بود که مرا نفرمودی وحال آن که مرا رغبتی به کمال است.

ابوبکر گفت: خدای تو را رحمت کناد در ظاهر مدینه لشکرگاه کن تا جماعتی را ملازم رکاب تو فرمایم.

پس سعیدبن‌عامر با هفتصد مرد از قبیله خویش بیرون شد و دیگر مسلمانان تقدیم خدمت او کردند و به رغبت تمام با او پیوستند چندان که دو هزار تن بر او انجمن شدند. پس راه برگرفت و به نزدیک ابوعبیده شتافت و ابوعبیده چندان که لشکر از مدینه به مدد می‌رسید به اراضی شام گسیل می‌ساخت.

قصه
جبلة بن الایهم الغسّانی

و از آن سوی در انطاکیه به نزدیک هرقل خبر متواتر می‌گشت لاجرم هرقل از برای حراست مملکت شام، جبلةبن‌الأیهم‌الغسّانی را که شرح حال او از این پیش مرقوم شد با چهل هزار مرد لشکری به غوطه دمشق فرستاد.

چون ابوعبیده از رسیدن او آگهی یافت برادر عمروبن‌عاص، هشام را پیش طلبید و گفت: از اینجا به غوطه دمشق بایدت رفت و بر جبله عبور داد و از آنجا به انطاکیه کوچ می‌دهی و هرقل را دیدار می‌کنی و این هر دو را به اسلام دعوت می‌نمائی، اگر پذیرفتند سخن کوتاه است و اگر نه در جنگ ایشان معذور باشیم و چند تن از مسلمانان را در صحبت او روان کرد.

پس هشام راه برگرفت و تا غوطه دمشق براند و بر دَرِ سرای جبله فرود شد و رخصت بار حاصل کرده بر وی در آمد. جبله را نگریست که بر فراز تختی بلند جای کرده و از سوی راست کرسیهای زر نصب داده، اکابر یمن نشسته‌اند و ایشان را سلبهای زرتار در بر و مانند عرب دستارهای ثمین بر سر بود؛ لکن جبله تاجی مکلّل به جواهر بر سر داشت جامه سیاه پوشیده و بساط مجلس را از دیبای سیاه کرده بود.

بالجمله چون جبله ایشان را دیدار کرد و رخصت جلوس داد، حاجب ایشان را از دور و نزدیک بنشانید و گفت: جبله می‌فرماید امیر شما کیست که با او سخن باید کرد؟

هشام با حاجب گفت: جبله را بگوی اگر با ما سخن خواهی کرد از آن تخت فرود آی.

جبله چون این سخن بشنید از تخت به زیر آمد و بر تختی فروتر نشست. پس هشام آیتی چند از قرآن بر جبله قراءت کرد و او را از بهشت و دوزخ بیم و امید داد و مسلمانی بر وی عرضه کرد. جبله سر بر تافت.

هشام گفت: اکنون که پذیرای مسلمانی نشدی سخنی چند از تو می‌پرسم با من بگوی که سلب خویش از چه سیاه کردی و بساط خویش از چه سیاه آوردی؟

جبله گفت: بر ذمّت خویش واجب کرده‌ام که تا عرب را از اراضی شام بیرون نکنم جامهٔ خویش دیگرگون نسازم.

هشام بخندید و گفت: سوگند با خدای که ما را از مجلس خود بیرون نتوانی کرد تا به اراضی شام چه رسد، دانسته باش که ما نه تو را و نه هرقل که پادشاه تو است در این مملکت نگذاریم.

جبله گفت: ما در انجیل خوانده‌ایم که قوم سمرا پدید آیند و ایشان جماعتی باشند که روز روزه گیرند و شب نمازگزارند و دست ایشان از مشرق و به مغرب دراز شود و شما خود را به غلط سمرا پندار کرده‌اید.

هشام گفت: سوگند با خدای که ما همانیم و این همه صفات ماست که در انجیل خوانده‌ای.

جبله لختی در اندیشه رفت آنگاه گفت: شما را به سوی من رسول کرده‌اند یا به حضرت هرقل فرستاده‌اند؟

هشام گفت: از بهر دو تن رسول کرده‌اند.

جبله گفت: نخست ملک اعظم را دیدار کن و رسالت خویش را بگذار به هر طریق که او برود من بر اثر او خواهم بود.

رسالت هشام بن عاص به نزدیک هرقل

لاجرم هشام راه بر گرفت و به انطاکیه آمد و همچنان با جماعتی که ملازم رکاب

او بودند بر شتران خویش نشسته در میان شهر انطاکیه عبور می‌دادند و مردم نگران بودند. چون به دَرِ سرای هرقل رسید شتران را فرو خوابانید و هم‌گروه بانگ برداشتند که: لَا اِلٰهَ اِلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌اللهِ وَ اللهُ اَکبر.

چون این بانگ به گوش هرقل رسید در خشم شد و حاجب خویش را بدیشان فرستاد: که گفت تا بر در سرای من دین خود آشکار کنید؟ اگر فرستادگانید و مرا پیامی دارید در آئید و پیام خود بگذارید.

هشام با مردم خویش به درون سرای رفت و هرقل را بر فراز تختی زرین نگریست با تاجی از زر که از جواهر خوشاب رخشان‌تر از آفتاب بود. در خبر است که هرقل به تازی سخن کردن توانست اگر چند نیکو ندانست.

نخستین هشام سخن کرد و گفت: تحیّت ما سلام است و در شریعت ما نشاید که تو را تحیّت گوئیم.

هرقل گفت: خویشتن را بدین کلمه تحیّت کنید. آنگاه پرسش کرد که در دین شما حکم میراث بر چیست؟

هشام گفت: از خویشاوندان میّت هر که نزدیک‌تر است میراث آن را باشد.

پس از نماز و روزه پرسش کرد و صفت آن بشنید آنگاه گفت: کدام کلمه در میان شما بزرگتر است؟

هشام گفت: لَا اِله اِلّا الله.

چون این کلمه بر زبان هشام گذشت سقف قبه هرقل به زیر افتاد و از آن بیمناک شد و گفت: هر وقت این کلمه بر زبان شما گذرد سقفها فرو ریزد؟

هشام گفت: تاکنون ندیده‌ایم این از بهر آن بود که تو را تنبیهی افتد تا پذیرای دین حق شوی.

هرقل گفت: از بهر گشادن شهرها و تسخیر حصارها این کلمه به کار بندید؟

هشام گفت: ما همه وقت این کلمه گوئیم و بدان ثواب عظیم جوئیم.

آنگاه هرقل لختی در اندیشه رفت پس با غلامان خود به زبان رومی فرمان کرد تا ایشان به منزلی نیکو فرود آوردند و علف و آزوغه بدادند.

روز دیگر مجلس را از بیگانه بپرداخت و ایشان را حاضر ساخت و بفرمود تا صندوقی را بیاوردند و بگشادند، از میان آن حریری سیاه بر آورد و بر آن صورت

مردی نیکو رخسار و گشاده‌چشم و سفیدگونه و بزرگ گوش رسم بود، هرقل گفت: این تمثال کیست؟

گفتند ندانیم.

گفت: تمثال پدر ما آدم است پس آن را بگذاشت و تمثالی دیگر بر آورد سفیدچهره با دوشهای بزرگ و چشم خانه‌های آکنده در آن وثاق سطبر و بنمود که این صورت نوح است و این حریر را نیز در پیچید و دیگری را برداشت بر آن رسم چهره‌ای بود با قامتی به عدل و سری گرد و جبهتی گشاده و نرم و چشمی سیاه و دهانی لطیف و بر محاسن او اثر شیب معاینه می‌رفت و بنمود که این صورت ابراهیم علیه السلام است.

پس این حریر سیاه را نیز به جای خود گذاشت و دری دیگر از صندوق بگشود و حریری سفید بر آورد و صورت مردی گندم‌گون مشکین موی و بلند قامت با محاسنی انبوه بنمود و گفت: این صورت موسی‌بن‌عمران است.

بدین‌گونه صورت بسیار از انبیا را بنمود آنگاه حریری سیاه که کنارهای آن به زر بود بر آورد و بگشاد و با هشام گفت: این صورت کیست؟

هشام و اصحاب او در آن نگریستند و سخت بگریستند.

هرقل گفت: این گریه چیست؟

گفتند: این صورت پیغمبر ماست، چنان است که او را می‌نگریم، بگوی این صورت از کجا آوردی؟

گفت: آدم صفی از خداوند صورانبیا را خواست و خداوند بر او منّت نهاد و جبرئیل این صورتها را بر دیباهای سبزند آورد و از آدم به شیث و از او به دیگر انبیا رسید تا آنگاه که پدران ما دریافتند و اینک به من آمده است، اگر مردم اطاعت من کردند یا من توانستم از این ملک و سلطنت دل برگیرم به دین شما ایمان آوردم و با شما راه برگرفتم، چه دانسته‌ام که دین شما بر حق است؛ لکن نتوانم این پادشاهی بر خویش تباه کنم و طریق درویشی گیرم. و بفرمود تا ایشان را جایزه بزرگ پیش نهادند و رخصت مراجعت دادند.

هشام آن جایزه‌ها نپذیرفت و طریق مراجعت پیش داد و همه جا طی مسافت کرده به نزدیک ابوعبیده آمد و صورت حال باز گفت. ابوعبیده را از کار هرقل

شگفت آمد و این آیت مبارک بر زبان راند **خَتَمَ اللهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلىٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلىٰ أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظيمٌ**[۱].

اما از آن سوی چون هشام از نزد هرقل بیرون شد و به عطای او ننگریست دانست که کار به مناجزت و مبارزت خواهد رفت بفرمود تا لشکرها فراهم شدند هشتاد هزار مرد به سُویٰ[۲] ساخته جنگ بداشت و ابوعبیده سی هزار مرد عرض داد و تا منزلی که آن را جابیه گفتند لشکر بتاخت و لشکرگاه ساخت.

مأمور شدن خالد بن ولید به سپهسالاری [جنگ] روم و عزل ابوعبیده جراح

چون این خبر به ابوبکر بردند اصحاب را فراهم کرد و گفت: ابوعبیده مردی لین‌العریکه است بیم دارم که این کار نیکو به مخلص نرود.

عمربن‌الخطاب گفت: یا خلیفه اگر صواب دانی خالدبن‌الولید را فرمان کنی تا از عراق سواره و پیادهٔ خود را برداشته آهنگ شام کند و با ابوعبیده پیوسته شود. ابوبکر این رای پسنده داشت و خالد را بدین‌گونه نامه کرد:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيمِ

مِنْ إبْنِ أبي قُحافَةَ أَبي بَكْرٍ إِلىٰ خالِدِ بْنِ الْوَليدِ: سَلامٌ عَلَيْکَ فَإنّي أَحْمَدُ اللهَ الَّذي لاٰ إِلٰهَ إلاّ هُوَ وَ أُصَلّي عَلىٰ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ إِنّي قَدْ وَلَّيْتُکَ عَلىٰ جُيُوشِ الْمُسْلِمينَ وَ أَمَرْتُکَ بِقِتالِ الرُّومِ فَسارِعْ إِلىٰ مَرْضاةِ اللهِ وَ قاتِلْ عَدُوَّ اللهِ وَكُنْ مِمَّنْ يُجاهِدُ فِي اللهِ حَقَّ جِهادِهِ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلىٰ تِجارَةٍ تُنْجيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَليمٍ وَقَدْ جَعَلْتُکَ أَميراً عَلىٰ أبي عُبَيْدَةَ وَ مَنْ مَعَهُ، وَ السَّلامُ.

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۷: خداوند دلها و گوشهایشان را مهرنهاده و بر دیدگانشان پرده افکند و عذاب بزرگی در انتظار آنهاست.

۲. چاپ سنگی: بنوّی. سُوَیٰ یا سُوا نام آبی از آن بهراءِ که خالد بن ولید برای رسیدن از عراق به شام و نبرد با رومیان از آن عبور کرد.

خلاصه معنی آن است که:

این نامه‌ای است از ابوبکر به سوی خالدبن‌ولید همانا من تو را بر لشکرهای اسلام امیر کردم و به قتال روم مأمور ساختم پس مسارعت کن و با دشمنان خدا مقاتلت فرمای و از آن مردم باش که حق جهاد گذاشته باشی و چنان که خدای فرموده در این تجارت سود آخرت برده باشی و همچنان تو را بر ابوعبیده و آن لشکر که با اوست امارت دادم.

چون این نامه به خاتمت رسید خاتم بر نهاد و به روایت اعثم کوفی، عبدالرحمن‌بن‌حنبل‌الجمحی را سپرد؛ و چنان که واقدی گوید: نجم‌بن المفرّج‌الکنانی را داد.

مکشوف باد که نگارنده این اوراق وقایع حال ابوبکر را در کتابهای فراوان نگریست و در هر کتابی شطری و شرذمه‌ای یافت، همانا نگارندگان این کتب یا به نسخه‌های عدیده دست نیافتند یا از زحمت احاطت و استقرا روی برتافتند، من بنده که این زحمت بر ذمّت نهاده‌ام از یوم سقیفه تا غایت کار ابوبکر را از جمیع کتب احادیث سنی و شیعی و تواریخ تازی و فارسی بر آوردم و به نظم کردم کُلُّ الصید في جَوفِ الفَرا و این استقرا نه بس درکار ابوبکر است بلکه بهر نامی نگاشته‌ام بیرون این کتاب قصه‌ای که از وی استوار باشد نگذاشته‌ام خداوند مرا توفیق دهاد و روزگار را با من نرم کناد و مشاغل دنیّه را بگرداند و عوایق خبیثه را بپیچاند، حاسدان را کور کند و دشمنان را دور کند پادشاه را رؤف سازد و بدین اندیشه مالوف دارد تا این بنده ضعیف در نشر شرایع دین منیف کار به کام کند و این خدمت به انجام برد اَللّهمَّ وَفقنی بِالاِتمام بِالنَّبیِّ وَ آله الْکرام. اکنون بر سر سخن رویم.

نجم‌بن‌مفرج کتاب ابوبکر را به نزدیک خالد آورد وقتی که تصمیم بر فتح قادسیه داشت.

خالد نامه بگرفت و قراءت کرد و سران سپاه راگفت: این نیز صنعت پسر خطاب است، چون دانست که من فتح عراق کرده‌ام و مملکتی بزرگ به تحت فرمان آورده‌ام از دَرِ حقد و حسد این رأی بهر ابوبکر زد، لکن باکی نیست؛ زیراکه مملکت شام را فرود عراق نتوان داشت.

بشربن‌ثورالعجلی که از مهتران بنی‌عجل بود گفت: لاوالله ای امیر هرگز شام با عراق به یک میزان نرود، کثرت صنایع و بدایع و فزونی غلات و حبوبات و فراوانی زر و سیم در عراق دو چندان شام است.

خالد گفت: سخن به صدق کردی لکن نباید از فرمان ابوبکر سر برتافت و به پشتوانی مسلمانان باید شتافت، شما ایدر بباشید تا من این کار به پای برم و بازگردم و اگر سفر من به درازکشد و از جانب فارس کس قصد شما کند استوار بپائید و رزم آزمائید. آنگاه مثنی‌بن‌حارثةالشیبانی را حاضر داشت و نیابت خویش را در عراق بدو گذاشت و لشکر خود را عرض داده هفت هزارکس سوار به شمارکرد و راه شام پیش داشت. چون از اراضی انبار عبور می‌داد جماعتی از مردم یمن که کیش نصاری داشتند مجلسی کرده و لاکی بزرگ سرشار از شراب خمر پیش نهاده بگساریدن کاسات مشغول بودند و حُرْقُوص‌النّمیری[1] این شعر قراءت می‌کرد:

لعلّ منا یا ناقریب و ماندری — الا علّلانی قبل جیش ابی بکر
لعلی اروی هامتی قبل وفده — یکون بها طول الافاقة فی القبر
و هاتی سلاحاً یا امام فاننی — اخاف بیات القوم بالأسل السمر
اظن ورائی ان تراخت مطیتی — لثوماً من الولدان ارجف کالنشر
و للموت خیر من حیاة طویلة — اردبها یوماً الی ارذل العمر[2]

---

۱. تاریخ کامل: حُرْقُوص بن نعمان بهرانی (۳ / ۱۳۰۲).

۲. شاید مرگ ما نزدیک باشد و ما ندانیم، ای دوستان من باز هم شراب بدهید پیش از آن که لشکر ابوبکر در رسد. باشد که من مرغ روحم را قبل از ورود به قبر سیراب کنم و از طول فقر و فاقهٔ در قبر برهم. سلاح مرا بده ای امامه چراکه می‌ترسم دشمنان با نیزه‌های تیز شبیخون آورند. گمان می‌برم که سوارکاران مسلمین با خالدبن‌ولید همین امشب با سفیدی صبح وارد شوند، اگر شتر سواری من عقب بماند و من کشته شوم کودکان ناچیزی را پشت سر می‌گذارم که مانند گیاه از هر بادی لرزان شوند. اما مرگ بهتر از زندگانی دراز است که روزی به دوران سالخوردگی و فرتوتی برسم.

ابن اثیر گوید: چون خالد به سُوَا رسید، بر مردم آن که در هراء بودند و باده می‌نوشیدند نازش آورد، خنیاگر ایشان همی سرود:

اَلا عَلِّلانی قبلَ جیشِ ابی‌بکرِ — لَعَلَّ مَنایانا قریبٌ وَ لا نَدْری
اَلا عَلِّلانی بالزُّجاجِ و کرِّروا — عَلَیّ کُمیتَ اللّونِ صافیةً تجری
اَلا عَلِّلانی من سُلافهِ قَهوَةٍ — تُسلّی همومُ النّفس من جَیّدِ الخَمرِ
اَظُنُّ جُیُوش المُسلِمینَ و خالِداً — سَتَطْرُقُکُمْ قبل الصّباحِ مَعَ النَّسرِ ←

ایشان درکار شعر و شراب بودند وکار به لهو و لعب می‌گذاشتند ناگاه خالد با سپاه برسید، لشکریان آن جماعت را با تیغ بگذرانیدند و یک تن شمشیر بر حرقوص براند چنان که سرش در لاک شراب افتاد. پس اموال و اثقال ایشان را به نهب و غارت برگرفتند و برفتند.

خالد این وقت نامه به سوی ابوعبیده کرد و او را از امارت خود و عزیمت به شام آگهی داد، و نامه را به عامربن‌الطفیل که مردی دلاور و تناور بود سپرد و از پیش بتاخت و خالد طی مسافت به جانب سماوه ساخته در ارض قُراقِر فرود شد و سران سپاه را گفت: بیابانی بی‌آب وگیاه در پیش داریم و از راه و بی‌راه آگاه نیستیم، تدبیر چیست؟

رافع‌بن‌عمیر[ة] الطائی [1] پیش شد وگفت: ای امیر من از این راه نیک آگاهم و این لشکر را به سلامت درگذرانم، خالد او را ترحیب گفت. و پدر این رافع بن عمیرةالطائی آن کس است که گرگ با او سخن گفت و به حضرت رسول خدای آمده مسلمانی گرفت به شرحی که در ذیل احوال رسول خدای مرقوم داشتیم.

بالجمله رافع‌بن‌عمیره گفت: تا سی نفر شتر را تا هفت روز آب ندادند آنگاه سیراب ساختند و دهان جمله را فرو بستند تا نشخوار نتوانند کرد. خالد گفت: این بیابان چند روز راه است؟

رافع بن عمیره گفت: به پنج روز توان درگذشت و روز ششم راه به آب توانم کرد

← فَهَلْ لَکُم فی السَّیرِ قبل قتالکُمْ و قبل خُرُوجِ المُعصِراتِ من الخِدرِ

هان یاران من، بر من همی نرم نرم و پیوسته، پیش از آمدن سپاه ابوبکر، باده پیمائید؛ شاید مرگ‌های ما نزدیک باشند و ما ندانیم. نرم نرم جام بر من پیمایید و این کار پی در پی انجام دهید، بر من باده‌ای گلرنگ و روان بپیمایید. از آن بادهٔ نیکوی کهن به نرمی و پیاپی بر من پیمایید، چنانکه اندهان جان بزداید. مرا گمان بر آن است که خالد و سواران مسلمان پیش از پگاه زود همراه کرکسان بر شما تازند. آیا آهنگ این کار ندارید که پیش از کشتار شدن‌تان و پیش از آنکه پردگیان را از خرگاه بربایند، رهسپار گردید (تاریخ کامل، ۳ / ۱۳۰۱ - ۱۳۰۲).

۱. ابن‌اثیر گوید: خالد روانه شد و چون به آبگیر قُراقِر از آنِ قبیله کلب رسید، بر مردم آن تازش آورد. او خواست از ایشان گذر کند و بیابان را در نوردد و خود را به سُوَا برساند. سوا نام آبی از آن بهراء بود که میان این دو جایگاه پنج شب راه بود. از ایشان راهنمایی خواست و ایشان رافع بن عمیرهٔ طایی را بدو فرا نمودند. (تاریخ کامل، ۳ / ۱۳۰۰).

چه آن آب را من شناخته دارم.

خالد گفت: اگر این لشکر را به سلامت گذاره کنی تو را ده هزار دینار عطا کنم.

رافع بن عمیره لشکر را گفت: چندان که توانید حمل آب کنید.

و راه بیابان پیش داشتند، روز اول بفرمود تا پنج شتر را نحر کردند و شکمها بردریدند و با آب قِراح ممزوج کرده چهارپایان را آتش عطش بنشاندند و گوشت شتران بخوردند، بدین‌گونه پنج روز هر روز پنج شتر بکشتند روز ششم شتران نماندند و حملهای آب به نهایت شد، لشکر فرود شدند و مال و مرد عطشان بودند چه در مدت پنج روز کس آب سیر نخوردی و به سختی گذرانیدی و امید می‌داشتند که امروز آب خواهند یافت.

از قضا رافع‌بن‌عمیره را رمدی عارض گشت که دیده نتوانست گشود، خالد گفت: ای رافع ما را آب بنمای که این لشکر تمامت عرضه هلاکت گردند.

رافع گفت: ای امیر مرا چشم نیست تا بدانم به کجا رسیده‌ایم و این اراضی از کدام دیار است؟ الّا آنکه این سواران را بگوی تا به هر جانب می‌تازند اگر خداوند زندگانی این گروه را خواسته درخت عَوْسَج دیدار خواهند شد، و آبی خوشگوار در زیر آن درخت خواهند یافت.

خالد سواران را فرمان کرد و ایشان دل بر مرگ نهاده به هر سوی می‌شتافتند ناگاه از دور درخت عوسج بدیدند و شادمانه شتاب کردند و آب بیافتند و از مرگ برستند.

رافع بن عمیره گفت: ای امیر من در زمان کودکی یک نوبت با پدر بدین زمین گذر کرده‌ام و این آب بدیده‌ام و امروز بر خویشتن واثق نبودم جز این که گفتم: ما جهادکنندگانیم و خداوند ما را فرو نگذارد، پس بر فضل خداوند تکیه زدم و این قلاوزی[1] قبول کردم، منّت خدای را که بر آرزوی خویش دست یافتم، از این پس آسوده سفر کنید که همه راه پر آب و گیاه است.

پس خالد از آنجا به سرعت درگذشت چون به یک منزلی ارکه رسید زمینی با خضارت پدیدار گشت و شتران و گوسفندان بسیار به علف چر بودند. بعضی از لشکر به سوی راعی آن مواشی تاخت و راعی را نگریست که بگساریدن شراب

---

۱. قلاووز: سوارانی را گویند که به جهت محافظت لشکر در بیرون لشکر باشند.

خمر مشغول است و مردی را دست به گردن بسته به یک جانب، چون نیک نگریستند عامربن‌الطفیل بوَد.

این وقت خالد نیز برسید و عامر را دیدار کرد و تبسمی فرمود و گفت: یا ابن‌الطفیل چگونه اسیر شدی؟

عامر گفت: ای امیر من نامه تو را به ابوعبیده می‌بردم چون بدین زمین رسیدم سخت تشنه بودم به نزدیک این راعی آمدم تا مرا از شیر سیراب کند نگریستم که او خمر می‌نوشد چه رایح خمر در دماغ من راه کرد، گفتم: این خمر است که تو در قدح داری؟

گفت: بلکه آب است. من شتر بخوابانیدم و پیاده شدم و ظرف او بر گرفتم تا ببویم و آب از شراب باز دانم، این راعی بر جست و عصای خویش چنان سخت بر سر من بکوفت که خون برفت و من بی‌خویش شدم، پس مرا دست به گردن بربست و به جای خود بنشست. چون با خود آمدم گفت: همانا از اصحاب محمّدی، تو را بدین‌گونه باز دارم تا مولای من از نزد پادشاه در رسد.

گفتم: مولای تو کیست؟

گفت: قداح‌بن‌واثله و مرا در نزد او منزلتی است چه هرگاه شراب نوشد مرا حاضر کند و فضول جام مرا بخشد.

خالد در خشم شد و شمشیر بزد و سر راعی بپرانید و گفت: از این پس بر حذر باش و مکتوب مرا زودتر به ابوعبیده رسان. پس عامر در رفتن عجلت کرد و خالد از آنجا کوچ داده به ارض ارکه آمد و این پایان بیابان و غایت دیار شام بود و از جانب هرقل بطریقی در آنجا سکون داشت.

فتح
ارکه و ایکه و سخته
بدست خالد بن ولید

چون خالد برسید فرمان کرد تا لشکریان هر چه در آن اراضی بیافتند به غارت برگرفتند، بطریق با مردم خویش به حصاری که از بهر خود استوار کرده بود پناه

جست، و یک تن از حکمای روم با او بود، چون لشکر مسلمین را دیدار کرد رنگ از رویش بپرید و با دین سوگند یاد کرد که: در کتب سالفه این صورت خوانده‌ام و دانسته‌ام که بلاد روم به دست این لشکر گشاده شود، اکنون بروید و نظاره کنید اگر علمهای این سپاه سیاه است و امیر ایشان طویل‌القامه، عریض‌اللّحیه، بزرگ‌منکب، واسع‌الهیکل است و چهره او مجدَّر است سخن مرا به صدق شمارید و بدانید که او فتح شام کند.

پس مردم برفتند و فحص کردند و این آثار به تمام در خالد و سپاه او مشاهده کردند و بیمناک معاودت نمودند و نزدیک بطریق آمدند و گفتند: ما چنان دانیم که سخن بر صلح باید نهاد.

بطریق گفت: یک امشب پشت و روی این کار را بنگرم و بامداد خبر بازدهم، پس شبانگاه در اندیشه رفت و از لشکر روم نیک پرسش کرد و هزیمت روبلیس و قتل ابطال روم را به دست عرب بدانست و دل بر مصالحت نهاد و بامدادان مردم را حاضر کرد و گفت: شما را رای بر چیست؟

گفتند: سلامت در مسالمت است.

گفت: من نیز یکی از شمایم، و مشایخ ارکه را از بهر صلح به نزدیک خالد روان ساخت.

خالد گفت: من با شما کار صلح بدین شرط کنم که ضرر خویش را از شما بگردانم و حمایت حریم شما را لازم شمارم و هر کس از شما مسلمانی گیرد وی را آن باشد که مسلمانان راست، و هر کس بر کیش خویش بپاید جزیت بر ذمّت نهد و همه ساله خراج دهد.

پس اهل ارکه[1] هزار دینار زر سرخ و دو هزار درهم سیم سفید بدادند و بدین‌گونه کتاب صلح بنگاشتند. مردم ایکه و سخته[2] نیز بدین‌گونه با خالد کار به مصالحت کردند.

---

۱. ابن‌اثیر: اراک (تاریخ کامل، ۳ / ۱۳۰۲). ۲. همان: قَرْیَتین (دو روستا)

صلح
خالد با اهل تَدْمر

چون خبر رسیدن خالد به مردم تدمر رسید، کرکره که از جانب هرقل حکومت آن بلده داشت مردم بلد را حاضر ساخت و گفت: لشکر عرب ارکه و ایکه و سخته را بگشادند و اکنون به اراضی ما در می‌آیند اگر چند حصن ما محکم است و توانیم خویشتن‌داری کرد، لکن درختستان و زراعت گاه را نتوانیم نگاه داشت، صواب آن است که با ایشان کار به صلح کنیم و اگر مردم ما نصرت یافتند سر از صلح برتابیم و پیمان صلح بشکنیم و اگر نصرت با عرب افتاد ما ایمن باشیم.

به روایت اعثم‌کوفی نخست سر به صلح فرو نداشتند و چون خالد برسید از قلعه بیرون شده پذیره جنگ شدند، از دو سوی لشکر روی در روی شد و در میان رزمی صعب برفت و از شناختگان مسلمانان سعید و قیس و حجاج و سایب و عبدالله و عبدالشمس و چند تن دیگر مقتول گشت. خالد چون این بدید اسب برانگیخت و صف بردرید و با سپهسالار آن سپاه راه نزدیک کرد پس بی‌توانی تیغ بزد و سرش بپرانید. رومیان چون سالار سپاه کشته دیدند پشت دادند و مسلمانان تیغ در ایشان نهادند و بسیارکس بکشتند، لشکر روم خویشتن به حصار افکندند و در استوار کردند.

خالد دانست که بی‌آنکه روزی چند بپاید فتح آن حصار نتواند و در خاطر داشت که هر چه زودتر خود را به ابوعبیده رساند، لاجرم روز دیگر برنشست و به پای حصار آمد و فریاد برداشت که: ای مردم تدمر اگر چون مرغ به سوی فلک فراز گیرید، و اگر چون ماهی به دریا فرو شوید از کمند من رهائی ندارید، اگر نه آن بود که ابوعبیده را از رسیدن خود خبر فرستادم از اینجا جنبش نکردم تا شما را فرود نیاوردم و با تیغ نگذرانیدم، اکنون که بیایدم رفت چشم به راه من دارید تا روزی که باز آیم و شما را کیفر فرمایم، اینک من خالد بن ولیدم همانا مرا شناخته‌اید و نام من شنیده‌اید این بگفت و اسب براند که درگذرد.

از فراز باره ندا در دادند که زمانی بباش تا چنان که تو خواهی کار به صلح کنیم. و چند تن از بزرگان قوم به نزدیک خالد آمدند و کتاب صلح را به سیصد اوقیه زرنگار

دادند. واقدی گوید: خالد زر بستد و بر لشکر قسمت کرد آنگاه لشکریان را آن چه دربایست بود از علوفه و آزوقه بها دادند و از اهل قلعه بخریدند.

اما عامربن‌الطفیل چنان که رقم شد، مکتوب خالد را به ابوعبیده آورد، ابوعبیده آن مکتوب را بر سران سپاه قراءت کرد و عزل خویش و امارت خالد را بنمود و این سخن بر ابوعبیده و جمعی از مسلمین گران افتاد لکن چیزی نیارستند گفت.

اما از آن سوی به فرمان ابوعبیده، شرحبیل‌بن‌حَسَنَه با چهار هزار مرد دلاور مامور بُصریٰ شد و در بُصریٰ، بطریقی که روماس نام داشت از جانب هرقل حاکم بلد بود، و ده هزار مرد جنگی حاضر رکاب داشت و مردی چنان بزرگ جثه و عظیم‌الخلقه بود که مردمان مسافت بعیده در می‌نوشتند تا عظمت خلقت او را دیدار کنند، و شگفتی از اینم، با این اندام ضخم درکتب سالفه و حکم سابقین نیک دانا و توانا بود و مردم عرب از بهر تجارت بسیار وقت در آنجا عبور می‌دادند و چون ایام موسم می‌رسید روماس در میان جماعت بر کرسی حدید می‌نشست و مردمان برای تماشای خلقت و حل معضلات حکمت بر او انجمن می‌شدند.

این ببود تا ناگاه خبر رسیدن شرحبیل با لشکر برسید، روماس در زمان فرمان کرد تا لشکر انبوه شدند؛ و خود نیز سلاح جنگ بر تن راست کرده با سپاه بیرون شد و گفت: هیچ کس از لشکریان را اجازت سخن کردن نیست تا من این قوم را بنگرم و سخن ایشان بشنوم. و همچنان طی مسافت می‌نمود تا هر دو لشکر روی در روی شدند، این وقت اسب برجهاند و به میان میدان آمد و فریاد برداشت که: ای جماعت عرب اینک روماس منم و قاید این لشکر را می‌خواهم تا با او سخت کنم. شرحبیل اسب بزد و با او راه نزدیک کرد.

روماس گفت: چه کسی؟

شرحبیل گفت: یک تن از اصحاب محمّد، آن پیغمبر که صفت او در تورات و انجیل نیز مذکور است.

گفت: محمّد چه شد؟

گفت: به سرای دیگر تحویل داد، اینک ابوبکر خلیفه است.

روماس گفت: من دانسته‌ام که دین شما بر حق است شما فتح شام و عراق خواهید کرد لکن امروز بر شما می‌ترسم چه لشکر شما اندک است و سپاه ما

فراوانند، صواب آن است که مراجعت کنند و ما شما را آسیب نزنیم تا به سلامت باز شوید و ابوبکر را با من مهر و حفاوتی به کمال است اگر حاضر بودی هرگز آهنگ مقاتلت نفرمودی.

شرحبیل گفت: نه چنان است که تو پندار کرده‌ای، خداوند جهاد بر او واجب داشته، او را با کفار بیرون یکی از سه کار حکومتی نباشد. نخستین: پذیرفتن دین اسلام است، و اگر نه قبول جزیت و خراج کنند؛ و چون این هر دو کار را انکار دارند فیصل امر با شمشیر آبدار افتد.

روماس گفت: اگر کار بدست من بودی با شما مقاتلت نمی‌کردم اکنون بروم و این قوم را بنگرم تا بر چیستند.

شرحبیل گفت: تعجیل فرمای.

روماس باز لشکرگاه شد و گفت: یَا أَهْلَ دِینِ‌النَّصْرانِیّه در کتب شما خروج عرب و نهب اموال و قتل بطارقه و ملوک شما به دست ایشان مسطور است و اینک وقت رسیده و دانسته‌اید که شما از روبلیس و لشکر او افزون نیستند و شنیدید که قلیلی از مردم عرب در ارض فلسطین سپاه او را هزیمت کرد و ابطال رجال را تباه ساخت، و از این سوی به من رسیده است که خالدبن‌ولید دیار سماوه را عبور داد و بلاد ارکه و ایکه و تدمر و حَوّارین[1] را بگشاد و اینک راه با ما نزدیک کرده است صواب آن است که قبول جزیت کنید و شر این عرب را از خود بگردانید.

مردم چون این سخن شنیدند به خروش آمدند و روماس را بد گفتند و بر شمردند و آهنگ قتل او کردند. روماس چون این بدید سخن خویش را دیگرگون ساخت و گفت: ای مردم خاموش باشید من خواستم تا غیرت و حمیّت شما را در دین بدانم اینک من یکی از شمایم و اول کس منم که حمله افکنم. پس لشکر روم به هم بر آمدند و رده راست کردند و ساخته کارزار شدند.

شرحبیل چون این بدانست گفت: ای گروه مسلمانان، مصطفی می‌فرماید: أَلْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلالِ السُّیُوفِ و أَحَبُّ الْأَشْیاءِ عِنْدَ اللهِ قَطْرَةُ دَم في سَبِیلِ اللهِ أَوْ دَمْعَةٌ جَرَتْ مِنْ خَشْیَةِ اللهِ. کلید بهشت شمشیر مجاهدین است و هیچ چیز نزد خداوند با قطره خون مجاهد و آب چشم زاهد به میزان نمی‌رود. و بدانید که هر کس در مقاتلت

---

۱. چاپ سنگی: حوارس.

طریق مصابرت گرفت، نصرت یافت.
این بگفت و به جنگ در آمد؛ و مسلمانان دل بر مرگ نهادند و رزم دادند از بامداد تا گرمگاه روز آتش محاربت زبانه زدن داشت. این وقت لشکر اسلام اندک ضعیف شدند و رومیان ایشان را در میان گرفتند شرحبیل چون این بدید سخت بترسید پس دست برداشت و گفت: یا حَیُّ یا قَیُّومُ یا بَدیعَ السَّمواتِ وَ الْأَرضِ یا ذا الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ إِنَّکَ وَعَدْتَنا عَلی لِسانِ نَبِیِّکَ الشّامَ وَ فارِسَ اَللّهُمَّ انْصُر مَن یُوَحِّدُکَ عَلی مَن یَکْفُرُ وَ یَلْحِدُ اَللّهُمَّ انْصُرنا علی القَومِ الکافِرین. ای خدای آسمان و زمین تو فتح شام و فارس را با پیغمبر خود وعده نهادی، موحدین را بر کافران مظفر و منصور دار، هنوز این سخن در دهان شرحبیل بود که از جانب خوران غباری چون یک لخت از شب تاریک دیدار شد و از میان گرد دو سوار سبقت جسته با مسلمانان راه نزدیک کردند و شرحبیل را ندا در دادند.

رسیدن خالد بن ولید به شهر بصری

شرحبیل پیش شد و معلوم داشت که یکی خالدبن‌ولید و آن دیگر عبدالرحمن‌بن ابی‌بکر است. پس مسلمانان شاد شدند و رافع‌بن‌عمیر[ة]الطائی که به فرمان خالد حمل رایت عقاب می‌داد برسید و لشکرهای مسلمین با هم پیوسته شد و آن روز هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و بیاسودند.
خالد با شرحبیل گفت: مگر ندانستی که در بُصری مجمع بطارقه روم و معسکر لشکرهای فراوان است؟ تو را چه مغرور داشت که رزمی چنین شگرف را تصمیم عزم دهی؟
شرحبیل گفت: من این مسافرت به رأی و رویّت خویش نکردم بلکه به فرمان ابوعبیده این راه بریدم.
خالد گفت: ابوعبیده نرم و سلیم است او را از غوایل حرب و دواهی طعن و ضرب خبری نیست.
بالجمله صبحگاه دیگر لشکر روم بجنبیدند و صف قتال بیاراستند. خالد گفت:

این جماعت ما را از طی مسافت و زحمت مسافرت خسته و مانده دانسته‌اند و چنان دانند که ما را نیروی مبارزت نمانده، هان ای مسلمانان صف راست کنید و مردانه بکوشید. و بفرمود تا رافع‌بن‌عمیره میمنه بگرفت و ضراربن‌الازوربن‌الطارق که مردی دلاور و خونریز بود به میسره شد و مسیب‌بن‌عبدالله‌الفزاری و دیگر مذعوربن‌الغنیم‌الاشعری از یمین و شمال بر جناح لشکر شدند و عبدالله‌بن‌الحمید-الجمحی قاید پیادگان گشت.

چون صفها از دو سوی آراسته شد و سپاه با سپاه روی در روی افتاد. این وقت روماس از میان گروه مانند یک لخت کوه بیرون شده و جامه او از زرناب و جواهر خوشاب می‌درخشید و چون میان دو صف آمد بایستاد، قالَ بِلِسانٍ عَربیٍّ: یا مَعاشِرَ الْعَربِ لایَبْرُزُ إلیَّ إلّا أَمیرُکُم فَأَنا صاحِبُ بُصری. گفت: ای مردم عرب فرمانگزار بصری منم و از شما نیز خداوند لشکر را می‌طلبم، خالد چون این بشنید به نزدیک او شد.

روماس گفت: یا خالد من از کتب پیشینیان و اخبار ما تقدم دانسته‌ام دین شما بر حق است و محمّد عربی هاشمی به حق مبعوث می‌شود، لکن از خوف مردم خویش سخن نتوانم آشکار کرد.

خالد گفت: مسلمانی گیر تا آنچه از برای ماست از برای تو باشد.

گفت: این جماعت از قتل و نهب من دست باز نگیرند و فرزند و زن مرا اسیر برند لکن به سوی ایشان بازگردم باشد که به پند و اندرز سورت طغیان و عصیان ایشان را در هم شکنم.

خالد گفت: بی‌آنکه با من طریق منازعت سپاری اگر مراجعت کنی در تو گمان بد کنند، صواب آن است که لختی با هم بگردیم، و اسب بر جهاندند و نیزه‌ها در روی هم راست کردند. پس خالد حمله گران افکند و روماس به هزیمت رفت چون به میان سپاه روم رسید گفت: ای مردم شما را با این جماعت قوت منازعت نیست اگر پند من می‌پذیرید چنان کنید که مردم ایکه و تدمر و دیگر جای کردند تا ایمن و آسوده مانید.

مردم او را به زشتی پاسخ کردند و گفتند: اگر از هرقل بیمناک نبودیم تو را عرضه هلاک می‌داشتیم اکنون به سلامت طریق سرای خویش گیر و در خانه خود باش و ما

را با کارزار عرب بازگذار، روماس جز این آرزو نداشت پس شاد خاطر به سرای خویش شد.

از پس او مردم بُصری به نزدیک دیرخان آمدند که مردی نام بردار بود و گفتند: تو بر ما امیر و سپهسالار باش و چون از جنگ عرب بپرداختیم و ایشان را رفع دادیم با تو به حضرت هرقل می‌آئیم و خواستار می‌شویم تا روماس را معزول دارد و حکومت ما را با تو گذارد.

دیرخان گفت: اکنون بگوئید تا در این جنگ رای چیست؟

گفتند: نخست با امیر لشکر در آویز و خون او را بریز، چون امیر سپاه نماند سخن کوتاه گردد.

لاجرم دیرخان چون پلنگ خشم کرده آهنگ میدان کرد و خالد را هماورد خواست. عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکر گفت: یا خالد لاوالله تو بر جای باش و او را با من گذار و بی‌توانی اسب برانگیخت و با دیرخان در آویخت لختی با هم بگشتند دیرـ خان را تاب درنگ نماند و پشت با جنگ داده شتاب گرفت. عبدالرحمن لختی از قفای او تاخت چون اسب دیرخان تیز تک بود دست نیافت.

اما لشکر روم را از فرار دیرخان رعبی عظیم در دلها جای کرد و از این سوی خالد فرمان کرد تا هم‌گروه لشکر حمله بردند. عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکر و از دنبال او رافع‌بن‌عمیره و مسیب‌بن‌نجیّه و عبدالرحمن‌بن‌حمید و ضراربن‌الازور و قیس‌بن‌هبیره و شرحبیل‌بن‌حسنه و دیگر مسلمانان چون شیران گرسنه به جنگ در آمدند و لشکر روم ناگزیر به مدافعت برخاستند.

رهبانان و قسیسان از فراز باره به تحریض لشکر ناقوسها و جرسها بنواختند و به کیش خویش خدایان سه گانه یاد کردند و مسلمانان فریاد به لٰا إِلٰه اِلّا هُو بر آوردند، از گرد جنگ جهان را تاریکی بگرفت و مردم روم را نیروی درنگ نماند پشت با جنگ دادند و از هول جان در میان گرد تیره از یکدیگر بسی کشتند و خویشتن را به میان حصار افکنده در فراز کردند و صورت حال را به هرقل نگاشتند، باشد که ایشان را به لشکری لایق مدد کند.

و در این جنگ از مسلمانان دویست و سی تن مقتول گشت و از این جمله بدربن‌حرمله و حزقیل‌بن‌رفاعه و مازن‌بن‌عوف و سهیل‌بن‌باسط و جابربن‌ضراره و

ربیع‌بن‌حامدبن‌عبادبن‌بشر از شناختگان قوم بودند. خالد بر کشتگان نماز بگزاشت و بفرمود تا ایشان را به خاک سپردند.

چون شب برسید عبدالرحمن و ربیعه با صد سوار به طلایه لشکر بیرون شدند ناگاه در تاریکی شب سواری را دیدارکردند، عبدالرحمن قصد اوکرد و به سوی او تاختن برد. آن سوار بانگ در داد که: آهسته باش اینک روماس صاحب بُصری منم، پس او را به نزدیک خالد آورد و خالد او را بشناخت.

روماس گفت: ای امیر مردم بر من بشوریدند و مرا ملازمت خانه فرمودند و سرای من با دیوار حصار بچسفیده، چون شب نزدیک شد غلامان خود را بفرمودم تا از دیوار راهی به سرای من بگشودند اکنون به نزدیک تو آمدم تا از مردم خود آنان که دل قوی و بازوی استوار دارند با من روان کنی تا این حصار را بدیشان سپارم.

خالد چون این بشنید سجده شکر به جای آورد و عبدالرحمن را با سیصد تن مرد کار آزموده ملازم خدمت روماس داشت و ایشان بدان سرای در رفتند، پس روماس نخستین ابواب جامه خانه خود را بگشود و آن جماعت را به تمام جامهٔ عیسویان در پوشانید و بروج حصار را بر لشکر قسمت کرد، هر برجی را پانزده تن مرد جنگی باز داشت، آنگاه عبدالرحمن را شمله بداد تا بر زبر سلاح ساتر ساخت و خویشتن شمشیر خود را در زیر برنس بداشت، آنگاه عبدالرحمن و روماس و شرحبیل‌بن‌حسنه و ضراربن‌الازور و مسیّب‌بن‌نجیّه و رافع‌بن‌عمیره و جمعی دیگر از صنادید قوم آهنگ دیرخان کردند و ناگاه به برجی که در آنجا دیر خان جای داشت در آمدند.

مردم دیرخان به هم شدند و دیرخان بانگ در داد که کیستید و از بهر چه اینجا شدید؟

روماس گفت: اینک من بطریقم.

دیرخان گفت: لا اهلاً بک و لا مرحباً وای بر تو این جماعت کیستند که با تو می‌آیند؟

گفت: مشتاق تواند و اینک عبدالرحمن‌بن ابی‌بکر است در می‌رسد و تو را به دوزخ می‌رساند.

دیرخان خواست که از بهر مدافعت جنبش کند از شدّت هول و هیبت، اعضای

بدن یاری نکرد پس عبدالرحمن در رسید و به ضرب تیغ سرش را از تن بپرانید و به آواز بلند تکبیر داد، روماس و آن گروه که با او بودند در تکبیر هم آواز گشتند. مسلمانان که در بروج بودند به اعلی صوت تکبیر در دادند، و لوله عظیم در شهر در افتاد، پس لشکر مسلمین حمله افکندند و دروازه بگشودند، و خالد با سپاه که انتهاز فرصت می‌داشت بی‌توانی به شهر در آمده و لشکر را بر احاطت شهر گروه گروه کرد، مردم بصری یکباره گرفتار آمدند و زن و مرد فریاد وا غوثاه بر آوردند.

خالد گفت: سخن ایشان را فهم نتوانم کرد.

روماس گفت: امان می‌طلبند.

پس خالد فرمان کرد تا تیغ از ایشان برداشتند، صبحگاه بزرگان آن جماعت به طلب مصالحت و مسالمت به نزد خالد حاضر شدند و او را سوگند دادند که بدین حصار که راه کرد و این کار بر ما کدام کس تباه ساخت؟

خالد را آزرم آمد که پرده از کار برگیرد روماس از جای بجست و گفت: ای دشمنان خدا من در راه رضای خدا تقدیم این خدمت کردم.

گفتند: تو مگر یک تن از ما نبودی؟

گفت: لاوالله پیغمبر من محمّد و کتاب من قرآن و قبلهٔ من کعبه است.

از کلمات او پوست بر تن مردم بصری می‌شکافت و چیزی نتوانستند گفت، آنگاه روماس با خالد گفت: از این پس من در بُصری نمانم و با اهل و عشیرت با تو کوچ دهم، چون بلاد شام بگشودی و این دیار به تمامت به تحت فرمان کردی اگر خواهی مرا باز می‌فرستی.

در خبر است که از آن پس روماس همه جا در غزوات مسلمین حاضر بود و عمربن‌الخطاب در ایام خلافت خویش حکومت بصری را بدو گذاشت لکن روزش به زودی سپری گشت و در گذشت.

مع‌القصه بعد از فتح بصری خالد فرمان کرد که اموال و اثقال و زن و فرزند روماس را از بصری برآورند زنی سر از فرمان برتافت و گفت: از این پس مضاجعت و مصاحبت من با روماس راست نیاید.

گفتند: از کجا این سخن گوئی؟

گفت: این حکومت امیر جیش خواهد کرد.

پس او را به نزدیک خالد آوردند، گفت: ای امیر من دوش در خواب رسول خدای چون آفتاب درخشان دیدار کردم همی‌گفت: این مدینه به دست این جماعت گشاده شود، گفتم کیستی؟ گفت: من محمّد رسول خدایم و مرا به اسلام دعوت کرد و به دست او مسلمان شدم و از قرآن مرا دو سوره آموخت گفتند: آن کدام است؟ سورهٔ حمد و اخلاص را قراءت کرد.

پس خالد بر او دیگر باره اسلام عرض کرد و گفت: شاد باش که روماس پیش از تو مسلمانی گرفت. آنگاه یک تن از مردم بصری را بر آن جماعت حکومت داد و کتاب صلح از بهر ایشان بنگاشت و ابوبکر را نیز از این فتح آگهی فرستاد و ابوعبیده را مکتوب کرد که من از اینجا به دمشق کوچ خواهم داد و تو در آنجا با من دیدار خواهی کرد.

آنگاه به جانب دمشق راه برگرفت و یک روز بر تلی صعود داد و علم عقاب را بر سر آن تل نصب کرد از آن روز آن تل به ثنیّةالعقاب نامیده شد و از آنجا تا ارض غوطه براند و در دیری فرود شد، و تاکنون آن دیر را دیر خالد نامند.

آگهی هرقل از رسیدن خالد بن ولید

مردم غوطه چون رسیدن لشکر عرب را نگریستند برج و باره حصار را استوار کردند و در آن شهر دوازده هزار سوار بود و پیادگان را به شمار گرفتن صعب می‌نمود، خالد در آنجا رحل اقامت افکند و رسیدن ابوعبیده را انتظار می‌داشت.

از آن سوی خبر با هرقل بردند و از ترکتازی خالد آگهی دادند هرقل بزرگان درگاه و صنادید انطاکیه را انجمن کرد و گفت: من از این پیش از دراز دستی عرب و پایمردی ایشان شما را گفتم و نپذیرفتند اینک به من رسیده که ارکه و ایکه و تدمر و حوران و حَوّارین و بصری را بگشودند و آهنگ دمشق کردند واکُرْباءو وا غمّاه اگر این شهر را بگشایند چه دمشق بهشت شام است، کیست از شما که کفایت این امر کند تا او را بر گردن آرزو سوار کنم؟.

از میان بطارقه کلوص‌بن‌حنّه که به فراست و فروسیّت معروف بود گفت:

ایُّهاالملک من تقدیم این خدمت کنم و عرب را از اراضی شام دفع دهم. هرقل شاد شد و او را صلیبی از زر سرخ داد و پنج هزار تن مرد جنگی ملازم رکاب او ساخت و گفت: صلیب را از پیش روی لشکر حمل می‌ده که انگیزش نصرت کند. کلوص هم در آن شب از انطاکیه خیمه بیرون زد و تا حِمْص براند.

مردم حمص با ساز و سلاح او را پذیره شدند و راهبان و قسیسان از پیش روی بخور عود کردند و انجیلها بر سینه بچفسانیدند و آب معموریه بر لشکر برافشاندند، کلوص در حمص فرود شد و روز دیگر از آنجا کوچ داده به شهر جوسیه آمد و مردم آن بلده نیز مانند اهل حمص تقدیم خدمت کردند.

پس از آنجا نیز راه برگرفته در بعلبک نزول فرمود، مردم بعلبک پریشان‌موی و شخوده‌روی[1] به نزدیک او آمدند کلوص گفت: شما را چه می‌آید؟

گفتند: ای امیر مردی را از عرب بدوی که خالدبن‌ولید گویند از ارکه تا بصری را بگشود و در رکاب او افزون از هزار و پانصد سوار نیست.

کلوص گفت: غمنده مشوید سوگند با خدای که سر او را بر سر نیزه کنم. و از آنجا کوچ بر کوچ تا دمشق آمد.

از جانب هرقل حکومت دمشق با مردی بود که او را عزرائیل می‌نامیدند و سی هزار سوار و پیاده در رکاب او بود، کلوص مردم را انجمن کرد و منشور هرقل را بر ایشان قراءت کرد، آنگاه گفت: اگر من عرب را از بلاد شما دفع دادم عزرائیل را دور کنید تا حکومت این شهر خاص من باشد، اکنون کار به عدالت حوالت دهیم یک روز من با عرب رزم دهم و یک روز عزرائیل تا هر که نصرت جوید ولایت امر او را باشد.

مردم گفتند: نیکو سخن کردی و انصاف دادی.

پس هر روز با سپاه از شهر بیرون همی‌شدند و تا باب‌الجابیه براندند و انتظار لشکر عرب بداشتند تا آنگاه که خالد از طریق ثنیّه برسید و لشکر دمشق را دیدار کرد، پس سلاح جنگ بخواست و آن روز درع مسیلمهٔ کذّاب را بپوشید و مسلمین را ندا در داد که: هان ای لشکر نصرت آن کند که در جنگ مصابرت جوید اینک سپاه روم است که بر دفع شما میان بسته برنشینید و ساخته جنگ شوید.

---

۱. شخوده: به معنی خراشیده و کاویده و ریش به ناخن یا به دندان کرده باشد.

پس سپاه را به صف کرد و رافع‌بن‌عمیرةالطائی را به جانب راست و مسیّب‌بن‌نجیّه فزاری را به چپ فرستاد و شرحبیل‌بن‌حسنه را به جناح میمنه و عبدالرحمن‌بن‌حمید را به جناح میسره باز داشت و ساقه را به سالم‌بن‌نوفل‌الیشکری سپرد و خود در قلب جای کرد، عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکر و ضراربن‌الازور را در یمین و شمال خود جای داد و ضرار راگفت: مردی خویش را بنمای و دین را نصرتی فرمای.

پس نخستین ضرار اسب برانگیخت و چون برق خاطف خویشتن را بر لشکر روم زد و در آن حمله چهار تن از ابطال لشکر بکشت و عطف عنان کرده لختی اسب بگردانید و دیگر باره حمله افکند و در کرّت ثانی شش تن دیگر را به خاک انداخت. رومیان به نیروی تیرباران و ضرب احجار او را برتافتند پس به نزدیک خالد آمد، خالد و دیگر مسلمانان او را تحیت و تحسین فرستادند، از پس او عبدالرحمن‌بن ابی‌بکر حمله برد و چند کس از صف کافران بکشت و باز آمد.

آنگاه خالدبن‌الولید خویشتن به میدان شتافت و از چپ به راست تاختن و لعب با نیزه ساختن بنمود که امیر جیش است، بطارقه روم کمانها بزه کردند و او را به تیرباران گرفتند، خالد بدان ننگریست و حمله افکند و ده تن از لشکر روم را بکشت و عطف عنان کرد و هم بدان چستی حمله دیگر ساخت و چند تن دیگر به خاک انداخت، آنگاه در میان میدان رکاب گران کرد و هماورد خواست، هیچ کس از مردم روم آهنگ جنگ او نساخت، فریاد بر آورد که: هان ای سپاه روم اگر خواهید دو تن و اگر نه ده تن یه میدان گرائید و با من نبرد آزمائید و حال آن که من یک تن بیش نیستم هیچ کس او را اجابت نکرد.

این وقت عزرائیل رو با کلوص کرد و گفت: تو را هرقل قاید این سپاه کرد و این جنگ فرمود چند ایستاده و نوبت به دشمن داده‌ای؟

کلوص گفت: تو حاکم این بلده و حامی این حومه بوده‌ای سبقت در این جنگ سزاوار توست.

عزرائیل گفت: تو نوبت نهادی و پیمان دادی که یک روز جنگ تو را و یک روز مرا باشد.

کلوص گفت: امروز تو در کار باش و فردا به من گذار.

میان ایشان کار به مناظره و مشاجره کشید و آوازها خشن گشت و در پایان امر کار به قرعه نهادند و به حکم قرعه نوبت به کلوص افتاد، ناچار سلاح جنگ بر تن راست کرد و با مردم خود گفت: نگران باشید اگر مرا توانائی حرب خالد نباشد بتازید و مرا از جنگ او رها سازید.

مردم با خود گفتند: این سخن جبان است و خداوند این سخن روی سلامت نبیند.

ترساندن جرجیس نصرانی خالد را از جنگ

بالجمله کلوص گفت: این مرد که در میدان هماورد طلب کند عرب بدوی است مرا ترجمانی باید که زبان او را بداند و او را از نبرد من بترساند و جرجیس نصرانی را که در زبان عرب توانا بود با خود برداشت و او را گفت: اگر مرا در جنگ ذلیل و ضعیف یافتی دست از اعانت من باز مگیر.

جرجیس گفت: من مرد حرب و ضرب نیستم چندان که توانم با کلمات دهشت‌انگیز این عرب را هول و هرب دهم.

پس هر دو تن به نزدیک خالد آمدند و جرجیس ابتدا به سخن کرد و با خالد گفت: چه کسی؟

گفت: من خالدبن‌الولید.

گفت: از بهر تو مثلی خواهم زد همانا امر شما بدان ماند که مردی را گله‌ای از اغنام بود و آن را به شبانی ضعیف سپرد ناگاه شیری درنده بدان گوسفندان راه کرد، روزی یک سر گوسفند ببرد و بخورد. خداوند گله چون این بدانست گوسفندان را به غلامی دلاور سپرد تا شمشیر بزد و آن شیر را بکشت، اینک از ما تهاونی درکار رفت و شما که به ذرّت و شعیر معاش می‌کردید و ذلیل‌ترین اقوام بودید به بلاد ما در آمدید و از طعام ما بخوردید و در اراضی ما دراز دستی کردید تا پادشاه ما مردی را

که پلنگ از هیبت او در کوه بشکوهد[1] و شیر در بیشه تب لرزه بگیرد بفرستاد، چنان که می‌نگری اینک در پهلوی من ستاده است بترس از آن که بر تو آن آید که از آن غلام بر ضرغام رفت. فَأَخْبِرنِی مٰا اَوْصَلَکُم اِلَینا لَقَد تَوَسَّطتُم بَحْراً مَنْ تَوَسَّطَ فِیهِ غَرِقَ وَ مَن شَرَبَ مِنْ مائِهِ شَرِقَ. چه افتاد شما را که به نزدیک ما آمدید، همانا به دریائی در افتادید که هر که در افتاد رخت به دیگر سرای بست و هر که از آن بیاشامید آب در گلویش بشکست.

خالد گفت: ای دشمن خدا از برای من مثل می‌زنی؛ ما شما را در حرب، آن کس می‌پنداریم که در دام افتاده باشد و چندان که جنبش بیشتر کند بند بر او سخت‌تر گردد. این که گفتی بلای قحط و غلا در بلاد ما فراوان است سخن به صدق کردی اکنون خداوند بلاد ما را بدین اراضی تبدیل ساخت و ما را به خصب نعمت و سعت عیش موفق فرمود، اکنون مسلمانی گیرید یا جزیت بر ذمت نهید و اگر نه داد مقاتلت دهید.

از سخنان خالد رنگ از صورت جرجیس بپرید و قدمی چند واپس شد. کلوص گفت: ای جرجیس چه آمد تو را که چون شیر بر دمیدی و همچو روباه برمیدی؟ جرجیس گفت: من گمان کردم که وی عربی است اینک خالدبن‌ولید است که صیت شجاعتش آفاق را فرو گرفته.

کلوص از بیم بلرزید و گفت: اگر توانی مبارزت ما را به دیگر روزافکن.

چون جرجیس این سخن با خالد گفت خالد برآشفت و گفت: با من از دَرِ خدیعت بیرون شدی من اصل خدعه‌ام و نیزه به جانب جرجیس جنبش داد، جرجیس چون بر رمح خالد نظر کرد مانند باد صرصر از پیش بدر رفت. پس خالد اسب بزد و از پیش لشکر روم سر راه بر کلوص بست تا مبادا فرصت بدست کند و با لشکر روم پیوست شود.

کلوص ناچار به جنگ در آمد، و خالد در حمله نخستین سر نیزه را بر بند زره او محکم کرد و او را از زین برکند و بر فراز داشت، مسلمانان چون این بدیدند فریاد به تکبیر بر آوردند پس خالد او را به نزدیک چند تن از مسلمین بیفکند تا دست به گردن بربستند.

---

۱. شکوهیدن: به معنی ترسیدن است.

خالد گفت: این مرد را نیکو بدارید گمان دارم که سپهسالار لشکر باشد و چون اسبش از کثرت گیر و دار نفس گسسته بود پیاده شد و بر اسب دیگر بر نشست. این وقت کلوص فریاد بر آورد و سخنی چند می‌گفت که مردم عرب فهم نمی‌کرد با روماس گفتند: چه می‌گوید؟

گفت: خالد را می طلبد.

خالد باز شد و روماس ترجمانی کرد گفت: کلوص می‌گوید هرقل مرا با پنج هزار کس بفرستاد و میان من و عزرائیل صاحب دمشق کار بـه مشـاجره رفت و قـصه خویش چنان که مرقوم شد به شرح داد، آنگاه گفت: با خالد بگوی عزرائیل را در جنگ دعوت کن و او را با تیغ بگذران تا دمشق بی‌مانعی گشاده شود، اکنون بگوی خالد این کار به خاتمت برد یا مسامحت کند.

چون این سخن به خالد مکشوف داشت خالد گفت: إنّی لا أُبْقِی عَلی مَنْ یُشرِکُ بِاللهِ وَ یَتَّخِذَ وَلداً من بر هیچ مشرک ابقا نمی‌کنم و این شعرها قراءت کرد:

لَکَ الحَـمدُ مَـولانا عَـلی کلِّ نِـعمةٍ   وَ شُکـراً لِـما اَولیتَ یـا سـابِغَ النِّـعَم
مَــنَنتَ عَــلَینا بَـعد کُـفرٍ وَ ظُـلْمَةٍ   وَ اَخْرَجْتَنا مِن حِندِسِ الشِّرکِ وَ الظُّلمِ
وَ انْــقَذتَنا بِـــالطُّهراَعـنی مُـحَمَّداً   وَ اَبْـعَدْتَ عَـنَّا مـا نُـلاقِی مِنَ التُّـهَمِ
وَ اَیَّـدتَنا بِـالنَّصرِ وَ الصَّـبرِ وَ الهُـدی   وَ فَـضَّلْتَنا بِـالطّاهِرِ الطُّهرِ ذِی الکَرَم
فَــتَمِمّ اِلهَ الْـعَرشِ مـا قَـدْ وَهَـبْتَهُ   وَ عَجِل لِا هلِ الشِّرکِ یَوماً مِنَ النَّـقمِ[1]

خالدابن بگفت و اسب به میدان افکند و مبارز طلب کرد، از آن سوی جرجیس شتابزده خود را به میان لشکرگاه انداخت. گفتند: چیست؟

گفت: اینک مرگ از قفای ما می‌تازد، اینک خالد امیر جیش است نه شیر با او هماهنگ تواند شد نه پلنگ با او اعداد جنگ تواند کرد، پند من بپذیرید و با او کار به

۱. خدا یا ستایش تو را است که مولی و سرپرست مائی در هر نعمت، و شکرگزاری می‌کنم تو را که نعمت بی‌پایان عطا فرمودی ای فرو ریزندهٔ نعمت، بعد از کفر و تاریکی بر ما منت نهادی و از ژرفای تاریکی شرک و ستمکاری ما را خارج نمودی ما را به وسیله پاک و طاهر محمد رهانیدی از حرارت سوزان جهنم دور ساختی، و با نصرت و شکیبائی و رهبری موید فرمودی و بر سایر امم به وجود مبارک طهر طاهر فضیلت نـهادی، پس ای خـدای عـرش نعمت خود را بر ما تمام کن، و هر چه زودتر برای اهل شرک روزگاری تیره و نقمت را مهیا ساز.

مصالحت کنید.

گفتند: ای جرجیس گریختن تو را بس نیست که دل سپاه را از بیم تباه کنی. پس جرجیس روی با عزرائیل کرد و گفت: کلوص را خالد اسیر گرفت و تو با او پیمان نهادی که مبارزت این قوم روزی تو را و روزی او را باشد اکنون بتاز و کار این بدوی را بساز.

عزرائیل گفت: اگر این عرب به دست من کشته شود دیگری به جای او آید و اگر من مقتول گردم این قوم چون گوسفندان بی‌شبان باشند، صواب آن است که به انبوه رزم دهیم.

قوم گفتند: این کار نخواهیم کرد زیرا که مردان کشته شوند و زنان اسیر گردند، ایشان در این سخن بودند که پنج هزار تن اصحاب کلوص پیش شدند و بزرگان ایشان بانگ با عزارئیل زدند که تو در نزد هرقل زیاده از کلوص قربت حضرت نداری، اعداد جنگ کن و اگر نه صورت حال را به درگاه پادشاه مکتوب کنیم.

عزرائیل گفت: شما چنان دانید که من از حرب این بدوی بیمناکم من نخست کلوص را به جنگ فرستادم تا قلت تجربت و ضعف شجاعت او را باز نمایم، این بگفت و سلب حرب در پوشید و بر نشست و برگرد میدان جولانی بکرد و خالد را ندا در داد که با من نزدیک شو با تو سخنی خواهم گفت.

خالد در خشم شد گفت: اگر خواهی خود قربت من جوی و آهنگ حمله کرد.

عزرائیل گفت: بر جای باش و تندی مکن تا من به نزدیک تو آیم، پس پیش شد و گفت: تو را چه افتاد که زحمت آویختن و خون ریختن بر خویشتن نهی و یک تنه مصاف دهی تا چون کشته شوی، این سپاه مانند گوسفندان بی‌راعی مانند، و از این سخن در خاطر داشت که هم‌گروه رزم دهد و از مبارزت خالد برهد.

خالد گفت: مگر دستبرد آن دو سوار را از لشکر من دیدار نکردی اگر بفرمایم سپاه را تباه کنند، مرا حاجت به انبوه لشکر نیست و اگر نه این مردان که از پس پشت منند مرگ را غنیمتی شمارند و حیات را وقعی نگذارند، اکنون بگوی نام تو چیست؟

گفت: مگر نشنیده‌ای أَنَا فارِسُ الشّامِ، أَنَا قائِدُ الرُّومِ وَ شُجاعُهُم، أَنَا قاتِلُ الفُرسِ و مُبیدُهُم، أَنَا المذْکُورُ بِجُیُوشِ التُّرکِ وَ الجَرامُقَةِ، وَ قَد سُمِّیتُ بِاسمِ مَلِکِ المَوتِ. من

مبارز مملکت شام و سردار روم و کشنده ابطال فارسم و در میان ترک و جرامقه نام بُردارم و با ملک موت به یک نامم.

خالد بخندید و گفت: اَرْجو که سمیّ[۱] تو جان تو را به دوزخ کشاند.

عزرائیل گفت: بگوی تا کلوص را چه می‌کنی و چرا زنده داشتی؟

گفت: از پس آن که تو را با تیغ بگذرانم او را به شما رسانم.

عزرائیل گفت: اگر سر او را به من فرستی تو را هزار دینار و ده جامه عطا کنم.

خالد گفت: این جمله دیت اوست دیت خویشتن را چه خواهی داد؟

عزرائیل در خشم شد و گفت: چندان که تو را بزرگ شمارم تو مرا خار داری اکنون با تو طریق محاربت سپارم و باک ندارم که گویند با چون توئی مقاتلت کردم.

خالد چون این بشنید صاعقه کردار جنبش کرد و با او چون شعله جوّاله جولانی داد. عزرائیل نیز نبرد او را چون مردان مردگرد بر می‌آمد و مانند همالان[۲] لختی با او بگشت و گفت: ای عرب اگر بخواهم تو را با تیغ دو نیمه کنم لکن چون طریق مصالحت می‌جویم در قتل تو مسامحت می‌فرمایم، اکنون اسیر من باش تا از شمشیر من برهی آنگاه با شما کار به صلح کنم به شرط که بلاد ما را که گشاده‌اید باز گذارید و به سوی دیار خویش راه برگیرید.

خالد از این سخن غضبناک شد و بر شدّت صولت و سورت مقاتلت بیفزود، عزرائیل به فنون فروسیت و شعب خدیعت چندان که توانست طریق مدافعت می‌سپرد، ناگاه خالد دست بیافت و چون شیر دمنده در آمد و شمشیر براند اگر چند ضرب خالد سلب حرب را بر عزرائیل قطع نکرد، لکن چنان او را هول و هرب بگرفت که دیگر تاب درنگ نیاورد و پشت با جنگ داده روی به هزیمت نهاد. خالد لختی از قفای او بشتافت و چون اسب عزرائیل تیز تک بود او را درنیافت.

چون عزرائیل به باز پس نگریست و خالد را در جای خویش ستاده دید گمان کرد که از بیم جنگ او درنگ فرموده، پس عطف عنان کرد و بانگ در داد که: ای عرب گمان کردی که من از تو هزیمت شدم و ندانستی که خواستم از لشکر خویش دور افتی. این بگفت و حمله افکند. خالد از اسب پیاده شد و بر وی در آمده تیغ بزد

۱. سمی: یعنی همنام، و او همنام ملک‌الموت بود.

۲.همالان: یعنی قرین و همتا و انباز.

و قوایم اسب او را قطع کرد، عزرائیل از اسب افتاد و جلدی کرده برخاست که از پیش بِدَر رود، خالد گفت: به کجا می‌شوی اینک سمیٌ تو می‌رسد و جان تو را قبض می‌کند و از دنبال او بشتافت و او را فرو گرفت.

لشکر روم چون این بدیدند در دل نهادند که هم‌گروه حمله کنند، باشد که او را فرا گیرند. از قضا این وقت ابوعبیده‌بن‌الجراح با لشکرهای خود از راه برسید، چون لشکر روم گرد سپاه عرب را دیدند که از راه می‌رسید از آن عزیمت باز ایستادند و خالد، عزرائیل را اسیر کرده به لشکرگاه آورد.

رسیدن ابوعبیدة‌بن‌الجراح در کنار دمشق به لشکرگاه خالدبن‌الولید

چون ابوعبیده از گرد راه برسید خبر خالد گرفت و گرفتاری عزرائیل را بدست او بدانست، راه نزدیک کرد و خواست حشمت خالد را از اسب پیاده شود، خالد او را سوگند داد و همچنانش سواره او را ترحیب و ترجیب کرد.

ابوعبیده گفت: چون کتاب ابوبکر را قراءت کردم و امارت تو را بر تمامت لشکر بدانستم عظیم شاد شدم.

خالد گفت: زینهار که بی‌مشورت تو هیچ مهمی را کفایت نکنم. پس هر دو تن از مصافگاه باز شدند و به دیر خالد نزول کردند و آن شب را به پای بردند.

صبحگاه دیگر داماد هرقل که او را توما خواندند ساخته جنگ شد و لشکر روم را به صف کرد، از این سوی خالد و ابوعبیده به میدان آمدند و رده برکشیدند، توما از گرفتاری کلوص و عزرائیل دانسته بود که هیچ کس نتواند یک تنه حمله خالد را حمل داد، لاجرم حکم داد تا سپاه روم هم‌گروه حمله کردند و از این طرف مسلمانان همدست و همداستان به جنگ در آمدند، سپاه در سپاه افتاد و جهان از گرد چون شب تار سیاه شد تیغ و تیر بر یکدیگر بگشادند و رزمی صعب دادند.

زمانی دیر برنگذشت که توانائی از لشکر روم برفت و روی برتافتند و هزیمت کنان بشتافتند، مسلمانان چون شیر گرسنه از دنبال می‌تاختند و مرد و مرکب به خاک می‌انداختند چون به دروازهٔ دمشق رسیدند رومیان یکدیگر را کوس‌زنان به درون

شهر می‌گریختند، حارسان برج و باره و نگاهبانان دروازه از بیم آن که لشکر اسلام به شهر در آید از آن پیش که به تمامت لشکر روم به درون شوند در ببستند و جماعتی کثیر بیرون دروازه ماندند و مسلمانان بعضی را اسیر و بعضی را دستخوش شمشیر ساختند.

آنگاه خالد چنین رای زد که خویشتن در باب شرقی فرود شود و ابوعبیده را در باب‌الجابیه باز دارد تا شهر را نیکو حصار دهند و این وقت سی و هفت هزار و پانصد تن لشکر از مردم حجاز و یمن و حضرموت و ساحل عمان و طایف و قبایل لخم و جذام از مسلمانان در ظاهر دمشق حاضر بودند و بیشتر خاصه مردم یمن زنان و فرزندان را نیز با خود داشتند، این هنگام یک نیمه را در باب شرقی با خود نگاه داشت و نیمی را در باب‌الجابیه با ابوعبیده گذاشت و آنگاه که باب شرقی را لشکرگاه کرد بفرمود تا کلوص و عزرائیل را به درگاه آوردند و بر ایشان اسلام را عرضه داشت چون ابا نمودند فرمان داد تا ضراربن‌الازور گردن عزرائیل را بزد و رافع‌بن‌عمیره سر کلوص را از تن دور کرد[1].

مردم دمشق چون این بشنیدند خوف و بیم ایشان دو چندان گشت[2] و نامه به حضرت هرقل نگاشتند و او را از قتل این هر دو سردار و گرفتاری خود را در تنگنای حصار آگهی فرستادند و گفتند: اگر این بلد را خواهی مدد فرست و اگر نه به لشکر عرب تسلیم می‌فرمای. و نامه را به مردی راهبر سپردند و او را نیمه شب از فراز باره به زیر کردند تا از شعب جبال راه و بیراه را در نوشته به انطاکیه در آمد و اجازت بار یافته نامه به نزدیک هرقل نهاد.

پادشاه روم چون آن نامه بخواند از دست بیفکند و سخت بگریست و گفت: ای جماعت، من روز نخست شما را آگهی دادم که این قوم مملکت ما فرو گیرند و این پادشاهی بر من تباه کنند سخن مرا به هذیان گرفتید و آهنگ قتل من کردید، اکنون این عرب از قحط و جدب گریخته و اکل ذرّت و شعیر را گذاشته طریق مملکت ما برداشتند و در این اراضی پر نعمت با زن و فرزند فرود آمدند، چندان که توانند پشت بدین نعمت مهنا نکنند و روی به قحط و غلا نگذارند؛ اگر بر من عار نبود بلاد شام را می‌گذاشتم و طریق قسطنطنیه بر می‌داشتم آنگاه با سپاهی در خور جنگ

۱. چاپ سنگی: از تن برداشت.
۲. چاپ سنگی: این بشنیدند خوف کردند.

ایشان بیرون می‌تاختم و نبرد می‌ساختم.

گفتند: ای پادشاه، بزرگان سپاه و قواد درگاه را چه رسیده است که به دفع عرب فرمان نمی‌دهی اینک وردان صاحب حمص را که در کار حرب و ضرب مجرب است به مبارزت عرب بگمار تا با ایشان کارزار کند چه در مقاتلت فرس فروسیت او را دیدی و دانستی.

هرقل سخن ایشان را پسنده داشت و فرمان کرد تا وردان را حاضر ساختند و او را با دوازده تن از ابطال رجال بیرون فرستاد و فرمان کرد که چون به ارض بعلبک در آمدی سران سپاه را در اجنادین آگاهی فرست که در اراضی بیضا و جبال سواد لشکرها پراکنده کنند و هرکس از مردم عمروبن‌العاص را بدست آرند زنده نگذارند.

وردان گفت: چنان کنم و باز نشوم الّا آن که سر خالد را در این حضرت به خاک افکنم و ارض حجاز را خراب کنم و زمین مدینه را بر آب نهم.

هرقل گفت: اگر بدین‌گونه تقدیم خدمت کردی به پاداش آن ولایت عهد خویش را با تو خواهم گذاشت، و او را صلیبی عطا کرد که چهار یاقوت گران بها در اطراف منصوب داشت و فرمود: چون با عرب دیدار کردی این صلیب را از پیش روی بدار تا ظفرمند باشی.

پس وردان از نزد هرقل نخست به کلیسا[1] آمد تا قسّیسان او را بخور کردند و به آب معموریه مغمور ساختند، آنگاه راه برگرفت و لشکر اجنادین را از حکم پادشاه آگاه کرد و در خاطر نهاد که پوشیده طی طریق کند و مغافصةً بر عرب شبیخون اندازد و نیم شب از راه سلمیّه و وادی‌الحیات طی مسافت همی‌نمود از پس آن که بیست شبانروز سپاه عرب، دمشق را حصار همی‌داد ناوی‌بن‌مرماة خبر رسیدن وردان و سپاه روم را به لشکرگاه آورد.

خالد چون این بشنید به باب‌الجابیه آمد و با ابوعبیده گفت: اینک لشکر روم می‌رسد اگر صواب دانی هم‌گروه به جانب اجنادین کوچ دهیم، و با لشکری که در آنجا انجمن شده کار یکسره کنیم.

ابوعبیده گفت: این‌رای به صواب نیست چه اگر ما از اینجا کوچ دهیم مردم دمشق قوی حال شوند.

---

۱. چاپ سنگی: کنیسه.

خالد گفت: سخن از در حصافت عقل راندی و تصمیم عزم داد تا به قهر و غلبه شهر دمشق را بگشاید و بر نشسته به باب شرقی آمد و این شعر بگفت:

و مَـنْ مُـبْلِغٌ عَـنّی عَـتِیقاً بِـأنّنا ٭ نُلاقی لِجَیشِ الرُّومِ مَع من یَشْینُها
أَبَـی اللهُ اِلّا اَنْ نُـدَمِّر جَـمْعَهُم ٭ وَ اُروِی سِنانی مِن دِماهُم عُیُونها
فَکَم مِن قَتیلٍ سَوْفَ نَلقی مُجَدَّلاً ٭ وَ ذاتِ قَرِینٍ سَوف یَبکی قَـرِینها

و لشکر را فرمان کرد تا هم‌گروه یورش بردند و کار بر مردم حصار سخت کردند، اهل دمشق چون نگریستند که از جانب هرقل مدد نمی‌رسد و هر ساعت شدّت صولت عرب افزون می‌شود سخت بترسیدند و جاثلیق را به نزدیک خالد رسول فرستادند و پیام دادند که هزار اوقیه از سیم ناب و پانصد اوقیه از زر خالص و صد جامه دیباج انفاذ درگاه داریم تا ما را بگذاری و بگذری.

خالد گفت: من از اینجا کوچ ندهم الّا آن که مسلمانی گیرید یا جزیت بر ذمّت نهید، سه دیگر فیصل کار با شمشیر آبدار است. جاثلیق باز شد و سخن خالد باز گفت.

این وقت مسلمانان نگریستند که مردم دمشق بر فراز باره دست‌زنان و پای‌کوبان به سوی جبل اشاره کنند، خالد به جانب جبل نگریست و گردی قیرگون دیدار کرد و دانست که لشکری از جانب هرقل در می‌رسد فرمان کرد تا لشکر برنشستند و سلاح جنگ بر تن راست کردند و خود به نزدیک ابوعبیده تاخت و گفت: اگر گوئی با تمامت سپاه ایشان را پذیره جنگ شویم.

ابوعبیده گفت: این رای به صواب نیست اگر ما آهنگ ایشان کنیم و به تمامت کوچ دهیم شبانگاه مردم دمشق بیرون تازند و لشکرگاه ما را فرو گیرند بهتر آن است که مردی کار دیده با فوجی چند از لشکریان به سوی ایشان گسیل سازی تا آن جماعت را دیدار کند و به شرط توانائی کارزار کند و اگر نه خبر باز فرستد تا او را مدد فرستیم.

خالد رای او را بستود و ضراربن‌الازور را بفرمود: تو را به سوی این جماعت مسارعت باید کرد اگر نیروی مقاتلت داری مبارزت فرمای و اگر نه خبر باز فرست. و پنج هزار تن از ابطال و رجال را ملازمت خدمت او فرمود.

جنگ
ضرار بن الازور و گرفتاری او

و ضرار بر نشست و تا باب‌لاهیا[1] با لشکر براند و از آنجا از دور و نزدیک بر سپاه روم مطلع شد و دانست که جیشی عظیم و شاکی‌السّلاح می‌باشند، چنان که از شعشعه دروع[2] و قواضب[3] و رماح[4] دیده نظارگان را در می‌ربودند.

بعضی از مسلمانان گفتند: ای ضرار ما را با این قوم قوت کارزار نیست، صواب آن است که باز شویم و خبر باز دهیم.

ضرار گفت: سوگند با خدای که باز نشوم چه خداوند می‌فرماید: **فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدبارَ**[5].

رافع‌بن‌عمیرة‌الطّائی گفت: ای قوم ما بسیار وقت با عدد یسیر بر جمع کثیر غلبه جستیم شما دل بر صبر بندید تا نصرت یابید و همان گوئید که اصحاب طالوت هنگام لقای جالوت گفتند: **رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً وَ ثبت أَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ**.[6]

مردم چون این بشنیدند دل بر جنگ نهادند و گفتند: ما سرای آخرت را بر دنیا اختیار کردیم و ساخته کارزار شدیم. پس ضرار در بیت لاهیا لشکر را به کمین باز داشت تا آنگاه که لشکر روم نزدیک شد ناگاه چون شیر دمنده ازکمین بیرون جست و به جای درع و جوشن یک پیرهن بر تن داشت و بی‌توانی اسب بجهاند و با نیزه حمله افکند و مردی راکه از پیش روی سپاه حمل علم می‌داد با نیزه بزد چنان که از اسب نگون شد و صلیب ازکفش به یک سوی افتاد و از آنجا صاعقه‌کردار بر میسره بتاخت و تنی را از پشت زین در انداخت.

آنگاه وردان را در قلب لشکر نگریست که یواقیت صلیب بر فراز سرش می‌درخشید و آن علم را مرد دلاوری از پیش روی وردان افراخته می‌داشت، ضرار

---

۱. لاهیا یا لهیا نام جاده‌ای است در نزدیکی دمشق. ۲. دروع: زره‌ها.
۳. قواضب. یعنی شمشیرهای تیز و بران. ۴. رماح: یعنی نیزه‌های بلند.
۵. سورهٔ انفال، آیه ۱۵: به آنها [دشمنان] پشت نکنید.
۶. سورهٔ بقره، آیه ۲۵۰: پروردگارا به ما تاب و توان ببخش و گامهای ما را استوار گردان و بر کافران پیروزمان بدار.

قصد او کرد، چون برق خاطف صف بردرید و برسید و سنان نیزه به پهلوی علمدار در برد و چون نیزه بکشید امعای او با نیزه در آمد، وردان از کردار ضرار مرگ را همی دیدار کرد ناچار روی برتافت، چند تن از مسلمانان پیاده شدند تا صلیب را مأخوذ دارند، ضرار گفت: هان ای جماعت من از قفای این کلب می‌روم شما این صلیب را بدارید، لکن طمع در آن مبندید که خداوند آن منم.

وردان چون این سخن بشنید عطف عنان کرد، گفتند: به کجا می‌شوی؟

گفت: تا بااین شیطان حرب کنم که مرا با کلب نسبت کرد، ضرار چون این بدید بانگ بر لشکر زد تا هم‌گروه جنگ در دهند و چیره‌دستی را به دشمن نگذارند و این شعر همی قرائت کرد:

اَلْمَوْتُ حَقٌّ اَیْنَما مِنهُ المَفَرّ وَ الْخُلْدُ حَقٌّ و هَی خَیرٌ مُسْتَقَرّ

از دو جانب حرب بر پای ایستاد و سوار در سوار افتاد و ضرار چپ به راست همی‌زد و یمین بر شمال همی‌کوفت، جمعی کثیر را با شمشیر در گذرانید ناگاه حمران‌بن‌وردان‌خدنگی به جانب او گشاد داد چنان که بازوی ایسر او را جراحتی کرد، ضرار بدان ننگریست و مانند پلنگ زخم خورده به سوی حمران تاختن برد، حمران مرگ را نگریست که دهان بازکرده می‌آید روی بر تافت مگر از پیش بِدَر رود ضرار برسید و سنان نیزه را بر پشت او فرو داد چنان که از سینه‌اش سر به در برد، پس قوت کرد تا نیزه بازکشد سنان نیزه در تن حمران بماند و نیزه بی‌سنان بر آمد مردم روم از یک سوی پسر وردان را کشته دیدند و از دیگر جانب رمح ضرار را بی‌سنان نگریستند، بر گرد او پره زدند و بر ضرار دلیر شدند و او را اسیر گرفتند.

مسلمانان چون این بدیدند دل شکسته شدند و بیم بود که هزیمت شوند، رافع‌بن‌عمیره فریاد برداشت که ای لشکر اسلام اَلصّبر الصّبرا! اگر سردار سپاه شما کشته شد یا اسیر گشت فَاِنَّ الله حَیٌّ لا یَمُوتُ. خداوند زنده و جاوید است و نگران شماست بگرائید و بپائید تا نصرت یابید، لشکر جنبش کردند و کوشش نمودند.

از آن سوی خبر به خالد بردند که ضرار را اسیر گرفتند. این سخن بر خالد ثقیل افتاد، ابوعبیده را پیام داد که چه می‌بینی؟

گفت: صواب آن است که باب شرقی را از ابطال بگذاری و خود آهنگ جنگ کنی.

خالد گفت: من بر جان خویشتن ترسناک نیستم و میسرةبن‌مسروق‌عبسی را با هزار و پانصد تن مرد جنگی در باب شرقی بگذاشت و چون دیو دیوانه با لشکر تاختن کرد و این شعر بگفت:

اَلیَومُ یومٌ فازَ فِیه مَن صَدَق لا یُرهَبُ المَوتُ اِذْالمَوتُ طَرَق
لَأُروِیَنَّ الرُّمحُ مِن دَمِ الْحَدَق لَاَ هْتَکَنَّ الْبِیُض هَتکاً وَ الدَّرَق

و از گرد راه بر لشکر روم حمله گران افکند.

جنگ خواهر ضرار در جستجوی برادر

ناگاه فارسی[1] را نگریست که بر اسب کمیت[2] نشسته و نیزه‌ای دراز بدست کرده و تن را به سلَب سیاه پوشیده و دستاری حمراء بر میان بسته[3] و از تمامت اعضای او جز چشمهایش دیدار نبود و مانند برق جهنده از پیش روی مسلمانان نبرد می‌ساخت و کس او را نمی‌شناخت. خالد گفت: این سوار کیست که شگفت جنگجوی و دلیر است؟

و از آن سوی رافع‌بن‌عمیره نگریست که سواری چون شرارهٔ نار خویشتن را بر سپاه روم زد چند تن را بکُشت و صف بردرید و در میان لشکر روم لختی ناپدید گشت و چون دیدار شد تمامت جامه او از بس مرد کشته بود به خون آغشته بود، رافع با خود اندیشید که این حمله جز از خالد نتواند بود، ناگاه خالد را نگریست که از دیگر سوی رزم همی‌دهد، گفت: یا خالد این سوار کیست که از پیش روی لشکر کارزار کند و جان خویش را در جهاد به چیزی نشمارد؟

خالد گفت: من نیز در این اندیشه‌ام و شجاعت او مرا به عجب می‌آورد.

بالجمله خالد با سپاه حمله افکندند و رزمی صعب دادند و آن سوار را همه جا دیدار همی‌کردند که صاعقه کردار بر یمین و شمال می‌تاخت و مرد و مرکب به خاک

---

۱. فارس: یعنی اسب سوار، سوارکار.
۲. اسب کمیت اسبی را گویند که رنگ آن سرخ مخلوط به سیاهی باشد، خصوصاً که یال و دم او سیاه باشد.
۳. یعنی پارچهٔ سرخرنگی بر میان بسته بود.

می‌انداخت، خالد با او راه نزدیک کرد و گفت: هان ای سوار کیستی و از کجائی؟ پاسخ باز نداد.

مسلمانان گفتند: اینک امیر لشکر از تو پرسش می‌کند نقاب برگیر تاتو را بدانیم و حشمت تو را نیکو بداریم. جوابی نشنیدند.

خالد پیش شد و گفت: ای سوار تا چند خویش را پوشیده می‌داری روی بگشای تا تو را بدانم.

این وقت به سخن آمد و گفت: مرا شرم آمد که خود را شناخته دارم چه زنی دلسوخته‌ام، همانا خوله دختر ازورم، چون برادرم ضرار را اسیر دیدم بیهشانه به جنگ در آمدم باشد که بدو دست یابم.

خالد بگریست و گفت: اینک با تمامت لشکر حمله افکنم تا برادرت را از قید اسر برهانم.

خوله گفت: من همچنان از پیش روی لشکر رزم خواهم داد.

دیگر باره خالد اسب برانگیخت و رافع‌بن‌عمیره کرّی منکر بکرد و مسلمانان پراکنده شدند و هر کس با مردی هماورد گشت، خوله در میان چون شعله جوّاله[1] گرد بر می‌آمد و از یمین و شمال قتال می‌داد، و این مقال تذکره می‌کرد:

اَیْنَ ضَرارٌ لا اَراهُ یَوْمِی	وَ لا یَراهُ مَعْشَرِی وَ قَومِی
یا وٰاحِدِي وَ یا اَخِی ابنَ اُمّی	کَدَّرتَ عَیشی وَ اَزَلتَ نَومِی[2]

این شعر همی‌گفت و همی‌گریست وکس نشان ضرار ندانست. چون روز به نیمه رسید هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و باز جای شدند این وقت از هر کس نشان برادر گرفت، خبری نداشت. چون مأیوس شد به هاهای گریستن آغاز کرد. وِ قالَت:

یَابن اُمّ لَیْتَ شِعرِی أَفِي الجِبالِ أَوثَقُوک؟ أَم بِالحَدِیدِ قَیَّدُوک؟ لَیتَ شِعری أَفِي الْبِئرِ طَرَحُوکَ أَم بِدَم عاتِکٍ خَضَبُوکَ؟ لَیتَ شِعری أَبالِسِّنانِ طَعَنُوکَ؟ أَم بِالحِسامِ ذَبَحُوکَ؟ لَیْتَ اُخْتَکَ لَکَ الفَداُء مِنْ یَدِ

---

۱. شعله جواله: یعنی سرکش که هر دمی به جانبی جولان کند.

۲. کجاست ضرار که امروز او را نمی‌بینم، و عشیره و اقوام من او را نمی‌بینند ای یک دانه من، وای برادرم پسر مادرم تو عیش مراکدر ساختی و خواب از چشم من ربودی.

الْأَعداءِ اَتَرانی أَراکَ بَعْدَها أَبَداً تَرَکَ اُخْتَکَ في نارٍ لَايَخْمَدُ لَهَبُها، فَإِن لَحِقْتَ بِأَبیکَ العامَ فَبَلِّغِ المُصْطَفی مِنّي السَّلامَ.

گفت:

ای برادر کاش دانستم آیا تو را در کوهسارها بستند یا به بند آهن خستند کاش دانستم تو را به چاه افکندند یا به خون خضاب کردند آیا با نیزه‌ات پهلو دریدند یا با تیغ سر بریدند، کاش خواهر تو را فدا شدی و تو به سلامت رها شدی، همانا خواهرت را در آتش نشاندی که هرگز شعلهٔ آن ننشیند اگر بدان سرای برسیدی رسول خدای را از من سلام برسانی.

خالد از سخنان او گریان گشت و قصد کرد که دیگر باره بتازد و حمله آغازد. این وقت جماعتی را از لشکر روم نگریست که از لشکرگاه خود به یک سوی شده‌اند با مردم خویش به سوی ایشان حمله برد، چون راه نزدیک کرد آن جماعت سلاح جنگ بریختند و زینهار خواستند. خالد گفت: چه کسید؟

گفتند: از لشکر وردان ما را مکشوف افتاد که با تو قوت مقاتلت نداریم خواستاریم که با ما کار به مصالحت کنی چنان که با دیگر شهرها کردی و کردار ما را که از صنادید حمص هستیم مردم آن بلد استوار گیرند و همه ساله آن خراج که نامبردار کنی از گردن فرو گذارند.

خالد گفت: اکنون بباشید تا من شهر حمص را بگشایم آنگاه با شما طریق مصالحت سپارم و فرمان کرد تا ایشان را بند برنهادند و باز داشتند و از آن پس از ضرار پرسش کرد که خاتمت کار او به کجا پیوست؟

گفتند: وردان او را با صد سوار گسیل حمص داشت تا از آنجا به نزدیک هرقل برند.

خالد شاد شد و رافع‌بن‌عمیره را پیش خواند و جماعتی را ملازم رکاب او داشت و گفت: تو در این بیابان از راه و بی‌راه آگاهی رکضتی کن باشد که ضرار را از قید اسر برهانی.

خوله پیش شد و گفت: ای امیر رخصت فرمای تا من نیز با رافع تاختن کنم.

خالد با رافع گفت: شجاعت خوله را دیدی و دانستی جانب او را نگران باش.

خلاصی ضرار
بدست لشکر اسلام

پس رافع [بن عمیره] راه برگرفت و به شتاب صبا و سحاب طی مسافت کرده در وادی‌الحیات فرود شد و اثری از سپاه دشمن نیافت، دانست که هنوز بدان اراضی در نیامده‌اند پس با مردم خویش کمینی بگرفت ناگاه از دور غباری دیدار شد و سواران روم نزدیک شدند، ضرار در میان ایشان بر استری سوار بود و این شعر قراءت می‌کرد:

اَلا مُبْلِغاً قَومی وَ خَوْلَةَ اَنَّني اَسِيرٌ رَهِينٌ مَوْثَقُ اليَدِ بِالْقِدِّ
وَ حَوْلی عُلُوجُ الرُّوم مِن كُلِّ جانبٍ يَرُومُونَ اِيصالی اِلی قَبْضَةِ الضِّدِّ
فَيا قَلبُ مُت حُزناً و غَمّاً و حَسْرَةً وَ یا عَبْرَتی جُودی بِفَيضٍ عَلی خَدّی
تَری هَلْ اَریٰ اَهْلی وَ خَولَةَ مَرَّةً اُجَدِّدُ ما كُنّا عَلَيهِ مِنَ العَهْدِ

رافع‌بن‌عمیره با مردم خویش از مکمن خویش بیرون جست و خوله فریاد برداشت که: لَقَد اَجابَ اللّٰهُ دُعاكَ وَ قَبِلَ سِرَّكَ وَ نَجواكَ‌ها اَنَا اُخْتُكَ خَولَةُ و حمله افکند، رافع و دیگر مسلمانان تکبیر گفتند و با شمشیرهای آخته بر ایشان تاختند و از مسلمانان هر کس هماورد خویش را بکشت و اسب و سلاح او را گرفت. ضرار رها شد و بر نشست و این شعر بگفت:

يا رَبِّ حَمْداً اِذ اَجَبْتَ دَعوَتی فَرَّجْتُ هَمی وَ اَزَلْتَ كُرْبَتی
اَعطَيْتَنِی المَامُولَ فَوقَ مُنْيَتي جَمَعْتَنی يٰا رِبِّ مَعْ اَحَبَّتی

بالجمله مردم روم هر کس از قتل برسته بود بجست. و از آن سوی بعد از بیرون شدن رافع‌بن‌عمیره، خالد با لشکر روم حمله افکند و رزمی صعب داد چنان که نیروی مقاومت از رومیان برفت. وردان پشت با جنگ داد و لشکر او هزیمت شدند مسلمانان از قفای ایشان بتاختند و بسیار کس بکشتند و اسیر گرفتند بدین‌گونه مسارعت می‌کردند و مبارزت می‌نمودند چندان که به وادی‌الحیات در آمدند و رافع‌بن‌عمیره را دیدار کردند گاهی که لشکر روم را شکسته بود و با ضرار مراجعت می‌فرمود، خالد شاد شد و او را ترجیب و ترحیب گفت و از آنجا باز لشکرگاه شدند و ابوعبیده را مژده آوردند.

این وقت مردم دمشق سخت آشفته خاطر شدند و خبر به سوی هرقل متواتر کردند هرقل به جانب وردان بدین‌گونه کتاب کرد:

أمّا بعد فَقَد بَلَغنی انَّ الْعَرب الجِیاع الاکباد العُراة الأَجسادِ قَد هَزَمُوک و قَتَلُوا وَلَدکَ فَلا رَحمةُ المَسِیحُ و لا رَحمکَ و لَولا اَعلمُ اَنَّک فارِسُ الحَربِ و صِندیدُ الطعن و الضَّربِ و انَّ النَّصر لَیس إلیکَ لَکانَ یَحِلُّ عَلیکَ سَخَطی وَ الانْ فَقد مَضی ما مَضی و قَد جَهَّزتُ إلی اجنادینَ تِسعینَ اَلفاً وَ قَد اَمَّرتُک عَلیهم فَسِر نَحوهُم وَ انْصُر أهلَ دَمِشْقَ وَ نَفِّذ بَعضَ اَصحابِکَ إلی مَن بِفَلَسطِین مِنَ العَربِ وَ الیَحُل بَیْنَهُم و بَینَ أَصحابِهِم وَ انْصُر دِینَکَ.

معنی این سخنان به پارسی چنان است که هرقل وردان را نامه کرد که:

به من رسید که عرب‌های گرسنه برهنه تو را هزیمت کردند و پسرت را به قتل آوردند، اگر نه این بود که تو مردی دلاوری و در این هزیمت جنایتی بر تو نیست چه نصرت با خداوند است تو را کیفر می‌کردم، اکنون گذشت آن چه گذشت، نود هزار مرد جنگی به اجنادین فرستاده‌ام تو را بر این جمله امارت دادم به جانب ایشان سرعت کن و مردم دمشق را نصرت فرمای و جماعتی از لشکر خویش را به جانب فلسطین فرست تا در میان سپاه عمروبن‌العاص و لشکر خالد حایلی باشد و نگزارد پشتوان یکدیگر باشند.

مع‌القصه چون نامه هرقل به وردان رسید بی‌توانی طی مسافت کرده به اجنادین آمد لشکر روم او را پذیره شدند و بر قتل پسرش افسوس خوردند و تسلیت گفتند و تصمیم رزم عرب را همدست و همداستان شدند.

آگاهی خالد بن ولید
از لشکر روم در اجنادین

اما از آن سوی شرحبیل‌بن‌حسنه از ارض بُصری، عبادبن‌سعدالجرمی را به سوی خالد بتاخت و او را از لشکر اجنادین و آهنگ ایشان آگاه ساخت، خالد چون این

بدانست با ابوعبیده سخن به شوری کرد و تدبیر این جنگ جست.

ابوعبیده گفت: صواب آن است که لشکرهای ماکه در این بلاد پراکنده‌اند حاضر کنیم و هم‌گروه پذیره جنگ شویم. خالد این سخن را پسنده داشت و نخستین به عمروبن‌العاص نامه کرد.

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

اِخوانُکَ المُسلِمُون قَدْعَوَّلُوا عَلَی المَسیرِ اِلی اَجنادِینَ فَاِنَّ هُناکَ جَمعاً مِنَ الرُّومِ تِسْعِینَ اَلفاً وَ هُمْ یُرِیدُونَ المَسِیرَ اِلَینا وَ یُرِیدُونَ لِیُطفِئُوا نُورَ اللهِ بِاَفواهِهِم وَ الله مُتِمُّ نُورِه اِلایة.

فَاِذا وَصَل اِلَیکَ کِتابی هذا فَاَقدِم إِلَینا بِمَن مَعَکَ إِلی اَجْنادِینَ فَاِنَّکَ تَجِدُنا هُناکَ اِنشاءَاللهُ وَ السَّلام عَلَیکَ وَ عَلی مَنْ مَعَکَ مِنَ المُسلِمینَ وَ رَحْمة اللهِ وَ بَرکاته.

یعنی:

برادران تو آهنگ اجنادین دارند چه نود هزار تن لشکر رومی در آنجا ساخته جنگ مسلمانانند، چون این نامه بخوانی بی‌توانی طریق اجنادین پیش گیر که ما را در آنجا دیدار خواهی کرد.

و از این نشان نامه یکی به شرحبیل‌بن‌حسنه به ارض بصری و دیگر به معاذبن‌جبل در ارض حوران و دیگر به یزیدبن‌ابوسفیان در ارض بلقا و دیگر به نعمان‌بن‌مقرن در ارض تدمر و ایکه نگاشت و به دست سفرای باد پای روان داشت و فرمان کرد تا لشکر ساختهٔ جنگ شدند و راه برگرفتند و علم عقاب را پیش داشتند.

این وقت خالد با ابوعبیده گفت: تو همچنان از پیش روی لشکر با مقدَّمةالجیش کوچ میده و من از دنبال با زنان و اطفال و مواشی و اغنام در ساقه می‌رانم.

ابوعبیده گفت: نیکو آن است که تو بر مقدمه روی و من بر ساقه باشم.

خالد سخن او را بپذیرفت و با لشکریان گفت: اینک با لشکری عظیم از مردم روم کار به مقاتلت باید کرد و خداوند ما را وعده نصرت داده اگر بر طریق مصابرت پویید ظفر جویید. این بگفت و با مقدمه راه برگرفت و ابوعبیده با هزار سوار در ساقه لشکر رهسپار گشت، مردم دمشق چون نگریستند که لشکر عرب بسیج راه کرد گمان

کردند که از هول و هرب به هزیمت می‌روند تصمیم عزم دادند که از دنبال ایشان بتازند و جنگ آغازند.

دانایان سپاه گفتند بباشید و بدانید اگر طریق بعلبک گرفتند بی‌گمان برای فتح حمص می‌روند و اگر به راه مرج راهط[1] شدند همانا از لشکر هرقل بیمناک شده‌اند و به سوی حجاز در تک و تاز آمده‌اند.

در شهر دمشق بطریقی عظیم بود که بولص نام داشت و مانند او کماندار در تمامت روم نبود و در خانه خویش درختی عظیم داشت که هرگاه کمان بزه کردی و بدان درخت خدنگی بگشادی خدنگش تا پر در درخت غرق شدی و گفتی هر که را در شجاعت با من هوای همانندی است بگو تا از این گونه خدنگ بگشاید، این وقت مردم دمشق نزد وی آمدند و گفتند: چه آسوده نشسته‌ای اینک لشکر عرب پشت دادند و روی به حجاز نهادند، اگر در نزد هرقل مکانتی خواهی و بر مردم دمشق حکومت‌طلبی از قفای ایشان تاختنی کن و مبارزتی فرمای.

بولص گفت: مرا در نبرد عرب هول و هرب نیست شما را مرد قتال و جدال ندانم.

گفتند: به حق مسیح و کتاب انجیل اگر تو قاید ما باشی هرگز دست از مبارزت باز ندریم و طریق عزیمت نگیریم و با تو پیمان استوار می‌کنیم که هر کس سر از جنگ برتابد سر از تن او برگیری.

بولص چون بنیان کار بدین‌گونه استوار یافت رزم را تصمیم عزم داد و به سرای خویش آمده سلاح جنگ بر تن راست کرد ضجیع او گفت: به کجا می‌شوی؟

گفت: به جنگ عرب تا به پاداش آن فرمانگزار دمشق باشم.

گفت: ملازمت خانه از بهر تو سزاوارتر است چه تو را قوت این مقاتلت نیست زیرا که دوش خوابی هولناک دیدم و بیچارگی تو را نظاره کردم.

بولص بر روی زن لطمه بزد و گفت: چندان از عرب بترسیدی که هول و هیبت ایشان را در خواب دیدار می‌کنی، زود باشد که امیر عرب را از بهر تو خادم آرم و لشکر او را راعی شتران و خنزیران سازم.

زن گفت: من شرط نصیحت به پای بردم دیگر تو دانی.

---

۱. مرج راهط نام مرتعی است در شام.

اسیر شدن
زنان مسلمین بدست رومیان

بالجمله بولص با شش هزار سوار و ده هزار پیاده از شهر بیرون شد و از قفای لشکر عرب شتاب گرفت، ابوعبیده با زنان و اغنام بر ساقه لشکر می‌رفت ناگاه غباری عظیم از دنبال بدید دانست که لشکر دمشق در می‌رسند، بفرمود تا زنان و اطفال را به یک جای انجمن کردند و مسلمانان ساخته جنگ شدند، هنوز این کار به پای نرفته که لشکر روم چون سیل بنیان‌کن از راه برسید و از گرد راه بولص بر ابوعبیده حمله کرد و از جانب دیگر برادر بولص که پطرس نام داشت آهنگ زنان کرد و نیمی از زنان و اطفال را جدا کرده به دستیاری پیادگان لشکر که ملازم رکاب او بودند به جانب دمشق مراجعت داد و تا ظاهر بلد براند و به انتظار برادر نشست.

اما بولص با ابوعبیده گرد بر می‌آمد و یکدیگر را با تیغ و تیر می‌خستند و نبرد می‌جستند و شش هزار سوار که ملازم او بودند با مسلمانان قتال می‌کردند، سهل‌بن‌صباح که بر اسبی باد پای سوار بود چون این بدید دانست که ابوعبیده را قوت مقاتلت با بولص نیست مهمیز بزد و عنان فرو گذاشت و چون راه به خالد نزدیک کرد فریاد برداشت، خالد عنان برتافت و گفت: ما وَرائَکَ یَابنَ صَباحِ چه افتاد تو را؟

گفت: لشکر روم برسیدند و نیمی از نسوان را اسیر گرفتند و اینک ابوعبیده با مرگ دست به گریبان است.

خالد گفت: **إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ** پس بی‌توانی رافع‌بن‌عمیره را با هزار سوار تاختن فرمود و عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکر را از قفای او با هزار سوار بتاخت و قیس‌بن‌هبیره را با هزار سوار دیگر مسارعت داد و خود با بقیّت لشکر راه برگرفت. هنوز ابوعبیده با بولص کارزار می‌دادند که سپاه مسلمین از راه برسید و حرب بر پای ایستاد، از میانه ضراربن‌الازور چون برق خاطف در رسید آهنگ بولص کرد، بولص چون مبارزت او را با کلوص و عزرائیل نگریسته بود دانست که مرد میدان او نیست، ابوعبیده را گفت: مرا با تو طریق مبارزت به پای نرفته به فرمای این شیطان از من

کناره گیرد و جنگ ما را نظاره باشد.

ضرار این سخن بشنید گفت: به درست من شیطانم اگر عنان از تو بگردانم، و با نیزه آهنگ او کرد. بولص بی‌توانی عنان برتافت باشد که از پیش بدر شود، ضرار گفت: از چنگ شیطان به کجا توانی گریخت و اسب برجهاند، ناگاه بولص نگریست که ضرار با تیغ کشیده بر سر او حاضر است، فریاد برداشت که: ای بدوی اگر زنان و فرزندان و اسیران خود را به سلامت خواهی مرا به سلامت بازدار! ضرار چون این بشنید او را اسیر گرفت و در این واقعه از سواران دمشق افزون از صد تن به سلامت نجست و دیگر کشته و خسته و بسته بودند.

این وقت ضرار فحص حال اسرای نسوان کرد، معلوم داشت که خواهرش خوله در میان زنان اسیر گشته است سخت آشفته شد.

خالد گفت: بیم مکن که جماعتی از بزرگان دمشق در دست ما اسیرند نتوانند زنان ما را بدارند و ما از طلب ایشان دست باز نداریم؛ و ابوعبیده را فرمود تا با تمامت لشکر نرم نرم کوچ دهد و خود با هزار سوار در طلب نسوان به سوی دمشق طریق مراجعت گرفت و از ارض شحورا که مصافگاه بود راه نهر رستاق که پطرس انتظار برادر می‌برد پیش داشت. رافع‌بن‌عمیره و میسرة‌بن‌مسروق‌عبسی و ضراربن‌الازور از پیش روی لشکر می‌رفتند و ضرار این اشعار تذکره می‌کرد:

یا رَبِّ فَرِّج ما تَری مِن کُرْبَتي	وَ لا تَدَعْنی راجِعاً بِحَسْرَتی
حَتّی اری بِناظِری اَحِبَّتی	ذاکَ مُنایَ ثُمَّ ذاکَ بُغْیَتی
لَئِن لَحِقْتُ القَومَ وَ هُوَ مُنیَتی	بِیَّضْتُ وَجْهِی مَعْ سَوادِ لَمَّتِی

خالد از سخن او بخندید و در طی مسافت مسارعت کرد. اما از آن سوی پطرس برادر بولص در میان نسوان عرب نظاره کرد هیچ کس را در صباحت منظر و طراوت رخسار مانند خوله نیافت، گفت: این اسیر خاص من است کسی در او طمع نبندد، و هر یک از لشکر روم زنی از عرب را از بهر خود اختیار می‌کردند و انتظار بولص می‌سپردند.

اما زنان عرب گروهی از قبایل حمیر و جماعتی از عمالقه و تبابعه یمن بودند. چون شب تاریک شد خوله با دختران حمیر و زنان تبابعه گفت: شما رضا می‌دهید که کافران بر شما در آیند و شما را درکنارگیرند؟ من مرگ را از این زندگانی بهتر دانم،

آیا شجاعت شما را چه رسیده است؟

غفیره دختر غفار حمیری گفت: ای دختر ازور ما چه توانیم کرد کار با تیر و کمان و سیف و سنان توان جست ما را که سلاح جنگ نیست چگونه آهنگ کنیم.

خوله گفت: با عمود بیوت و اوتاد[۱] خیام مقاتلت کنیم اگر خداوند بخواهد نصرت دهد و اگر نه در این مقاتلت جان بدهیم و از سرزنش زنان عرب برهیم.

جماعت نسوان بدین سخن هم‌داستان شدند، پس خوله‌بنت‌ازور عمودی بر گردن نهاد و از پیش بشد و از قفای او غفیره دختر غفار و امّ ابان دختر عتبه و سلمی دختر ذراع‌بن‌عروه و لبنی دختر سوّار و مزعه‌بنت عملوق‌الحمیریه و سلمی دختر نعمان و دیگر زنان هم‌گروه بودند.

خوله گفت: ای زنان مردی کنید و از یکدیگر دست باز ندارید و دو گروه نشوید، این بگفت و حمله کرد و عمود خویش را بر سر مردی فرود آورد چنان که مغزش پراکنده فرو ریخت.

این خبر به پطرس دادند نزدیک شد و گفت: هان ای زنان این چه ناهنجاری است؟

غفیره گفت: ما شعار عار بر تن نخواهیم کرد و سرزنش زنان عرب را هموار نخواهیم داشت، آن کس که با ما نزدیک آید سرش را با عمود نرم بکوبیم و تنش را خورد دام و دد سازیم.

پطرس بخندید و مردم خویش را گفت: با این زنان مدارا کنید و تیغ بر ایشان میازید، پس مردم پراکنده شدند و هر کس بر ایشان طمعی بست جان بر سر طلب نهاد.

در خبر است که در آن شب سی تن مرد دلاور به دست زنان کشته شد، صبحگاه پطرس را از کردار ایشان خشم آمد با گروهی از لشکر نزد ایشان آمد، چشمش بر خوله افتاد زنی را نگریست که چون شیر شرزه می‌خروشد و می‌گوید: ما دختران تبّع و آل حمیریم[۲] و فرق دشمنان عنود را به ضرب عمود می‌پراکنیم.

---

۱. اوتاد جمع وتد: یعنی میخ جوبین که طنابِ خیمه را بدان بندند.

۲. یعنی دختران پادشاهان یمن و حضرموت.

پطرس بر عارضین او نگاه کرد بی‌غاره آفتاب و ماه[1] دید بر وی بشیفت و پیش شد و گفت: ای دوشیزه عربیه دست از این کردار نابهنجار بازدار! و خویشتن را به دهان اژدها مسپار، مرا بپذیر تا مولای تو باشم همانا در نزد هرقل مکانتی به سزا دارم و از بهر من ضیاع و عقار فراوان است این جمله را با تو سپارم.

خوله گفت: یَابْنَ الْکَفَرَةِ اللِّئام سوگند با خدای که تو را به شبانی شتران و گوسفندان خویش نپذیرم، این کی شود که تو را کفو خویش گیرم؟ اگر بر تو دست یابم سر تو را با این عمود بپرانم.

پطرس در خشم شد و لشکریان را گفت: عاری از این بزرگتر نتواند بود که زنان عرب بر ما غلبه جویند تیغ بکشید و این گروه را به تمامت بکشید! مردان حمله کردند و زنان پای مصابرت فشردند.

در این هنگام از قضا خالدبن‌الولید با لشکر در می‌رسید از دور بریق سنان و سیف در میان گرد و غبار نگریست گفت: این چیست؟ رافع‌بن‌عمیره اسب برجهاند و خبر مقاتلت نسوان را با رومیان باز آورد.

خالد گفت: از بنات عمالقه و اولاد تبابعه[2] جلادت بعید نیست.

ضرار چون این بشنید خواست یک تنه تاختن کند خالد گفت: شتابزده مباش و مردم خویش را به صف کرد و عنان فروگذاشت، هنگامی که نایره حرب در میان زنان و لشکر روم مشتعل بود خالد از راه برسید ناگاه خوله را چشم بر رایات مسلمین افتاد فریاد برداشت که: ای زنان مردانه بکوشید که فرج برسید.

از آن سوی چون پطرس سپاه مسلمین را دیدارکرد عظیم خوفناک شد و زنان را ندا در داد که مرا بر شما رقت و رحمت آمد شما خواهران و مادران مائید و عطف عنان کرد تا با مسلمانان نبرد آزماید، از پیش روی دو سوار نگریست که مانند دو شیر گرسنه به کردار سیل عرم در می‌رسند و آن خالد و ضرار بود و ضرار از سلاح جنگ عریان و بر اسب بی‌برگستوان[3] جای داشت، خوله چون برادر را نگریست بانگ

---

۱. بی‌غاره: به معنی رشک و طعنه است، یعنی: رشگ آفتاب و ماه.

۲. تبابعه جمع تبع و عمالقه جمع عملیق، آنان قومی بودند از فرزندان عملیق‌بن‌لاوذ بن ارم بن سام که در بلاد پراکنده شدند و به زورمندی و قلدری معروف بودند.

۳. برگُستوان: پوششی باشد که اسب را در روز جنگ بپوشند.

برداشت: یَابْنَ اُمِّ به کجا می‌شوی مرا نصرت ده، چنان که تو را نصرت کردم.

پطرس گفت: اگر چند فراق تو بر من گران بود اکنون آن مهر از دل من برخاست نزدیک برادر خویش شو.

خوله گفت: من حرمان تو را دوست ندارم و آهنگ او کرد.

و از آن سوی ضرار چون شرارهٔ نار در رسید خوف پطرس به زیادت گشت گفت: ای عربی اینک خواهر توست که من از بهر تو هدیه کردم خداوند بر تو مبارک کناد!

ضرار گفت: پذیرفتم و پاداش آن را به سنان رمح حوالت کردم.

خوله پیش شد و قوایم اسب او را با عمود در هم شکست، پطرس از اسب نگون گشت، ضرار جلدی کرد و از آن پیش که پیکر پطرس بر زمین آید چنانش با نیزه بزد که نیش سنان از پهلوی دیگر سر بِدَر کرد. خالد چون این بدید گفت: لِلّهِ اَنْتَ هذه الطَّعْنَةُ لا یِخیِّب طاعِنُها[1].

این وقت حرب بر پای ایستاد و سوار در سوار افتاد و مرد با مرد هماورد گشت و زنان با عمودها به قتال ابطال مبادرت جستند، زمانی دیر برنیامد که سه هزار تن از مردم روم عرضه هلاک و دمار گشت، در آن جنگ سی تن از ابطال رجال را ضرار با تیغ و خوله سی کس را با عمود کشت، و غفیره دختر غفار نیز چنان نبرد کرد که از کمتر مرد دیده شد.

بالجمله سپاه روم پشت با جنگ دادند و تا دروازه دمشق عنان باز نکشیدند، این وقت مسلمانان از قفای هزیمتیان باز شتافتند و هر چه از اسب و سلاح و غنیمت یافتند بر گرفتند.

خالد گفت: دیگر درنگ نباید کرد چه تواند بود که وردان با ابوعبیده دچار شود و کارزار کند، پس در کمال مسارعت طریق مراجعت گرفتند و ضرار سر پطرس بر سنان کرده از پیش روی لشکر همی‌رفت تا به ابوعبیده رسیدند و مژده فتح رسانیدند. آنگاه خالد، بولص را حاضر ساخت و سر برادرش را نزد او انداخت و گفت: اکنون مسلمانی گیر و اگر نه از آن شربت که او نوشید تو را باید چشید.

بولص گفت: من بعد از برادر زندگانی نخواهم. خالد بفرمود تا مسیب‌بن‌نجیةالفزاری سر او را برگرفت و از آنجا آهنگ اجنادین کرد.

---

۱. خدا نگهدارت باشد این طعن نیزه ضربتی است که زنندهٔ آن مأیوس نشود.

مقاتلت خالد و
سرداران اسلام در اجنادین
با سپاه روم

خالدبن‌ولید بعد از مقاتلت با مردم دمشق کوچ برکوچ تا اراضی اجنادین برفت، عمروبن‌العاص و شرحبیل و معاذ و یزیدبن‌ابی‌سفیان و دیگر امرای سپاه و سرداران لشکر چنان‌که رقم شد هر یک با مردم خویش بر حسب کتاب خالد برسیدند و در اجنادین یکدیگر را دیدارکردند و تا آنجاکه سپاه روم پدیدار بود براندند.

از آن سوی چون وردان لشکر عرب را نگریست صفوف خویش را راست کرد و شعشعه تیغ و سنان و لمعان سلاح و دیگر زینتهای لشکر را باز نمود و سپاه ایشان را نود هزار مرد جنگی به شمار می‌رفت، ضحاک بن عدرة السّکاسکی گفت: سوگند با خدای در بلاد عراق سفرکردم و لشکرکسری و جرامقه را نگران شدم هرگز بدین شکوه و چنین انبوه لشکر ندیده‌ام.

مع‌القصه چون روز دیگر آفتاب سر از مشرق بر آورد سپاه روم بر نشستند و به اندیشه جنگ لختی راه نزدیک کردند، از این سوی خالد بر نشست و سپاه خویش را به صف کرد، و از پیش روی لشکر بایستاد و به بانگ بلند این کلمات را قراءت کرد:

اِعلَمُوا أَنَّکُم لَسْتُم تَرَوْنَ جَیشاً لِلرُّوم مِثلَ هذا فَاِنْ هَزَمَهُم اللهُ عَلی اَیدِیکُم فَما یَقُومُ لَهُم قائِمَةٌ بَعْدَها أبَداً فَاصْدِقُوا فِي الجِهادِ وَ انْصُروا دِینَکُم بِالجَلادِ وَ اِیّاکُم اَنْ تَوَلُّوا الْاَدبارَ فَیُعْقِبکُم بِذلِکَ دُخُولَ النّارِ وَ قَرِّبُوا المَواکِبَ و شَدُّوا المَضارِبَ وَ لا تَحْمِلُوا حَتّی آمرَکُم بِالحَمِلَةِ وَ اَیْقِظُوا هِمَمَکُم.

خلاصه معنی آن است که:

مانند این لشکر از روم دیدار نخواهید کرد اگر خداوند ایشان را به دست شما هزیمت کند، دیگر از روم کس با شما مقاتلت نجوید، پس در مقاتلت جلدی کنید و از هزیمت بپرهیزید تا به عذاب دوزخ مأخوذ نشوید. اکنون ساخته جنگ باشید لکن تا من نفرمایم حمله مکنید.

و از آن سوی وردان، بطارقه را انجمن کرد و گفت: ای بنی‌الاصفر اعتماد هرقل جز بر شما نیست اگر در این جنگ هزیمت شوید دیگر روی ظفر نبینید و عرب بر بلاد شما چیره شود مردان شما را بکشد و زنان را اسیر برد، در مبارزت بپائید و همگروه نبرد آزمائید و استعانت به صلیب جوئید و بیمناک مباشید که سپاه شما سه چندان لشکر عرب است.

این وقت خالد گفت :کیست که از سپاه روم ما را خبری آرد؟

ضرار گفت: اینک من حاضرم.

خالد گفت: شرط که بر خویشتن مغرور نشوی و با کس مبارزت نجوئی.

ضرار اسب برجهاند و بر لشکر روم مشرف گشت و عِدَّت و عُدَّت و اعلام و خیام ایشان را نگران شد.

وردان گفت: این سوار که از دور پدیدار است جز طلیعهٔ عرب نیست کیست که او را مأخوذ داشته به نزدیک من آرد؟ سی سوار از صف بیرون شد و به سوی ضرار تاخت کرد، ضرار به سوی لشکرگاه خویش عطف عنان کرد، سواران روم چنان دانستند که او بگریخت از دنبال او استعجال کردند، چون نیک از مردم خویش دور افتادند ضرار روی برتافت و به جنگ در آمد چون شیر نخجیر دیده بخروشید و صاعقه کردار خویشتن را بر ایشان زد و چند کس در اول حمله بکشت، سواران ناچار پشت دادند و ضرار تا نزدیک صفوف وردان برفت و هفده تن از آن گروه را بکشت و باز لشکرگاه گشت.

خالد گفت: من تو را نگفتم که مبارزت جوئی و حمله افکنی.

ضرار گفت: ای امیر ایشان به طلب من بیرون شدند بیم کردم که مرا به هزیمت پندارند اگر از ملامت تو نترسیدم بر تمامت آن سپاه حمله افکندم، هم اکنون شاد باش که خداوند این قوم را غنیمت ما داشته.

بالجمله خالد لشکر بیاراست معاذبن‌جبل و سعیدبن‌عامر را در قلب لشکر جای داد و نعمان‌بن‌مقرن را به میمنه و شرحبیل را به میسره فرستاد و یزیدبن‌ابی‌سفیان را با چهار هزار سوار در ساقه لشکر باز داشت و فرمان کرد که زنان و صبیان را حافظ و حارس باش آنگاه روی با زنان کرد و گفت: ای دختران عمالقه و تبابعه شما نیکو رزم دادید و درهای بهشت را از بهر خود گشاده داشتید، اکنون بدان شجاعت که نمودید

قناعت کنید و خویشتن را در مهالک نیفکنید اِلّا آن که دشمنان بر شما تاختن کنند و حفظ نفس بر شما واجب گردد.

این بگفت و از آنجا به پیش روی سپاه شد و لشکر را به صبر و ثبات وصیّت کرد و گفت: دوش بر دوش بپیوندید و چنان باشید که چون خدنگها را رها کنید پندار کنند که این تیرها از یک کمان گشاد یافته، آنگاه با رافع‌بن‌عمیره و مسیب‌بن‌نجیه و ذوالکلاع‌الحمیری و ربیعه و عمروبن‌العاص و عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکر و قیس‌بن‌هبیره و گروهی از بزرگان لشکر بایستاد.

رسالت
بطریق به نزد خالد

این وقت از میان سپاه وردان مردی سالخورده بیرون شد و راه با لشکر اسلام نزدیک کرد و به آواز بلند گفت: سردار سپاه بیرون شود که مرا با او سخنی است خالد او را پذیره کرد بطریق گفت: امیر این سپاه تو باشی؟

گفت: چند که در اطاعت خدا و رسولم من باشم.

گفت: مرا وردان به نزدیک تو رسول فرستاد و پیام داد که بر مردم خویش ببخشای و از خونریزی بپرهیز و بدین چند کرت فتح گونه مغرور مباش که در بلاد ما بهرهٔ تو گشت، همانا لشکر کسری و جرامقه طمع در این اراضی بستند و از جان برستند، اکنون این لشکر از ریگ بیابان و ستاره آسمان افزون است همه صنادید بطارقه و اساقفه‌اند، لختی هوش باز آر و نصیحت گوش کن، اگر این پند بپذیری و طریق مراجعت‌گیری هر یک از لشکر تو را دیناری زر و عمامه زیبا و جامه دیبا عطا کند و تو را صد دینار و ده سلب دهد و ابوبکر را هزار دینار و صد جامه انفاذ دارد.

خالد گفت: سوگند با خدای که ما از شما باز نگردیم جز این که از سه کار یکی بپذیرید، نخستین مسلمانی گیرید اگر این نکنید جزیت بر خویشتن بندید، سه دیگر کار با تیغ آبدار است تا خدای هر که را خواهد برکشد و اگر نه بکشد. و این که ما را از کثرت عدد و اعداد مدد بیم دادی خداوند در لشکر ما خوف و هراس نیافریده، خاصه وقتی که به زبان، پیغمبر خویش ما را وعده نصرت داده، و این که ما را به

نوید زر و جامه و عطای عمامه می‌فریبی، زود باشد که آن چه شما راست از طریف و تلید بهرهٔ ما گردد و مملکت شما ملک ما شود.

بطریق بعد از اصغای این کلمات باز شد و پاسخ خالد باز داد.

وردان گفت: همانا این مقاتلت را با کارهای پیش قیاس کرده‌اند و دل بر جنگ نهاد و پیادگان لشکر راکه همه کمانداران بودند از پیش روی سواران بداشت و حکم جنگ داد معاذبن جبل از قلب لشکر ندا در داد. قال:

معاشر النّاس انَّ الجنّة قد رخرفت و النّار قد اغلقت و الملائکة قد أُشرِفَتْ و الحُورَ قد تَزَیَّنَت فَابَشِرُوا بالحَیوةِ السَّر مَدِیّة.

گفت:

ای مردم بهشت آراسته و دوزخ در بسته و فریشتگان بر فراز و حوران با برگ و سازا حیات جاودانی را بر جهانی فانی اختیار کنید

و این آیت از قران قراءت کرد.

إِنَّ اللهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ.[1] گفت: به جای آن جان و مال که در جهاد بذل شود بهشت جاودان عطا کند.

خالد چون کلمات او را شنید گفت: ای معاذ دشمنان دو چندان از ما افزونند با ایشان کار به مماطلت می‌کن و حمله را تسویف می‌ده، باشد که هنگام عصر ما را نصر فرا رسد و اگر کار دیگرگونه شود خصم را مجال استیفای جدال نماند.

بالجمله زمین جنگ بر جانبین تنگ افتاد و کمانداران رومی خدنگها بگشادند و گروهی را بکشتند و جماعتی را جراحت کردند، همچنان خالد رخصت مقاتلت نمی‌فرمود. ضرار پیش شد و گفت: یا خالد تا چند این درنگ؟ سوگند با خدای این قوم ما را به جبن و بددلی نسبت کنند و در جنگ ما جرأت ورزند، اجازت کن تا هم‌گروه حمله افکنیم و اگر نه سواران یک تنه بیرون شوند و رزم آزمایند تا هنگام حمله فرا رسد.

خالد گفت: ای ضرار تو را اجازت کردم تا مبارزتی کنی.

لاجرم سلاح جنگ و جامه پطرس را بر تن راست کرده اسب برانگیخت و هیچ با تیرباران پیادگان و رمی حجاره ایشان ننگریست تیغ برکشید و صف بر درید و بیست

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۱۱۱: خداوند در مقابل بهشت جان و مال مؤمنان را خرید.

تن از سوار و پیاده بکشت و باز آمد و دیگر باره به سورت شهاب و شراره حمله افکند و در این کرت ده کس بکشت.

این وقت خُود از سر برگرفت و چهره خود را از زیر زره دیدار کرد و گفت: ای جماعت بنی‌اصفر منم ضراربن‌ازور، منم قاتل حمران‌بن‌وردان، منم آن بلائی که خداوند بر مشرکین مسلط کرده.

وردان گفت: این بدوی چه کس باشد؟

گفتند: این آن کس است که گاهی عریان و گاهی بی‌نیزه و گاهی بی‌خدنگ به میدان آید.

وردان آهی سرد بر آورد و گفت: این است کشنده فرزند من، کیست که خون او بجوید و آن چه از من آرزو دارد بگوید؟.

بطریقی پیش شد و گفت: این کار من به پای برم و اسب برانگیخت و با ضرار در آویخت زمانی دیر بر نیامد که ضرار با نیزه خونش بریخت.

وردان گفت: دیگر کیست که آهنگ این میدان کند؟

بطارقه گفتند: ای امیر این مرد جز جنّی نباشد و هیچ انسان را با جنّی قوت مقاتلت نیست.

وردان گفت: من خود به میدان او روم و زره بپوشید و تاج زر بر سر نهاد و بر نشست و رزم ضرار را تصمیم عزم داد.

اصطفان که یک تن از بزرگان قوم بود پیش شد و گفت: ای امیر من خون حمران باز جویم به شرط که خواهر او را با من تزویج فرمائی.

وردان گفت: روا باشد.

پس اصطفان اسب بزد و به میدان آمد و صلیب خود را که از ذهب کرده بود و علاقه از زنجیر سیم داشت در پیش روی تقریر داد، ضرار دانست که بدان نصرت جوید، گفت: اِنْ کُنْتَ تَسْتَنْصِرُ عَلَیَّ بِالصَّلِیبِ فَاَنَا اسْتَنْصِرُ عَلَیکَ بِالقَرِیبِ المُجِیبِ. پس بر یکدیگر حمله کردند و آلات طعن و ضرب به کار بردند، چندان با هم در آویختند و گرد برانگیختند که هر دو لشکر از نظاره ایشان به شکوهیدند.

خالد بانگ زد که: یَابنَ‌الْاَزْوَر چند از این توانی و مطاولت؟ جنبش کن و تجلّدی بنمای.

ضرار را آتش غیرت در کانون خاطر شعله زدن گرفت و عنان فرو گذاشت تا دستبردی نماید، و از آن سوی مردم روم، اصطفان را بانگ زدند و تحریض دادند و این هر دو با هم بگشتند تا آفتاب از فراز سر بگشت و اسبهای ایشان کوفته شدند و ازکار باز ماندند.

اصطفان با ضرار خطاب کرد که: اسب‌ها را طاقت و تاب برفت اگر خواهی فرود آئیم و پیاده نبرد آزمائیم.

ضرار گفت: روا باشد.

پس اصطفان از اسب فرود شد و غلام او که فاریقود نام داشت از لشکر روم بیرون شد و دوان دوان برسید و لجام اسب اصطفان را بگرفت، ضرار چون این بدید با اسب خویش گفت: یا هَطّالُ تَجَلَّدْ مَعی ساعَةً وَ اِلّا شَکَوْتُکَ عِنْدَ قَبْرِ رَسُولِ اللهِ. و مهمیز بزد و چون اژدها بر دمید و خود را به فاریقود رسانیده او را با زخم نیزه از پای در آورد و اسب اصطفان را بگرفت و بر نشست و اسب خود را به سوی سپاه مسلمین رها داد آنگاه آهنگ قتل اصطفان کرد. اصطفان دانست که نه بدست ستیز دامن سلامت توان گرفت و نه به پای گریز طریق ایمنی توان جست.

اما وردان از دور نگران بود چون این چیردستی اضرار نظاره کرد گفت: این شیطان پاره‌ای از جگر مرا قطع کرد و اینک اصطفان را امان نگذارد، اگر چند سلاطین جهان مرا در منازعت چنین دونی ضعیف شناعت خواهند کرد من خود آهنگ جنگ او خواهم کرد.

ده تن از بطارقه گفتند: اکنون که از این اندیشه باز نشوی ما را از ملازمت خویش دفع مده و ایشان با وردان هم‌عنان شدند.

خالد چون کردار ایشان را معاینه کرد او نیز با ده سوار به میدان تاخت و سر راه بر وردان گرفت و هر سواری با سواری در آویخت.

اصطفان که ضرار را با رمح خاراگذار بر فراز سر خویش می‌نگریست سلاح جنگ بریخت تا مگر سبکبار شود و به روغان ثعالب[1] از حمله آن ضیغم ضار[2] فرار کند. ضرار چون این بدید از اسب فرود شد و او را بگرفت و مانند کوهپاره بر زمینش

---

۱. ثعالب جمع ثعلب یعنی: روباه، و روغان یعنی فرار به صورت حرکت مارپیچی.
۲. ضیغم: یعنی شیر بیشه، و ضار یعنی آشنا و معتاد به نخجیر.

کوفت و سرش از تن دورکرد و بر نشست و حمله افکند و مسلمانان تکبیر گفتند و حمله افکندند.

ذکر مقتولین
لشکر عرب و سپاه روم

ابطال روم از طرف میمنه بر معاذبن‌جبل و شرحبیل‌بن‌حسنه تاختن آوردند و مردم میسره بر سعیدبن‌عامر حمله‌ها متواتر کردند و کمانداران بگشاد خدنگ، دیدار روز را شبه رنگ[۱] ساختند، سعیدبن‌زید گفت: یا مَعاشِرَ الْمُسْلِمینَ وَ حَماةَ الدّیْنِ صَبْراً صَبْراً. پس تنور حرب بتفت و دلیران را از غیرت پوست بر تن بکفت[۲]، از بامداد تا نماز دیگر از یکدیگر همی‌کشتند و در خاک و خون آغشتند.

از مسلمانان اول کس سلمةبن‌هشام‌المخزومی در اجنادین مقتول گشت؛ و دیگر نعیم‌بن‌عدی‌بن‌صخرالعدوی؛ و دیگر هشام‌بن‌العاص‌السّهمی، و دیگر؛ هنادبن‌السّفیان و دیگر عبدالله‌بن‌عمروالدّوسی؛ و دیگر ذربن‌عوف‌النّصیری و دیگر ارغب‌بن‌واثق الخزرجی؛ و دیگر قاسم‌بن‌مقدام‌الزّبیدی و دیگر ذوالیساربن‌خزرجةالیمنی؛ و دیگر حزام‌بن‌سالم‌الغنوی؛ و دیگر سعیدبن‌عاصم‌بن‌ابی‌لیلی‌الکلابی؛ و دیگر حازم‌بن‌بشر السّکاسکی؛ و دیگر امیّةبن‌حبیب‌بن‌یسار که از شعبه بنی‌عبدالله از قبیله عبدالدّار بود؛ و دیگر حمیدبن‌رافع‌السّلمی؛ دیگر مرهف‌بن‌واثق‌الیربوعی؛ و دیگر مجلی‌بن‌حنظلة الثّقفی؛ و دیگر عَدیّ‌بن‌یسارالسّدّی که از توابع سدّ مأرب بود؛ و دیگر مالک‌بن نعمان‌الطّایفی؛ و دیگر سلیم‌بن‌طلحةالغفاری و چند کس دیگر که به جمله سی و دو تن از شجعان عرب بودند در جنگ اجنادین نابود گشتند.

و از کافران سه هزار کس عرضه هلاک و دمار گشت و ده تن از ایشان از ملوک و

---

۱. شبه: نام سنگی است سیاه و براق و در سبکی و نرمی همچون کهربا است، حکیم فردوسی گوید:

شبی چون شبه روی شسته به قیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

۲. کفت : یعنی شکافت و ترکانید.

فرمانگزاران بلاد و امصار بودند، نخستین فارس‌بن‌ساف که در اراضی عمّان و توابع آن حکومت داشت؛ و دیگر مرقس‌بن‌صلیبا و او صاحب صنمین و دیر ایّوب بود؛ و دیگر نوی‌بن‌مزبن‌صاحب جولان و اراضی کهف رقیم بود، و دیگر اربدبن‌حنّه صاحب حمیل السّواد و عامله بود؛ و دیگر عون‌بن‌روبیس صاحب غزّه و عسقلان بود؛ و دیگر یوحنابن‌عبدالمسیح صاحب جلجولیه بود، و دیگر جرفاس‌بن‌حیران صاحب یافا و رمله بود؛ و دیگر جرجولس صاحب ارض بلقا بود، و دیگر کورک صاحب ارض عواصم بود.

بالجمله هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و باز جای شدند، این وقت وردان غمنده و غضبناک روی با بطارقه کرد و گفت: قلوب شما را این عرب از هول و هرب آکنده ساخت هرگز روی ظفر نخواهید دید، چه ایشان شریعت خویش را استوار بداشتند و شما ودیعت یزدان را ضایع گذاشتند، اکنون که این قوم از قحط سال حجاز به سوی ما شتافتند و این خصب نعمت در بلاد ما بیافتند هرگز بیرون نشوند تا اموال و اثقال شما را به نهب نبرند و زن و فرزندان را اسیر نگیرند.

بطارقه از در حسرت دست بر دست زدند و سخت بگریستند و گفتند: تا یک تن که زنده باشیم بکوشیم و جان بر سر این کار نهیم و عرب را از این طمع و طلب دفع دهیم.

وردان شاد شد و مردمان را رخصت آسایش داد.

این وقت یک تن از دانشوران بطارقه گفت: ای امیر به سخنان این مردم آسوده خاطر مباش، مگر ندیدی که خداوند در قلوب این عرب هول و هرب نیافریده، مگر ندیدی که یک تن از ایشان خویش را در میان صفوف همی‌افکند و از ما همی‌کشت، همانا مرگ و حیات را در چشم ایشان بینونتی نیست.

وردان گفت: پس چاره چیست؟

گفت: الّا آن که بر امیر ایشان به حیلتی دست یابی و او را از پای در آوری.

مردان گفت: این چه گونه تواند بود؟

گفت: ده تن از ابطال رجال را در کمین گاهی بازگذار آنگاه خالد را به بهانه مصالحت و مسالمت طلب فرمای، چون از بهر سخن کردن و کار مصالحت به پای آوردن از لشکرگاه خویش بعید افتد و به کمین‌گاه قریب شود، ندا دَر دِه تا آن مردان

کار ازکمین بیرون جهند و او را شربت مرگ در دهند.

وردان بدین سخن فرحناک شد و شبانه ده تن مرد دلاور بدانجاکه لایق دید به کمین باز داشت و بامداد مردی از حمص راکه داود نام داشت پیش خواند وگفت: فصاحت لسان و بلاغت بیان تو را دانسته‌ام اینک از بهر قتل خالد و هزیمت عرب تدبیری اندیشیده‌ایم تو را باید به نزدیک این جماعت رفت و به حیلتی که دانی خالد را به طمع مصالحت بیرون آورد.

داود گفت: ای امیر! صاحب خدیعت و مکیدت روی ظفر و نصرت نبیند، نیکو آن است که سپاه را صف کنی و مصاف دهی.

وردان در خشم شد و گفت: من تو را از بهر مشاورت طلب نکردم بلکه رسالت فرمودم برخیز و بدانچه فرمودم کار می‌کن.

لاجرم داود بر نشست و به پیش روی سپاه عرب آمد و به آواز بلند گفت که: ای مردم عرب این خون ریختن و آویختن را دست باز دارید و طریق مصالحت و مسالمت سپارید. اکنون باید امیر این لشکر را دیدار کنم و رسالت خویش را بدو گذارم.

خالد چون این سخن بشنید چون شیر شرزه اسب بر انگیخت و راه با او نزدیک کرد وگفت: تا چه پیام داری بازگوی.

داود گفت: وردان را از چندین مقاتلت ملال آمد و ازکثرت قتلی ضجرت آورد همی‌خواهد که فردا به گاه منفرداً از صف بیرون شود و تو همچنان یک تنه از لشکرگاه برآئی پس هر دو تن کناری گیرید و شرایط صلح بی‌مداخلت هرزه درایان به پای برید.

خالد زمانی سر به اندیشه فرو داشت آنگاه گفت: همانا وردان حیلتی اندیشیده و مکیدتی آغاز نهاده و نداند که من اصل خدیعت مکیدتم؛ اگر آن چه توگوئی براستی مکنون خاطر اوست من طریق مخالفت را بر مؤالفت گزیده نخواهم داشت.

داود را سخن خالد در خاطر خطبی عظیم گشت و از خاتمت امر بترسید و با خود اندیشید که این لشکر عرب بر ما چیره شود و وردان را بکشد و لشکر روم را بعضی به شمشیر کیفر کنند و برخی را اسیر گیرند، نیکو آن است که با خالد به راستی سخن کنم و از بهر خود و فرزندان خود خط امان ستانم لاجرم حدیث کید و

کمین وردان را به تمامت مکشوف داشت.

خالد او را بنواخت و از قتل و نهب ایمن ساخت. پس داود به نزد وردان رفتن و پیام باز داد و او را از پذیرفتن خالد یک تنه به نزد او رفتن فرحتی تمام حاصل گشت. از این سوی خالد باز لشکرگاه شد و نیرنگ وردان را با ابوعبیده باز نمود. ابوعبیده گفت: تو نیز ده تن از شجعان لشکر را به کمین باز دار تا هنگام کارزار مردی با مردی بسنده باشد.

خالد گفت: به صواب رأی زدی و ده تن از مردم خویش را پیش خواند،اول: رافع‌بن‌عمیره، دوم: مسیب‌بن‌نجیه، سیم: معاذبن‌جبل، چهارم: ضراربن‌الازور، پنجم: سعیدبن‌زید، ششم: ابان‌بن‌سعید، هفتم: سعیدبن‌عامر، هشتم: قیس‌بن‌هبیره، نهم: زفرةبن‌سعید، دهم: عدی‌بن‌حاتم. پس فرمان داد که شبانگاه نزدیک به طرف راست آن تل که کمینگاه لشکر دشمنان است خویش را پوشیده بدارید تا آنگاه که من ندا در دهم پس بر آئید و رزم آزمائید.

ضراربن‌الازور گفت: این رأی به صواب نیست چه تواند شد که پیش از آن که ما در رسیم دشمنان بر تو تازند و دست یازند، نیکو آن است که در تاریکی شب به کمینگاه ایشان شتابیم و آن جماعت را به تمام بکشیم و بر جای ایشان کمین سازیم تا آن گاه که تو فرمان دهی بی‌مانعی و منازعی بر سر وردان بتازیم و خونش بریزیم.

خالد از کلمات او بخندید و گفت: تو را بر این جماعت امارت دادم همان کن که خود خواهی. پس ضرار چون ثلث شب سپری شد با آن جماعت به سوی کمینگاه راه برگرفت و این شعرها تذکره می‌کرد:

اَلْجِنُّ یُفْزَعُ مِنّی وَ الظَّلامُ اِذا — خُضْتُ اللَّیالی وَ لا اَلْوی اِلَی الْجَزَعِ
یا وَیْحَ مَنْ وَضَعَ الْاِرْصادَ یَخْدَعُنا — وَ نَحنُ جُرثُومَةُ الْاَمکارِ وَ الْخُدَعِ
لَاَرْضَیَنَّ اِلهی مِنْ جَماجِمِهِم — لَیسَ الجَسُورُ عَلی الْاَهوالِ کَالْفَزِعِ[1]

بالجمله طی مسافت کرده تا به پای کثیب قریب شدند، ضرار گفت: اکنون شما

۱. جن از من ترسان است، و تاریکی از من می‌ترسد، هرگاه که در سیاهی شب فرو روم، من به جزع و بی‌تابی نمی‌گرایم. وای بر آنها که کمین نهاده و خدیعت ما اندیشیده‌اند با این که ما جرثومهٔ مکر و خدیعت باشیم. من خدای خود را از پرانیدن سرهای آنان خوشنود خواهم ساخت، آن که جسور و بی‌باک است که مانند مردم ترسو نیست.

بباشید تا من بر این تل صعود کنم و حال خصم را باز دانم. پس سلاح جنگ را از تن فرو گذاشت تا قعقعه سلاح گوشزد اعدا نشود و یک تیغ عریان به دست کرده نرم نرم بر آن کثیب صعود داد تا به فراز تل رسید و گوش فراگذاشت و خراخر ایشان را اصغا نمود که در مستی بی‌خویشتن بخفته بودند.

ضرار بشتاب باز شد و اصحاب را آگهی داد و گفت: دوش بر دوش خاموش بباید شدن و به یک حمله هر مرد مردی را باید کشتن تا بانگ گیر و دار به لشکرگاه روم نرسد. پس تیغ‌ها بکشیدند و دزدانه برفتند و همچنان ایشان را در خواب یافتند و هر یک تنی را بکشتند و در زمان جسدهای ایشان را در خاک مخفی کردند و جامه‌های ایشان را بپوشیدند و در گوشه دیگر پنهان شدند تا مبادا از وردان کسی به نزدیک ایشان رسول شود و این تدبیر ضایع گردد.

بدین‌گونه ببودند تا صبح بردمید و از دو سوی سپاه بر نشستند، این وقت سواری از لشکر روم بیرون تاخت و بانگ بر داشت که هان: ای مردم عرب مگر کلمات دوش را فراموش کردید یا قدری اندیشیدید؟ نه سخن بر آن تقریر یافت که امروز وردان و خالد یکدیگر را دیدار کنند و خاتمت این کار را به مسالمت پیوندند؟

خالد به نزدیک او شد و گفت: طریق مراجعت گیر و وردان را بگوی ما اهل خدیعت نیستیم حاضر باش و مکنون خاطر خویش مکشوف دار!

چون این خبر به وردان برد شاکی‌السّلاح از صف جدا شد و تاجی مرصّع به جواهر خوشاب بر سر داشت و از زیر زره قلائد گوهرآگین علاقه کرده و عصابه‌ای از لآلی تابناک بسته و بر فراز اسبی تازی نشسته بود.

خالد چون این بدید گفت: غنیمتی است که خداوند به مسلمانان فرستاده و ابوعبیده را گفت: نگران باش گاهی که حمله کنم همگروه رزم دهید و این شعر قرائت کرد:

عَلَیکَ رَبّی فی اُمُورِی المَتَّکل	فَاغْفِر اِلهی اِنْ دَنا مِنِّی الْاَجَل
یا رَبِّ وَفِّقْنی اِلی خَیرِ العَمَل	وَ اغْفِر بِعفوٍ مَا عَمِلنَا مِنْ زَلَل
وَ اقْمَع بِسَیفِی الشِّرکَ حَتّی یَضْمَحِل	مالِی سِواکَ یا اِلهی مِنْ اَمَل

بالجمله خالد و وردان هر دو تن از لشکر کناری گرفتند و نزدیک کثیب پیاده شدند و شمشیرها بر زانو نهادند چه از یکدیگر بر حذر بودند. خالد گفت: اکنون

بگوی آن چه خواهی؟ لکن از در صدق باش چه آن کس که در برابر توست به خدیعت مأخوذ نشود.

وردان گفت: من در انجاح حوائج تو خویشتن‌داری نکنم تا از این به زیادت خونریزی نشود و دانسته‌ام شما را در قحط سال حجاز و بادیه بسیار کس از جوع جان داده است اگر از حطام دنیوی چیزی خواهی صدقه از شما دریغ ندارم لکن گردن فزون‌طلبی را بزنید و به قلیل قناعت کنید.

خالد بر آشفت و گفت: ای کلب‌رومی خداوند ما را از صدقه شما بی‌نیاز ساخته و زنان و فرزندان و اموال و اثقال شما را بر ما حلال داشته اِلّا آن که ایمان آرید و یا پذیرای جزیت شوید، سه دیگر حکم با حرب و ضرب است. و این که گفتی ما در نزد شما ضعیف‌تر و زبون‌تر قومیم شما در نزد ما منزلت سگی بیش ندارید، چه یک تن از ما با هزار کس از شما خود را برابر نشمارد و این سخنان که تو گفتی سخن آن کس نیست که کار به صلح خواهد کرد، اگر مرا دور از لشکر خویش نگریستی و طمع در من بستی اینک من حاضرم مردی خویش بنمای! وردان از جای بجست و با خالد دست در گریبان شد و هر دو یکدیگر را فرو گرفتند و در هم آویختند.

وردان اصحاب خود را به اعلی صوت بانگ زد که ازکمین بر آئید که صلیب مرا بر امیر عرب نصرت کرد. این وقت ضرار و آن کس که با او بود چون عقاب تیز چنگ از فراز کثیب سوی نشیب شدند. وردان ایشان را مردم خویش می‌پنداشت، چون نزدیک شدند ضرار را نگریست که با شمشیر کشیده می‌خروشد و بر می‌جوشد، لرزه بر اندام وردان افتاد گفت: یا خالد تو را به خداوند سوگند می‌دهم که مرا بکش و مگذار که این شیطان بکشد.

خالد گفت: کشنده تو جز ضرار نخواهد بود.

پس ضرار با تیغ کیده بر سر وردان بایستاد و گفت: چه شد خدیعت و مکیدت تو و سرش را با شمشیر بپرانید و مسلمانان او را با تیغ پاره پاره کردند و سلاح و جامه کشتگان را مأخوذ داشتند.

خالد گفت: چون از نشیب کثیب بیرون شوید بعید نیست که لشکر روم بر شما حمله افکنند صواب آن است که با جامه‌های رومیان عبور دهید. پس خالد از پیش روی و دیگر مسلمانان و ضرار از قفای او رهسپار شدند، رومیان چون ایشان را از

دور نگریستند چنان دانستند که وردان با سر خالد در می‌رسد و مسلمانان از نظاره جامه ایشان در هول و هراس افتادند.

این ببود تا خالد راه بپیمود و از محل خطر عبور داد آنگاه برتافت و روی به لشکر روم نهاد و فریاد برداشت که ای دشمنان خدا اینک سر وردان است و آن سر را به سوی ایشان افکند و چون دیو از بند بجسته به جنگ در آمد، ضرار و دیگر مسلمانان از قفای او تکبیر گفتند و به جنگ در آمدند.

ابوعبیده چون این بدید بانگ در داد که یٰا اَهْلَ الحُفّاظِ وَ حُماةَ‌الدِّین بر دمید و رزم در دهید. مسلمانان به یک بار اسب برانگیختند و تیغ برآهیختند، آفتاب درگرد قیرگون ناپدید گشت و سیاهی جهان را فرو گرفت. قتل وردان قلوب رومیان را کاهشی داده بود که نیروی درنگ نداشتند لاجرم پشت با جنگ دادند و در سیاهی گرد تیغ بر یکدیگر نهادند و مسلمانان از قفای ایشان همی‌رفتند و همی‌کشتند از چاشتگاه تا نماز دیگر تیغ از ایشان برنداشتند.

در خبر است که در آن روز هفتاد هزار کس از لشکر روم مقتول گشت و هر که از ایشان توانست به جانبی گریخت، چنان افتاد که هنگام هزیمت لشکر روم، عمروبن‌العاص با سپاه خود از فلسطین برسید، بالجمله مسلمانان غنیمی که بی‌زحمتی صعب به شمار نمی‌شد فراهم کردند و تاج وردان بر فراز آن نهادند. خالد گفت: از آن پیش که فتح دمشق کنم این غنیمت بر شما قسمت نخواهم کرد. پس مراجعت به دمشق را در خاطر نهاده مکتوب فتح به ابوبکر فرستاد.

نامه کردن
خالدبن‌ولید به ابوبکربن‌ابی‌قحافه
از جنگ اجنادین و نصرت مسلمین

در سال سیزدهم هجری روز شنبه سیم جمادی‌الاولی بیست و سه روز از آن پیش که ابوبکر وداع جهان گوید این فتح بزرگ در اجنادین مسلمانان را روزی گشت و خالد بدین‌گونه به سوی ابوبکر مکتوب کرد.

بِسمِ‌اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

مِنْ خالِدِبن‌الْوَلِیدِ سَیْفِ‌اللهِ اِلی خَلِیفَةِ رَسُولِ‌اللهِ سَلامٌ عَلَیکَ فَاِنّی

اَحْمَدُاَللهَ الَّذی لا اِله اِلّا هُو وَ اُصَلّی عَلی نَبِیِّه مُحَمّدٍ ﷺ أَزِیْدُهُ حَمداً وَ شُکراً عَلی سَلامَةِ المُسلِمینَ و دَمَارِ المُشْرِکینَ و جُمودِ جَمْرَتِهِم وَ بَعد، فَاِنّا لَقِینا بِاَجْنادِینَ مَعَ وَردانَ صاحِبِ حِمص وَ قَد نَشَرُوا کَتائِبَهُم وَ رَفَعُوا صِلبانَهُم و تَقاسَمُوا بِدِینِهِم، اَنَّهُم لایَنهَزِمُونَ فَخَرَجنا اِلَیهِم وٰاثِقینَ بِاللهِ مُتَوَکِّلینَ عَلَی اللهِ فَعَلِمَ رَبُّنا ما اَضْمَرنا فِي اَنفُسِنا وَ سَرائِرِنٰا فَرَزَقَّنا الصَّبرَ وَ اَیَّدَنا بِالنَّصرِ وَ کَتَبَ اَعدائَنا بِالْقَهرِ فَقَتَلْنٰا هُم فِي کُلِّ وادٍ وَ شَعبٍ وَ جُمْلَة مَنْ اَحْصَینا مِنْ قَتْلَی الرُّوم سَبْعُونَ اَلفاً وَ قُتِلَ مِنَ المُسْلِمینَ اَرْبَعَةُ مائَةٍ وَ خَمْسَةٌ وَ تِسْعُونَ رَجُلاً خَتَمَ اللهُ لَهُم بِالشَّهادَةِ.

مِنْهُمْ عِشْرُونَ مِنَ الْاَنْصارِ وَ هُمْ مُسْلَمَةُ بنُ عَمرٍ وَ عَوفِ بن مازِنٍ و شاکِرُبن مَزْرُوع و وٰاقِدُ بنُ حَسّانَ و مَرَّةُ بنِ عَجلانَ و المُقَنَّعُ بن نَجِیَّةَ و صَفوانُ بنُ خَزْرَجَةَ و اَوسُ بن خُرْشَة و مُعَمَّرُ بنُ النّاظِرِ و عَبدُاللهِ بنُ بسریٰ و السُّکُونُ بنُ قَدَمٍ و حامِدُ بنُ عَطا و سُفیانُ بن رَبیعَةَ وَ الْاَکوَعُ بن مُرَّةَ وَ سَیفَ بنُ جابِرٍ و کاهِلُ بنُ مُزَینة و عفّانُ بنُ اَکّالِ الدَّم.

و قُتِلَ مِن أَهلِ مَکَّةَ ثَلاثُ رِجالٍ وَ هُم قَیسُ بن عامِرِ المَخْزُومی وَ نَعیمُ بنُ اَبی صَفوانَ و هٰاشِمُ بنُ حَرْمَلَةَ.

وَ قُتِلَ مِن حِمیر عِشرُون رَجُلاً وَ هُم رَفاعَةُ بن مَرهُوبٍ و عفّانُ بنُ مالِکٍ و سَیّارُبن رافِعٍ و مٰاجِدُ بن الاَسْکَعِ وَ الفٰاطِرُ بن یَعْرِبَ و النَّحلِیحانُ بن عَوفٍ و یَزیدُ بنُ عَبدِاللهِ وَ سَیّافُ بن رافِعٍ و عَمّارُ بن اَومَرَ و کَلْکَلُ بن رَفاعَةَ و حافِظُ بن اُسَیدٍ وَ اَوْسُ بنُ دارِمٍ وَ اَلْکاهِلُ بن حَزمٍ و مَزْیَدُ بن طالِبٍ و خاطِرُ بنُ یَربُوعٍ وَ عَلاقُ بن سِنانٍ وَ ذُوالمَرابِعِ بن وَائِلٍ و مُؤَمَّل بن ذِی حُرُوبٍ و مِسمارُ بنُ عَوفٍ و جُنْدُبُ بن رَبیعَةَ و قَنَدُ بنُ سَلیمٍ وَ سالِمُ بن المُنذِرِ و نُعمانُ بن مُرَّةَ وَ فَیّاضُ بن حامِدٍ و وَقّاتُ بن نعیمٍ و یٰاسِرُبن مِقدام، وَ الباقی مِن اَخلاطِ النّاس وَ یَومَ کَتَبْتُ لَکَ هذا الکِتابَ یَومُ السَّبْتِ لِلَیْلَتَینِ مَضِیَّتا مِن جُمادیالأُولی، و نَحْنُ راجِعُونَ اِلی دِمَشْقَ فَادعُ الله لَنا بِالنَّصرِ وَ السَّلامُ عَلیکَ وَ علی جَمیعِ المُسلِمینَ و رَحمَةُالله وَ بَرَکاتُهُ.

چون نامه را به پای برد و خبر فتح خویش را باز نمود و اسامی بزرگان شهدای

مسلمین را بنگاشت و معلوم داشت که هفتاد هزار تن از مشرکین مقتول گفت و چهار صد و نود و پنج تن از مسلمین شهید شد، مکتوب را در پیچید و عبدالرحمن‌بن حمیدالجمحی را سپرد و در ساعت او را بر نشاند و سفر مدینه فرمود.

و از آن سوی ابوبکر هر روز با گروهی از مردم مدینه تا ظاهر بلده بیرون می‌شتافت و بر سر راه انتظار خبر شام و لشکر اسلام می‌برد تا آنگاه که عبدالرحمن از راه برسید و کتاب خالد را برسانید، ابوبکر نامه بگشاد و آن کتاب به خط ابوعبیده بود نیک شاد شد و سجده شکر بگذاشت و آن نامه را به عمربن‌الخطاب سپرد تا باز بیند.

و خالد در نامه‌های خویش خود را سیف‌الله ملقّب می‌داشت، چون عمر بدان نشان نگریست نامه را از دست بیفکند و گفت: خالد کیست که خود را سیف‌الله نهاده؟ سیف‌الله آن کس است که او را سپهسالاری داده.

مع‌القصه مردم مدینه و صنادید حجاز و مکه چون دانستند که مسلمانان باصابه نصرت و اخذ غنیمت فایز شدند به سفر شام رغبت کردند. ابوسفیان‌بن‌حرب و غیلان‌بن‌هشام و چند تن دیگر به نزدیک ابوبکر آمدند و سفر شام را خواستار شدند.

عمربن‌الخطاب را مکروه افتاد و با ابوبکر گفت: این گروه از جمله کافرانند و از بیم شمشیر ما مسلمانی گرفتند، این وقت چون خبر نصرت و کثرت غنیمت گوشزد ایشان شد به طمع و طلب افتادند، صواب آن است که ایشان را رخصت جواز نفرمائی.

ابوبکر گفت: چنان کنم که تو گوئی.

چون این خبر به اشراف حجاز رسید بامدادان به نزد ابوبکر انجمن شدند و اول کس ابوسفیان به سخن آمد و روی با عمر کرد و گفت: یابن‌الخطّاب تو در زمان جاهلیت با ما از در مخاصمت و مقاتلت بودی، آن وقت که خداوند بر ما منّت اسلام نهاد پلیدیهای شرک و عناد و بغض را از درون ما بشست و تو همچنان بر حقد و حسد و کین و کید سابق بپائیدی، نه ما برادران توئیم، در اسلام تا چند این عداوت قدیم و جدید آری؟ اگر این عداوت و بغض به حفاوت و صفا بدل کنی بر سبقت تو در اسلام گواهی دهیم و حق تو را بشناسیم.

عمربن‌الخطاب شرمگین شد و گفت: سوگند با خدای از این سخن جز حفظ

دماء مسلمین و دفع شر نخواستم، چه هنوز در سرهای شما غیرت و حمیّت جاهلیت به جای است، بیم کردم که بر آن مردم که از شما در اسلام پیشی گرفتند پیشی جوئید و حدیث فتنه کنید.

ابوسفیان گفت: گواه می‌گیرم شما را و خلیفه رسول خدا را که جز به رضای خدا قدم نزنم، دیگر بزرگان مکه نیز بدین‌گونه سخن کردند.

ابوبکر به ایشان تحسین فرستاد و جواز سفر داد.

پس مردمان بسیج راه کردند، عمروبن‌معدی کرب زبیدی با قوم خود و زنان و فرزندان سفر شام را تصمیم عزم داد، مالک اشترنخعی نیز با اهل خود به نزدیک علی ﷺ فرود شد و آهنگ راه کرد. بدین‌گونه هفت هزار مرد جنگی ساخته راه شد.

این وقت ابوبکر پاسخ نامه خالد را بدین‌گونه بنگاشت:

بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

مِن أَبي‌بَكرٍ خَليفَةِ رَسُولِ‌اللهِ إِلی خالِدٍ بن الوَليدِ وَ مَن مَعَهُ مِنَ المُسلِمينَ أمّا بَعد فَإنّي أَحمَدُالله الَّذی لا اِلهَ اِلّا هُو و اُصَلّی عَلی نَبیّهِ و آمُرُکَ بِتَقوی‌الله فِي السِّرِّ وَ الجَهرِ وَ الرِّفقِ بِالمُسلِمين بِالحَمدِ لِمُحسِنِهم وَ التَّجاوُزِ عَن مُسیئِهم و المُشاوَرَة لَهُم و قَد فَرِحْتُ بِما اَفاءَاللهُ عَلَیکُم بِالنَّصرِ و هَزیمَةِ الکُفّارِ فَاجْعَلِ اَلسَّیرَ إِلی اَقاصِی اَرضِهِم و اَنزل عَلی جِنحِ الشّامِ إِلی اَن یَاذَنَ الله بِفَتحِها عَلی یَدیکَ فَإذاَتَمَّ ذلِکَ فَسِر إِلی حِمصَ وَ المعرات وَ اطلُب اَنطاکِیّة و السَّلامُ عَلَیکَ وَ عَلی مَنْ مَعَکَ مِنَ المُسْلِمینَ وَ لَقد نَفَذتُ لَکَ اَبطالاً وَ لُیُوثاً مِنَ النَّخَعِ وَ اِنْ نَزَلْتَ عَلی المَدینَة العُظمی ذاتِ الجَبَلِ المطِلِّ فَاِنَّ المَلِک هُناکَ فَاِن صالَحَکَ صالِحهُ وَ اِن حارَبَک حارِبهُ و لا تَدْخلِ الدُّرُوبَ اَوْ تُکاتِبَني بِذلِکَ وَ اَنا اَظُنَّ اَنَّ الاَجَلَ قَدِ اقتَرَبَ ثُمَّ کَتَبَ کُلُّ نَفسٍ ذائِقَةُ المَوتِ.

خلاصه معنی آن است که:

ای خالد پرهیزگاری شعارکن و با مسلمانان به رفق و مدرا باش و از مشاورت با ایشان کناره مجوی، همانا شاد شدم به نصرت مسلمین و هزیمت کفار، اکنون تا نهایت اراضی ایشان تاختن کن و چون شام را فرو گرفتی از فتح حمص و معرات و انطاکیه دست باز مگیر، اینک

صنادید شجعان و شیران قبیله نخع را به سوی تو فرستادم آنجا که با
هرقل روی در روی شدی اگر طریق آشتی جوید روا باشد و اگر نه با
تیغ تیزکار فرمائی و بی‌کتاب من به هیچ باب در نیائی، گمان دارم که
زمان من نزدیک شده است و هیچ کس را از مرگ گریزی نیست.

چون نامه را به پای برد با خاتم رسول خدای مختوم داشت و به صحبت عبدالرحمن‌بن حمیدالجمحی انفاذ خدمت خالد فرمود.

رفتن
خالد بر سر دمشق

و از آن سوی چون خالد مکتوب ابوبکر را انفاذ مدینه داشت از اجنادین با لشکرهای خود آهنگ دمشق کرد و مردم دمشق را از خبر فتوحات او هر روز هول و هراس می‌افزود و بر حصانت حصار می‌افزودند و حبّات و غلات فراهم می‌کردند و آلات و منجنیقات تحصّن مهیا می‌داشتند تا این وقت که خالد با لشکر برسید و در دیر خالد که افزون از یک میل تا بلد مسافت نداشت فرود شد و ابوعبیده را گفت: مردم این شهر را نگریستی که از قفای ما بتاختند و با ما چگونه رزم ساختند، اکنون با لشکر خو در باب‌الجابیه فرود شو و ابواب آمد و شدن بر حصاریان مسدود بدار و از طول مدت میندیش که مصابرت مورث نصرت باشد.

پس ابوعبیده با ربع لشکر در باب‌الجابیه فرود شد قبّه‌ای برافراشت و جای گزید، آنگاه یزیدبن‌ابی‌سفیان را طلب کرد و گفت: با سپاه خود در باب‌الصغیر فرود شو و اگر از میان شهر لشکری آهنگ تو کند که قوت جنگ آن را نداری مرا آگهی فرست تا کس به مدد تو فرستم، آنگاه با شرحبیل گفت: تو را باید به باب توما رفت لکن از صاحب باب بر حذر باش که توما مردی شجاع است، چندان که چون هرقل شجاعت او را بدانست به مصاهرت خویشس برکشید، پس شرحبیل باده هزار مرد دلیر به باب‌توما رفت.

آنگاه عمروبن‌العاص را گفت: تو با لشکر خویش در باب‌الفرایس شو و دانسته باش که ابطال رجال در آنجا انبوه باشند از پس او قیس‌بن‌هبیره رابا لشکر لایق مأمور

به باب کیسان داشت و خویشتن به باب شرقی آمد و ضراربن‌الازور را طلب داشت وگفت با دو هزار مرد دلیرگرد برگرد این بلد بر می‌آئی و اگر خطبی دیدارکردی مرا آگهی می‌دهی. ضرارگفت: السّمع و الطّاعة و به میان قوم خود عبور داد و این شعر را قرائت کرد:

دِمَشقَ قدأَتاک ضِرارٌ یَرمی — لِمن بَاویکِ بِالوَیل الطَّویلِ
سَا ضربُ فی العُلُوج بِکُلِّ حَدٍّ — قَطُوع فاتِکٍ عَضب صَقیلِ
وَ اَضرمُ فی الجَوانِبِ مِنکِ ناراً — وَ اَرمیَ القَومَ بِالخَطبِ الجَلیلِ

بالجمله ضرار همواره برگرد دمشق سایر و هر حادثه را حاضر و ناظر بود و خالد در باب شرقی جای داشت، مردم دمشق چون این سختی محاصره بدیدند دل بر محاربه نهادند و به دستیاری مناجیق و رمی احجار و پرتاب خدنگ خاراگذار رزم دادند و بسیارکس از جانبین جراحت یافت، این وقت عبدالرحمن‌بن‌حمید از مدینه برسید وکتاب ابوبکر را برسانید. خالد از رسیدن لشکر نیک شاد شد و فرمان کرد تا آن کتاب را در همه ابواب بر لشکریان قراءت کردند و مردم را از رسیدن جیش به اتفاق ابوسفیان و عمروبن‌معدی کرب و مالک‌اشتر بشارت دادند.

بالجمله آن روز را تا آنگاه که آفتاب به مغرب شد حرب بر پای بود، چون جهان را تاریکی فروگرفت هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و امرای سپاه اسلام هر کس در مقام خویش فرود شد و حافظان و حارسان به‌گرد لشکرگاه بگماشت تا مبادا مردم بلد فرصتی بدست کنند و به دستیاری شبیخون زیانی رسانند.

از آن سوی چون شب سیاه در میان دو سپاه میانجی شد، بزرگان دمشق انجمن شدند و گفتند: ما را نیروی مقاتلت با این جماعت نیست این قوم لشکرهای اجنادین را با تمامت بطارقه و اساقفه و مدبجه و اراجیه و قیاصره[1] به زیر پای بفرسودند و آسیای خون بر سر ایشان بگردانیدند، صواب آن است که دست به دست مصالحت دهیم و از زحمت مناطحت برهیم.

---

۱. بطارقه جمع بطریق، و اساقفه جمع اسقف، هر دو از القاب بزرگان نصاری است، که در آن زمان دفاع از دین به عهدهٔ آنها بوده است چه با شمشیر و چه بسا زبان بیان، و مدبجه ـ بر وزن معظمه ـ آنهائی را گویند که بپوشیدن طیلسان دیباج مفتخر شده‌اند، قیاصره جمع قیصر پادشاهان روم را گویند.

گروهی گفتند: بهتر آن است که به نزدیک توما شویم و با او سخن به شوری کنیم چه او داماد ملک و دست پرورد ملک است و در مصالح مملکت و تقویت دولت از ما بیناتر و داناتر است، پس به نزدیک او شدند و رخصت بار جستند و اجازت جلوس یافتند.

توما گفت: در این نیمه شب شما را چه افتاد که به نزدیک ما شتافتید؟

گفتند: ای امیر ما را با عرب طاقت مقاتلت و مناطحت نیست یا رخصت فرما تا طریق مصالحت سپریم یا به سوی هرقل مکتوب کن تا لشکری لایق این حرب به مدد فرستد.

توما از سخن ایشان بخندید و به تاج پادشاه سوگند یاد کرد که من این مردم را در خور کارزار به شمار نمی‌گیرم و چنان دانم که اگر ابواب حصار را بگشائید آن دل ندارند که در آیند و با ما نبرد آزمایند.

گفتند: ای امیر این قوم از آن بزرگترند که تو گوئی، مگر رزم ایشان را با بولس و پطرس نشنیدی و قتل کلوص و عزرائیل را ندیدی یا مقاتلت اجنادین را اصغا نفرمودی، همانا محمّد که او را به پیغمبری باور دارند ایشان را خبر داده که هر کس در مقاتلت ایشان کشته شود به دوزخ رود و اگر ایشان مقتول گردند در بهشت جاوید در آیند، لاجرم ایشان مرگ را بر حیات برگزینند و از این روی برهنه و عریان آهنگ جنگ ما کنند، باشد که زود بهشت خدای را دریابند، با قومی که بر این عقیدت‌اند چگونه توان کار به مقاتلت کرد؟

توما گفت: بدین کلمات ناخوش و پندارهای ناپسند عرب را به طمع و طلب افکندید و حال آن که شما در عِدّت و عُدَّت ده چندان ایشانید.

گفتند: ای امیر کار به سخن راست نشود اگر توانی کفایت امر ما کنی و اگر نه ابواب حصار بگشائیم تا در آیند و آن چه طلب کنند بدهیم و از این تعب برهیم.

توما از این سخن بیمناک شد و ساعتی در اندیشه رفت پس سر برداشت و گفت: من این عرب را دفع دهم و نخستین امرای ایشان را از پای در آورم به شرط که شما از مساعدت من دست باز نگیرید و به اتفاق من مقاتلت کنید.

گفتند: ما از ملازمت رکاب تو مباعدت نجوئیم اگر همه یک تن زنده مانیم، سخن بر این نهادند و باز شدند و بر فراز باره آتش‌ها کردند و حارسان نداها در دادند و از

لشکرهای مسلمین بانگ تکبیر و تهلیل بالا گرفت.

یورش دادن عرب بر سر دمشق

این ببود تا صبح بردمید و نایره حرب زبانه برکشید، یزیدبن‌ابی‌سفیان از باب‌الصغیر و قیس‌بن‌هبیره از باب کیسان و رافع‌بن‌عمیره از باب شرقی و شرحبیل از باب توما و عمروبن‌العاص از باب‌الفرادیس به یک بار جنبش کردند و به جانب دمشق حمله افکندند، و ضراربن‌الازور به شتاب عبور می‌داد و به هر باب می‌رسید لشکریان را به مصابرت و مبارزت تحریض می‌کرد و مردان دمشق به تیرباران کمان و زنان و دختران به افکندن سنگهای گران ایشان را دفع می‌دادند، این وقت توما از آن دروازه که جای داشت آهنگ مبارزت کرد، و این توما در نزد مردم نصاری به زیادت از شجاعت و جلادت به زهادت و عبادت معروف بود.

بالجمله توما بر فراز دروازه شد و صلیب بزرگ را بر سر افراشته بداشت و بطارقه و اراجیه گرد او را فرو گرفتند و قسّیسان و رهبانان حمل کتاب انجیل کردند و آوازها به قراءت دعوات خویش بر افراشتند. توما پیش شد و انگشت خویش بر سوره‌ای از انجیل نهاد و گفت: اَللّٰهمَّ کنّا علی الحقِّ فَانصرْنا و لا تُسَلِّمنا اِلی اَعدائِنا وَ اخْذُلِ الظّالِمَ مِنّا اَللّٰهُمَّ اِنّا نَتَقَرَّبُ اِلَیکَ بِالصَّلوةِ وَ الصَّلیب شرحبیل که برباب توما بود چون کلمات کفر انگیز او را و استغاثت او را به صلیب اصغا فرمود، در غضب شد و گفت: ای دشمن خدا سخن چندین به کذب مکن خداوند در حق مسیح می‌فرماید: **اِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَاللهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ**[1] خداوند عیسی را بی‌پدر بیافرید چنان که آدم را از خاک بر آورد این بگفت و حمله افکند.

و از آن سوی توما مردانه بکوشید و رزمی صعب بداد و مردم او به ضرب خدنگ و سنگ بسیار کس از مسلمانان را جراحت کردند از جمله جراحت‌زدگان ابان‌بن سعیدبن‌العاص بود که به خدنگی زهر آب داده زخمی گران داشت، مسلمانان او را

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیه ۵۹: به راستی مَثَلِ عیسی نزد خدا همچون مثل آدم است که او را از خاک آفرید.

به لشکرگاه بردند تا مداوا کنند و او چون دبیب[1] سم را در بدن خویش احساس کرد دانست که به سلامت جان در نبرد، کلمه بگفت و جای بپرداخت.

ام‌ابان دختر عتبة‌بن‌ربیعه که در اجنادین ضجیع او گشت و هنوز خضاب عرس در دست داشت چون شوهر خویش را کشته دید گفت: مهنّا باد بر تو این شهادت و من نیک مشتاق تو ام اکنون به خونخواهی تو کمر بندم و کین تو از کافران باز جویم چندان که با تو ملحق شوم و او را کفن کرد و در مصیبت او نه مرثیتی انشاد کرد و نه آب در چشم گردانید، بی‌توانی سلاح جنگ بر خود راست کرد و شمشیر حمایل ساخت و کمان بگرفت و بی‌آنکه خالد بداند کافران حمله افکنده و چنان رزمی صعب بداد که کس از مردان دلاور نشان نداشت.

در آن رزمگاه شرحبیل بر توما نگران بود که چون شیر شرزه از فراز باره رزم می‌داد و مردی صلیب بزرگ را بر سر او افراشته می‌داشت و می‌گفت اَللّٰهمَّ انْصُرِ الصَّلِیْبَ وَ مَنْ یَعْبُدُهُ ناگاه ام‌ابان خدنگی گشاد داد چنان که بر صلیب آمد و از فراز باره نگون شد، مسلمانان چون این بدیدند کوس زنان[2] بر یکدیگر بدویدند تا صلیب را بربایند و رومیان از فراز باره بگشادن خدنگ و افکندن سنگ ایشان را دفع می‌دادند، لشکر اسلام سپرها بر سر کشیدند و در أخذ صلیب بجدّ شدند.

توما چون این بدید گفت: در حضرت هرقل چه توان گفت چون بداند که صلیب اعظم را عرب از ما بربود، و از جای بجست و میان تنگ ببست و تیغ و سپر بگرفت و گفت: من امروز کین خویش از این جماعت بخواهم جست هر که خواهد با من آید و اگر نه به جای خویش بپاید. این بگفت و از فراز باره فرود آمد و بفرمود تا دروازه بگشودند و با تیغ کشیده بیرون تاخت.

رومیان را از سطوت او نیروی تقاعد نماند ناچار هم‌گروه ازقفای او بیرون شدند جماعتی با تیر و کمان و گروهی با سیف و سنان آغاز نبرد کردند، مسلمانان صلیب را به شرحبیل سپردند و به جنگ در آمدند. رومیان از فراز باره به رمی تیر و حجاره و از فرود به ضرب سیف و سنان رزم می‌دادند و مسلمانان را دفع می‌کردند، شرحبیل

---

۱. دبیب حرکت نرم و بی‌صدا را گویند و بیشتر بر حرکت مورچه اطلاق شود مقصود سرایت سم است که نرم نرم از محل زخم به سایر قسمت‌های بدن منتقل بشود.

۲. کوس زدن: یعنی تنه زدن و پهلو زدن.

چون این بدید بانگ بر لشکر زد که لختی واپس شوید تا هدف تیرباران باره نباشید. پس لشکر اسلام به قهقری لختی باز پس شدند.

اما توما چون دیو دیوانه از یمین و شمال می‌تاخت و رزم می‌ساخت.

شرحبیل ندا در داد که اَیُّهاالنّاس مرگ را فراموش کنید و بهشت خدای را تذکره خاطر دارید و خداوند را از مصابرت در این مقاتلت از خویش رضا سازید. پس مسلمانان حمله گران افکندند و با سپاه روم در هم افتادند.

و از آن سوی چون اهل دمشق دانستند که صلیب اعظم به دست عرب افتاد و توما پای طلب از حصار بیرون گذاشت فوج از پس فوج و گروه از پس گروه بیرون شتافت و جنگ عظیم گشت و توما چون شیر ژیان و پلنگ دمان در طلب صلیب فرا از نشیب نمی‌شناخت و سهل از حزم نمی‌دانست.

کور شدن
توما به خدنگ مسلمانان

ناگاه در آن گیر و دار صلیب خویش را در دست شرحبیل دیدار کرد و چون پیل دژم بانگی هولناک بر شرحبیل زد که صلیب را فروگذار! شرحبیل چون نگریست که توما با تیغ کشیده در رسید صلیب را بیفکند و با توما در آویخت، توما چون صلیب را افکنده دید مردم خویش را فرمان کرد که بگرائید و صلیب را بربائید و خود با شرحبیل مشغول بود.

این وقت اماِبان نگریست که مردی دلاور با شرحبیل در آویخته و بیم آن است که در جنگ او پیروز افتد، گفت: این کیست؟ گفتند: توما داماد هرقل و قاتل شوی تو، بی‌توانی خدنگی بزه کرد و آهنگ توما فرمود، رومیان بانگ بر او زدند باشد که شر او بگردانند.

اماِبان بدیشان ننگریست و به آواز بلند گفت: بِسْمِ‌اللهِ وَ بِاللهِ وَ عَلیٰ مِلَّةِ رَسُولِ‌اللهِ وکمان بگشاد و آن تیر راست بر چشم راست توما آمد و او فریادی سخت بر آورد و همی واپس رفت، اماِبان خدنگی دیگر بزه کرد تا کار او یکسره کند، رومیان گرد او را فروگرفتند پس چند تن دیگر را هدف تیر ساخت و به خاک در انداخت و این رجز

انشاد کرد:

أُمّ ابـــانَةَ اَطْــلُبی بِـــثارِکِ ضَرباً وَصُولی صَولَةَ المُعارِک
قَد ضَجَّ هذَا الْجَمْعُ مِن قِتالِک اَقْسَمْتُ لاحِذْتُ عَنِ الْمَعارِک
وَ لَسْتُ ما عِشْتُ لَهُم بِتارِک[۱]

اما توما از وجع چشم و حدَّت خدنگ مانند شتر می‌نالید و به جانب حصار می‌شتافت، شرحبیل بانگ بر لشکر زد که این سگ رومی بجست به انبوه حمله در دهید و او را مأخوذ دارید. لشکر از جای در آمدند و حمله گران افکندند، جنگ پیوسته شد و رومیان رزم زنان خود را به درون حصار افکندند و در ببستند. سیصد تن از ایشان در این گیر و دار عرضه هلاک و دمار شد، این وقت بطارقه و اساقفه در خدمت توما انجمن شدند مگر آن خدنگ را از چشم او بیرون کنند، توما را طاقت نبود و اجازت نمی‌داد در پایان امر خدنگ را بشکستند و پیکان را به جای گذاشتند و عصابه بر بستند و گفتند: ای امیر ما را از صلح گزیر نیست حدَّت حمله و سورت صولت این قوم نگریستی و دانستی که به هیچ آب و آتش غرق و حرق ایشان به دست نشود.

چون لختی وجع توما اندک شد گفت: یا بنی‌الاصفر افسوس بر شما این مردم برهنه پا چشم مرا نابینا کنند و صلیب اعظم را مأخوذ دارند و این خبر در حضرت هرقل مکشوف افتد و عجز و زبونی ما را معلوم دارد، لا والله الا آن که صلیب را باز ستانم و به جای چشم خود هزار چشم برکنم تا هرقل بداند که کین خود بجستم، هم اکنون از پای نشینم تا این جماعت را به تمامت عرضه دمار نسازم و امیر ایشان را دست به گردن بسته به نزدیک هرقل نفرستم و هر غنیمت که برده‌اند باز نگیرم، و هم بدین راضی نشوم تا آنگاه که لشکر به حجاز و مدینه بتازم و آثار ابوبکر و اصحاب او را براندازم و مساجد ایشان را جای وحوش و سباع سازم. این بگفت و همچنان معصّب[۲]العین به دروازه حصار بایستاد و لشکر بیرون فرستاد و رزمی صعب بداد.

---

۱. ای مادر اَبانه خونی خود را جستجو کن، بکوب و صولتی همچون صولت پهلوانان آشکار کن که این جمع از جنگجوئی تو به ناله آمد، قسم خوردم که از میدان نبرد کناره نگیرم، و تا زنده‌ام آنها را به خود باز نخواهم گذاشت.

۲. یعنی با چشم بسته.

شرحبیل کس به خالد گسیل کرد و صورت حال را باز نمود و گفت: شدّت مقاتلت نزدیک ما از همه ابواب افزون است فوجی به مدد فرست.

خالد از اخذ صلیب نیک مسرور گشت و گفت: اینک ضراربن‌الازور که به اطراف بلد عبور می‌دهد به نزدیک تو می‌رسد و با تو همدست می‌شود پس رسول باز شد و پیام خالد باز داد.

بالجمله آن روز حرب بر پای بود تا آنگاه که آفتاب بنشست. چون شب تاریک شد توما بزرگان شهر را حاضر کرد و گفت: ای مردم نصاری دانسته‌اید که این مردم عرب را دین و دیانت نیست و عهد و امانت ندانند، گرفتم که با ایشان طریق آشتی سپردید، اینک با زن و فرزند حاضرند و به شهر شما در آیند و در بیوت شما ساکن شوند و زنان و فرزندان شما را کنیزکان و غلامان شمارند و شما را از خانه‌ها بیرون شدن فرمایند و این افتادن صلیب از فراز به نشیب و مغالبت ایشان در مقاتلت به کیفر آن بود که شما در شریعت خویش مسامحت روا داشتید و با این جماعت اراده مصالحت فرمودید و من با صلیب سوگند یادکرده‌ام که این کینه از این قوم باز جویم و در ازای چشم خویش هزار چشم از عرب قلع کنم.

گفتند: ای امیر دانسته باش که تو مرد این جماعت نیستی و هماورد ایشان نتوانی بود، اگر از ما نپذیری به هر چه خواهی فرمان کن که ما سر از فرمان تو بِدَر نخواهیم کرد.

توما گفت: اکنون من تدبیری برانم که هم امشب مردم عرب را به جای خود نشانم و فرمان کرد تا ندا در دادند و مردم دمشق را خاص و عام انجمن ساختند آنگاه در میان ایشان خطیب گشت و گفت: ای مردم نصاری اگر یک امشب تصمیم عزم کنید و در این تاریکی با عرب رزم دهید بی‌گمان روی ظفر بینید و از زحمت ایشان برهید و من امشب مادام که امیر لشکر را اسیر نگیرم از این جنگ و جوش خاموش نباشم.

آنگاه جماعتی را به باب‌الجابیه مأمور داشت و گروهی را به باب شرقی فرستاد تا چون فرمان رسد با ابوعبیده و خالد رزم دهند و گروهی را فرمود در باب‌الصغیر حاضر باشند و اعداد جنگ یزیدبن‌ابی‌سفیان کنند و فوجی چند را در باب‌الفرادیس به دفع عمروبن‌العاص گماشت و جمعی را در باب کیسان برای جنگ

سعیدبن‌زید گذاشت و گروهی از ابطال رجال را ملازمت خویش فرمود.

آنگاه حکم داد تا ناقوس بزرگ را بر فراز دروازه‌ای که خود بود نصب کردند و لشکریان را گفت: این علامتی است از بهر شما گاهی که بانگ ناقوس گوشزد شما گشت بی‌توانی دروازه‌ها بگشائید و با شمشیرهای کشیده بر عرب درآئید ایشان را در خواب و اگر نه غافل و بی‌سلاح خواهید یافت، چنان دانم که یک تن از شمشیر شما جان در نبرد و اگر نه اسیر گردد. پس لشکرها به سوی ابواب شتافتند و گوش‌ها بر بانگ ناقوس فرا داشتند.

آنگاه توما درعی داودیه بپوشید و درقه جرمقیه[1] از پس پشت بینداخت و دستها در ساعد پوش آهنین در برد و خُودی کسرویه که هرقل بدو فرستاد[ه بود] بر سر نهاد و شمشیری هندی بگرفت و بر عضاده دروازه تکیه کرده ببود تا مردمش سلاح جنگ بپوشیدند و با او بپیوستند، این وقت فرمان کرد تا ناقوس کبیر را بنواختند و بانگ در انداختند. لشکریان به یک باره دروازه‌ها فراز کردند و با شمشیرهای آخته بیرون تاختند.

مسلمانان بعضی خفته و بعضی غافل بودند چون این بانگ هایل شنیدند یکدیگر را از خواب برانگیختند و بی‌ترتیب به دفع دشمن شتاب گرفتند.

خالد چون اصغای این اصوات هایله کرد فریاد برآورد که: واغوثاه وا اِسْلاماه وا مُحَمَّداه کِیدَ قَومی وَ رَبِّ الکَعْبَةِ اللّهُمَّ انْظُر اِلَیهم بِعَینِکَ الَّتی لاتَنامُ و عجلان‌بن‌زیادالطائی را که از جانب مادر با عدی‌بن‌حاتم برادر بود بخواند و گفت: تو بر این لشکر خلیفه من باش، و خود با چهار صد سوار آهنگ جنگ کرد و مجال پوشیدن سلاح نداشت، تیغ و سنان برگرفت و با سر برهنه بشتافت و از فزع بر مسلمانان و غضب بر کافران می‌گریست و این شعر تذکره می‌کرد:

قَد فاضَ دمعی و اعتَرانی حَزَنی   وَ ضاقَ صَدرِی و بَرانی شَجَنی

یا رَبِّ سَلِّم مِن نُزُولِ المَحَنِ   وَ احْتَرِسِ الدِّینَ بِعَینِ المِنَنِ[2]

---

۱. درقه: سپری است که از پوست گرگدن سازند و بدون چوب و آهن باشد، و جرمقیه منسوب است به جرامقه و آنان از کردهای موصل بوده‌اند.

۲. اشکم روان شد و غم دلم را لبریز کرد، و دلم تنگ شد، و اندوه وجود مرا کاهش داده، خدایا ما را از فرود آمدن محنت‌ها محفوظ بدار و دین را بدیدهٔ من حافظ باش.

و به عجل و شتاب خود را به باب شرقی رسانید و رافع‌بن‌عمیره را مستغرق لجّهٔ حرب و ضرب یافت و بـانگ تکـبیر و تـهلیل مسـلمانان را از هـمه ابـواب اصـغا می‌فرمود، پس بی‌توانی خود را به میان معرکه در افکند و هـمی‌گفت: اَنَـا الْـبَطَلُ الصِّندِیدُ اَنَا اللَّیثُ المُبیدُ صاحبُ العَمَدِ الْحَدِیدِ اَنَا خالِدُ بنُ الوَلِـیدِ و چـون شـیر غضبناک بر یمین و شمال می‌زد و هماورد به گرد در می‌آورد و مردم دمشق نـیز برخی از فراز باره به رمی سهام و حجاره کار می‌کردند و جماعتی از یهودان پشتوان ایشان بودند.

اما از آن دروازه که شرحبیل بود توما چون پیل مست می‌خروشید و می‌کوشید از قضا این قوت شمشیری که شرحبیل بدست داشت بر توما که همه تن در آهن پوشیده داشت بزد و بشکست، چون توما این بدید طمع در او بست و همی‌گفت اَنَا رُکنُ الملک الرّحیم انا ناصِرُ الصَّلیب ابن اَمیرکُم الدَّمیم شرحبیل گفت: اَنَا صاحِبُکَ و غَریمُکَ اَنا مُبیدُ جَمعِکُم وَ اخِذُ صَلِیبکُم. منم هماورد تو، منم آن کس که صلیب شما را مأخوذ داشت، منم آن کس که شما را عرضه هلاک و دمار ساخت، و با توما درآویخت و مانند دو شیر ژیان و دو پیل دمان در هم کوفتند و روزگار بر یکدیگر بر آشوفتند.

اما ام‌ابان که از شرحبیل جدائی نمی‌جست پیاپی کمان بزه می‌کرد و بـهر تـیر دلیری می‌کشت چندان که هر تیر که بر کنانه داشت بر نشانه زد تا گاهی که جز یک خدنگ به جای نماند، پس آن تیر را به کمان نهاد و دانست که چون آن را گشاد دهد آلت مدافعت نماند، لاجرم از هر جانب که دشمنی قصد او می‌کرد با آن تیر تهدید و تهویلی می‌ساخت و نمی‌انداخت و مردم روم از خدنگ او بر حذر بودند و او را مردی می‌دانستند.

این وقت یک تن از کافران دلیری کرد و بر امّ‌ابان حمله آورد چون نزدیک شد ناچار ام‌ابان کمان بگشاد و او را بکشت، چون کنانهٔ او از تیر پرداخته شد توما بانگ بر لشکر خود زد که او را اسیر گیرند، رومیان بر او چیره گشتند و گرد او را فرو گرفتند و دست به سوی او یازیدند. امّ‌ابان جلادتی کرد و دو تن را با هر دو دست بگرفت و فریاد برآورد. این وقت عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکر و ابان‌بن‌عثمان‌بن‌عفان برسیدند و هر دو تن را بکشتند و ام‌ابان را رهانیدند. این وقت توما که مردم خویش را فراوان کشته

یافت با لشکر خویش مقطوع‌الطمع باز شتافت.

اما در باب‌الجابیه ابوعبیده دور از لشکرگاه قبه بر پای داشت و در آنجا نماز می‌گزاشتند ناگاه بانگ ناقوس و هایاهوی ناس را اصغا فرمود دانست که خطبی حدیث شده نماز را بچستی درگذرانید و سلاح در پوشید و سرعت کرد، مردم او نیز تیغ برگرفتند و به جنگ در آمدند. پس ابوعبیده از جانب میمنه سپاه به طرف دروازه تاختن برد و در پای باره آواز تکبیر برداشت و مسلمانان با او هم آواز شدند و چندان که از فراز باره سنگ و حجاره باریدند، با سپرها دفع دادند و باز نشدند، لشکر روم چون بانگ ایشان را شنیدند بیم کردند که مسلمانان به شهر در روند ناچار از میدان جنگ مراجعت کردند و با ایشان دست درکار شدند و جماعتی که بر سر باره بودند دیگر سهام و سنگ نباریدند تا مردم خود را عرضه دمار دارند، پس این دو لشکر در هم بیاغشتند و چندان که توانستند از هم کشتند، لاجرم به زحمتی تمام خود را به شهر در بردند و در بستند.

بالجمله در همه ابواب بدین‌گونه مقاتلتی شدید به پای رفت و رومیان شکسته و خسته باز شدند و در تنگنای محاصره بیچاره ماندند، لابد بزرگان ایشان از همه ابوباب به نزد توما شتاب گرفتند و گفتند: ای امیر اگر چه پند نپذیری و گوش نصیحت نیوش نداری، هم از این سخن ما راگزیری نیست، همانا معاینه کردی که این قوم از خدای آسمان مظفر و منصورند و نگریستی که از ما چند کشتند و خستند و چند مال و ثروت به غنیمت بردند، اکنون با ایشان طریق مصالحت و مسالمت گیر و اگر نه تو را با ایشان بازگذاریم و طریق صلح سپاریم.

نامه توما
به هرقل از برای صلح با عرب

توما گفت: سخن به صدق کردید لکن مرا چندان مهلت بگذارید که صورت حال را به حضرت هرقل بنگارم اگر به مرد و مال ما را اعانت کرد و بر دشمنان چیرگی داد نیکو باشد و اگر نه طریق صلح بر شما مسدود نخواهد بود. این بگفت و به سوی هرقل بدین گونه مکتوب کرد:

اِلَی المَلِکِ الرَّحیمِ مِن صِهرِهِ تُوما، اَمّا بَعدُ فَاِنَّ العَرَبَ تُحْدِقُونَ بِنا کَاِحْداقِ الْبَیاضِ عَلی السَّوادِ وَ قَد قَتَلُوا مِنّا حَفْلَةً عَظیمَةً وَ اِنّی قاتَلْتُ فیهِم و ذَهَبَت اِحدي عَیْنَیَّ وَ قَد عَزَمَ اَهلُ المَدینَةِ عَلی صُلحِهِم وَ اِداءِ الْجَزیَةِ لَهُم فَاِمّا اَن تسیْرَ اِلَینا بِنَفسِکَ وَ اِمّا اَن تَبْعَثَ لَنا جَیْشاً یَنجِدُنا و اِمّا اَنْ تَامُرُنی بِمُصالِحَتِهِم فَقَد تَزایَدَ الْاَمرُ عَلیَّ و السَّلام.

خلاصه معنی آن است که:

هرقل بداند که تاختن کرد بر ما عرب چنان که روز بر شب و خلقی کثیر از ما عرضه تیر و تیغ گشت من از بهر مدافعت با ایشان رزم دادم و یک چشم خویش را بر سرکار نهادم، اینک مردم دمشق بر آنند که کار به مسالمت و مصالحت کنند و جزیت بر ذمّت بندند، اکنون به نفس خویش بدین سوی کوچ دهی و اگر نه جیشی به نصرت ما فرستی، سه دیگر اجازت فرمای تا طریق مصالحت سپریم که کار بر ما سخت است.

و این مکتوب را در همان شب انفاذ درگاه هرقل داشت.

اما از آن سوی چون سپیده بزد مردم عرب که از واقعه شب خشمناک بودند سلاح جنگ بپوشیدند و در همه ابواب آهنگ یورش وکوشش کردند و خالد فرمان جنگ داد و از شش جهت کار بر مردم شهر صعب افتاد، کس به خالد فرستادند و پیام دادند که ما را چندان مهلت فرمای که در کار خویش نظری کنیم.

خالد گفت: حاشا وکلّا و بر شدّت مقاتله و مناضله بیفزود.

مشایخ دمشق انجمنی کردند و بعضی و بعضی راگفتند: این لجاج بگذارید ما را با این قوم قوّت مجادله نیست امان بخواهید و آن چه بخواهند دریغ مدارید.

[مصالحه مردم دمشق با ابوعبیده جراح]

یک تن از مشایخ ایشان که ازکتب سالفه و اخبارگذشته علمی به سزا داشت گفت: ای مردم نصاری شما را خبر می‌دهم که صحف انبیا را قراءت کرده‌ام و

دانسته‌ام که دین محمّد گسترده شود و بر تمامت ادیان غالب گردد، اگر همه هرقل خویشتن به حمایت شما آید دفع این قوم نتوانند گرد، محال نگردید و آنچه از زر و مال بخواهند دست باز مگیرید و چون سخن از در مصالحت خواهید کرد با خالدبن‌ولید راه مکنید که مردی غلیظ و خونریز است بلکه در باب‌الجابیه با ابوعبیده که مردی لیّن‌العریکه است سخن بطرازید و کار بسازید.

مردم نصاری رای او را استوار داشتند و هم‌گروه به باب‌الجابیه آمدند و از فراز باره ندا در دادند که: ای مردم عرب ما را امان دهید تا به نزدیک شما فرود شویم و با امیر شما کار مصالحت راست کنیم.

عامربن‌الطفیل با جماعتی بر حسب امر ابوعبیده نزدیک به باب‌الجابیه جای داشتند و نگران بودند تا مبادا مردم شهر به کردار شب دوشین شبیخون افکنند، چون این بانگ اصغا نمودند ابوهریره دوسی را به نزدیک ابوعبیده فرستادند و قصه امان طلبیدن مردم شهر را به شرح دادند.

ابوعبیده گفت: ایشان را بگوی در امان باشید چندان که به شهر خویش مراجعت کنید. ابوهریره باز شد و این سخن را به مشایخ شهر القا داشت.

گفتند: تو چه کس باشی؟

گفت: من ابوهریره صاحب رسول خدای و این چه گمان زشت است که در خاطر شما راه می‌کند، سوگند با خدای که اگر عبدی از ما شما را امان دهد مسلمانان به تمامت استوار می‌دارند.

مع‌القصه چند تن از مشایخ دمشق بیرون شدند و آهنگ ابوعبیده کردند، چند تن از مسلمانان ایشان را پذیره کردند و صلیب‌ها را از ایشان بگشودند و به مجلس ابوعبیده در آوردند، ابوعبیده مقدم آن جماعت را بزرگ داشت و گفت: پیغمبر ما فرمود: إذا اَتاکُم کَریمُ قَومٍ فَأکْرِمُوهُ پس سخن از شرایط مصالحت کردند و گفتند: شرط است که کنایس ما راًمانند کنیسهٔ یوحنّا که امروز جامع کبیر است و کنیسه مریم و کنیسه حنّه و کنیسه بولص و کنیسه اندریا و کنیسه فریا زیانی نرسانید.

این جمله را ابوعبیده بپذیرفت و کتاب صلح بنوشت آنگاه با ابوعبیده گفتند: برخیز و به شهر ما درآی و قواعد مصالحت را محکم فرمای.

پس ابوعبیده سوار شد و از مسلمانان معاذبن‌جبل و سلمةبن‌هشام‌المخزومی و

نعیم‌بن‌عدی و هشام‌بن‌العاص‌السّهمی و ابان‌بن‌سفیان و عبدالله‌بن‌عمرو و عامربن الطفیل‌الدّوسی و سعیدبن‌جرهم و ذوالکلاع‌الحمیری و حسان‌بن‌نعمان‌الطائی و جویربن‌نوفل‌الحمیری و سالم‌بن‌فرقدالیربوعی و سیف‌بن‌اسلم‌الطایفی و معمربن‌خویلدالسّکاسکی و سفیان‌بن‌اوس‌الانصاری و مخلّدبن‌عون‌الکندی و زبیربن‌مالک‌الیمنی و مخلدبن‌علی‌التّیهانی و مغیرة‌بن‌الثقفی و سعیدبن‌عمروالغنوی و رافع‌بن‌سهیل و یزیدبن‌بدغا و عیینة‌بن‌اوس و مالک‌بن‌الحارث و عبدالله‌بن‌الطغر و ابوثمامة‌بن‌المنذر و عبدالله‌بن‌ساعده و عابس‌بن‌قیس و عبادبن‌عیینة‌التّیهانی و میسرة‌بن‌عامر و عبدالله‌بن‌قرط‌الاسدی، بالجمله سی و پنج تن از مردم نامور و شصت و پنج تن از اخلاط ناس را با خود برداشته حاضر دروازه شد و با مشایخ دمشق گفت: ما را گروگان بایست تا به شهر شما در شویم و چون در انجام این امر صعوبتی نگریست ترک رهاین گفت و دل قوی کرده آهنگ شهر کرد.

فتح شام به دست خالدبن‌ولید و ابوعبیدة‌بن‌الجرّاح

ابوعبیده به شرط مصالحه روز دوشنبه بیست و یکم جمادی‌الاخره در سال سیزدهم هجری از باب‌الجابیه با اصحاب خود به شهر دمشق در آمد، قسّیسان و رهبانان از پیش روی او همی‌رفتند و بخور عود کرده و کتابهای انجیل را بر فراز دست افراخته می‌داشتند.

اما از آن سوی خالد از مصالحه ابوعبیده آگهی نداشت و در باب شرقی هر زمان لشکریان را به کار قتال و جدال تحریض می‌کرد و تشدید می‌فرمود، چه از قتل خالدبن‌سعید برادر عمروبن‌العاص سخت غضبناک بود. از قضا چنان افتاد که یک تن از قسیسان که یوقنّا نام داشت او را در باب شرقی، خانه به دیوار چفسیده بود و از مطالعهٔ کتب سالفه معلوم داشته که دین محمد گسترده شود و ادیان سالفه را ناسخ گردد از این روی از میان خانه خویش به بیرون باره نقب در برد و از آنجا خود را به نزدیک خالد رسانید و امان طلبید و گفت: اگر جماعتی را با من همراه کنی ایشان را از طریق نقب به شهر در برم باشد که این بلد از بهر شما گشاده شود.

خالد شاد شد و کعب‌بن‌حمزه را و به روایتی سعیدبن‌عون را با صد تن از ابطال رجال با او همراه‌کرد. پس یوقنا ایشان را برداشته به سرای خویش در برد مسلمانان در آنجا اعداد کارکرده هم‌گروه از خانهٔ یوقنا بیرون تاختند و خود را به دروازه شهر رسانیده سلاسل و اقفال را در هم شکستند و در بگشودند و بانگ تکبیر در دادند.

خالد که با لشکر از پس در انتظار این کار می‌برد آوازها به تکبیر بر آوردند و با شمشیرهای کشیده به شهر در آمدند و تیغ در مردم نهادند و همی‌کشتند و اسیر گرفتند تا به کنیسه مریم رسیدند، و هم در این وقت ابوعبیده از باب‌الجابیه بدینجا رسید و این دوگروه در کنیسه مریم یکدیگر را دیدارکردند و خالد از در شگفتی بر ابوعبیده نگران شد.

ابوعبیده گفت: یا اباسلیمان خداوند این شهر را به شرط صلح به دست من مفتوح داشت و مسلمانان را از زحمت قتال آسوده فرمود.

خالد گفت: کدام صلح؟ من این شهر را به شمشیرگشوده‌ام و شمشیر خویش را به خون این جماعت خضاب کرده‌ام و زن و فرزند ایشان را کنیز و غلام گرفته‌ام و شهر را عنوة گشوده‌ام.

ابوعبیده گفت: از خدای بترس من جز به شرط صلح داخل نشدم وکتاب صلح نگاشته بدیشان سپردم.

خالد گفت: امارت لشکر مرا بود بی‌اجازت من مصالحه استوار نشود و من چندان که یک تن زنده باشد تیغ از ایشان برندارم.

ابوعبیده گفت: من هرگزگمان نکردم که تو با من از در مخالفت بیرون شوی و سخن دیگرگون کنی، و همی‌نگریست که لشکر خالد با شمشیرهای کشیده از برای قتل رجال و نهب اموال در هیجان‌اند، اسب خود را به چپ و راست براند و به اعلی صوت فریاد برداشت که: معاشرالناس شما را به رسول خدای سوگند می‌دهم که دست از نهب و قتل باز دارید تا سخن من با خالد یکی شود.

این وقت بزرگان لشکر مانند معاذبن‌جبل و یزیدبن‌ابی‌سفیان و سعیدبن‌زید و عمروبن‌العاص و شرحبیل‌بن‌حسنه و ربیعة‌بن‌عامر و قیس‌بن‌هبیره و عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکر و عبدالله‌بن‌عمربن‌الخطاب و ابان‌بن‌عثمان‌بن‌عفان و مسیّب‌بن‌نجیّة‌الفزاری و ذوالکلاع‌الحمیری درکنیسه مریم از برای مشورت انجمن

شدند.

معاذبن‌جبل و یزیدبن‌ابی‌سفیان گفتند: باید کردار ابوعبیده را امضا داشت زیرا که هنوز هرقل بر جای است و شهرهای روم ناگشوده، چون این خبر پراکنده شود که ما بعد از مصالحت سر به مقاتلت و مناطحت بر آوردیم و کردار مانند ابوعبیده کس را ممضی نداشتیم هرگز شهری و بلدی به دست صلح از بهر ما گشوده نشود. اکنون خالد تا آنجا که با شمشیر گشوده بدارد و ابوعبیده بر صلح خویش بپاید آنگاه صورت حال را به خدمت ابوبکر مکتوب می‌کنیم بهر چه فرمان دهد اطاعت خواهیم کرد.

خالد گفت: روا باشد لکن توما و هربیس را امان نخواهم داد. و این هربیس از قبل توما در یک نیمه شهر حکومت داشت.

ابوعبیده گفت: یا خالد این دو تن اول کس‌اند در طی مصالحه من، عهد مرا مشکن! آیا اگر تو با کسی عهدی کنی روا داری که عهد تو را بشکنم و جانب تو را رعایت نکنم.

خالد گفت: سوگند با خدای اگر عهد تو نبود یک چشم زد ایشان را زنده نمی‌گذاشتم اکنون از این بلد بیرون شوند.

توما و هربیس چون حدّت و حرارت خالد را نگریستند بر جان خویش بیمناک بودند با ابوعبیده گفتند: با این که این شهر در جوار صلح تو بود از آن چه خالد کشته است سخن نکنیم ما را بگذار تا به هر جا خواهیم بشویم اگر پس از سه روز کس ما را دیدار کرد، زینهار تو از ما برخواسته است خواهد بکشد خواهد اسیر گیرد.

ابوعبیده گفت: شما در پناه من باشید ایمنید مادام که آهنگ جنگ ما نکرده‌اید به هر جا که خواهید سفر کنید.

خالد گفت: پذیرفتم جز زاد و راحله با خود نبرند.

ابوعبیده گفت: این اول نقض عهد است با مال و رجال بیرون شوند.

خالد گفت: سلاح جنگ با خود برنگیرند.

هربیس گفت: بی‌سلاح چگونه توانیم طی صحاری کرد. در پایان امر سخن بر این نهادند که هر کس را یک حربه بیش ندهند پس آن کس از مردم ایشان که نیزه گرفت تیغ را بگذاشت و آن کس که کمان گرفت نیزه بر نداشت.

این وقت توما با ابوعبیده گفت که: حق آن است که من از خالد ترسناکم که مبادا قدری بیندیشد و ما را بکُشد.

ابوعبیده گفت: ساکت باش، اباسلیمان امیر لشکر است هرگز سخن به کذب نکند و عهد نشکند.

پس توما و هربیس با مردم خود در ظاهر دمشق خیمه زدند و اموال خویش را در آنجا فراهم کردند و سیصد حمل از دیباج و حلل و زر و سیم که هرقل از خزانهٔ خود برای تجهیز لشکر به دمشق فرستاده بود از شهر بیرون بردند.

خالد چون بدان اموال و اثقال نگریست چشمش تاریک شد و گفت: چه نیکو است که خداوند چندین نعمت را غنیمت مسلمین فرماید و با خاصان خویش خلوتی کرد و گفت: هیچ متاعی نفیس و جامه نیکو در این شهر نماند الّا آن‌که توما و هربیس با خود ببردند و ما ایشان را سه روزه مهلت نهاده‌ایم اکنون اعداد کار کنید و زاد و راحله بسازید که پس از سه روز من از دنبال ایشان تاختن خواهم کرد.

و از آن سوی توما و هربیس چون مرد و مال خویش فراهم کردند آن مال که از بهر ابوعبیده بر ذمّت داشتند به نزد او آوردند. ابوعبیده گفت: اکنون به هر جا خواهید سفر کنید و بدانید که سه روزه در زینهار منید و از آن پس اگر ملاقات شرّی کردید بر ما ملامتی و غرامتی نیست.

پس توما با ضجیع خود دختر هرقل و هربیس و اتباع خود کوچ داد و جماعتی انبوه از مردم دمشق که جوار مسلمین را مکروه می‌داشتند جلای وطن اختیار کردند و با او راه برگرفتند.

ضراربن‌الازور در باب‌الجابیه حاضر بود توما و هربیس را معاینه می‌داشت که با دختر هرقل که شعشعهٔ جمالش آفتاب را در تب و تاب می‌افکند و پرتو جبینش ستاره زهره را بیغاره می‌فرستاد عبور می‌دهند شرراً به سوی ایشان می‌نگریست و انامل خود را به دندان می‌گزید و می‌گفت: ابوعبیده بد کرد به جای مسلمانان.

عطیة‌بن‌عامربن‌السّکاسکی گفت: یاابن‌الازور، ابوعبیده جز خیر مسلمین نخواهد، خواست تا خون مسلمین ریخته نشود مگر ندانی که حرمت مؤمن در نزد خداوند افضل است از آنچه آفتاب بر آن سایه افکند و خداوند در بعضی از کتب منزله می‌فرماید: اَنَا الرَّبُّ الْاَرحَمُ لٰا اَرْحَمُ مَنْ لٰا یَرْحَمُ.

ضرار گفت: سخن به صدق کردی لکن أُشْهِدُکَ عَلیٰ اَنّی لٰا اَرْحَمُ مَنْ یَجْعَلَ مَعَ اللهِ زَوْجةً وَ وَلَداً گواه باش که من رحم نمی‌کنم بر کسی که از برای خداونـد زن و فرزند تقریر دهد.

مع‌القصه چون سه روز از سفر کردن توما برگذشت یونس که بطریقی بود از مردم دمشق به نزدیک او آمد و گفت: ای امیر از دنبال توما عجلت نمی‌فرمائی؟ و قصه یونس [بطریق] چنان است که ضراربن‌الازور در آن شبها که بر گرد دمشـق طـواف می‌داد چون به باب کیسان رسید واثلةبن‌الأسقع که در جیش ضرار بـود اصـغای صریر باب نمود، ناگاه نگریست که در گشوده شد و مردی در آمد و لختی از دروازه دور افتاد واثله و یک دو تن دیگر منافصةً بر او تاختند و ماخوذش داشتند و گفتند: اگر بانگ کردی سرت را برگیریم ناچار لب فرو بست.

و از قفای او دو سوار دیگر بر آمد او را بانگ زدند و گفتند: پاسخ بگوی و ایشان را بخوان تا نزدیک شوند در جواب به زبان رومی گفت: اِنَّ الطَّیرَ قَدْ وَقَعَ فِي الْقَفَصِ یعنی: مرغ اسیر قفس گشت. آن دو سوار چون این شنیدند شتابزده به شهر در رفتند و در ببستند پس او را دست به گردن بسته به نزدیک خالد آوردند.

گفت: کیستی؟

گفت: من یونس بطریق، به تازه زنی کرده‌ام و او را سخت دوست می‌دارم چون خواستم با او زفاف کنم خویشاوندان او رضا ندادند، لاجرم با او مواضعه نهادم که در خلوتی یکدیگر را دیدار کنیم. گفت: یک امشب از دروازه بیرون شویم و لشکر عرب را نیز نظاره کنیم من چون امتثال امر او را واجب مـی‌شمردم ایـن سـخن را بپذیرفتم و از دروازه بیرون شدم و گرفتار گشتم و او را از گرفتاری خود آگهی دادم تا مبادا اسیر گردد.

خالد گفت: اگر مسلمانی‌گیری چون بدین مدینه دست یابم ضجیع تو را با تو سپارم و اگر نه سرت برگیرم.

یونس پذیرای اسلام گشت و کلمه بگفت و با مسلمانان همواره جهاد کـرد تـا آنگاه که به شرط صلح مسلمانان به دمشق در آمدند. یونس از ضجیع خود پرسش کرد؟

گفتند: در هجران تو جامهٔ راهبان پوشیده و در کنیسه جای گزید.

یونس به کنیسه مریم در آمد و زن را در جامهٔ راهبان نگریست گفت: این جامهٔ راهبان چیست؟

گفت: در فراق شوهر خویش که اسیر عرب گشت ترک دنیاگفتم و یونس را چون سلب مسلمانی داشت نشناخت.

یونس گفت: من شوهر توام به محمّد ایمان آوردم و امان یافتم.

گفت: سوگند با مسیح که از این پس تو را نپذیرم و با خویشتن راه نگذارم، این بگفت و اعداد راه کرده با توما کوچ داد.

یونس شکایت او در را به خالد آورد. خالد گفت: چون ابوعبیده کتاب صلح بر ایشان نگاشته نقض عهد نتوان کرد بباش تا گاهی که من از دنبال ایشان تاختن کنم تواند بود که او را بدست گیریم.

از این روی چون سه روز از خروج توما سپری شد یونس به نزدیک خالد آمد و گفت: این توانی چیست، چرا از دنبال توما استعجال نمی‌فرمائی؟.

اسیر شدن
دختر هرقل بدست خالد

خالد گفت: امروز چهارم است که ایشان کوچ داده‌اند و چون خایف بودند به تعجیل رانده‌اند و دور افتادند.

گفت: ای امیر من در این صحاری از راه و بی‌راه آگاهم ارجو که شما را بدیشان رسانم. خالد سخن او را استوار داشت و با چهار هزار سوار بسیج راه کرد و با لشکر بر نشست و به قدم عجل و شتاب بر اثر ایشان طی مسافت همی‌کرد و شبانروز بتاخت تا گاهی که آثار ایشان ناپدید گردید.

خالد غمنده شد و گفت: هان ای یونس رأی چیست؟

گفت: قوم از بیم شما راه بگردانیده‌اند و طریق شعاب و جبال پیش داشته‌اند باید بشتافت و ایشان را دریافت.

پس بی‌توانی به جانب جبل عنان بپیچیدند و راهی به زحمت و صعوبت به پای بردند و مشرف بر بحر گشتند، یونس دیهی را از دور نگران شد و بدانجا تاختن کرده

از حال قوم پرسش کرده و معلوم داشت که هرقل بدیشان غضبناک شده و فرمان کرده که به قسطنطینیه شوند و به انطاکیه در نیایند تا مبادا لشکریان را از صولت عرب بیم دهند.

پس باز شد و صورت حال را به عرض خالد رسانید و گفت: این اراضی از توابع روم است و سخت بر مسلمانان ترسناکم که مبادا هرقل از ترکتاز ایشان آگاه شود و سپاهی بگمارد.

خالد اگر چند در بیم شد لکن با مسلمانان گفت: من جان خویش را در راه خداوند بذل کردم شما برچیستید؟

گفتند: ما بر آنیم که تو باشی بهر چه خواهی تصمیم عزم کن.

پس روی با یونس کرد و او را نجیب نامید و گفت: یا نجیب! قوم را چگونه توان دریافت؟

گفت: با توما و قوم او نیک نزدیک شدیم الّا آن که دهشتی عظیم از آگهی هرقل و لشکر روم در خاطر دارم.

خالد گفت: سوگند با خدای که از پای ننشینم تا بدین قوم ملحق نشوم و این روز سیم شهر رجب بود.

بالجمله خالد فرمان کرد تا لشکر بر نشستند و بر جبل لکام صعود دادند و آثار قوم را بیافتند و نیک بشتافتند چون شب برسید بارانی عظیم ببارید و تا بامداد باریدن داشت، چون صبح روشن شد و صحاب بشکافت و آفتاب بتافت از آن سوی جبل نظاره کردند قوم را نگریستند که جامه‌ها و دیباجه‌ها راکه از باران نمناک شده در پرتو آفتاب بگسترده‌اند تا زیان نرسد. خالد شاد شد و هزار سوار به ضراربن الازور سپرد و هزار تن به رافع بن عمیره و هزار دیگر به عبدالرحمن بن ابی بکر و هزارکس از بهر خود باز داشت و فرمان کرد که جداگانه از یکدیگر بتازید و اطراف این جماعت را پرّه زنید.

پس نخستین ضرار و از دنبال او رافع بن عمیره و سه دیگر عبدالرحمن تاختن کردند و خود از قفای ایشان برفت و بانگ در داد که: هان ای مسلمانان به غنایم نگران نشوید که آن خاص شماست بلکه در قتل کافران بکوشید که کس از چنگ شما رها نشود و خود پیشی گرفت و حمله افکند.

توما و هربیس چون جیش خالد را نظاره کردند اندک نگریستند توما گفت: هان ای سپاه سلاح بگیرید و جنگ در دهید که مسیح این قوم قلیل را از بهر ما غنیمت فرستاده. ناگاه از دنبال او ضراربن‌الازور را دیدند که با هزار سوار در رسیدند آنگاه رافع‌بن‌عمیره و از پس او عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکر دیدار شدند و مانند سیل بنیان‌کن بر لشکر روم در افتادند.

هربیس فریاد بر آورد که: ای مردم نصاری مردانه بکوشید و نیکو رزم دهید که از برای این عرب دیگر مجال باز شدن نیست.

این وقت خالد با توما دچار شد و گفت: ای دشمن خدای گمان کردی که از دست ما برستی و ندانستی که مسافتهای بعید را نزدیک دانیم و هر صعب و شدید را نرم و هموار شماریم، و بر توما حمله برد و سنان نیزه را بر چشم چپش در برد و از اسبش در انداخت و از او درگذشت و بر مردم توما حمله افکند.

عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکر در رسید و سر توما را از تن برداشت و بر سر نیزه افراشت و فریاد بر آورد که: تومای ملعون مقتول گشت.

اما رافع‌بن‌عمیره در میمنه لشکر خالد به کار مقاتلت بود ناگاه مردی را نگریست که از اسب فرود شده با یک تن از زنان روم رزم می‌دهد. رافع پیش شد که او را مددی باشد ده زن رومی را دید که در حراست خویش مردم عرب را از خود دفع می‌دادند. چون رافع نزدیک شد زنی از میانه که دیدار ماه و ستاره داشت و رشته‌های مروارید بر سر و رویش علاقه بود سنگی گران برگرفته و بر سر اسب رافع بزد چنان که اسب در افتاد و جان بداد. رافع در خشم شد و آهنگ او کرد و او مانند آهوی دشتی از پیش بجست و زنان دیگر از پس او در تک و تاز آمدند، رافع سرعت کرد و خود را بدو رسانیده با عرض تیغ ضربی بر سر او آورد و اسیرش گرفت. آنگاه باز شد تا خبر یونس بداند.

چون بدو رسید، دید که درکنار زنی به خون آغشته به های های می‌گرید، گفت: ای یونس تو را چه رسیده؟

گفت: این کشته ضجیع من است که چندین سهل و صعب جهان را به هوای او پیمودم چون بدو رسیدم، گفت: به حق مسیح که هرگز با تو هم بالین نشوم چه تو از دین بیرون شدی و با محمّد ایمان آوردی. چون آهنگ او کردم با من مقاتلت در

آویخت بعد از زمانی دراز بر او غالب شدم و او را اسیر گرفتم چون خود را در دست من بسته دید خنجری که با خود داشت برکشید و شکم خود را بر درید و من اینک در عشق او گریانم.

دل رافع بن عمیره به درد آمد و گفت: ای یونس غمگین مباش من این زن را که از ستاره مشتری دل فریب‌تر است با این همه حلی و زیور و لئالی و گوهر با تو گذاشتم تا به جای ضجیع خویش بداری.

یونس گفت: هیچ دانی که این زن کیست؟ این ضجیع توما دختر هرقل است و مثل من کس در خور او نیست و هرقل او را رها نکند در طلب او قتال کند و اگر نه به مال فدیه فرستد.

بالجمله یونس دختر هرقل را مأخوذ داشت و عرب از پس از قتال به اخذ اموال و اثقال پرداختند و از بس دیباج در آن اراضی گسترده بودند آن زمین مرزالدّیباج نام یافت.

و چنان افتاد که در آن گیر و دار هربیس طریق فرار پیش داشت و خالد در طلب او به چپ و راست تاختن می‌کرد و مرد و مرکب به خاک می‌افکند ناگاه مردی را نگریست که احمراللّون و عظیم‌الجثه بود و درعی نیکو بر زبر جامه‌های دیباج در برداشت، گمان کرد که او هربیس است چون شیرژیان با نیزه خطی آهنگ او کرد و او را از اسب در انداخت و گفت: هان ای هربیس گمان کردی که از چنگ من بیرون شدی. آن مرد فریاد برداشت که من هربیس نیستم مرا نکش تا هر چه خواهی عطا کنم و بر هربیس دلالت کنم.

خالد گفت: اگر مرا بر هربیس دلالت کنی تو را بی‌فدیه رها کنم. پس خالد را بدان عقبه که هربیس گریخته بود آگهی داد.

این وقت خالد، احمدبن‌جابر جرهمی را بر او گماشت و گفت: چون دانی که این سخن به صدق است او را رها کن و اگر نه سرش برگیر. این بگفت و عنان فرو گذاشت و خود را به جیش هربیس رسانید و نام خود آشکار کرد و از گرد راه یک دو تن را به خاک افکند.

هربیس با مردم خود گفت: مردانه بکوشید و این خالد است که در حوران و بُصری و دمشق و اجنادین آن کرد که دیدید و شنیدید اگر او را اسیر گیرید نام پست

شده را بلند کنید و عزت از دست شده را باز آورید.

بطارقه اطراف خالد را فرو گرفتند و خالد کم و بیش بیست تن از ایشان را بکشت. این وقت هربیس از قفای او در آمد و شمشیر بر سر او فرود آورد تیغ بر خُود آهن آمد و شکست، بطارقه بر هربیس بترسیدند و گرد خالد را پره زدند.

در این گرمی حرب و ضرب عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکر با مردم خود در رسید و بانگ تکبیر بر آوردند، خالد بدیشان ننگریست و از یمین و شمال قتال همی‌داد در میانه با هربیس دوچار شد و تیغ براند و او را از پای در آورد. عبدالرحمن و ضراربن‌الازور و دیگر مسلمانان حمله کردند و اصحاب هربیس را به تمامت با تیغ درگذرانیدند و سلاح ایشان را مأخوذ داشته باز شدند.

پس خالد آن بطریق را که بر هربیس راهنمائی کرد آزاد ساخت و یونس را گفت: با ضجیع خود چه کردی؟ چون قصه او بشنید در عجب رفت.

رافع‌بن‌عمیره گفت: ای امیر من دختر هرقل را بدو عطا کردم تا به جای ضجیع خود بدارد.

خالد گفت: روا باشد.

آزاد کردن خالد دختر هرقل را

آنگاه خالد فرمان کرد تا اسیران و غنایم را فراهم کرده و از پیش روی روان داشتند و خود با لشکر از قفای ایشان راهبر گشت و شتابزده طی مسافت همی‌کردند تا به مرج‌الصّفر به کنار قنطرهٔ ام‌حکیم رسیدند، این وقت از قفای خود گردی دیدند. خالد، صعصعة‌بن‌بدرغفاری را فرمود تا فحص حال کند.

صعصعه بر نشست و چون برق خاطف براند یونس نیز از قفای او برفت و معلوم داشتند که هرقل جماعتی را رسول کرده و در طلب دختر خویش فرستاده. هم در این وقت مردم هرقل برسیدند و یک تن از مشایخ بطارقه به نزدیک خالد آمد و گفت: من از قبل هرقل به رسالت می‌رسم همانا هرقل می‌گوید: کار و کردار تو به ما رسید، تو ما را کشتی و دختر ما را اسیر گرفتی و اموال ما را به غنیمت بردی، اکنون

اگر خواهی بها گیر و دختر مرا باز فرست و اگر نه هدیه فرمای، چه شما اهل کرم و وفائید و در خاطر می‌آید که با شما کار به صلح خواهیم کرد.

خالد گفت: با هرقل بگوئی من از این اراضی باز نگردم تا آن ممالک که در تحت فرمان توست به تمامت نگشایم و اگر بر تو دست یابم هم در هلاک تو تقصیر نخواهم کرد، اما دختر تو را از بهر تو هدیه فرستادم و آرزو می‌رود که در سرای تو دیگر باره او را مأخوذ دارم.

چون فرستاده‌گان هرقل دختر او را برداشته به حضرت او بردند و پیام خالد را بگذاشتند، هرقل روی به حاضران حضرت کرد و گفت: این همان سخن است که روز نخست وقتی که کتاب محمّد به من آمد مردم روم راگفتم سخن او بر حق است دین او را بپذیرید از من نپذیرفتند و اراده قتل من کردند، زود باشد که دواهی ما از این صعب‌تر گردد و این نه از قدرت و کرامت عرب است؛ بلکه از خداوند آسمان و زمین است، حاضران از کلمات او بگریستند.

مع‌القصه خالد از آن سریّه مراجعت به دمشق کرد و ابوعبیده که از این سفر بر او ترسان بود از دیدار او قرین بهجت و فرحت گشت و عمروبن‌معدی کرب و مالک‌اشترنخعی با لشکری که از مدینه با خود آورده بودند در دمشق خالد را دیدار کردند.

این وقت خالدخمس غنایم را بیرون کرد و باقی را بر مسلمانان قست کرد، آنگاه یونس را طلب داشت و او را از مال خود عطیتی به سزا داد و گفت: اگر خواهی زنی از بهر خود تزویج می‌کن و اگر نه کنیزکی از دختران روم خاص تو ابتیاع کنم.

یونس گفت: من در این دنیا زن نگیرم و در این جهان از خدای خواهم که نصیبهٔ من از حوران افتد.

و ما از این پس وقایع شام را در ذیل خلافت عمربن‌الخطاب خواهیم نگاشت از اینجا بازگردیم به رنجوری ابوبکر و انتقال او به سرای دیگر.

ذکر رنجوری ابوبکر و انتقال او از این جهان فانی به سرای جاودانی

بعضی از علمای تاریخ رقم کرده‌اند که ابوبکر را زهر خورانیدند و این چنان بود که یک سال از آن پیش که وداع جهان گوید یک تن از جهودان خیبر او را به ضیافت طلب داشت، حارث‌بن‌کلده که در فن طب حذاقتی تمام داشت به شرحی که در جلد اول از کتاب ثانی *ناسخ‌التواریخ* رقم کردیم حاضر مجلس بود، چون مائده بنهادند ابوبکر دست فرا برد و لقمه‌ای برگرفت و در دهان نهاد، حارث‌بن‌کلده نیز لقمه‌ای به دهان نهاد نیمی از لقمه را ببلعید و نیم دیگر را بیفکند و گفت: هٰذا مَسْمُومٌ بِسَمٍّ السَّنَةِ همانا این طعام زهرآلود است و هر که بخورد از پس یک سال بمیرد. لاجرم دست از آن طعام بازگرفتند لکن چون حجتی تمام نبود زحمت میزبان نکردند.

اما سخن حارث به صدق بود چون سال به نهایت شد ابوبکر مریض گشت و بدانست که از آن مرض جان به سلامت نبرد، پس در خاطر نهاد که خلیفتی نصب کند و دلش به سوی عمربن‌الخطاب می‌رفت. این وقت عبدالرحمن‌بن‌عوف را طلب کرد و گفت: رأی چیست؟ من بر آنم که خلیفتی به عمر گذارم.

عبدالرحمن گفت: نیکو رأی زدی، لکن عمربن‌الخطاب مردی درشت خوی و خشن و ضیّق‌الصّدر است، چون بر مسند خلافت جای کند مردم به صعوبت افتند.

گفت: ای عبدالرّحمن امروز که من با مردم به رفق مدارا باشم اوکار به خشونت و درشتی کند، گاهی که کار بر او قرارگیرد نرم و هموارگردد. و از این گونه سخن با کس مکن که موجب تشتت‌آرا شود.

آنگاه عثمان‌بن‌عفان را طلب داشت و گفت: قلم برگیر و بدانچه فرمایم وصیت‌نامه بنگار. پس عثمان بر حسب فرمان این کلمات را بنگاشت:

بسم‌الله الرَّحمن الرَّحیم

هٰذا مٰا اَوْصی بِهِ أبوبَکرٍ عِندَ آخِرِ عَهدِهِ بِالدُّنیا خارِجاً مِنها وَ عِندَ اَوَّل عَهدِهِ بِالاخِرَةِ داخِلاً فیها حینَ یَصْدُقُ الْکاذِبُ و یَتُوبُ الفاجِرُ و

يُؤمِنُ الكافِرُ اِنّي وَ ليَتُّ وَ اسْتَخْلَفْتُ عَلَيكُم عُمَرَ بنَ الخَطّابِ فَاِن بَرَّ و عَدَلَ فَذاک ظَنّي بِهِ وَ رَجائی فيهِ وَاِنْ جارَ وَ ظَلَمَ فَلا عِلْمَ لِی بِالخَيرِ وَ الْخَيراتِ وَ لا يَعْلَمُ الْغَيبَ اِلّا اللهُ وَ سَيَعْلَمُ الّذينَ ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

خلاصه معنی آن است که:

این وصیّتی است از ابوبکر هنگامی که از این جهان به دیگر سرای می‌رود، همانا عمربن‌الخطاب را بر شما خلیفتي دادم که اگر کار به عدل و انصاف کند گمان من در حق او به خطا نرفته و اگر از طریق معدلت انحراف جوید من ندانم بلکه خداوند غیب داند و ظالمان را به زودی کیفر فرماید.

چون این نامه به نهایت شد طلحة‌بن‌عبیدالله با چند تن از اصحاب در آمدند و این معنی بدانستند طلحه سر بر داشت و گفت: ای ابوبکر از خدای بترس فردا خداوند را جواب چه گوئی؟ چون امروز بر مسلمانان فظّی غلیظی[1] را ولی گردانی که نفوس را برماند و دلها را برنجاند؟

ابوبکر بر قفا افتاده بود فرمان کرد که مرا بر دارید و بر نشانید و چون بنشست روی با طلحه کرد و گفت: هان ای طلحه مرا بیم می‌دهی که اگر خدای از من این پرسش کند جواب چه خواهم گفت؟ گویم: بهترین مردم را بر ایشان والی کردم.

طلحه گفت: ای خلیفه رسول خدا پسر خطاب بهترین مردم است؟

ابوبکر در خشم شد و گفت: آری والله و تو بدترین مردمی، اگر تو را خلیفتی دادم چندان فزون طلبی کردن و تکبّر و تنمّر جستی که پست کردنت بر خدای واجب افتادی. صبحگاه چشم خویش بمالیدی و آهنگ من کردی که رأی مرا دیگرگون کنی، برخیز که خداوندت نیروی برخاستن ندهد، سوگند با خدای اگر گوشزد من شود که در این امر سخنی به زشتی آورده‌ای و نفسی از زندگانی من به جای باشد تو را بدان جای فرستم که روزگار می‌گذاشتی و نه هرگز سیر می‌شدی و نه سیراب گشتی و کار شبانی داشتی.

پس طلحه برخاست و از مجلس بیرون شد و این وقت روی با عثمان کرد و

۱. درشت‌خوی، تندزبان، سنگ‌دل.

گفت: تو در عمر چه گوئی؟

گفت: نهان عمر از آشکارش بهتر و از همگان فاضل‌تر است.

از پس این وقایع کس به طلب عمربن‌الخطاب فرستاد و او را حاضرکرده در نزد خود نشستن فرمود گفت: ای عمر مردم از دوست و دشمن ناگزیر است جماعتی دوستدار تواند و گروهی حشمت تو را نپسندند، دانسته باش که من از برای تو عهدنامه نگاشته‌ام و تو را نایب و خلیفه خویش داشته‌ام، کتاب عهد را فراگیر و با دل قوی به کار خویش بپرداز.

عمر گفت: ای خلیفه رسول خدا مرا به خلافت حاجت نیست.

ابوبکر گفت: خلافت را به تو حاجت است تو ای عمر کار روز را به شب مگذار و کار شب را به روز حوالت مکن از خدای بترس و جز از در راستی مباش، جانب مهاجر و انصار را فرو مگذار و کار به حلم و تواضع استوارکن تا مردمت در غیاب و حضور دوست دارند.

چون این اندرز و پند به پای برد روی با حاضران مجلس کرد که از چپ و راست نشسته بودند گفت: ای مردمان عمربن‌الخطاب را به امامت شما گماشتم آیا بدان راضی شدید یا کسی را استکباری و استنکاری است؟

گفتند: بدانچه فرمان کنی سر از طاعت تو برنتابیم.

پس مردمان از نزد او بیرون شدند، این وقت عایشه را طلب کرد و گفت: ای دختر، پدر تو از این جهان در می‌گذرد او را حنوط کنید و کفن دوزید تا بر من نماز کنند و مرا نزدیک تربت رسول خدا به خاک سپارید.

مدّت
خلافت ابوبکر

این وصیتها روز یکشنبه به پای برد و روز دوشنبه نماز دیگر به جهان دیگر شد، هفت روز از جمادی‌الاخره برفته بود مریض گشت، پانزده روز رنجور بود، بیست و دوم جمادی‌الاخره درگذشت و این وقت شصت و سه ساله بود و مدت دو سال و سه ماه و بیست و دو روز خلافت داشت.

بالجمله چون ابوبکر درگذشت او را بر حسب وصیت او بـه روایت طبری، اسماء بنت‌عمیس بشست و عبدالرحمن پسرش آب بریخت، و این درست نیاید چه عبدالرحمن در این هنگام با لشکر اسلام در شام بود.

و چون او را حنوط و کفن کردند به مضجع رسول خدای در آوردنـد، عـمر و عثمان و طلحه جسد او را به قبر نهادند و چنان به خاک سپردند که سر او بدانجا که کتف پیغمبر است برابر ایستاد،میان نماز شام و نماز خفتن از دفن او بپرداختند.

وفات
عتاب بن اسید و ابوقحافه

و چنان که هم در آن رو عتاب‌بن‌اسید که حکومت مکه داشت وفـات کـرد. و ابوقحافه پدرش پس از چند ماه دیگر بدرود جهان کرد نود و هفت ساله بود.

ذکر
ازواج و اولاد ابوبکر

و ابوبکر را چهار زن بود دو تن را در جاهلیت نکاح بست.

نخستین: قیله و به روایتی اسماء دختر عبدالعزی و از او دو فرزند آورد: یکی عبدالله، دیگر اسماء ذات‌النطاقین.

دوم: امّ‌رومان دختر عامربن‌عمیر از قبیله بنی‌کنانه وی نیز یک پسر و یک دختر آورد و آن عبدالرحمن و عایشه است.

و دو زن در اسلام آورد یکی اسماء ینت‌عمیس و از او محمّد ربیب علی متولد شد. و آن دیگر حبیبه دختر حارثة‌بن‌زیدانصاری و او در وقت وفات ابوبکر حامله بود پس از او دختری آورد نام او ام‌کلثوم.

عمّال ابوبکر

و عمّال ابوبکر هنگام وفات او بدین‌گونه بودند: قاضی عمربن‌الخطّاب بود و کُتّاب او عثمان‌بن‌عفان و زیدبن‌ثابت و عبدالله‌بن‌ارقم بودند و سدیف غلام او منصب حجابت داشت و عامر او در مکه: عتاب‌بن‌اسید بود و این عتاب را رسول خدا در مکه نصب فرمود به شرحی که در مجلد اول ازکتاب ثانی رقم کردیم. و در طایف: عثمان‌بن‌ابی‌العاص امارت داشت، و در صنعا: مهاجربن‌ابی‌امیّه و در حضرموت: زیادبن‌لبید، و در نجران: جریربن‌عبدالله‌البجلی، و در بحرین: علاءالحضرمی، و در سواد عراق: مثنّی‌بن‌حارثه‌شیبانی، و در بلاد شام: خالدبن‌ولید و ابوعبیده و شرحبیل و یزیدبن‌ابی‌سفیان بودند.

بعضی از مورخین وزارت ابوبکر را به عثمان‌بن‌عفان منسوب داشته‌اند و راقم این حروف این سخن را استوار ندارد چه درکارها بیشتر با عمربن‌الخطاب مشورت داشت و صوابدید او را معتبر می‌پنداشت چنان‌که این معنی را از وقایع آن فهم توان کرد.

ذکر مطاعن ابی‌بکربن‌ابی‌قحافه به روایت اهل سنّت و جماعت

این مطاعن که رقم می‌شود اهل سنت و جماعت نیز نگاشته‌اند، الّا آن‌که علمای ایشان از برای هر یک عذری تراشیده‌اند و مردم شیعی معاذیر ایشان را مسترد داشته‌اند، چون این مناظرات بیرون قاعده تاریخ نگاران است این بنده از آن مطاعن خلاصهٔ سخن را به حساب گرفت، فحسب آن را که حصافت عقل رفیق باشد به اصابت رأی موفق خواهد شد.

طعن اول: آن که ابوبکر خود را خلیفه رسول خدای نام نهاد و حال آن‌که برهان ابوبکر در خلیفتی خود این بود که رسول خدای کس را به خلافت نصب نفرمود و اهل سنّت و جماعت نیز بر این سخن متّفق‌اند، پس چگونه ابوبکر به همه بلاد و امصار مکتوب کرد و خود را گاهی خلیفة‌الله و گاهی خلیفة رسول‌الله نامید؟.

طعن دویم: آن‌که رسول خدا او را ملازمت جیش اسامه فرمود و مکرر فرمان کرد که ابوبکر و عمر و عثمان و آن مردم که با او مأمور بودند با اسامه کوچ دهند و از مدینه بیرون شوند و فرمود: جَهِّزُوا جَیْشَ اَسامَةَ لَعَنَ اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنهُ با این که فرمود: هر که از جیش اسامه تخلف کند ملعون است. ابوبکر در هوای خلافت مخالفت پیغمبر کرد و این معنی در ذیل قصه وفات رسول خدای به شرح رفت. و به روایت اهل سنّت و جماعت مبرهن گشت که ابوبکر داخل جیش اسامه بود و او را رسول خدای بگزاشتن نماز و امامت امت رخصت نفرمود.

طعن سیم: آن‌که فدک را که در تصرف فاطمه علیها السلام بود و عمّال آن حضرت در فدک کاردار بودند و رسول خدا به حکم خدا آن اراضی را به فاطمه بخشید، بعد از وفات پیغمبر عمّال فاطمه را از فدک اخرج کرد و بعد از ادای شهادت علی و حسنین علیهما السلام گفت آن چه گفت، چنان‌که شرح آن مرقوم شد.

طعن چهارم: در جنگ احد و جنگ حنین و دیگر غزوات فرمان خدای نبردند و رسول خدای را بگذاشتند و از جهاد بگریختند و همچنان از بسیار از سرایا روی از جنگ برتافتند چنان‌که شرح این جمله در جلد اول از کتاب دوم مرقوم شد.

طعن پنجم: آن‌که چون رسول خدای از جهان بیرون شد کفن و دفن بر آن حضرت که واجب عینی بود نادیده انگاشت و پیغمبر خود را گذاشت به سقیفه بنی‌ساعده شتافت و کار خلافت را بر خود استوار نمود.

طعن ششم: آن‌که انفال و خمس از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله بازگرفت و فاطمه و حسنین علیهم السلام از حق خود بی‌بهره گذاشت و گفت: این اموال باید صرف جهاد و تجهیز لشکر شود، و از آن سوی آن چه در وجه عایشه و حفصه بر قرار بود دو چندان ساخت و از برای صرف معاش خود از بیت‌المال مبلغی مقرر داشت.

طعن هفتم: آن‌که رسول خدای در حیات خود فرمود: ابواب خانه‌های ابوبکر و عمر و عثمان که به سوی مسجد گشاده بود مسدود ساختند و چون پیغمبر از جهان بیرون شد بی‌فرمانی کرده دیگر باره بگشودند و در این مطاعن عمر و عثمان نیز با ابوبکر همدست بودند.

طعن هشتم: آن‌که به اتفاق اهل سنّت این کلمات را ابوبکر در منبر همی‌گفت: انَّ لی شَیطاناً یَعتَرینی فَاِنِ اسْتَقَمْتُ فَاَعِینُونی و فَان عَصَیتُ فَاَجتنبُونی وَ اِن زُغْتُ

فَقَوَّمونی. یعنی: مرا شیطانی است که فریب می‌دهد مرا، پس هر وقت کار به عدل و اقتصاد می‌کنم مرا اعانت کنید و اگر عصیان ورزم از من دوری جوئید و اگر از راه بگردم مرا به راه راست آرید، پس آن کس که از مردم استمداد کند که او را از طریق غوایت به راه راست هدایت کنند امامت امت را چگونه سزاوار خواهد بود؟

طعن نهم: این که گاه گاه بر زبان او می‌رفت و می‌گفت: اَقِیلُونی فَلَستُ بِخَیرِکُم وَ عَلیٌّ فیکُم. یعنی: مرا بگذارید که من بهتر از شما نیستم و حال آن که علی در میان شماست. اگر این سخن را به راستی آورد پس در خور امامت نبود و اگر دروغ گفت: دروغ زن را منصب امامت نمی‌باشد. اما آنگاه که بعد از عثمان، علی مرتضی می‌فرمود: مرا بگذارید و دیگری را بردارید تا من وزیر باشم احتراز از فتنه می‌کرد و نمی‌فرمود: من بهتر از شما نیستم و دیگری بر من شرافت دارد.

طعن دهم: آن که وقت مردن همی‌گفت: لَیتَنی کُنتُ تَرَکتُ بَیتَ فاطِمةً لَم اَکْشِفهُ وَ لَیْتَنی فی ظِلةٌ بِنَی ساعِدَةً کُنتَ ضَرَبتُ یَدِی عَلی یَدِ اَحَدِ الرَّجُلَینِ فَکانَ هُوَ الْاَمیرُ وَ اَنا الْوَزیرَ. یعنی: کاشکی ترک خانه فاطمه راگفته بودم و آن را نمی‌گشودم و داخل نمی‌شدم و در سقیفهٔ بنی‌ساعده دست بر دست یکی از آن دو کس زده بودم تا او امیر بود و من وزیر باشم و هنگام مرگ خسارت آن جسارت که با خانه فاطمه کرده بود در برابر چشم او بایستاد.

طعن یازدهم: چنان که عبدریّه که یکی از اعیان اهل سنّت است و دیگر علمای ایشان گفته‌اند که علی و عباس در خانه فاطمه بودند که ابوبکر با عمر گفت که: برو علی و عباس را که در خانه فاطمه است از برای بیعت حاضر کن اِنْ اَبَیا فَقاتِلْهما اگر از آمدن ابا کنند و سر برتابند با ایشان مقاتله کن.

طعن دوازدهم: آن که وصیّت کرد که او را در حجره‌ای که رسول خدای را به خاک سپرده‌اند مدفون سازند با این که خداوند می‌فرماید: لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ اِلّا اَنْ یُؤذَنَ لَکُمْ اگر آن حجره ملک پیغمبر بود چگونه داخل می‌توان شد؟ و اگر صدقه بود همه مسلمانان در آن شریک بودند و اگر میراث بود سهم عایشه تُسع ثمن[۱] می‌شود به هر حال دفن ابابکر در آنجا به خلاف حکم خدا و رسول بود.

طعن سیزدهم: قتل مالک‌بن‌نویره است به دست خالدبن‌ولید و چشم‌پوشی

---

۱. یعنی یک هشتاد و دوم.

ابوبکر از خون او و این قصه به شرح نگارش یافت.

طعن چهاردهم: آن که چون در مسند خلافت جلوس کرد نامه به سوی پدر خود ابوقحافه نوشت و در آن نامه خود را خلیفه رسول خدا نامید و پدر را به بیعت خود دعوت کرد، ابوقحافه نپذیرفت و او را پاسخهای نیکو داد چنان که در جای خود رقم کردیم.

طعن پانزدهم: آن که در اذان و اقامه بدعتی آورد و کلمه حَیَّ عَلی خَیرِ العَمل را بینداخت و به جای آن اَلصَّلوةُ خَیرٌ مِنَ النَّومِ مقرر داشت و به جای شستن پایها مسح سر و گردن نمود و مسح بر خفَّین[1] نیز از بدعتهای او و اگر نه از بدعتهای عمربن‌الخطاب است.

طعن شانزدهم: آن که عمربن‌الخطاب در خلافت خود بسیار وقت گفت: کانَتْ بَیْعَةُ اَبی‌بَکرٍ فَلتَةً وَقَی اللهُ المُسلِمینَ شَرَّها فَمَن عادَ اِلی مِثلِها فَاقْتُلُوهُ یعنی: بیعت ابی‌بکر ناگهانی و بر خطا بود و خداوند از شرّ آن مسلمانان را نگاهداشت، اگر کسی ارتکاب کند مانند آن را عرضه هلاک و دمارش دارید.

طعن هفدهم: آن که رسول خدا او را از قراءت سورهٔ براءت عزل فرمود چنان که در جلد اول از کتاب دوم به شرح رقم شد.

طعن هجدهم: آن که رسول خدای، عمروبن‌العاص را بر او و بر عمر امیر ساخت چنان که به شرح رفت و این کنابت از آن است که ایشان قابل خلافت نیستند، روزی فرمانبردار عمروبن‌العاص وگاهی مطیع اسامه می‌باشند و هیچ کس را رسول خدای بر علی عليه السلام امیر نساخت.

طعن نوزدهم: آن که فجأةسلمی را چنان که به شرح رفت در آتش بسوخت با آن که از رسول خدا شنید که می‌فرمود: لا یُعَذِّبُ بِالنّارِ اِلّا رَبُّ النّارِ یعنی: نباید کسی مردم را به آتش عذاب کند مگر خداوند آتش.

طعن بیستم: آن که عمر را بعد از خود به خلافت نصب کرد و حال آن که می‌گویند: رسول خدای کسی را به خلافت نصب نفرمود و به اختیار مسلمانان گذاشت، اگر پیغمبر چنین کرد و او اعلم بود، ابوبکر را نمی‌رسد خلیفتی نصب کند و اگر پیغمبر خلیفتی نصب کرد چرا انکار کردند.

---

۱. خفَّین: پای افزار و کفش.

طعن بیست و یکم: آن که ابوبکر مسائل فقه نمی‌دانست و میراث جده را نمی‌شناخت و حکم کلاله رانمی‌دانست و همی گفت: اَقُولُ فیها بِرَایی فَاِن یَکُن صَواباً فَمِنَ اللهِ وَ اِنْ یَکُن خَطاءً فَمِنّی. یعنی :اگر حکم به صواب راندم از خداوند است و اگر خطا کردم آن خطا از من است.

طعن بیست و دویم: آن که در نماز قبل از سلام تکلم کرد آنگاه که خالد را امر به قتل علی علیه السلام نموده بود چنان که به شرح رفت و قبل از آن که سلام باز دهد: فَقالَ لٰا یَفْعَلَنَّ خالِدٌ ما أَمَرْتُهُ و از اینجا ابوحنیفه جواز کرد که کس قبل از تسلیم تواند سخن کرد.

طعن بیست و سیم: آن که هنگام مردن گفت: لَیْتَنی کُنْتُ سَاَلْتُ رَسُولَ اللهِ هَلْ لِلاَنْصارِ فی هذَا الْاَمْرِ حَقٌّ. یعنی: کاش از رسول خدا پرسش کرده بودم که از برای انصار در امر خلافت حقّی است یا بهره‌ای ندارند؟ و از این سخن مکشوف می‌افتد که اعتماد بر صحّت بیعتی که مردم با او کردند ندارد.

فهرست اعلام

راهنما

فهرست حاضر به صورت عام تنظیم شده، بدین نحو که: نام شخصیّت‌ها، اماکن، کتاب، قبیله و موضوع به صورت تفکیکی تنظیم نشده، بلکه یک جا و در ردیف الفبائی پشت سر هم تنظیم شده است.

در تهیه و تنظیم نمایه عام نکات ذیل رعایت شده:

۱. الف و لام در آغاز هر واژه در الفبائی در نظر گرفته نشده، ولی در وسط واژه مد نظر بوده است: الکامل فی‌التاریخ (کتاب): در حرف «ک» الفبائی شده، نه در حرف الف و لام. عبدالمطّلب، عبدالملک و ... الف و لام در وسط اسم در الفبائی منظور شده است.

۲. برای تشخیص اسامی مشابه از یکدیگر در مقابل هر یک از اسامی داخل ( ) با توصیفگر از هم جدا شده‌اند، مانند: صفوان (پسر عمرو بن سلمی):

۳. فهرست حاضر، موضوعی است، زیرا در ذیل هر مدخل، مواردی که مهم نبوده صرفاً شماره صفحات و در موارد مهم بودن موضوع، شماره صفحه همراه موضوع است:

عرب: ۱۳، ۲۰، ۲۲، ... درآمدن رومیان بر ~ ۳۹۶، ~ اخذ اموال ۴۰۹، ~ اخذ صلیب اعظم ۳۹۲، امان طلبیدن مردم دمشق از مردم ~ ۴۰۰ ...

۴. حرف همزه در وسط حرف، در تنظیم «ی» محسوب شده، مانند: سائب که در ردیف سایب قرار گرفته است.

۵. ذیل هر مدخل به جای تکرار واژه مدخل از علامت ~ استفاده شده و هرگاه از نظر موضوع واژه‌ای مکرر بوده نیز از علامت ~ برای جلوگیری از تکرار واژه استفاده شده مثلاً قرآن / قرآن کریم: آیات ~ ۱۴۹، آیتی از ~ ۸۵، تأویل ~ ۸۶، ~ سورهٔ آل عمران ۹۷، ~ ~ ابراهیم ۱۷

اولین مورد به جای آوردن: آیات قرآن، آیات ~ ۱۴۹

دومین مورد به جای تأویل قرآن، تأویل ~ ۸۶

و سومین مورد، چون واژه سوره پس از قرآن آمده، به جای قرآن سورهٔ ابراهیم، ~ ~ ابراهیم ۱۷ آمده، زیرا در کلید واژه قبل ~ سورهٔ آل عمران ۹۷ واژه سوره آمده است.

۶. چون فهرست موضوعی است، بنابر این موضوعاتی از قبیل طاعون، قحط و ... هم به صورت مستقل و هم‌چنین ذیل مدخل شهرهائی که این گونه حوادث در آن اتفاق افتاده نیز مندرج است.

نمایهٔ عام

ب

ث

خ

ذ

ز

س

ق

گ

ل

م

ی

برخی از کتابهای
انتشارات اساطیر

۱. تاریخ‌های عمومی و سلسله‌ای

▣ **تاریخ روضة‌الصفا دوره ۱۵ جلدی (از ظهور خلقت تا سلطنت ناصرالدین شاه قاجار)**
تألیف میرخواند، خواندمیر، رضاقلی‌خان هدایت / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۹۵۲۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ /گالینگور

▣ **تاریخ طبری دورهٔ ۱۶ جلدی (از آفرینش و خلق انسان تا سال سیصد و بیستم هجری)**
تألیف محمد بن جریرطبری/ ترجمه ابوالقاسم پاینده/ وزیری ۷۱۲۰ صفحه / چاپ ۱۳۷۵ / زرکوب

▣ **تاریخ طبری دورهٔ ۱۷ جلدی (از آفرینش و خلق انسان تا سال سیصد و بیستم هجری)**
تألیف محمد بن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده/ وزیری ۷۱۲۰ صفحه / شمیز

▣ **تاریخ کامل دوره ۱۲ جلدی (از آفرینش و خلق انسان تا سال سیصد و سی و ششم هجری)**
عزالدین ابن‌اثیر / دکتر محمدحسین روحانی، حمیدرضا آژیر / وزیری ۵۶۵۶ صفحه / گالینگور

▣ **ایران قدیم: تاریخ مختصر ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان**
تألیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله)/ وزیری ۲۹۶ صفحه / چاپ دوم اساطیر ۱۳۷۸ /گالینگور

■ **تاریخ تمدن ایران ساسانی**
تألیف استاد سعید نفیسی / به اهتمام عبدالکریم جربزه‌دار / وزیری ۴۷۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۳ / گالینگور

■ **منتخب‌التواریخ معینی: تاریخ اتابکان، سلسله‌های محلی و امیرتیمور گورکانی**
تألیف خواجه نظام‌الدین نطنزی / به اهتمام پروین استخری / وزیری ۴۵۸ صفحه / چاپ دوم اساطیر ۱۳۸۳ /گالینگور

▣ **تاریخ سلاجقه: مسامرة الاخیار**
تألیف محمود بن محمد آقسرایی/ تصحیح پرفسور عثمان توران/ وزیری ۴۴۰ صفحه / چاپ دوم ۱۳۶۳

برخی از کتابهای
انتشارات اساطیر

۲. اسلام

۱. علوم قرآنی

◘ **قرآن کریم: متن عربی با ترجمهٔ فارسی**
ترجمه دکتر علی‌اصغر حلبی / رحلی ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

◘ **قرآن کریم: متن عربی با ترجمه فارسی**
ترجمه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

◘ **قرآن کریم: متن عربی با ترجمه فارسی**
ترجمه دکتر علی‌اصغر حلبی / رقعی ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

◘ **تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد اول: تفسیر بسم‌الله الرحمن الرحیم و سورهٔ فاتحه**
تألیف امام فخر رازی / ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۵۷۶ ص / چاپ دوم ۱۳۷۹ / گالینگور

◘ **تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد دوم: تفسیر سورهٔ بقره از آیهٔ ۱ تا آیهٔ ۳۴**
تألیف امام فخررازی / ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغرحلبی / وزیری ۵۸۴ ص / چاپ اول ۱۳۷۳ / گالینگور

◘ **تفسیر کبیر مفاتیح‌الغیب جلدسوم: تفسیر سورهٔ بقره از آیهٔ ۳۵ تا آیهٔ ۱۱۰**
تألیف امام فخررازی / ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۴۸۰ ص / چاپ‌اول ۱۳۷۵ / گالینگور

◘ **تفسیر کبیر مفاتیح‌الغیب جلد چهارم: تفسیر سورهٔ بقره از آیهٔ ۱۱۱ تا آیهٔ ۱۷۲**
تألیف امام فخررازی / ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۴۰۰ ص / چاپ‌اول ۱۳۷۸ / گالینگور

◘ **تفسیر کبیر مفاتیح‌الغیب جلد پنجم: تفسیر سورهٔ بقره از آیهٔ ۱۷۳ تا آیهٔ ۲۱۲**
تألیف امام فخررازی / ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۴۰۰ ص / چاپ‌اول ۱۳۷۹ / گالینگور

◘ **امثال القرآن الکریم**
تألیف ابن یوسف / به اهتمام دکتر مهدی ماحوزی / رقعی ۲۹۸ صفحه / چاپ اول / گالینگور نایاب

▣ **آشنایی با علوم قرآنی**
تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۲۷۸ صفحه / چاپ ششم ۱۳۷۹

▣ **تاثیر قرآن و حدیث بر ادبیات فارسی**
تألیف دکترعلی‌اصغرحلبی / ویرایش‌دوم / وزیری۳۲۸صفحه / چاپ اول ۱۳۷۹

▣ **گزیده متون تفسیری فارسی**
به کوشش دکتر سیدمحمود طباطبائی اردکانی / وزیری ۲۲۴ صفحه / چاپ نهم / ۱۳۸۰

▣ **گزیده تفسیر کشف‌الاسرار**
ابوالفضل رشیدالدین میبدی / به اهتمام دکتر محمد جواد شریعت/ وزیری ۲۷۲ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۵

۲. فلسفه و کلام

▣ **گزیده رسائل اخوان‌الصفا**
ترجمه و توضیح دکتر علی اصغر حلبی / رقعی ۳۷۶ صفحه /گالینگور، زیر چاپ

▣ **گشایش و رهایش**
تألیف ناصر خسرو قبادیانی / تصحیح و مقدمه سعید نفیسی / به اهتمام عبدالکریم جربزه‌دار / رقعی ۱۴۴ صفحه /گالینگور / زیر چاپ

▣ **شرح باب الحادی عشر از علامهٔ حِلّی**
تألیف فاضل مقداد / ترجمه و توضیح دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۲۰۰ ص / چاپ سوم ۱۳۷۸

▣ **تاریخ فلسفه در ایران و جهان اسلامی**
تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۶۰۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۳

▣ **تاریخ علم کلام در ایران و جهان اسلام**
تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۳۳۲ ص / چاپ دوم ۱۳۷۶

▣ **انسان در اسلام و مکاتب غربی**
تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۱۶۸ ص / چاپ دوم با تجدید نظر ۱۳۷۴

۳.عرفان و تصوف

◘ **چهل مجلس**
از شیخ علاءالدوله سمنانی / تحریر امیر اقبال سیستانی / به اهتمام دکتر عبدالرفیع حقیقت / ویرایش دوم / رقعی ۲۴۸ ص / چاپ اول ۱۳۷۹ /گالینگود

◘ **تذکرةالاولیاء**
فریدالدین عطارنیشابوری / تصحیح و تحشیهٔ آلن رینولد نیکلسون / بازنگاری متن و ترجمه مقدمه‌ها و تنظیم فهرست‌ها از عبدالمحمد روح‌بخشان / وزیری ۹۸۴ ص / چاپ اول ۱۳۷۹ / گالینگور

◘ **مبانی عرفان و احوال عارفان**
تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۹۵۲ ص / چاپ دوم ۱۳۷۷/گالینگور

◘ **نامه‌های عین‌القضات (جلد سوم)**
تألیف عین‌القضات همدانی/ مقدمه و تعلیق و تصحیح دکتر علینقی منزوی/ وزیری ۴۴۸ ص / چاپ اول ۱۳۷۷/گالینگور

◘ **نامه‌های عین‌القضات (جلد دوم)**
تألیف عین‌القضات همدانی/ تصحیح دکتر علینقی منزوی و دکتر عفیف عُسیران/ وزیری ۵۲۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۷/گالینگور

◘ **نامه‌های عین‌القضات (جلد اول)**
تألیف عین‌القضات همدانی/ تصحیح دکتر علینقی منزوی و دکتر عفیف عُسیران/ وزیری ۵۰۴ ص / چاپ اول ۱۳۷۷/گالینگور

◘ **عین‌القضاة و استادان او**
تألیف دکتر نصرالله پورجوادی/ رقعی ۲۰۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۴

◘ **طریقت‌نامه**
سرودهٔ عماد فقیه کرمانی/ تصحیح و تحشیهٔ دکتر رکن‌الدین همایونفرخ/ رقعی ۲۴۸ ص / چاپ اول ۱۳۷۴

◘ **اندیشه‌های عرفانی پیرهرات**
تألیف علی‌اصغر بشیر/ رقعی ۱۲۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۴



انتشارات اساطیر